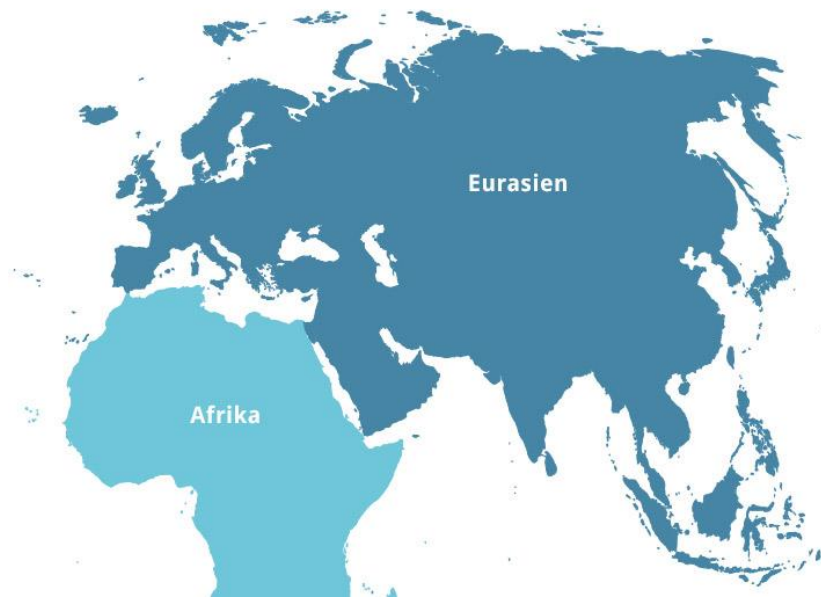


# چنگ اندازی به اورو آسیا



علل پشت پرده

جنگ‌های دایمی علیه روسیه

نویسنده: هرمان پلویا

ترجمه و تلخیص: خ. طهوری

تارنگاشت عدالت

بهار ۱۳۹۹

**فهرست**

۲

**پیش گفتار**

۴

**مقدمه**

۶

**تقسیم بندی**

۱۹	«هالفورد مک کیندر» و منطقه حیاتی اوروآسیا	فصل ۱
۲۸	هیتلر از دستور کار «مک کیندر» الگو برداری می کند	فصل ۲
۴۴	هیتلر پیمان روسیه و آلمان را لغو کرد	فصل ۳
۵۷	هیتلر و یا استالین؟ نفر سوم خندان	فصل ۴
۷۵	جنگ سرد، که زیاد هم سرد نیست ...	فصل ۵
۸۸	ادغام اروپا برای جنگ بزرگ صلیبی	فصل ۶
۱۰۱	امپراتوری آمریکا به عنوان سیستم ادغام کننده عمومی	فصل ۷
۱۲۶	آماده کردن آلمان به عنوان سرپل تسخیر اورآسیا	فصل ۸
۱۵۷	تلافی شدید و مبارزه برای برتری فضایی-دوران آیزنهاور	فصل ۹
۱۸۴	گردش روح «راپالو» در بُن ...	فصل ۱۰
۱۹۹	«دو گل»، نماد یک مدافع جسور حاکمیت ملی	فصل ۱۱
۲۱۹	تنش زدایی - آرامش ظاهری قبل از طوفان	فصل ۱۲
۲۴۹	تخریب کنترل شده اتحاد جماهیر شوروی	فصل ۱۳
۲۸۷	دهه ۱۹۹۰: بزهکاری سازمان یافته راه خود را به کشورها می گشاید	فصل ۱۴

۳۱۴	فصل ۱۵	حمله به روسیه از اروپا آغاز خواهد شد
۳۴۵		چشم انداز: جای ما در نظم نوین آینده
۳۵۴		زیر نویس ها

## پیش‌گفتار

کتاب نوشتن من هربار برای خود ماجرای است.

نمی‌دانم که نویسندگان دیگر با چه سرنوشتی روبه‌رو می‌شوند ولی وقتی که من یک کتاب می‌نویسم، این کار هر بار تبدیل به ماجرای می‌شود. می‌نشینم و قصد می‌کنم که در مورد موضوعی بنویسم. در روند رشد کتاب هر بار از آن‌چه که می‌یابم خود متجب می‌شوم. هنگام تحقیق گاهی نشسته‌ام و از آن‌چه که در آن لحظه یافته‌ام به قدری هیجان‌زده می‌شوم که باید تأمل کنم تا آرام گیرم.

این بار هم همین‌طور بود. استخوان‌بندی این کتاب به دنبال گفت‌وگوهای بی‌شمار سودمندی که معمولاً پس از سخنرانی‌ها در محفل‌های کوچک در کنار صرف آبجو و پیتزا صورت می‌گرفت، پدید آمد و مسأله مورد بحث همیشه بررسی علل تاریخی بود. جنگ جهانی دوم چرا آغاز شد؟ رابطه این جنگ با تقصیرهای جنگ اول جهانی چگونه بود؟ رابطه ما (آلمان) به طور سنتی با روسیه چگونه بود؟ و بدین سان رفته‌رفته این نیاز در من پدید آمد که برای همه این سؤال‌ها در مورد تاریخ قرن ۲۰ یک بار به طور سیستماتیک و به ترتیب زمان پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای بیابم، زیرا با کمال حسن نیت باید بگویم که تاریخ‌نویسی‌های رسمی مجاب‌کننده نیست، زیرا هر گونه منطق و هر نوع احتمال را به سخره می‌کشد.

منباب مثال، این قصه که آدولف هیتلر در مونیخ پس از پایان جنگ (اول جهانی) به عضویت یک حزب «پست‌خانه‌ای» با ۲۳ عضو، درآمد و سپس تنها به خاطر جذب و کشش شخصیتش با سخنرانی توده مردم را به خود جلب کرد و درآمدهای ناشی از پرداخت ورودیه مردم برای شرکت در این جلسات، حزب ناسیونال سوسیالیست کارگری آلمان و مخارج هزاران سرباز شبه‌نظامی و مسلح را تأمین می‌کرد. و یا داستان آن فرد جوان که با ۸۰ درصد ضعف بینایی و از نظر فکری عقب‌مانده، چگونه توانست تنها و در

عرض چند دقیقه رایشتاگ را به آتش کشد. هر آتش نشان با تجربه‌ای این داستان را از نظر علمی و تجربی مردود می‌داند. ولی شبکه‌های پر قدرتی این داستان‌های بی‌معنی را تحمیل کردند.

هرچه بیش‌تر در تاریخ تحقیق می‌کردم، افسانه‌های رسمی بی‌اعتبارتر و بی‌پایه‌تر به نظر می‌رسیدند. من از دنبال کردن رابطه‌های واقعی رویدادها واقعاً لذت می‌برم و مجبور هم نبودم مانند برخی دیگر از تاریخ‌نویسان در آرشیوها را با کمک مشاور حقوقی بر روی خود بگشایم. برای من تحقیقات ناتمام در منابع معتبر کافی بود تا رابطه‌های کاملاً نوینی را آشکار کنم. طبیعتاً تأسف‌آور است که من مثلاً مثل یک پرفسور دانشگاهی و همه دستیارانش از یک دستگاه تحقیقاتی برخوردار نیستم. چه خوب بود اگر من خارج از دانشگاه می‌توانستم با کمک علاقمندان یک مؤسسه تحقیقاتی بر پا کنم. ولی متأسفانه ارتباط منسجمی بین محققین مستقل و آزاد تاریخ وجود ندارد.

اکنون کتاب به پایان رسیده. قصدم این نبود که یک کتاب حجیم، به این شکل که اکنون در دست ماست، تهیه کنم ولی می‌توان گفت که از دستم در رفت. و اگر روند نگارش به مراتب طولانی‌تر از آنچه تصور می‌کردم، شد و نیروی بیش‌تر از آنچه در نظر گرفته شده بود هزینه کرد، با این حال یک لحظه از این پیش‌آمد فکری که با آن روبه‌رو شدم، پشیمان نیستم. این یک کار خلاق بود. یک روند وضع حمل معنوی. بدیهی است که هیچ‌کس نمی‌تواند مدعی شود که با نزدیکی اساساً ناکافی خود به موضوع مورد بحث، این موضوع را به طور کامل به تصویر درآورده باشد. این کار خلاق همیشه محصول تخیل ادبی است و موجب خوشحالی و رضایت خاطر می‌گردد.

امیدوارم که این سفر خلاق به گذشته تا حدی رضایت خاطر خوانندگان را جلب کند.

## مقدمه

سال‌های سخت و دوران بسیار خطرناکی است که ما هم‌اکنون پشت سر می‌نهیم. واقعاً دوران خطرناکی. و تا چه حد این تشدید خطر به ترس و وحشت ما دامن زده را حتی جرأت نمی‌کنیم صریحاً به بستگان و دوستان خود اعتراف کنیم.

برای دمیدن به آتش خشونت، رسانه‌ها سنگ تمام گذاشته‌اند. در هر خیر و رپرتاژی سخن از خشونت است و شدیدترین شکل خشونت که ما کاملاً بی‌دفاع با آن روبه‌رو هستیم، جنگ است. ما هر روز به طور مشخص شاهد شاخ و شانه کشیدن‌های بی‌رحمانه هستیم. «ایالات متحده آمریکا، تنها قدرت جهانی» جوّ سیاسی علیه روسیه و همین‌طور علیه چین و در واقع علیه هر کشوری را که مانع راه آمریکاست، می‌شوراند. نمایندگان پارلمانی آمریکا بی‌حجب و حیا خواستار جنگ علیه روسیه‌اند. و دولت آلمان نیز در همان شاخ می‌دمد و ابایی ندارد که حتی رسماً با لحن توهین‌آمیزی با رئیس‌جمهور روسیه ولادیمیر پوتین سخن بگوید، و همین‌طور به شکل نامناسبی مانند معلم اخلاق به کشورهای دیگر نیز پند و اندرز دهد.

رسانه‌ها آهنگ مارش تجاوزگرانه می‌نوازند و صدای افراد نادری چون کشیش «اویگن درورمان» که خواستار خویشتن‌داری و تعامل است امروزه جایی در رسانه‌های باب روز پیدا نمی‌کند. این افراد تنها می‌توانند مواضع خود را از طریق رسانه‌های مستقلاً که روزه‌روز قوی‌تر می‌شوند، در اختیار انظار عمومی قرار دهند. هر کس که مردم را به درک و تفاهم با خلق روسیه دعوت می‌کند امروز پوپولیست راست‌گرا نامیده می‌شود و به داشتن سمپاتی برای رژیم‌های تمامیت‌خواه متهم می‌گردد، در حالی که طیف جنبش «هم‌اندیشان پوتین» همه رنگ‌های سیاسی را دربر می‌گیرد.

ولی ما خود را برهنه و بی دفاع احساس می کنیم. قطار جنگی به سوی شرق با سرعت شتابنده‌ای در حرکت است. در گذشته مانورهای ناتو با حداکثر ۲۰ هزار سرباز صورت می گرفت. در سال ۲۰۲۰ بیش از ۳۷ هزار سرباز ناتو از ۱۹ کشور با ابزار و تجهیزات جنگی از جاده‌ها و کانال‌ها و خطوط آهن آلمان به سوی جبهه تا کشورهای بالتیک و لهستان به حرکت درآمدند تا در فاصله هولانگیزی تا کالینین گراد و سنت پترزبورگ استقرار یابند. در سال ۲۰۱۸ در راس‌الشمال، مانور **Trident Juncture 18** با ۵۰ هزار سرباز صورت گرفت. هم‌زمان با آن ناتو در دریای بالتیک با ۴۰۰۰ سرباز دست به مانور دیگری زد. بدین سان فراهم آوردن مقدمات جنگ تا حد زیادی پیشرفته است و هم‌اکنون تمرین یک حمله گزانبیری هم‌زمان صورت می گیرد.

و ما کاملاً بی دفاعیم. ما اکنون خود را درست مانند سرنشینان شوربخت هواپیمای مسافربری که روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به وسیله تروریست‌ها (حالا هر کس هم که می‌خواهد بوده باشند) ربوده شد، احساس می کنیم. ما می‌بینیم که چگونه تروریست‌ها از صندلی‌های خود برمی‌خیزند و بر میهمانداران هواپیما غلبه می‌کنند و به سوی کابین خلبان می‌روند تا خلبان هواپیما را به کنار زنند. ربایندگان، هواپیما را که در اثر زد و خورد فیزیکی تعادل خود را از دست داده ظاهراً به سوی یکی از برج‌های دوقلو هدایت می‌کنند. دیگر چقدر وقت باقی مانده تا ربایندگان را خنثی کنیم و هواپیما را مجدداً به مسیر سلامت و درست خود بازگردانیم؟

نمی‌دانیم که قدرتمندان این جهان چه خوابی برایمان دیده اند. ما ظاهراً قادر نیستیم مانع از این سیاست بسیار خطرناک رودرویی شویم. کراراً تلقین می‌شود که هیچ آلترناتیو دیگری در مقابل این سقوط به قعر وجود ندارد.

من ادعا می‌کنم که در مقابل این مرگ توده‌ای آلترناتیو دیگری موجود است. آن‌طور که تبلیغاتچی‌های مجتمع صنعتی-نظامی به ما تلقین می‌کنند حالت رودرویی اجتناب‌ناپذیر و بدیهی نیست. تاریخ یک‌صد

سال گذشته به ما نشان می‌دهد که آلترناتیوهای جدی و منطقی در مقابل این شاخ و شانه کشیدن‌ها وجود داشته است و ما هم فرصت و هم وظیفه داریم که این آلترناتیوها را جست‌وجو کنیم.

این کتاب بدین خاطر نگاشته شده است. این کتاب اطلاعاتی در اختیار شما قرار خواهد داد تا بتوانید هدفمند استدلال کنید. این کتاب باید کمک کند سیاست‌های راهبردی تکامل داده شود که چگونه می‌توانیم به یک نظم جهانی صلح‌پرور دست یابیم. این کتاب نشان می‌دهد که چگونه از بالاترین سطوح کوشش‌هایی صورت گرفت تا مانع از مکانیسم مرگبار درگیری و جنگ شده و راه مستقیم تعامل پیش گرفته شود. ۳۰۰ صفحه کتاب منتظر شماست که در آن روایت‌های حاکم در مورد آلمان، روسیه و تنها قدرت جهانی از نو ارزش‌یابی می‌شود.

حالا خلاصه‌ راهی که ما خواهیم پیمود: در سال ۱۹۰۴ سیاستمدار و ژئوپولیتیکر انگلیسی «هالفورد

مک‌کیندر» (تصویر) برای هم‌وطنان خود تشریح کرد که هر چند بریتانیای کبیر می‌تواند فراسوی دریاها بر جهان حکومت کند ولی تسخیر قاره اورآسیا تنها با کمک یک قدرت قاره‌ای در قامت یک «پیمانکار فرعی» عملی است. «مک‌کیندر» تأکید کرد که احتمالاً آلمان و روسیه می‌توانند به توافق رسند و متحداً دستگاه قدرت



آنگلوآمریکایی را به چالش کشند. در نتیجه، این ایده ناب فردی به نام «جورج فریدمان» که در این رابطه دایم مورد نقل قول قرار می‌گیرد، نبود.

به کمک جنگ اول جهانی، آلمان به زانو درآمد و به شدت تضعیف شد. قراردادهای ورسای وظیفه داشت آلمان را برای همیشه در موضع ضعف نگه دارد. جمهوری دمکراتیک «وایمار» راضی نبود خود را در اختیار مطلق بانک‌های آنگلوآمریکایی قرار دهد. در مقابل آن‌ها کوشش کردند تا جمهوری وایمار را از بیرون بی‌ثبات کنند. از این دیدگاه کودتای «کاپ» در پرتوی دیگری ظاهر می‌شود. برای خبرگان



جمهوری وایمار به طور قطع تنها یک راه برای رهایی از نکبت قرارداد ورسای وجود داشت و آن همکاری با اتحاد جماهیر شوروی بود.



قرارداد «راپالو» به طور قطع خاری در چشم قدرت‌های غربی بود و امضاء کننده آن وزیر امور خارجه آلمان «والتر راتناو» (تصویر) چندی بعد به وسیله تک‌تیراندازان مزدور به قتل رسید. با این حال دولت رایش به همکاری با اتحاد شوروی پایدار ماند. با اتحاد شوروی همکاری نظامی و اقتصادی بسیار نزدیکی موجود بود و نیروی هوایی و گردان‌های زرهی

آلمان عملاً در خاک اتحاد شوروی به سر می‌برد. تنها یک سیاستمدار به نام آدولف هیتلر از مونیخ بود که مدام علیه همکاری با همسایه شرقی موعظه می‌کرد. او در واقع تصورات «مک‌کیندر» را در کتاب خود «نبرد من» منعکس می‌کرد: هیتلر خواستار همکاری نزدیک با انگلستان و ایتالیای فاشیست بود. برعکس، اتحاد شوروی می‌بایست به کمک ارتش تسخیر می‌گشت. خلق‌های اتحاد شوروی باید نابود می‌شدند تا برای نژاد برتر جا باز می‌شد.

هنگامی که هیتلر تحت شرایط مشکوکی به قدرت رسید، فوراً کلیه روابط اقتصادی و نظامی با اتحاد جماهیر شوروی قطع شد و در عوض ادغام کامل آلمان در جامعه ارزشی غرب با پیمان چهارجانبه بریتانیای کبیر، فرانسه، ایتالیا و آلمان آغاز گردید. اکنون آلمان به کارتل‌ها و بانک‌های بزرگ آنگلوآمریکایی مربوط شده بود. تجهیز نظامی با سرعت بسیار زیادی صورت گرفت. ادغام اتریش و غصب چکسلواکی که با توافق و تأیید کامل هم‌پیمانان غربی صورت گرفت، از مقدمات آماده کردن هجوم به اتحاد شوروی بود.

پس چرا جنگ بین بریتانیای کبیر و آلمان نازی آغاز شد؟ هیتلر در سال ۱۹۳۹ عملاً ورشکسته بود و کوشش‌های بانک‌های غربی برای تخصیص اعتبارات سنگین به «پیشوا» به خاطر وتوی قاطع

رییس‌جمهور ایالات متحده آمریکا «فرانکلین دلانو روزولت» با شکست روبه‌رو شد و از این‌رو راه دیگری برای هیتلر باقی نماند که موقتاً با استالین به یک پیمان هدفمند تن دهد تا از این طریق به مواد و لوازمی که برای جنگ ضروری بود، دست یابد. هیتلر بارها به قدرت‌های غربی علامت می‌داد که در اولین فرصت ممکن به دستور کار اولیه، یعنی حمله به شوروی باز خواهد گشت. ولی نخست‌وزیر جدید انگلیس «وینستون چرچیل» دیگر علاقه‌ای به این کار نداشت و هنگامی که هیتلر نهایتاً به وعده خود وفا کرد و به اتحاد شوروی حمله کرد با جنگ در دو جبهه، که از آن می‌هراسید، روبه‌رو شد.

در تمام طول این مدت همه شرکت‌کنندگان در جنگ در صلح و آرامش دور میز هیأت ریسه «بانک تسویه‌حساب‌های بین‌المللی» در بازل (سوئیس) نشسته بودند. در آنجا کوشش می‌شد تا کلیه اعضای شرکت‌کننده در جنگ از طریق این بانک همیشه از نظر مالی تأمین باشند تا این جنگ سودآور به خاطر ورشکستگی زودتر از موعد (آن‌طور که در جنگ اول جهانی بعضاً به نظر می‌رسید) به پایان نرسد. بانک تسویه‌حساب‌های بین‌المللی همین‌طور ممکن ساخت که پول نازی‌ها قبل از اعلام کاپیتولاسیون از کشور خارج گردد.

ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر هیچ‌گاه واقعاً با گشاده‌رویی و صداقت با اتحاد شوروی همکاری نکردند. در فاز اول جنگ جهانی دوم آن‌ها منتظر شدند تا ببینند کدام یک از دو طرف، اتحاد شوروی و یا آلمان نازی، پیروز خواهد شد. در حالی که بخش‌های وسیعی از خبرگان در ایالات متحده و در بریتانیا آشکارا به پیروزی قدرت‌های محور دل بسته بودند و متناسب با آن دستگاه جنگی نازی‌ها را با تمام قدرت تشویق و تقویت می‌کردند.

آن‌ها همین‌طور برای حمایت از اتحاد شوروی در مبارزه خود علیه فاشیسم جبهه دومی نیز نگشودند. تازه آنگاه که ارتش سرخ، «ورماخت» (ارتش آلمان) را به هزیمت و عقب‌نشینی به غرب وادار کرد، قدرت‌های غربی کمربندهای خود را سفت بستند و حمله در نرماندی در سال ۱۹۴۴ را آغاز کردند تا

غنیمت‌های جنگی را از دست اتحاد شوروی نجات دهند. هنوز دیکتاتوری نازی تسلیم نشده بود که هم ایالات متحده و هم بریتانیا طرح‌هایی برای جنگ علیه اتحاد شوروی آماده کردند. به ویژه عملیات **unthikable** چرچیل و عملیات **Dropshot** دولت ترومن نابودی اتحاد شوروی و حمله به اتحاد شوروی را در نظر داشت. برای این منظور سربازان و رماخت پس از پایان جنگ مرخص نشدند، بلکه در اردوگاه‌هایی به حالت آماده‌باش نگهداری شدند تا در صورت حمله از همکاری آن‌ها استفاده شود.

روزولت کمی قبل از پایان جنگ مُرد. کلیه هواداران او طی یک کودتای سرد از سریر قدرت برکنار



شدند. البته نظم نوین مالی «برتون وود» که وزیر دارایی روزولت، «هنری مورگن‌تاو» (تصویر) کلید زده بود، کماکان پابرجا ماند. سیستم برتون وود وظیفه داشت در دهه‌های بعد، جهان را از پایه تغییر دهد. مؤسسات بین‌المللی چون سازمان ملل متحد و بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی **GATT** تجارت و

ارتباطات را به نحو مؤثری شتاب بخشیدند. البته کشورهای کمونیستی از حضور در این سیستم محروم بودند.

در نتیجه جنگ، قدرت‌های استعماری چون بریتانیای کبیر و فرانسه از نظر مالی تضعیف شدند و بدهی‌های سنگینی به بانک‌های آمریکایی بالا آوردند. آن‌ها مجبور شدند مستعمرات خود را رها کنند و دروازه‌های آن‌ها را بر روی تجارت جهانی ایالات متحده آمریکا بگشایند. به جای سلطه استعماری کهنه اکنون سیستم آمریکایی جایگزین شد که از طریق پیمان‌هایی با کشورهای عملاً دست‌نشانده، که به ظاهر مستقل بودند ولی نسبت به کشورهای مستعمره و یا اشغال شده سابق به کمک یک سیستم ظریف و پیچیده متشکل از قدرت نرم و قدرت سخت در وابستگی به مراتب کامل‌تری به سر می‌بردند، مربوط بود. سیستمی که نسبت به مستعمره‌های وابسته برای قدرت رهبری کننده به مراتب به صرفه‌تر بود.

بدین منظور برای تسخیر اوروآسیا از مسیر اتحاد جماهیر شوروی، در سال ۱۹۴۹ پیمان نظامی ناتو تأسیس شد. پس از این که کشورهای اروپای غربی از راه مارشال پلان به ایالات متحده آمریکا وابسته شدند، اکنون می‌بایست خواسته و یا ناخواسته بخش عظیمی از تولید ناخالص داخلی خود را صرف تجهیز نظامی کنند.

تقسیم آلمان ضروری بود تا سه منطقه اصلی اشغال شده از طرف غرب هرچه زودتر در پیمان ناتو ادغام شود. پس از آن باید اقتصاد هرچه سریع‌تر در جهت ایجاد صنایع سنگین و تولیدات نظامی بسیج می‌شد. برای جلوگیری از اتلاف وقت خبرگان کهنه نازی، به استثنای چند مورد نادر در مناصب خود باقی ماندند و خدمات خود را در اختیار مساعی جنگی علیه اتحاد جماهیر شوروی قرار دادند. خواست مردم برای تصفیه نازی‌ها و اجرای سیاست‌های بی‌طرفانه به سرعت در نطفه خاموش گردید. بازسازی تسلیحاتی آلمان غربی در خفای کامل ادامه پیدا کرد. سپس در سال ۱۹۵۵ تحت شرایط کاملاً آرام‌شده‌ای «بوندس‌وهر» (ارتش آلمان) تأسیس شد.

اتحاد شوروی نیز به نوبه خود در اثر جنگ بسیار تضعیف و فقیرتر شده بود. این کشور عملاً قادر نبود در مقابل تجهیز نظامی ایالات متحده آمریکا کاری صورت دهد. تنها با کمک سیستم جاسوسی بسیار



کارآمد، اتحاد شوروی توانست با وجود امکانات ناچیز موجود بمب اتمی و بمب هیدروژنی تولید کند و از این طریق مجدداً تعادل وحشت را برقرار سازد. در سال ۱۹۵۷ این کشور توانست برای اولین بار به برکت موشک بین قاره‌ای «سمیورکا» (تصویر) در مسابقه تسلیحاتی با ایالات متحده آمریکا هم‌سنگ شود. خروشچف در دهه ۱۹۶۰ برای

همکاری نزدیک با آلمان غربی کوشش‌های فراوانی اعمال کرد. پیشنهاد او که در لفافه مطرح شد: وحدت مجدد دو آلمان در مقابل کمک‌های گسترده اقتصادی آلمان به شوروی، قبل از این که تحقق یابد

با برکنار کردن خروشچف از قدرت از سوی گروه حول محور «لئونید برژنیف» به بته فراموشی سپرده شد.

در ایالات متحده آمریکا ژنرال افسانه‌ای جنگ جهانی «دوایت د. آیزنهاور» به ریاست جمهوری انتخاب شد. او این خطر را احساس می‌کرد که جامعه مدنی آمریکا از سوی مجتمع صنایع نظامی که روزه‌روز قوی‌تر می‌شد، از پای درآید و مغلوب گردد. برای جلوگیری از آن آیزنهاور روی تأثیر بازدارنده سلاح‌های هسته‌ای حساب باز کرد. وزیر امور خارجه او «جان فاستر دالس» سیاست راهبردی تلافی‌شدید را فرموله کرد. رییس‌جمهور مایل است با چشم‌انداز نابودی مطلق به وسیله سلاح‌های هسته‌ای، وقوع جنگ‌ها را غیرممکن سازد و هزینه تسلیحات متعارف غیرهسته‌ای را به حداقل برساند، که موفق هم شد. به جای حمله و تجاوز مستقیم به کشورهای دیگر، آیزنهاور به اقدامات «تغییر رژیم» به وسیله سازمان‌های جاسوسی کشور پرداخت.



در فصل یازدهم کوشش‌های ژنرال دو گل (تصویر) برای رهایی از قیمومیت آنگلوآمریکایی را معرفی خواهیم کرد. دو گل در جنگ دوم جهانی تجربه کرد که چگونه از طرف رییس‌جمهور آمریکا روزولت نادیده گرفته می‌شود. ژنرال فرانسوی توانست

مانع از این شود که آنگلوآمریکایی‌ها به کمک رژیم «ویشی» در فرانسه یک کشور تحت‌الحمایه ایجاد کنند. دو گل فرانسه را از بار سنگین استعمار آزاد کرد و کوشش کرد یک قدرت نظامی مستقل برپا سازد. او به صدراعظم آلمان «کنراد آدنائور» پیشنهاد ایجاد یک پیمان مشترک کرد. در آلمان به خاطر امتیازاتی که دو گل وعده می‌داد زد و خورد شدیدی بین سازمان‌های جاسوسی بر سر قدرت پدید آمد. مجله خبری هامبورگی «اشپیگل» اطلاعات داخلی سازمان‌های جاسوسی را افشاء کرد و از این طریق به بازی کوتاه دو گلیستی در آلمان پایان بخشید. پس از آن دو گل کوشش کرد خود را در رأس

کشورهای غیرمتعهد قرار دهد و از این طریق قدرتی در مقابل واشنگتن به وجود آورد. اغتشاشات ماه مه سال ۱۹۶۸ در پاریس به این کوشش برای رهایی از یوغ ایالات متحده آمریکا نیز خاتمه داد.

در فصل دوازدهم نشان خواهیم داد که چگونه سیاست تنش زدایی جوانه‌های تهاجم نوینی علیه روسیه را با خود به همراه داشت و آن‌هم به این علت چون پس از سقوط خروشچف اقتصاد شوروی در دوران برژنف با رکود روبه‌رو شد و از یک کشور که عقب‌افتادگی صنعتی خود را جبران کرده بود به صادر کننده مواد خام، عمدتاً نفت و گاز تبدیل گردید. چنین «عقب‌گردی» باید دیر یا زود افول و لغزیدن به تله بدهی‌ها را بدنبال می‌داشت و به این صورت تجارت نوین با شرق یک جاده یک‌طرفه شد، زیرا کشورهای صنعتی پیشرفته توانستند مازاد تولید کالاهای آماده خود را به کشورهای سوسیالیستی بفروشند و در عین حال از طریق واردات مواد انرژی‌زا کشورهای عضو کارتل نفتی اوپک را در سیاست‌های قیمت‌گذاری کنترل کنند. این که اقتصاد شوروی زودتر در دهه ۱۹۷۰ در هم فرونریخت، عمدتاً به خاطر سطح بالای قیمت نفت در آن سال‌ها بود.

در این میان ایالات متحده آمریکا هم به دنبال جنگ ویتنام تا حدی ضعیف شده بود. کشورهای جهان سوم از این ضعف استفاده کردند و جنبش‌های استقلال‌طلبانه (نه فقط در ویتنام) به موفقیت‌های چشم‌گیری رسیدند. هنری کیسینجر مشاور امنیتی رییس‌جمهور آمریکا ریچارد نیکسون با نزدیک شدن به چین ایالات متحده را از بن‌بست روابط خارجی بیرون آورد. از این لحظه ایالات متحده اتحاد شوروی را در چنگ داشت و می‌توانست در قامت فرد سوم خندان دو قدرت بزرگ کمونیستی یعنی چین و شوروی را علیه یکدیگر به بازی گیرد.

در فصل سیزدهم خواهیم دید چگونه در دهه ۱۹۸۰ لحن کلام خشن و تا آن لحظه ناشناخته‌ای رفته‌رفته متداول می‌شود. به کمک یک سیستم مالی فراگیر جهانی و به برکت نقل و انتقال بانکی به وسیله جامعه جهانی ارتباطات مالی بین‌بانکی SWIFT و همین‌طور واحه‌های مالیاتی فراساحلی ممکن شد کلیه

جریان‌های پولی را نسبت به امکاناتی که صندوق‌های پولی بانک‌های سوئیسی عرضه می‌داشت، بهتر از گذشته کتمان نمود. این رویکرد صعود بزهکاری سازمان‌یافته به بازیگر متساوی‌الحقوق در صحنه جهانی را به دنبال داشت. این روند تکاملی با پیشروی ایدئولوژی رادیکالیسم بازار هم‌زمان بود.

این ایدئولوژی با کمک رونالد ریگان و مارگرت تاچر به عرصه سیاست‌های بزرگ گام نهاد. لحن کلام در داخل و خارج به شدت خشن شد. اتحاد شوروی در این بین ورشکسته شده بود و این وضعیت از طرف ایالات متحده آمریکا بی‌رحمانه مورد سوءاستفاده قرار گرفت و اتحاد شوروی نتوانست در دور جدید مسابقه تسلیحاتی همگام امپریالیسم بماند. کیفیت زندگی مردم شوروی به حداقل رسیده بود.

هنگامی که گارباچف بالاخره در سال ۱۹۸۵ به قدرت رسید دیگر ورشکستگی سیستم شوروی قابل انکار نبود. او تنها می‌توانست به عنوان مدیر ورشکستگی عمل کند. او کوشش کرد بخش‌های بی‌صرفه شرکت اتحاد شوروی را از سر باز کند و در این زمینه آلمان دمکراتیک از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. گارباچف در عوض کمک‌های توسعه و مالی سنگین از طرف آلمان غربی، آلمان دمکراتیک را به صدراعظم آلمان هلموت کوهل وعده داد. قبل از این که این معامله بین گارباچف و هلموت کوهل بارور شود، اتحاد جماهیر شوروی به وسیله رییس‌جمهور روسیه، بوریس یلتسین تعطیل شده بود.

فصل چهارم کتاب با افول روسیه آغاز می‌شود. زیر رهبری یلتسین سرمایه‌گذاران غربی هر طور که مایل بودند، رفتار می‌کردند. روسیه از طریق نسخه رادیکال‌های بازار فردی به نام «جفری ساکس» کاملاً ویران شد. جنگ ناموفق چین وضعیت را مضاف بر آن بدتر کرد. درست در آستانه گذار به هزاره سوم نخست‌وزیر پوتین، یلتسین را مجبور به استعفا کرد.

این دهه ۱۹۹۰ که نسبتاً آرام و صلح‌آمیز در تاریخ ثبت شد، نطفه درگیری‌های جدیدی را در خود می‌پروراند. «فرانسیس فوکویاما» پایان تاریخ را اعلام کرد. منظور او این بود که اکنون دیگر پارادیم

رادیکال‌های بازار همیشگی شده است. اکنون با از بین رفتن اتحاد جماهیر شوروی به ناگاه دشمنی در مقابل مجتمع صنایع نظامی وجود نداشت. این امر برای «ساموئل هانتینگتون»، نظریه پرداز هارواردی کافی بود که دشمنان جدیدی را که بتوان علیه آنان جنگید، جست‌وجو کند. او در کتاب خود برخورد تمدن‌ها، جهان اسلام را دشمن جدید ایالات متحده معرفی می‌کند. تفکری پوچ ولی با پی آمدهای سنگین.

ولی در این بین زیگنیو برژینسکی، عضو مؤسس کمیسیون سه‌جانبه و مشاور امنیتی سابق رییس‌جمهور آمریکا جیمی کارتر صفحه شطرنج اوروآسیایی را در نظر داشت و توصیه می‌کرد که اروپا به عنوان «سر پل» برای تسخیر اوروآسیا حفظ شود. برای او مهم‌تر از همه چیز کنترل «بالکان اوروآسیا» بود و منظور او از بالکان اوروآسیا منطقه از نظر سیاسی بی‌ثبات از قفقاز تا مرزهای چین بود. ثروت عظیم نهفته در معادن زیرزمینی به عنوان پاداش انجام وظیفه سنگین آرام ساختن منطقه، انگیزه خوبی بود.

و سرانجام در پایان دهه آرام ۹۰ تهاجم شدید ناتو به یوگسلاوی صورت گرفت. آمریکایی‌ها با کوسوو یک سر پل نوین از نظر سیاست راهبردی بسیار مهم در درون اوروآسیا به دست آوردند و این که با این کار تمامی منطقه بالکان ویران و به قلمرو بزهکاران سازمان‌یافته تبدیل شد، برای نظریه پردازان ناتو اهمیتی نداشت.

نتیجه‌گیری فصل ۱۵ کتاب این است که در سال‌های ۲۰۰۰ به بعد سیاست آمریکا در واقع آن‌طور که «تائومی کلاین» فرموله کرد فقط به سیاست راهبردی شوک تکیه کرد. شوک ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تمامی جامعه را به یک بخش امنیتی تبدیل کرد. از این لحظه تمامی جامعه زیر سلطه منطق مجتمع صنایع نظامی قرار گرفت که خصوصی‌سازی بسیار شدیدتر کلیه فعالیت‌های دولتی را به دنبال داشت. دولت به نوکر افراد سوپرثروتمند تنزل یافت که وظیفه‌اش دیگر تنها تقسیم ثروت دولتی بین شرکت‌های خصوصی بود. و در این کار کنسرن‌هایی که بیش‌تر با تولیدات نظامی سروکار دارند، ارجح محسوب می‌شدند، به ویژه این که در هیأت ریسه آن‌ها دوستان اعضای دولت شرکت داشته باشند.



جنگ نیز خصوصی‌سازی شد و از این‌رو جنگ عراق رویدادی بود که تنها برای ثروت‌اندوزی کنسرن‌های مشخص آمریکایی به راه افتاد. شعله جنگ افغانستان و جنگ عراق برخلاف گذشته نظم نوین پساجنگی به وجود نیاورد، بلکه به جای آن با شعله کوچک‌تر و شدت کم‌تری ادامه یافت و بزهکاری سازمان‌یافته در صلح و صفا با نظامیان به هم‌زیستی پرداخت. ولی البته این جنگ‌ها یک نتیجه ملموس نیز با خود داشت و آن این‌که از آن به بعد ایالات متحده آمریکا بزرگ‌ترین قدرت نظامی در خاورمیانه محسوب شد و این واقعیت حمله به بالکان اوروآسیایی را به مراتب ساده‌تر کرده است.

رییس‌جمهور اوپاما از جنگ‌های گذشته پند گرفت و گفت هر چند که آن جنگ‌ها موفق بود ولی وجهه ایالات متحده را در جهان به شدت خدشه‌دار کرد. او از اعزام سربازان خود به کشورهای دیگر خودداری کرد. شیوه‌های اوپاما ظریف‌تر و ساده‌تر بود. او روی تأثیر سیرک متحرک تغییر رژیم حساب باز کرد. و همین‌طور همکاری محرمانه و خائنانه سازمان‌های جاسوسی و گروه‌های محلی تروریستی و رسانه‌ها و نهادهای غیردولتی معتبر، یک دولت نامطلوب را انتخاب کرده و سپس با انواع و اقسام ترفندها آن را تخریب و شکننده می‌کند.

ناتو تا قفقاز پیشروی کرد. رییس‌جمهور گرجستان «ساکاشویلی» از این پشت‌گرمی غره شد و کوشش کرد با اعزام ارتش ایالات شورشی آبخاز و اوستیای جنوبی را به سرزمین خود بازگرداند. در اینجا معلوم شد که روسیه به رهبری پوتین در این بین دوران نقاهت خود را به خوبی پشت سر نهاده است. نیروهای نظامی روسیه به شدت واکنش نشان دادند و ارتش گرجستان را به عقب راندند.

در اوکراین سیرک متحرک تغییر رژیم توانست از طریق وقایع «مایدان» کشور را زیر کنترل غرب قرار دهد. و این‌که چاقوکشان حرفه‌ای نازی بر سریر قدرت نشاندن خواهند شد، ناراحتی آن‌چنانی برای تغییر رژیم‌دهندگان پدید نیاورد. مهم این بود که غرب فشار بر پوتین را تشدید کند. یا او در درازمدت از

راه ورود به دریای مدیترانه از طریق دریای سیاه چشم‌پوشی می‌کند و ادغام اوکراین در ناتو را پذیرا می‌شود و یا این که روی ادعاهای خود برای ورود به دریای مدیترانه و الحاق شبه‌جزیره کریمه پافشاری می‌نماید. در این صورت باید فشار شدید غرب را تحمل کند. پوتین مورد دوم را انتخاب کرد که به نوبه خود مورد استفاده غرب قرار گرفت تا بعد از آن جنگ اقتصادی و تبلیغاتی خود را علیه روسیه آغاز کند. تحریم‌های اقتصادی رابطه چندانی با رفتار پوتین در اوکراین ندارد. این تحریم‌ها به روشنی وظیفه دارد دولت روسیه را به خاطر لغو خصوصی‌سازی‌های سال‌های دهه ۹۰ که پوتین با حرارت انجام داد، تنبیه کند. ولی این تحریم‌ها به طور جدی به روسیه لطمه نمی‌زند. چین و سایر کشورها همبستگی خود را با پوتین اعلام کردند و همگی دست به دست هم در حال بنای آن نظم نوین جهانی هستند که بدون سیستم سرکردگی آمریکایی اموراتش بگذرد.

فروپاشی پیمان ورشو در کشورهای عضو خلأیی پدید آورد. کادراهایی که در ایالات متحده آمریکا تعلیم دیده بودند به آنجا اعزام شده و این خلأ را پر کردند و این کشورهای کمونیستی سابق را از پایه نو و به طور رادیکال بازارمحور و شدیداً آمریکاگرا ساختند. این سیستم قدرتی که وزیر دفاع آمریکا دونالد رامسفلد آن را «اروپای نوین» نامید اکنون علیه «اروپای کهنه» به بازی گرفته می‌شود که هنوز برای آمریکا به قدر کافی آمریکایی نیست. لهستان ترغیب می‌شود تا مشتی از کشورها بین دریای سیاه و دریای بالتیک را به عنوان منطقه عبور به روسیه گرد خود آورد و شدیداً تجهیز نظامی کند. فرایافت این نظم به مرکزیت لهستان «اینترماریوم» (بین دو دریا) نامیده می‌شود.

ولی ایالات متحده و سیستم پیمانی آن دینامیک و تحرک و همین‌طور اهمیت خود را از دست می‌دهد. در بخش نهایی کتاب به این مطلب پراخته می‌شود که کدام نیروها «پاکس آمریکانا» (صلح امریکایی) را جایگزین خواهند شد و «اروپای کهنه» می‌تواند در این نظم نوین جهانی چه موقعیتی برای خود کسب نماید.

## فصل نخست

### «هالفورد مک کیندر» و منطقه حیاتی اوروآسیا

«تغییر تعادل قدرت به نفع کشورهای درونی و پی‌آمد گسترش آن به کشورهای حاشیه‌ای اوروآسیا می‌تواند استفاده از منابع عظیم قاره را برای ساختمان ناوگان‌ها مقدور سازد و ظهور یک امپراتوری نوین جهانی دیگر دور نخواهد بود. اگر آلمان و روسیه با یکدیگر متحد شوند می‌تواند این واقعه رخ دهد.»

(هالفورد مک کیندر)

### اوروآسیا متعلق به کیست؟

پرسش خوبی است ولی در عین حال عجیب به نظر می‌رسد. در واقع باید اوروآسیا به همه مردمی که در آنجا زندگی می‌کنند تعلق داشته باشد ولی برای اغنیا و قدرتمندان این دنیا دلیلی نیست که از توقعات و ادعاهای خود صرف‌نظر کنند. درست مانند پرندگان گرسنه که به خاطر یک کرم برای سد جوع با یکدیگر به ستیز می‌پردازند و کرم زنده را با متقارهای خود این طرف و آن طرف می‌کشند تا در پایان یک پرنده تمام کرم را ببلعد، مبارزه برای کنترل منطقه وسیع و گسترده اوروآسیا قرن‌هاست که به شدت در جریان است. هدف به چنگ آوردن منابع بی‌پایان و مراتع حاصلخیز آن و استثمار آن است. باید این منطقه عظیم و وسیع اوروآسیا را زیر سلطه خود گرفت و از این طریق تمام جهان را کنترل کرد. از این رو نظریه پرداز بزرگ امپراتوری بریتانیا، جناب سر هالفورد مک کیندر به لردها، نظامیان و بازرگانان و تجار در سال ۱۹۱۹ هشدار داد:

«هر کس که بر اروپای شرقی حکومت کند، بر منطقه حیاتی حکومت می‌کند و هر کس که بر منطقه حیاتی حکومت می‌کند بر این جزیره جهانی حکومت می‌کند و هر کس که بر این جزیره جهانی حکومت کند، بر تمام جهان حکومت خواهد کرد.»<sup>۱</sup>

منظور «مک کیندر» از منطقه حیاتی مراتع و دشت‌های بیکران توندرا و تایگا در اوروآسیا در کنار کشورهای اطراف جاده ابریشم گذشته در آسیای مرکزی بود، که اگر بخواهیم از نظر سیاسی بیان کنیم روسیه و دیگر کشورهای اتحاد جماهیر شوروی سابق در حاشیه جنوبی سلسله جبال هیمالایا، پامیر و هندوکش را شامل می‌شد. و منظور او از «جزیره جهانی» اروپا و آسیا با سواحل حاصلخیز آن بود که راه ورود به اقیانوس‌ها و تماس با فرهنگ‌های عجیب و غریب را ممکن می‌ساخت. در نتیجه، هر کس که بر اوروآسیا تسلط داشته باشد بقیه دنیا نیز به او تعلق خواهد داشت.

البته آقای «مک کیندر» خیلی مسأله را ساده کرده بود ولی می‌دانیم که او نه تنها دانشمند، بلکه تبلیغات‌چی بسیار خوبی بود و می‌دانست که معرفی به شیوه ساده، نسبت به تحلیل‌های متفاوت با هزاران زیرنویس، قدرت تصور انسان را ساده‌تر تحریک می‌کند. او هدف مشخصی را دنبال می‌کرد. او هم می‌دانست چگونه باید رسانه‌ها را با عبارت‌های جذاب تغذیه کرد و در این کار بسیار موفق بود، زیرا تأملات وی سیاستمداران قرن ۲۰ را به شدت تحت تاثیر قرار داد.

هنگامی که «مک کیندر» در سال ۱۹۰۴ برای اولین بار افکار خود را در مقابل خبرنگاران دانشمند، سیاستمدار و ارباب متعالی مطبوعات توضیح داد، هنوز اوروآسیا یک فضای باز بود. هیچ کس مانع مسافری که قصد داشت از پاریس از طریق مسکو و یکاترینبورگ به ولادیوستک برود، نمی‌شد. او می‌توانست با رفاه کامل بدون این که مجبور باشد نوسانات منظم حرکت شترها را که حال تهوع ایجاد می‌کرد، تحمل کند، با راه‌آهن ترانس سیبری به سفر خود بپردازد. جاده قدیم ابریشم هنوز مورد استفاده ارتباطات تجاری بود ولی به دلیل رشد و توسعه دریانوردی رفته‌رفته اهمیت خویش را از دست می‌داد.

ولی در دورانی که علاقمندی شدید به سفر گسترش یافته بود در قرن ۲۰ پرده بسته شد و درست در میان منطقه اوروآسیایی به جای رشد و گسترش جهان‌وطنی و تحرک، مرزبندی و کاهش امنیت به وجود آمد. آسیای مرکزی برای چندین دهه به خواب زمستانی اقتصادی و فرهنگی فرو رفت.

بهبود قدرت تحرک از طریق راه آهن، خودرو و هواپیما در واقع می‌بایست شکوفایی عظیمی برای تجارت و توسعه درون اوروآسیایی با خود به همراه می‌داشت ولی به جای آن اروپا از همسایه اوروآسیایی مستقیم خود جدا شد و بدون توقف روزبه‌روز بیش‌تر به فضای اقتصادی آمریکای شمالی زنجیر گردید که عبور از ۶ تا ۸ هزار کیلومتر راه دریایی را لازم می‌ساخت. این یک ادغام کاملاً مصنوعی دو فضای اقتصادی با ساختارهای کاملاً متفاوت بود. ما اکنون بیش از یک قرن است که با و در این فضای اقتصادی مصنوعی به سر می‌بریم و دیگر متوجه مصنوعی بودن شدید این رابطه نمی‌شویم. برای پشت سر نهادن این فاصله بسیار دور اجباراً انرژی فراوانی مصرف می‌گردد. امروز هنوز کشتیرانی باعث آلودگی شدید محیط زیست می‌شود که متأسفانه مورد توجه انظار عمومی نیست.<sup>۲</sup> پرواز بلاانقطاع هواپیماها و نابودی اتمسفر کره زمین که دیگر جای خود دارد.

تاریخ نشان می‌دهد که فضاهای اقتصادی، بین همسایگان نزدیک گسترش می‌یابد و نه با عبور پرزحمت از اقیانوس‌ها. ولی درست در این دوران به اصطلاح جهانی شده بار دیگر از همسایگان اوروآسیایی خود جدا می‌شویم. ۱۹۸۹ دیوار برلین فرو ریخت ولی اکنون دیوار به مراتب بلندتری به اصطلاح «اینترماریوم» با پی‌آمدهای کشنده‌تری در عرض اوروآسیا بنا می‌شود.

این وضعیت چگونه پدید آمد؟ اکنون به آن خواهیم پرداخت.

اصلاً ممکن نیست تنوع بسیار زیاد و اختلاط شدید و گسل‌هایی را که بین خلق‌ها در اوروآسیا وجود دارد، به طور جامع بیان کرد. بارها فرهنگ‌های ارزشمندی مثل «روس کییف» پدید آمد که بعد به دنبال تازش مغول‌ها از بین رفت. رابطه با اروپای غربی برقرار شد ولی به دنبال این چنین تهاجم‌هایی مجدداً از بین رفت ولی با گذشت زمان امپراتوری روسیه ثبات یافت. نهایتاً تزار توانست آسیای مرکزی را زیر عنوان ترکستان زیر کنترل روسیه قرار دهد.

این اقدام به نوبه خود برای امپراتوری بریتانیا زنگ‌های خطر را به صدا درآورد، زیرا این نگرانی زیاد هم بی‌پایه نبود که نیروهای نظامی روس می‌توانند راه خود را به سوی هندوستان که ملک انگلیس بود، بگشایند. از این رو قرن ۱۹ در سایه **Great Game** (بازی بزرگ) بین روسیه و انگلیس بر سر مالکیت آسیای مرکزی و منطقه حومه آن قرار داشت. توطئه‌های دربار و درگیری نظامی به جو سیاسی بین افغانستان و ایران که می‌توانست راهرویی برای عبور روس‌ها به سوی اقیانوس هند باشد، لطمه زد. بریتانیای کبیر و فرانسه در جنگ پرهزینه کریمه ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۶ مانع از این شدند که روسیه لقمه چربی از امپراتوری در حال زوال عثمانی برای خود فراهم کند. بازی بزرگ مساوی شد: بدین‌سان روس‌ها نتوانستند به سوی هندوستان پیشروی کنند و انگلیس‌ها هم به نوبه خود نتوانستند به آسیای مرکزی ورود پیدا کنند.

ولی اکنون معلوم شد که با روسیه بازیگر جدیدی وارد صحنه بین‌المللی شده است، که قادر است بخش شمالی اوروآسیایی قاره را کاملاً زیر کنترل خویش نگاه دارد. امپراتوری عظیم چین که روزی آسیب‌ناپذیر به نظر می‌رسید به دنبال مشکلات درونی خود و به ویژه مزاحمت‌های نامطبوع انگلیس<sup>۳</sup> ضعیف شده بود و مجبور بود با ناتوانی شاهد ورود روس‌ها به اعماق حریم منافع خود باشد. از طرف دیگر امپراتوری عثمانی مجبور شد در مقابل هجوم ارتش روسیه تسلیم شود و سرنوشت مناطقی که خلق‌های ترک‌تبار را دربر گرفته بود به روس‌ها بسپارد. ظاهراً هیچ‌کس قادر نبود در مقابل ملت روس که در حال قدرت یافتن بود، مقاومت کند.

تبادل بین روسیه و آلمان در قرن ۱۹ بسیار پیشرفته بود. در واقع اصلاً مرز مشخصی وجود نداشت. روسیه و آلمان به اصطلاح از طریق مناطق بالتیک و کشور امروزی لهستان به صورت جاری به هم می‌پیوستند. روشنفکران آلمانی در روسیه کار می‌کردند و بیماران روس دوران نقاهت خود را در «بادن بادن» به سر می‌بردند. اروپای مرکزی اصلی (قاره اروپا در واقع در شرق اورال پایان می‌یابد) خلق‌های مختلف و

متنوعی را دربر می‌گرفت و مخلوط بود. در «اشتره‌لیتز» کوچک (محل تولد پدر بزرگ من) در قرن ۱۹ آلمان‌ها، لهستانی‌ها و یهودیان بدون هیچ تنش بزرگی در کنار هم زندگی می‌کردند. هنوز پاکسازی‌های نژادی جو را سنگین نکرده بود. البته واقعیت ناگوار این بود که لهستان به دنبال تصمیمات قدرت‌های بزرگ از نقشه جهان پاک شد.

یک‌چنین آمد و شد روانی بین آلمان و روسیه باعث نگرانی برخی از سیاست‌گذاران غربی بود. با تأسیس موفق رایش آلمان به عنوان یک مشروطه سلطنتی رشد و تکامل دینامیکی پدید آمد که با صعود شهاب‌وار کنونی چین قابل مقایسه بود. روشنفکر آمریکایی «آرچیبالد کاری کولیدج» از دانشگاه محترم هاروارد و سپس عضو مؤسس شورای پرنفوذ روابط خارجی در سال ۱۹۰۷ در کتابی در مورد آلمان‌ها هشدار داد که آن‌ها بسیار خوب کار و سازماندهی می‌کنند، در هر گوشه از جهان نیز یافت می‌شوند و در واقع تنها آلمان‌ها قادرند پیشروی آمریکا را به رأس دنیا مانع شوند: «... هر یک از آن دو درک می‌کند که در مبارزه شدید برای سرکردگی، آن دیگری حریف بسیار سنگین‌وزنی است... هر جا در این جهان که امکان تجارت باشد، می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که آلمان‌ها و آمریکایی‌ها مشتاقانه در رقابت خواهند بود... و آمریکایی‌ها به نوبه خود تقریباً همه جا آلمان‌های سخت‌کوش و پرانرژی را مهم‌ترین رقیب خود می‌دانند.»<sup>۴</sup>

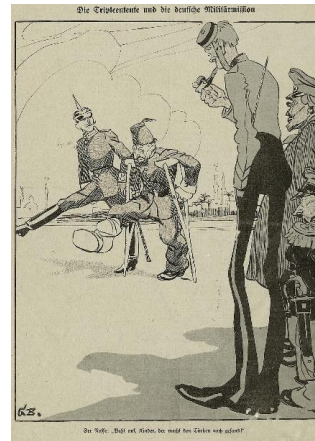
همین‌طور «اسپنسر ویلکینسون» روزنامه‌نگار و کارشناس امور نظامی انگلیسی در مورد بهره‌وری و کارایی جامعه آلمان به هم‌وطنان خود هشدار می‌داد. به کمک رژیم قیم‌مابانه دولت اجتماعی آلمان‌ها قادرند حتی اقشار پایینی را برای سازندگی ملی بسیج کنند. نسبت به انگلستان نیروهای نظامی این کشور به خاطر جد و جهد کارگران صنعتی از پشتیبانی بیش‌تری برخوردار است.<sup>۵</sup>

### هالفورد مک‌کیندر در مورد همکاری آلمان‌ها و روس‌ها هشدار می‌دهد

این مسأله برای مطلب مورد بحث ما بسیار مهم است، زیرا در این لحظه نظریه‌پرداز بزرگ انگلیسی

«هالفورد مک کیندر» وارد معرکه شد. او بدون شک یکی از مهم‌ترین روشنفکران دوران خود در بریتانیای کبیر بود. او از جمله مدرسه بسیار پرنفوذ اقتصادی لندن را که هنوز بسیاری از تئوری‌ها و مباحث مهم غرب سرمایه‌داری در آن پخته می‌گردد، تأسیس کرد. ولی مک کیندر مدام کوشش می‌کرد تا از برج عاج دانش پایین آید و به طور مستقیم از جمله به عنوان نماینده پارلمان روی سیاست تأثیر گذارد. در سخنرانی‌های مهم او خبرگان بریتانیا گرد هم می‌آمدند تا فراآموزند چگونه می‌توان قدرت امپراتوری جهانی خود را بیش‌تر توسعه داد.<sup>۶</sup>

وقتی که کشوری (مثل بریتانیای کبیر در قرن ۱۹) سرکرده عمده جهانی باشد، طبیعتاً با دو معضل روبه‌رو خواهد بود. اول این که چگونه می‌توانم قدرت خود را گسترش دهم، زیرا این‌طور به نظر می‌رسد که تنها ارگان‌یسی که رشد می‌کند می‌تواند درازمدت به حیات خود ادامه دهد. و دوم این که با پیدایش رقبای جدید از کدام سو مورد تهدید قرار خواهیم گرفت؟ «مک کیندر» به هر دو سؤال پاسخ می‌داد. او



می‌گفت: اروپایی‌ها در قاره کوچک خود به این علت این قدر قدرتمند شده‌اند، چون همیشه مجبور بوده‌اند در مقابل دشمنان خارجی مقاومت کنند، علیه اعراب مسلمان، علیه خلق‌های ترک‌تبار مسلمان شده و همین‌طور اسواران مغول از مراتع اوروآسیا. راه گریز به شرق و جنوب شرقی مسدود بود، لذا آن‌ها مجبور بودند راه دریا را در پیش گیرند و در این زورآزمایی به قدر و قدرت آنان افزوده شد. از طریق اقیانوس‌ها و با عبور از مناطق حاشیه‌ای قاره اوروآسیا آن‌ها توانستند مناطق مرطوب و حاصلخیز، یعنی بهترین نقاط جهان را زیر استیلای خود گرفته و کنترل کنند. دریانوردی سریع‌تر و کارآمدتر از گذار از راه‌های صعب‌العبور و سخت خشکی سوار بر اسب و شتر بود. آقایان و خانم‌های محترم! تا سال ۱۹۰۴ ما ۴۰۰ سال جهان را با کشتی‌های خود زیر کنترل داشتیم. آن دوران، دوران کلمبیایی بود، شکی نیست. کشتی‌ها روزبه‌روز بزرگ‌تر و سریع‌تر شدند و حالا ما حتی کشتی‌های بخاری در اختیار داریم و بدین سان کاملاً از دل و دماغ و حال و حوصله باد آزاد گشتیم. ولی در عین حال همین‌طور لکوموتیوهایی اختراع شده که



با ماشین بخار حرکت می‌کند و این مسأله همه چیز را تغییر می‌دهد، زیرا پستی و بلندی زمین برای خطوط آهن تعیین کننده نیست. سنگین‌ترین قطارها روی خطوط صیقل خورده صاف با سرعت از نقطه آ به نقطه ب سفر می‌کنند و راهزنان و دزدان سرگردنه می‌توانند با تفنگ‌ها و شمشیرهای خود هر قدر هم که بخواهند تهدید کنند. و اکنون روسیه بر این است که خطوط آهن خود را به شدت گسترش بخشد. چه شتابی! دیگر نیازی به این کار نبود که کالاها با زحمت از کشتی بارگاری‌ها چند اسبه شود. کالا مستقیماً بار قطار می‌شد و درست در مقصد مورد نظر تخلیه می‌گردید. یعنی: با خطوط آهن نوین ممکن بود مناطق مرکزی و حیاتی مراتع اوروآسیا که تاکنون محل آمدو شد شتربانان بود، گشوده شود. و آنچه که خیلی بیش‌تر ناراحت کننده بود: روس‌ها می‌توانستند نیروهای خود را با همین قطارها با سرعت زیاد به صحنه‌های جنگی منتقل نمایند. آن‌ها چندی پیش از آن این توانایی را در منچوری ثابت کرده بودند. بدین سان برتری دریایی ما می‌تواند به زودی به پایان رسد. و حالا اگر روس‌ها با آلمانی‌های کارآمد کاسه‌هایشان را یکی کنند که دیگر حساب ما پاک است:

«تغییر تعادل قدرت به نفع کشورهای قاره **Pivot state** با پی‌آمد گسترش آن به کشورهای حاشیه اوروآسیا، استفاده از مواد خام عظیم قاره برای ایجاد ناوگان‌ها را مقدور خواهد ساخت و پیدایش یک امپراتوری جهانی (جدید) دیگر دور نخواهد بود. این امر به وقوع خواهد پیوست اگر روسیه و آلمان با یکدیگر متحد شوند.»<sup>۷</sup>

بگذریم از این که آلمان‌ها هم‌اکنون در صددند، به عنوان قدرت دریایی، خود را به سطح ما برسانند. همان‌طور که می‌دانید ما استاندارد قدرت دو برابر **Two-Power-Standard** را تعیین کرده ایم. یعنی این که ناوگان دریایی انگلیس باید همواره دوبرابر قوی‌تر از دومین قدرت دریایی جهان باشد و آلمان‌ها هم‌اکنون به نصف قدرت دریایی ما رسیده‌اند و کسی نمی‌داند آیا آن‌ها به همین حد بسنده خواهند کرد یا خیر. بریتانیای کبیر می‌تواند بر دریا‌های جهان حکمفرمایی کند ولی قادر نیست به تنهایی به منطقه حیاتی اوروآسیا دست یابد.

## تولد آنتانت سه‌جانبه علیه آلمان

این تحلیل نظریه‌پردازان بزرگ انگلیسی حول «مک‌کیندر» در سال ۱۹۰۴ بود. مسأله قدرت‌های قاره کمی بغرنج است. بر سر بحران «فاشودا» در سال ۱۸۹۸ به خاطر دعوا بر سر ادعاهای استعماری در آفریقا چیزی نمانده بود که انگلیس‌ها با فرانسوی‌ها شاخ‌به‌شاخ شده و درگیر یک جنگ ویران‌کننده شوند. در ضمن فراموش نشده بود که ناپلئون با انسداد بنادر قاره‌ای اقیانوس آتلانتیک دست انگلیس را از بازارهای اروپایی کوتاه کرده بود. برای ملتی چون بریتانیای کبیر که کارش تجارت بود، این عمل می‌توانست در درازمدت به مرگ در اثر خفگی بیانجامد. خوب شد که انگلیس و فرانسه در سال ۱۹۰۴ در مورد لقمه‌های چرب مستعمره‌ها در آفریقا به توافق رسیده بودند و از آن به بعد در ارتباطی قلبی **Entente Cordiale** به عنوان هم‌پیمان عمل می‌کردند. ولی هنوز دو لقمه گلوگیر مهم دیگر وجود داشت و آن روسیه و آلمان بود. بهترین مورد این بود که بتوان یکی از آن دو را به سوی خود جلب کرد. آلمان در آستانه گذار به قرن جدید، انگلستان را به عنوان قدرت اقتصادی شماره یک پشت سر نهاده بود و با بیش از ۵۶ میلیون جمعیت در مقابل انگلستان با ۳۶ میلیون جمعیت چه در نیروی کار و چه در تعداد مصرف‌کننده دارای توان بیش‌تری برای کشورگشایی بود. و آلمان‌ها اکثر جایزه‌های نوبل را به خود اختصاص می‌دادند و مدام اختراع‌های جدیدی را به ثبت می‌رساندند و خلاصه این‌که آلمان‌ها به انگلیس‌ها شباهت زیادی داشتند ولی با توانایی‌های خود می‌توانستند در آینده نسبت به انگلیس‌ها کاملاً به نحو دیگری وارد عمل شوند.

و روسیه؟ همان‌طور که گفته شد بریتانیای کبیر و روسیه در قرن ۱۹ درگیری‌های شدیدی با یکدیگر داشتند. انگلیس‌ها مجبور بودند دایم مواظب باشند که روس‌ها در تقسیم‌داری امپراتوری ورشکسته عثمانی لقمه‌های چرب را دستچین نکنند و با تسخیر بنادر بدون یخ مانند انگلیس‌ها به یک قدرت دریایی تبدیل نشود.

ولی اکنون با در نظر داشتن چالشی که از سوی آلمان به وجود آمده بود این اختلافات دیگری نقشی

بازی نمی کرد. تصمیم انگلیس ها برای عنوان هم پیمان، به نفع روس ها اتخاذ شد. در سال ۱۹۰۷ آنتانت سه جانبه (تفاهم مثلث) البته نه قلبی، بین بریتانیا و فرانسه و روسیه ایجاد شد. «فرد بیمار در بغاز بسفر» (امپراتوری عثمانی به استهزاء این طور نامیده می شد) که برای حفظ جاننش روزی ۱۰۰۰ جوان انگلیسی برای جنگ علیه روسیه به آنجا گسیل شده بود، اکنون بی هیچ کمکی در بستر مرگ تنها نهاده شد. خواهیم دید که انگلیس با چه ترفندی توانست امپراتوری تزار را به سوی خود جلب کند.

و روسیه که در جنگ علیه ژاپن در سال های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ ضربه سختی خورده بود در مقابل امتیازهایی که انگلیس وعده می داد روی خوش نشان داد. روسیه با «پورت آرتور» (در واقع لوشونکو) در چین توانست یک بندر بدون یخ تسخیر کند ولی اکنون مجبور بود آن را باز پس دهد. علاوه بر آن، روس ها مجبور شدند کنترل خود را بر منچوری و کره رها کنند. این شکست از این نظر شرم آور بود، زیرا برای اولین بار یک قدرت اروپایی علیه یک قدرت غیراروپایی از نظر نظامی شکست سنگینی متحمل شده بود. هاله شکست ناپذیری مرد سفیدپوست برای همیشه ناپدید شده بود.

از این طریق ائتلاف ها مشخص شد. آلمان بدون این که خود قدمی بردارد صاحب دو هم پیمان کور و کچل شد. اتریش و مجارستان در قامت یک کشور کثیرالملله برای تضمین یکپارچگی کشور با مشکلات متعددی روبه رو بود. مستشاران آلمانی به امپراتوری عثمانی در حال مرگ اعزام شدند، که البته نتوانستند معجزه کنند. قدرت های انگلستان و فرانسه و روسیه، آلمان را در چنگال داشتند.

## فصل دوم

### هیتلر از دستور کار «مک‌کیندر» الگوبرداری می‌کند

«حرکت نوین ژرمن‌ها تنها با پشتیبانی انگلستان می‌تواند آغاز گردد.» (آدولف هیتلر، نبرد من)

اتحاد مثلث (یعنی: بریتانیای کبیر، فرانسه و روسیه) اطمینان داشت که آلمان از آغاز جنگ در اواخر ژوئیه ۱۹۱۴ تا عید کریسمس همان سال وادار به تسلیم خواهد شد. ولی چون این واقعه صورت نگرفت و شرکای اتحاد مثلث به زودی به مرز توانایی خود رسیدند، در دسامبر ۱۹۱۴ از بانکدار آمریکایی «هنری پومروی دیویسن» درخواست کمک کردند.<sup>۱</sup>

او زیر رهبری بانک خود «جی‌پی‌مورگان» یک کنسرسیوم بانکی تشکیل داد که اعتبارات جنگی سخاوتمندانه‌ای در اختیار فرانسه و بریتانیای کبیر و روسیه و کشورهای کوچکی که با «آنتانت تریپل» همکاری داشتند، نهاد. از این لحظه در جنگ جهانی اول، بانک‌های آمریکایی در جبهه آنتانت قرار گرفتند. ولی این هم افاقه نکرد. طرفین مخاصمه در زد و خورد‌های موضعی گرفتار ماندند و در سال ۱۹۱۷ فرانسه و انگلیس در واقع ورشکسته شده بودند. برای نجات اعتبارهای فاسد و معاملات جنگی پرمفعت، اکنون ارتش آمریکا مجبور شد به صحنه جنگ اروپا بشتابد که پایان جنگ به نفع کشورهای آنتانت را تحمیل کند.<sup>۲</sup>

در این بین ستاد کل آلمان نیز به نوبه خود راه‌های غیرمتمعارفی انتخاب کرد تا روسیه را از اتحاد مثلث خارج کند. آلمان از فن‌آوری تغییر رژیم استفاده کرد. افراد شدیداً محافظه‌کاری چون ژنرال «هیندنبورگ» و ژنرال «لودندورف» به بلشویک‌ها کمک کردند تا در روسیه پیروز شوند. آن‌ها

ولادیمیر ایلیچ لنین، مغز متفکر یک گروه کوچک از سوسیال دمکراسی روسی را از تبعیدگاه مطبوع خود در زوریخ سوار یک واگن قطار خطوط راه آهن رایش کردند و واگن را پلمب نمودند و با پول نسبتاً زیادی از طریق آلمان و اسکاندیناوی به سنت پترزبورگ که امروز پتروگراد نام دارد، اعزام نمودند.<sup>۳</sup> آنتانت قبل از آن به سرنگونی تزار کمک کرده و «الکساندر کرنسکی» را مصدر کار کرده بود. ولی از آنجا که این دولت نتوانست برای مردم از جنگ خسته روسیه صلح به ارمغان آورد، اکنون لنین با خواست خود برای صلح بی قید و شرط مورد استقبال مردم قرار گرفت و انقلاب اکتبر بی هیچ مقاومتی پیروز شد.

واکنش آن چه که نمی باید می شد، رخ داده بود: آلمان و روسیه به وحدت رسیده بودند و قدرت های اروپای غربی که در وهله اول بدهکاران بانک های خصوصی آمریکایی بودند مجبور بودند این فاجعه را از دور شاهد باشند. ولی روح امید خیلی زود به کالبد آنان بازگشت، زیرا مذاکره کنندگان آلمانی در مذاکرات صلح در برست لیتوفسک آن چنان وقیح و بیش از حد پرمدها رفتار کردند که روس ها میل و رغبت خود را به همکاری با آلمان ها از دست دادند.

حال بازگردیم به این مطلب که بریتانیای کبیر چگونه توانست روسیه تزاری را برای اتحاد مثلث جلب کند؟ البته قرار بود این مطلب مخفی بماند. «ولی هیچ چیز آنقدر نازک بافته نمی شود که برای همیشه مخفی بماند و روزی هویدا خواهد شد.» آنگاه که قصر زمستانی در پتروگراد سقوط کرد، این قراردادهای بسیار حساس مخفی که در سال های ۱۹۱۵ با دولت های مختلف هم پیمان دولت تزاری بسته شده بود به دست بلشویک ها افتاد.<sup>۴</sup> این قراردادها تصویر کاملاً متفاوتی را از خصلت و انگیزه دشمن آلمان در این جنگ ارایه می دادند. روز ۱۲ مارس ۱۹۱۵ بریتانیا رسماً طی این قرارداد پذیرفته بود که پس از پایان جنگ با امپراتوری عثمانی، روسیه داردانل و قسطنطنیه (استانبول امروز) را به خود الحاق کند. در قرارداد دیگری بریتانیای کبیر در سال ۱۹۱۷ به روسیه اجازه داد مناطق ساحلی دریای سیاه در آناتولی را نیز به کشور خویش ملحق سازد.

مضاف بر آن، شرکای جدید انگلیس نیز در قراردادهای مخفی دیگری با سخاوتمندی پادشاهای خود را دریافت کردند: ایتالیا بخش‌های دیگری از آناتولی و ۱۲ جزیره در آسیای صغیر و لیبی را دریافت کرد. فرانسه قرار شد بخش شرقی ترکیه را دریافت کند و همین‌طور قرار شد که فرانسه و انگلیس، سوریه و عراق را که گویا دارای منابع عظیم نفت بود، بین خود تقسیم کنند.

تروتسکی به جای این که با این اسناد بسیار افشاکننده قدرت‌های غربی را زیر فشار قرار داده و آن‌ها را مجبور به نرمش در مقابل حکام جدید روسیه کند، همه آن‌ها را در اختیار انظار عمومی جهان قرار داد. برافروختگی بسیار شدید بود و بخشی از پیاده‌نظام فرانسه خود را منحل کرد و سربازان به خانه‌های خود بازگشتند. تبلیغات وسیعی برای تخلیه خشم انظار عمومی لازم بود تا



بتوان مجدداً مردم را برای ادامه دادن به جنگ بسیج کرد. رییس‌جمهور آمریکا «ویلسون» (تصویر) که کمی پیش از آن به آلمان اعلان جنگ کرده بود تا اعتبارات عظیمی را که مورگان در اختیار بریتانیا و فرانسه گذارده بود، نجات دهد، در برنامه ۱۴ بندی معروف خود صلح و عدالت را به جهان وعده می‌داد.

می‌گویند جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ به پایان رسید. ولی این امر تنها هنگامی صادق است که این جنگ به هدفِ تلاشی آلمان خلاصه شود. آنگاه که ژنرال «لودندورف» از متفقین پایان عملیات جنگی را خواستار شد، این هدف بدون شک تحقق یافت. ولی در واقع جنگ تا سال ۱۹۲۳ ادامه داشت. زیرا با حمایت شدید هیندنبورگ و لودندورف در روسیه اولین دولت کمونیستی به قدرت رسیده بود. پس از این که آلمان به زانو درآمد، کلیه نیروها روی سرنگونی دولت شوروی متمرکز شد. نیروهای مزدور ضد کمونیستی از اروپا و کرانه‌های آسیایی اقیانوس آرام بلشویک‌ها را زیر فشار گزاف‌تری قرار دادند.

## بالتیک‌ها، کودتای کاپ و آنتانت

در این رابطه مطلبی که کم‌تر شناخته شده، حضور نیروهای آلمان در کشورهای بالتیک است که خلع سلاح نشدند و زیر فرمان ستاد کل نیروهای فرانسه و انگلیس به جنگ خود ادامه دادند ولی این بار علیه بلشویک‌ها در استونی، لتونی و لیتوانی. سربازان آلمانی که علیه سرکوب خشن مردم کشورهای بالتیک قیام کردند و شوراها را سرکوب نمودند، از ارتش اخراج شدند و جای آن‌ها به وسیله سربازان بیکار از آلمان که در اثر جنگ متحمل فشار روحی شدید شده بودند و دیگر نمی‌توانستند به زندگی عادی خود بازگردند، پُر شد. این مزدوران زیر فرمان افسران انگلیسی که در کشتی‌های جنگی در دریای بالتیک مستقر بودند با خشونت بی‌نظیری به بدرفتاری و ترور مردم پرداختند. «گوستاو نوسکه» (سوسیال دمکرات آلمانی) نیز که در واقع وزیر جنگ وقت محسوب می‌شد، در محل پیشرفت‌های مزدوران در مبارزه علیه کمونیسم را بررسی می‌کرد.

ولی نیروهای مقاومت بالتیک، متشکل از گروه‌های مختلف سیاسی توانستند بر شکنجه‌گران مردم آزار خود پیروز شوند. در این لحظه فرماندهان انگلیس فشار خود را بر مردم بالتیک تشدید کردند تا برای مزدوران آلمانی تحت فرمان انگلیس بازگشت آزاد به

آلمان را تحمیل کنند. این مزدوران در راه عزیمت به آلمان بدون شرم و حیا لیتوانی را غارت کردند سپس پروس شرقی در آلمان را به یغما بردند. این مطلب از این نظر بسیار مهم است، زیرا این به اصطلاح



«بالتیکی»ها بعداً در یکان‌های «فرای کورپس» (دوطلب‌های شبه‌نظامی) (تصویر) و سلول‌های تروریستی در دمکراسی وایمار مشکلات عدیده‌ای پدید آوردند. در ضمن همین «بالتیکی‌ها» بعدها کادرهای یکان‌های شبه‌نظامی «اس‌آ» را تشکیل می‌دادند.

و همین‌طور شواهدی در دست است که درست همین «بالتیکی‌ها» در سال ۱۹۲۰ در کودتای «کاپ»

شرکت داشتند و علاوه بر آن، این کودتا احتمالاً به وسیله سازمان‌های جاسوسی انگلیس برای تغییر رژیم در آلمان استفاده شد. شواهدی وجود دارد که تا به حال تاریخ‌شناسان به تحقیق در مورد آن همت نکرده اند. اول این‌که: به اصطلاح کودتای کاپ روز ۱۳ مارس ۱۹۲۰ به وسیله نیروهای ارتجاعی مثل ژنرال سابق «لودندورف» صورت گرفت تا قانون اساسی دموکراتیک وایمار به وسیله یک دیکتاتوری نظامی جایگزین گردد. ولی این کودتا پس از صد ساعت به شدت شکست خورد. مردم یکپارچه دستورات کودتاگران را نادیده گرفتند، به طوری که آن‌ها مجبور به تسلیم شدند. این کودتا با یک سلسله از شرایط همراه روبه‌رو بود که تاکنون هرگز مورد بررسی قرار نگرفته و روشن نشده است.

از «سخنگوی مطبوعاتی» کودتاگران کاپ آغاز کنیم. «ایگناتز تریپچ لینکلن» ترقی کوتاهی به عنوان نماینده پارلمان عوام انگلیس داشت و در طول جنگ جهانی اول به عنوان دلال نفتی در بالکان به سر می‌برد و سپس به جرم جاسوسی برای آلمان در انگلستان محکوم شد و مجبور شد چند سال در زندان به سر برد. پس از آن بلافاصله (حال به هر دلیل) نزد قیصر آلمان که در هلند در تبعید به سر می‌برد، رفت. ولی ناگهان بین کودتاچیان کاپ از آلمان سر درآورد. پس از شکست کودتا او به شرق آسیا فرار کرد تا در یک معبد بودایی مخفی شود.

علاوه بر آن، تاریخ‌شناسان «کُنه‌مان» و «شولتز»<sup>۵</sup> مجموعه‌ای از اسناد جمع‌آوری کرده اند که شبکه‌ای از بازیگران آنتانت و تبعیدیان تزاری روس در همکاری با کودتاچیان کاپ را آشکار می‌سازد. باز هم روشن‌تر یافته‌های ژنرال «هنری ت. آلن» است. او فرمانده یک منطقه کوچک اشغالی آمریکا در شهر کوبلنز بین رود راین و موزل بود. یادداشت‌های شخصی او بعدها زیر نام «دفتر یادداشت‌های روزانه "راین لاند" من» منتشر شد. او روز ۱۴ مارس ۱۹۲۰ یعنی یک روز پس از آغاز کودتای کاپ نوشت: «برخی از اعضای گروه من تصور می‌کنند که دست انگلیس در آن مشاهده می‌شود ولی من نمی‌توانم بفهمم که آلمانی که بر لبه پرتگاه سقوط قرار گرفته به چه درد انگلیس می‌خورد.»<sup>۶</sup> ولی ژنرال نامبرده سه روز بعد قضایا را طور دیگری می‌دید: «نحوه مشکوکی که جاسوسان انگلیسی در شهرهای مختلف

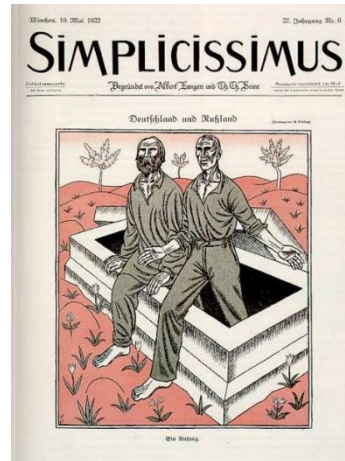


عمده آلمان حضور یافتند و صدای خود را به گوش همگان رساندند، این‌طور القاء می‌کند که وقایع اتفاقیه در آلمان نتیجه یک ساخت و پاخت بود.<sup>۷</sup> در مورد انگیزه این جاسوسان تبلیغاتی می‌توان در حال حاضر فقط گمانه زد. آیا هدف این بود که آلمان به سرعت برای یک جنگ کشورگشایانه علیه بلشویک‌ها در روسیه آماده گردد؟

## قرارداد ورسای و پی‌آمدهای آن

به دنبال قرارداد ورسای شهروندان آلمان و دولت آن‌ها نه تنها به طور وسیع سلب مالکیت شده و به خاطر بدهی‌های سنگین به بردگی کاملاً مخربی دچار شده بودند که اقتصاددان معتبری چون «جان ماینراد

کینز» در کتاب مشهور خود<sup>۸</sup> آن‌را به شدت محکوم کرد. آلمان به تنهایی مسئول آغاز جنگ جهانی اول شناخته شد و از نظر دیپلماسی منزوی و مطرود گردید. کشور روسیه شوروی نیز به خاطر مخالفتش با نظم اقتصادی سرمایه‌داری و به خاطر سلب مالکیت ثروت‌های خارجی مطرود گشت. لذا بعید به نظر نمی‌رسید که سیاست‌گذاران هر دو کشور منفور به شدت در



مورد همکاری بین دو کشور روسیه و آلمان فکر می‌کردند و در این راه هر دو کاملاً عملگرا بودند. درست طیف سیاسی راست در آلمان در همکاری با بلشویک‌ها شانس واقعی می‌دید تا خارج از رژیم ورسای بازگشت مجدد آلمان را تحقق بخشد. هواداران همکاری بین آلمان و قدرت‌های غربی عمدتاً در بین لیبرال‌ها و سوسیال‌دمکرات‌ها بودند، در حالی که کمونیست‌ها طبیعتاً هوادار همکاری با اتحاد شوروی بودند.

با این حال امضاء قرارداد «راپالو» روز ۱۶ آوریل ۱۹۲۲ بین آلمان و جمهوری فدراتیو سوسیالیستی شوروی در صحنه دیپلماتیک بین‌المللی مانند بمب ترکید. خشم و عصبانیت فرانسوی‌ها و انگلیس‌ها خیلی شدید بود، زیرا در واقع آن‌ها قصد داشتند با شوروی‌ها که توانسته بودند در قلمرو حاکمیت سابق تزار خود را

به عنوان «فاکتور نظم» تحمیل کنند، قرارداد ببندند. منابع مواد خام این سرزمین گسترده باعث می‌شد که هر نوع شک و تردیدی علیه دشمن طبقاتی کمونیستی زیاد بزرگ به نظر نرسد.

حال وزیر امور خارجه آلمان «راتنائو» به اتفاق معاون خود «آگو فون مالتزان» در عید پاک ۱۹۲۲ قرارداد را با حضور وزیر امور خارجه روسیه شوروی «گئورگی چیچرین» امضاء کرد و آن‌هم کمی قبل از این که فرانسوی‌ها و انگلیس‌ها بتوانند چنین قراردادی را به امضاء برسانند. در این قرارداد طرفین حق تقدم یکدیگر را در مقابل کشورهای دیگر تضمین کردند و هر دو از درخواست غرامت برای بازسازی و یا جبران سلب مالکیت کردن‌ها چشم‌پوشی کردند. آلمان به شوروی برای فروش نفت آذربایجان در بازارهای آلمان کمک می‌کرد. پس از آن بنزین سوسیالیستی در بیش از ۲۰۰۰ پمپ بنزین متعلق به شرکت آلمانی فرآورده‌های نفت روسی **A. G. DEROP** به فروش می‌رسید. در کنار آن، شرکای نوین همکاری در زمینه‌های نظامی را نیز در دستور کار قرار دادند. طبق قرارداد ورسای ارتش آلمان اجازه تأسیس نیروی هوایی نداشت ولی کارخانه هواپیماسازی «یونکر» در کارخانه‌ای در روسیه هواپیما تولید می‌کرد که رسماً به عنوان بخشی از نیروی هوایی روسیه محسوب می‌شد و از این طریق در خفا خلبانان آلمانی در شهر «لیپتسک» روسیه تعلیم می‌دیدند و ساعات پرواز خود را پر می‌کردند.

قرارداد «راپالو» در آلمان عمدتاً مثبت ارزیابی شد. به ویژه تجار و بازرگانان آلمانی برای امضای قرارداد به «راتنائو» فشار می‌آوردند، زیرا بازارهای غرب برای آنان تقریباً مسدود شده بود. علاوه بر آن، آن‌ها تصور می‌کردند که لنین با اعلام سیاست اقتصادی نوین (نپ) با حرارت به سوی اقتصاد بازار لیبرال بازخواهد گشت، که همان‌طور که می‌دانیم تحقق نیافت. تنها یک سیاستمدار علیه قرارداد راپالو کف بر لب می‌آورد: نام او آدولف هیتلر از ایالت بایرن بود.

و اکنون همان اتفاقی رخ داده بود که «مک کیندر» آن‌را برای انگلیس‌ها بدترین مورد ممکن می‌دانست: یک قدرت درون قاره با یک قدرت ساحلی متحد شده بود! آلمان‌ها انزوای خود را شکسته بودند و اکنون (به نظر انگلیس‌ها) با خیانت شرربار خود نشان دادند که قادرند در چارچوب اروپا احتمالاً قدرتی در

مقابل نظم غربی بر پا سازند. در حقیقت محافل پرنفوذی متشکل از نظامیان و سرمایه‌داران کمی بعد از پایان جنگ در مورد شراکت با شوروی‌ها علناً فکر می‌کردند. «والتر راتنائو» که کنسرن AEG را از پدرش به ارث برده بود و همین‌طور رییس هیأت مدیره کنسرن او «فلیکس دوپیچ» روز ۱۷ فوریه ۱۹۲۰ یادداشتی منتشر ساختند. در این یادداشت به مازاد نیروهای متخصص در آلمان که می‌تواند به نحو پرثمری با مازاد مواد خام در روسیه ممزوج گردد، اشاره شده بود. «اگر بخواهیم در مورد منافع آلمان در رابطه با روسیه شوروی بیاندیشیم، در وهله اول میوه‌هایی که در آینده‌ای نه بسیار دور به ثمر خواهند رسید تعیین کننده است و نه امتیازاتی که فوراً به دست می‌آید.»<sup>۹</sup> و سرلشگر «هانس فون زکت» که در سال ۱۹۲۰ رییس ستاد ارتش «رایش وهر» شده بود در همان سال طی دو یادداشت هیچ جای شکی در مورد برداشت‌هایش از اوضاع باقی نگذاشت:

«انگلیس و فرانسه از وحدت بین دو کشور می‌هراسند و کوشش می‌کنند به هر قیمت مانع از آن شوند، از این‌رو لازم است که با تمام قدرت راه نزدیکی را دنبال کنیم.»<sup>۱۰</sup> در یادداشت دیگری آمده بود: «اگر آلمان از روسیه جانبداری کند، شکست‌ناپذیر خواهد شد، زیرا قدرت‌های دیگر دایم مراعات آلمان را خواهند کرد، چون نمی‌توانند روسیه را نادیده انگارند.»<sup>۱۱</sup>

ولی بخت «راتنائو» یاری نکرد که تکامل بعدی این روابط را شکل بخشد. او نیز مانند «اولاف پالمه» (نخست‌وزیر سابق سوئد) از قبول گارد محافظ برای خود سر باز می‌زد و در نتیجه روز ۲۴ ژوئن ۱۹۲۲ یعنی درست ۲ ماه پس از امضای قرارداد راپالو، به دست دو مزدور آدم‌کش در خودروی روباز خود در راه رفتن به محل کارش در وزارت امور خارجه با گلوله به قتل رسید. خشم و برآشفستگی مردم آلمان علیه این سوءقصد بسیار شدید بود. صدها هزار نفر طی میتینگ باشکوهی برای دمکراسی جسد او را به آرامگاه ابدیش بدرقه کردند. ناآرامی‌هایی که پدید آمد به جنگ داخلی شباهت داشت. قاتلین راتنائو به سازمان «کنسول» تعلق داشتند که از بریگاد «ارهارد» منشعب شده بود. این بریگاد خود نیز به «بالتیکی‌ها» تعلق داشت.

همکاری آلمان و روسیه هرگز به ابعاد مورد نظر راتنائو و «زکت» نرسید ولی نیروی هوایی آلمان کماکان در روسیه تکامل می‌یافت، تا این که در سال ۱۹۳۳ نازی‌ها روی این همکاری خط باطل کشیدند و به آن پایان دادند.

## دستور کار هیتلر: به عنوان پیمانکار فرعی انگلیس، پیش به سوی تسخیر

### اوروآسیا

اکنون باید به نازی‌ها و رییس بحث‌آفرین آن آدولف هیتلر بپردازیم و آن‌هم با این سؤال عجیب که هیتلر چه ربطی به مک‌کیندر داشت؟ در مورد صعود غیرمترقبه و سریع این سرباز ساده که تا آن لحظه ناشناس بود و به یک نماد توده‌ای تبدیل شد، سخن زیاد رفته است. او پس از جنگ از طرف «رایشز وهر» (ارتش آلمان) به بخش تبلیغات منتقل شد. از اندرونی یک حزب کوچک **DAP** (حزب کارگر آلمان) حزب توده‌ای **NSDAP** پدید آمد. در نوامبر ۱۹۲۳ کوشش او در اقتباس از کودتای موسولینی که یک سال پیش از آن صورت گرفته بود برای اجرای کودتایی در آلمان در مقابل سالن «فلدهرن» در مونیخ زیر رگبار گلوله نیروهای انتظامی با شکست روبه‌رو شد.

هیتلر در زندان لوکس «لاندزبرگ» بازگشت خود را به صحنه سیاسی با نوشتن کتاب *نبرد من* آماده کرد. او در مورد مسایل فراوانی، مثلاً مواضعش در رابطه با مسأله نژادی و یا به‌نژادی مشخصات و نمای خویش را دقیق‌تر کرد و با رادیکالیزه کردن مواضع خود در مورد مسأله یهودیان و جوسازی علیه آنان پی‌آمدهای سنگینی را سبب شد. البته همه این‌ها که تا حدی در لفافه بیان شده بود، برای همگان آشناست، ولی آنچه که در انظار عمومی زیاد شناخته نشده مواضع اعلام شده ژئوپلیتیکی اوست.

آری هیتلر یک دستور کار ژئوپلیتیکی روشن داشت که به نظر من مهم‌ترین بخش کتاب دست‌وپاگیر اوست.

هیتلر در ابتدای کتاب علل شکست آلمان در جنگ جهانی اول را مورد تحلیل قرار می‌دهد. به نظر او به جای آن که پول زیادی صرف پرسنل و نیروی دریایی تجارتي و نظامی قیصری شود، بهتر بود نیروهای ارتش منسجم‌تر و متحدتر می‌شد. اگر انگلیس به پیمان با آلمان می‌پیوست، نتیجه جنگ بسیار مطلوب از آب درمی‌آمد:

«اذعان می‌کنم که در دوران قبل از جنگ صحیح می‌دانستم که آلمان با چشم‌پوشی از سیاست‌های بی‌معنی استعماری و با چشم‌پوشی از نیروی دریایی تجارتي و جنگی همراه انگلیس علیه روسیه اقدام می‌کرد و از سیاست‌های ضعیف جهانی به سیاست مصمم اروپایی برای کسب زمین در قاره اقدام می‌نمود.»<sup>۱۲</sup>

از این اگر و مگرها گذشته انگلیس اکنون تصمیم خود را به نفع اتحاد با روسیه گرفته بود. هیتلر درست این را جرمی ملامت‌آمیز می‌دانست که اساساً آلمان جرأت کرده بود در رابطه با مراکز حیاتی منافع بریتانیای کبیر در مقابل این کشور بایستد و از این طریق این کشور را به دامان روسیه سوق دهد. ولی اکنون رایش آلمان در حال جبران عقب‌افتادگی در صنعت بود و مانند کلیه کشورهای در حال رشد اجباراً با انگلستان درگیر می‌شد. ولی این تنها راه برای خروج از وضعیت تجارتي نامطلوب و وابستگی به ملل پیش‌تر پیشرفته بود. و هیتلر درست خواهان این راه نبود. آرزوی او این بود که آلمان یک کشور کشاورزی باشد و برای این کار لازم بود فضا در شرق، یعنی به طور مشخص سرزمین روسیه از خلق‌های اسلاو «کم‌ارزش» تصفیه شده و سپس در اختیار نژاد شمالی (نوردیک) قرار گیرد، یعنی درست همان سیاست راهبردی که که کوچندگان اروپایی در شمال آمریکا و یا فرقه توتونیک در شمال شرقی اروپا به کار گرفتند: سرخ‌پوستان و همین‌طور پروس‌ها را نابود کرده و خود جایگزین آنان شدند. و در این هنگام فضای تسخیر شده در شرق با نژاد خالص آریایی که دولت تعیین خواهد کرد، دوباره پر شود و پس از چندین نسل باید آریایی‌های ناب مجدداً به مرکز و قلب آلمان رجعت داده شوند تا ماده و ذات مردم را خالص‌تر کنند.

علاوه بر آن، به هر حال دیر یا زود آلمان با مشکل تأمین عمومی روبه‌رو می‌شد، که تنها به کمک استقرار دهقانان از نظر نژادی ناب در روسیه سابق مقابله با آن ممکن بود ولی در طول حیات هیتلر کارآمدی کشاورزی جهش‌وار رشد کرد به طوری که آلمان دیگر نیازی به واردات غله از ایالات متحده آمریکا و کانادا نداشت. داستان خطر بحران تغذیه تنها بهانه‌ای بود تا هیتلر خوانندگان را برای تنزل دادن آلمان به یک کشور دهقانی از نظر روحی آماده سازد. در حقیقت هیتلر بی‌رودربایستی تبلیغ می‌کرد که آلمان شریک کوچک انگلیس شود تا برای انگلیس هسته مرکزی را تسخیر نماید. و زمان برای توجه خیرخواهانه انگلیس بسیار مناسب به نظر می‌رسید، زیرا فرانسوی‌ها و بلژیکی‌ها نواحی غربی رود «راین» و «رور» را غصب کرده بودند. این اقدام به نوبه خود برای انگلیس‌ها روشن کرد که فرانسوی‌ها در صدد خود را به عنوان قدرت غالب قاره تکامل بخشند: «با اشغال معادن ذغال‌سنگ "رور" از سوی فرانسه، تمام موفقیت‌های جنگی انگلیس از دستش خارج شد و برنده، دیگر دیپلماسی پرکار و فعال انگلیس نبود، بلکه مارشال "فوش" و کشوری که او نمایندگی می‌کرد، یعنی فرانسه برنده بازی شده بود.»<sup>۱۳</sup>

اکنون وقت آن رسیده بود که با انگلیس و ایتالیای فاشیستی یک پیمان سه‌جانبه تشکیل داد: «زیرا قانون تجارت اکنون در دست پیمان جدید اروپایی انگلیسی-آلمانی-ایتالیایی بود و نه در دست فرانسه.»<sup>۱۴</sup> «کشورگشایی ژرمن‌ها تنها با پشتیبانی انگلیس می‌تواند آغاز شود.»<sup>۱۵</sup> عقیده هیتلر در مورد سیاست اتحادها با نگاه به گذشته و جنگ جهانی اول مطرح می‌شد: «برای کسب تمایل انگلیس نباید هیچ قربانی بزرگ به نظر رسد. باید از مستعمره‌ها و قدرت دریایی صرف‌نظر کرد، رقابت با صنایع انگلیس را به کنار نهاد ... نتیجه تنها یک لحظه محدودیت خواهد بود ولی در عوض آینده‌ای بزرگ و پر قدرت به همراه خواهد داشت.»<sup>۱۶</sup> البته به عنوان خلق دهقانی.

خلاصه این‌که: آلمان باید در سال ۱۹۲۵ برای همیشه از همه مستعمره‌های خود صرف‌نظر می‌کرد و نیروی دریایی و ناوگان‌های تجارتي خود را از بین می‌برد تا برای انگلیس به عنوان رقیب محسوب نشود.

آلمان می‌بایست به طور کل جاه‌طلبی‌های خود را در غرب و در جهان برای همیشه ترک می‌کرد و به جای آن هسته مرکزی اوروآسیا را با تحمل خیرخواهانه انگلیس عاری از سکنه می‌کرد و آن را با آریایی‌های ژرمن پُر می‌نمود.

این سیاست راهبردی هیتلر برای به قدرت رساندن مجدد آلمان تنها به گوش ما شدیداً پوچ و مخرب نمی‌رسد. متفکرین از نظر سیاسی راست در آلمان همان‌طور که «هانس فون زکت» بیان کرد، برنامه‌های دیگری در سر می‌پروراندند. شریک مناسب و مطلوب فقط می‌توانست روسیه باشد و این‌که حتی هیتلر قصد داشت تیرول جنوبی را قربانی کند تا از ایتالیا چاپلوسی نماید یک پاباز و یا محیرالعقول به نظر می‌رسید. مگر همین «ایتالیایی‌ها» نبودند که با خروج خود از پیمان قدرت‌های مرکز و ورود به اتحاد مثلث مورد نفرت آلمان‌ها قرار داشتند و اکنون خلق تیرول جنوبی را به آن‌ها بخشیدن، آیا نشانه داشتن عرق ملی بود؟

ولی هیتلر توانست این حرکت پاباز را با استفاده از خشونت خام علیه رقبای خود در طیف سیاسی راست به اجرا درآورد. علاوه بر آن، هیتلر از منابع مالی پایان‌ناپذیری برخوردار بود تا جهان‌بینی خود را از طریق رسانه‌ها تحمیل کند. در ضمن شانس آورد که تنها تعداد کمی از مردم کتاب «نبرد من» او را خوانده بود و در تاریخ‌نویسی نیز این جنبه تحت‌الشعاع تم‌هایی چون هیتلر و یهودیان و یا آموزه‌های جنون‌آمیز نژادی نازی‌ها قرار گرفت.

آنچه به فراموشی سپرده شد این‌که ژئوپلیتیک هیتلر در بسیاری از جوانب مانند عکس‌برگردان فرضیه منطقه حیاتی «مک‌کیندر» بود. «مک‌کیندر» دریافته بود که انگلستان می‌تواند دریاها و حاشیه‌های ساحلی هسته حیاتی را کنترل کند ولی نه هسته حیاتی اوروآسیا را. این کار تنها از پس یک قدرت در درون قاره یعنی به اصطلاح به وسیلهٔ پیمانکار فرعی انگلیس‌ها برمی‌آمد. در اینجا هیتلر کاملاً منطقی استدلال می‌کرد، زیرا روابط بین انگلیس و فرانسه پس از جنگ اول جهانی تیره شده بود. آیا در این لحظه

جست‌وجوی یک هم‌پیمان جدید منطقی به نظر نمی‌رسید؟ و در این لحظه هیتلر ظاهر شده بود و فریاد می‌زد: «آهای!... ما اینجا هستیم!» یک شریک جدید که دستورکار قرارداد ورسای را در سایه قرار می‌داد، به این صورت که آلمان خود را به سطح یک کشور کشاورزی تنزل می‌داد، یعنی در واقع داوطلبانه برنامه «مورگن‌تاو» را به اجرا درمی‌آورد و کشاورز انگلیس‌ها در منطقه حیاتی اوروآسیا می‌شد.

بعد خواهیم دید که این کوشش برای شریک کوچک انگلیس شدن، به کجا رسید.

## طرح ویلسون برای تکه‌تکه کردن اروپا

وضعیت پس از پایان جنگ اول جهانی در شرق آلمان چگونه بود؟

در شرق باید نقشه‌های جغرافی از نو کشیده می‌شد، زیرا رییس‌جمهور آمریکا «وودرو ویلسون» در طرح ۱۴ ماده‌ای مشهور خود برای نظم پس از جنگ، در ضمن حق تعیین سرنوشت برای خلق‌های اروپا را نیز منظور کرده بود. از درون باقیمانده‌های اتریش و مجارستان و روسیه و امپراتوری عثمانی قرار شد که خلق‌های متعددی ارگان‌های مستقل دولتی خود را برقرار سازند. همه دولت-ملت‌های مستقل و حاکم. ولی اشتباه در این ساختار که به ظاهر بسیار مطلوب به نظر می‌رسید، این بود که اغلب باید ملت فقط از یک ملیت تشکیل می‌شد ولی به خاطر داریم که مدت‌ها اروپای مرکزی و شرقی لحاف چهل تکه‌ای از ملیت‌های مختلف بود که در صلح و صفا در کنار یکدیگر زندگی و کار می‌کردند. ولی اکنون تنها تصور این که در مجارستان تنها نژاد مجار و در لهستان تنها نژاد لهستانی باید زندگی کند نطفه ناآرامی‌ها و جنگ‌های آینده را بین ملت‌هایی که تازه تشکیل شده بود، در خود داشت و به روایتی پاکسازی‌های نژادی از پیش برنامه‌ریزی شده بود.

و همان شد که گمان می‌رفت. هنوز چندی از تأسیس کشورهایی چون مجارستان، لهستان، چکسلواکی و یا لیتوانی، لتونی و استونی نگذشته بود که درگیری و مناقشه آغاز شد و جنگ جهانی ادامه یافت. دشمنی

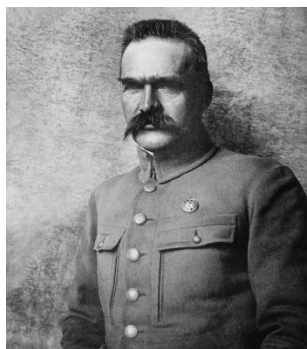


گذشته بین روسیه و لهستان بالا گرفت. صلح در «سیلزیای فوقانی» به دلیل دشمنی بین لهستان و یهودیان و آلمان‌ها از بین رفت. در مورد جنگ بی‌رحمانه در کشورهای بالتیک که قبلاً سخن گفته شد و نویسندگان کتاب بازرگانان مرگ به این نتیجه رسیدند:

«اگر قرار بود عمداً کوششی صورت گیرد تا کاسبان و سوداگران فروش اسلحه دوران شکوفایی را تجربه کنند، کاری بهتر از این ممکن نبود.»<sup>۱۷</sup>

در واقع همین که کشورهای دولت-ملت پا به عرصه وجود نهادند رهبران تازه به قدرت رسیده آنها تا آنجا که بودجه ضعیف مالی آنها اجازه می‌داد در بازارهای بین‌المللی فروش اسلحه دست به خرید مدرن‌ترین و گران‌ترین سلاح‌ها، هواپیماها، تانک‌ها، کشتی‌های جنگی و مهمات زدند. و آنجا که به اندازه کافی پول وجود نداشت به خرید نسبه اقدام کردند و به زودی سرزمین‌ها و مستعمرات گسترده‌ای در گروی بانک‌های بین‌المللی قرار گرفت.

نکته مثبت این بود که درست مطابق با میل و اشتیاق «مک‌کیندر» و دوستانش، کمربندی از کشورهای



کوچک و ناتوان بین روسیه و آلمان استقرار یافته بود و اکنون «ژوزف پیلسودسکی» (تصویر) حاکم جدید و قدرتمند لهستان رؤیای اتحاد کشورها زیر نام دلنواز «اینترماریوم» را در سر می‌پروراند. در پیرامون لهستان که مجدداً از نظر نظامی به قدرت رسیده بود، می‌بایست به طور هم‌مرکز از دریای بالتیک تا دریای

سیاه حلقه‌ای از کشورها به وجود آید که لهستان را به عنوان قدرت حاکم بپذیرند. و «پیلسودسکی» قصد داشت نحوه اجرای آن را به نمایش بگذارد. او با قشون خود وارد روسیه اغتشاش زده شد ولی تا دروازه‌های شهر ورشو به عقب رانده شد. البته باز توانست بلشویک‌ها را مجبور به عقب‌نشینی کند و از این طریق سرزمین لهستان را دورتر از خط «کورزون» که قدرتهای غربی برای مرزهای شرقی لهستان در نظر گرفته بودند، گسترش دهد. پیروزی او در این جنگ که در سال ۱۹۲۱ به پایان رسید، الحاق

مناطق وسیعی با خلق‌های کاملاً متفاوت با پتانسیل مناقشه‌های مربوط به آن به لهستان بود و شکست او ۴۰۰ هزار کشته، اسیر و مجروح در بین شوروی‌ها و ۲۰۰ هزار قربانی در بین لهستانی‌ها به جای نهاد. کشتارها و پوگروم‌ها علیه شهروندان یهودی آغاز شد. وضعیت پدیدآمده سناریوی وحشتناکی برای مردم عادی ولی معامله بسیار سودمندی برای کنسرن‌های بین‌المللی تسلیحاتی مانند **Vickers** از انگلستان و **Schneider-Creusot** از فرانسه بود. کنسرن آخری به همین صورت کارخانه اشکودا در چکسلواکی تازه تأسیس را به ثمن بخش صاحب شد.

حداقل اکنون ممکن شده بود تا اروپای غربی را به کمک زنجیره‌ای از کشورهای جدید از بالتیک تا کارپات‌ها از صحنه کشورهای شرق اروپا که در آنجا اغتشاش حاکم بود، جدا کرد. حکام بلشویک از طرف گروه‌های مختلف مزدور از همه طرف مورد حمله قرار داشتند. در بین آن‌ها ارتش‌های رسمی هم وجود داشت ولی همین‌طور گروه‌های کوچکی هم بودند، که محلی عمل می‌کردند. اعضای دستگاه قدرت تزاری خود را برای بازگشت سیاسی آماده می‌کردند. کنسرن‌های نفتی گروه‌های مزدور خویش را بسیج کرده بودند. قزاق‌ها و همین‌طور اوکرائینی‌ها و گرجی‌ها خواستار استقلال خود بودند. سربازان آلمانی هم در این مناقشات شرکت داشتند، حتی یک گروه تنها مانده از چکسلواک‌ها که در جنگ اول جهانی در کنار متفقین می‌جنگیدند اکنون در عمق سیبری به جنگ خود ادامه می‌دادند.

البته این نیروها هیچ‌نوع کمکی از طرف مردم کشور دریافت نمی‌کردند و غیر از این هم نمی‌توان توضیح داد که چرا آن‌ها نتوانستند در مقابل بلشویک‌ها که از تجهیزات خوبی برخوردار نبودند، پیروز شوند. شوروی‌ها ذره ذره سرزمین قدیمی تزاری را تسخیر کردند تا سرانجام قدرت‌های غربی دریافتند که با «فاکتور نظم» ژئوپلیتیکی نوین یعنی اتحاد شوروی باید همکاری کنند. اتریش و مجارستان مانند امپراتوری عثمانی به کشورهای کوچک و ناتوان تقسیم شد ولی بلشویک‌ها نتوانستند از تکه‌تکه شدن سرزمین خود جلوگیری کنند.

ولی بلشویک‌ها اکنون ورشکسته شده بودند و سرزمین آنان ویران شده بود. از طرف دیگر کنسرن‌ها و بانک‌ها به ویژه در ایالات متحده آمریکا و انگلستان علاقمند بودند که در اتحاد شوروی سرمایه‌گذاری کنند و منابع زیرزمینی آن را استخراج کنند. رهبر انقلاب لنین با اعلام سیاست اقتصادی نوین در ماه دسامبر دست خود را به سوی آنان دراز کرد. در تئاتر بزرگ مسکو لنین فرمول مشهور خود را اعلام کرد: «کمونیسم مترادف است با قدرت شوروی به اضافه برق‌رسانی تمام کشور.» به زودی کنسرن‌های الکتریسته از تمام دنیا به سوی قلمرو شیطانی قلمداد شده شوروی برای سرمایه‌گذاری روان شدند. سرمایه‌گذاران خارجی با شرایط مناسب و استثنایی مجاز شدند از مواد خام این کشور کمونیستی استفاده کرده و آن‌را به خارج صادر کنند. مثلاً بازرگان و بانکدار پر قدرت وال استریت، «آورل هاریمین» از گرجستان منگنز وارد می‌کرد.

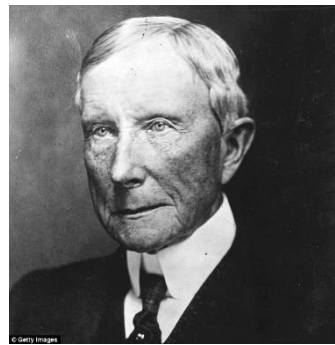
بدون شک استخراج نفت در اتحاد شوروی یک موضوع بسیار مهم است. قبل از جنگ گروه سوئدی نوبل از حوضه‌های نفتی در آذربایجان با سود فراوان نفت استخراج می‌کرد. رقبای نوبل با حسرت و حسد به این معاملات می‌نگریستند. پس از انقلاب برادر نوبل از گردونه خارج شدند و مسابقه برای به دست آوردن امتیاز استخراج نفت از حوضه‌های نفتی آذربایجان ولی همین‌طور از جزیره دورافتاده ساخالین از نو آغاز شد.

## فصل سوّم

### هیتلر پیمان روسیه و آلمان را لغو کرد

«برای کسب تمایل انگلیس نباید هیچ قربانی بزرگ به نظر رسد. هر چند از مستعمره‌ها و قدرت دریایی صرف نظر می‌شد و رقابت با صنایع انگلیس به کنار نهاده می‌شد ... ولی نتیجه تنها یک لحظه محدودیت بود که در عوض آینده‌ای بزرگ و پر قدرت به همراه داشت.» (آدولف هیتلر، نبرد من)

طی دورانی نسبتاً طولانی، خاندان راکفلر (تصویر) در واقع انحصار عرضه طلای سیاه در بازارهای بین‌المللی فروش را در دست داشت ولی کنسرن انگلیسی-هلندی «رویال داچ شل» رفته‌رفته ارتقاء یافت و به سطح «استاندارد اویل» راکفلر رسید. آیا منابع نفتی که تا آن لحظه کشف شده بود در آینده کافی بود تا برای موتوریزه



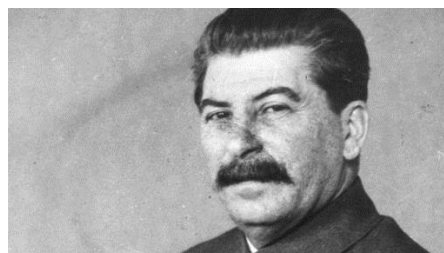
کردن عمومی که در نظر گرفته شده بود مواد سوختی لازم را تأمین کند و یا ما به زودی به مرزهای توانایی خود خواهیم رسید؟

آلمان که پس از جنگ به طور کامل وابسته به منابع نفتی بود، کوشش کرد تا کمبود منابع نفتی خود را به کمک فن آوری تولید بنزین از ذغال سنگ (هیدراتاسیون ذغال سنگ) ترمیم کند. کارخانه امروزی در «بیترفلد» باقیمانده هیدراتاسیون ذغال سنگ آلمان است. لذا منابع نفتی که زیر کنترل شوروی قرار داشت برای آینده شیوه اقتصادی سرمایه‌داری دارای اهمیت ویژه‌ای بود. ولی در ابتدا هیچ‌یک از دو شرکت نفتی استاندارد اویل و شل امتیاز استخراج را دریافت نکرد، بلکه امتیاز استخراج به یک شرکت غربی به نام شرکت نفت سینکлер داده شد. ولی قبل از این که این شرکت بتواند با شرکت نفت شوروی «آزنفنت»

قرارداد امضاء کند، تبلیغاتچی‌های راکفلر یک سازوکار برای بی‌آبرو کردن شرکت سینکالر بر پا کردند. به دنبال آن نه تنها رییس‌جمهور وقت ایالات متحده «وارن گمایل هاردینگ» که به شرکت سینکالر نزدیک بود ناگهان فوت کرد و نه تنها کلیه همکاران «هاردینگ» دسته‌جمعی صحنه سیاست را ترک کردند، بلکه به جای سینکالر استاندارد اوایل امتیاز انحصاری استخراج نفت از حوضه‌های نفتی اتحاد شوروی را به دست آورد.<sup>۱</sup> که از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که حوضه‌های نفتی شوروی تا چه اندازه برای اقتصاد ایالات متحده آمریکا مهم بود.

علاوه براین، راکفلر دارای پیمانکاران فرعی بسیار توانایی بود که برای روابط عمومی او تبلیغ می‌کردند، مثلاً «ایوی لی» کلیه رسانه‌های مهم ایالات متحده را با گزارش‌های خیرخواهانه در مورد شوروی تغذیه می‌کرد. در آن سال‌ها جو عمومی بسیار مثبتی در مورد کمونیست‌های روسی وجود داشت. شورای روابط خارجی بسیار پرنفوذ که در واقع مغز خبرگان آمریکا محسوب می‌شد مدام روی دولت فشار وارد می‌کرد که هرچه زودتر اتحاد شوروی را از نظر دیپلماتیک به رسمیت بشناسد.

### استالین با فروش نفت اتحاد شوروی را صنعتی کرد



جانشین لنین، استالین با اندوخته حجیم ناشی از فروش نفت طبق برنامه به صنعتی کردن این کشور دهقانی عقب‌افتاده و فقیر پرداخت. و ناگهان در قلب سیبری سروکله مهندسین بی‌شمار غربی و همکاران روس آن‌ها پیدا شد که با سرعت بسیار پارک‌های صنعتی آینده‌نگری را با ابعادی تا آن زمان ناشناخته بر پا کردند. اولین برنامه ۵ ساله در سال ۱۹۲۸ این گام را مقدور ساخت. شهرهای نوینی مانند

«ماگنیتوگورسک» مانند قارچ از زمین رویید. سدهای عظیمی چهره طبیعت را تغییر داد. نگاه استالین به غرب خیرخواهانه بود. «هنری فورد» کارخانه‌دار بزرگ آمریکایی در نزدیکی شهر خودروسازی «دیترویت» در دهکده «دیربورن» نوع کاملاً جدیدی از کارخانه و واحدهای مسکونی -نوعی مایکروکاسموس - در پیرامون باندهای نقاله بی‌قرار بنا کرده بود که از آنجا خودروها با سرعت بی‌سابقه‌ای ساخته شده و راهی بازار می‌شد. از سال ۱۹۳۰ فورد از طرف شوروی‌ها سفارش گرفت که چنین «دیربورنی» ایجاز‌آفرین را نیز در اتحاد شوروی بنا کند - که بعد گورکی نام گرفت. بر روی هم سازوکار صنعتی‌سازی اتحاد شوروی با موفقیت عظیمی همراه بود.

استالین که «با وال‌استریت خوش و بش می‌کرد»<sup>۲</sup> در آن سال‌ها در وضعیت خوبی به سر می‌برد و از همه طرف مورد تملق و چاپلوسی قرار می‌گرفت، زیرا آلمان حتی پس از قتل «راتنائو» در سال ۱۹۲۲ روابط خود را با اتحاد شوروی حفظ کرده بود. سیاستمداران آلمانی تعهد خود را به قرارداد «راپالو» با امضای قرارداد دیگری بین آلمان و اتحاد شوروی در سال ۱۹۲۶ تأکید کردند. «سباستیان هافنر» که قادر بود روابط بسیار بغرنج را همیشه به نحو شگفت‌انگیزی ساده و روشن تشریح کند، در رابطه با همکاری نظامی بین دو کشور از نوعی «صمیمیت» سخن می‌گفت که «تا قبل از آن هرگز بین دو کشور و حتی دو پیمان هم وجود نداشت.»<sup>۳</sup> در واقع ارتش آلمان محدودیت‌های تسلیحاتی قرارداد ورسای را دور می‌زد، به این صورت که مشترکاً با شوروی‌ها در «لیپزک» در نزدیکی مسکو در یک پایگاه هوایی و علاوه بر آن در مدرسه تانک در «کازان» و همین‌طور در یک واحد گازهای شیمیایی در «ساراتوف» همکاری داشت. از آنجا که در آن زمان هنوز ماهواره‌های تجسسی وجود نداشت این مخفی‌کاری ممکن بود تا این که در دسامبر سال ۱۹۲۶ روزنامه انگلیسی «منچستر گاردین» آن صمیمیت روسی - آلمانی را افشاء کرد. «فیلیپ شایده‌مان» نماینده حزب سوسیال دمکرات در مجلس از این افشاگری استفاده کرد تا دولت رایش به رهبری صدراعظم «ویلهم مارکس» را سرنگون کند.

ولی حساسیت این موضوع در این بود که وزیر امور خارجه آلمان «گوستاو اشتترزمان» (تصویر) با همکار فرانسوی خود «آرستید بریان» در سال ۱۹۲۵ در قراردادهای «لوکارنو» به رسمیت شناخته شدن کامل مرزهای غربی آلمان را مطابق با قرارداد ورسای پذیرفته بود، به این معنی که آلمان در درازمدت از ایالات آلزاس و لوران و همین‌طور بلژیک شرقی صرف‌نظر می‌کرد و در عوض فرانسویان اشغال نافرجام



منطقه راین و روهر را پایان می‌بخشیدند. ولی بعد «اشترزمان» و همکارانش از به رسمیت شناختن مرزهای شرقی آلمان که پس از جنگ طبق قرارداد مشخص شده بود، سر باز زدند. کشورگشایی در شرق ظاهراً به عنوان یک گزینه پا بر جا ماند. آیا سیاستمداران جمهوری وایمار و روسیه واقعاً قصد داشتند لهستان «پیلسودسکی» را بین خود تقسیم کنند؟ ظاهراً هنوز در بین دانشمندان نظر مشترکی موجود نیست ولی به هر حال همبستگی بین جمهوری وایمار و اتحاد شوروی به مراتب صمیمی‌تر از آن چه که امروز در ضمیر جمع وجود دارد، بود.

### «هنری فورد» و «هنری دتردینگ» هیتلر را از نظر مالی حمایت می‌کنند

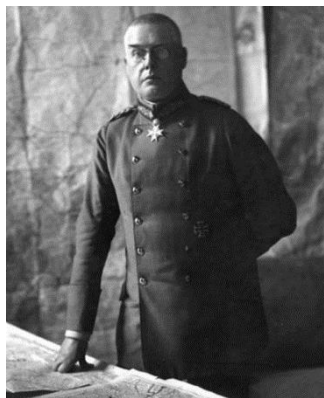
پیوند مخفیانه بین آلمان و روسیه اساساً خاری در چشم محافل بانفوذی در غرب بود و آنها از آن سیاستمدارانی در آلمان حمایت می‌کردند که بدون چون و چرا حاضر بودند کمونیسم را نه تنها در آلمان نابود کنند، بلکه میهن کمونیسم را نیز به قهقرای جنگ بکشانند. تولیدکننده خودرو «هنری فورد» که در بالا آمد، به ظن قرین به یقین از سال ۱۹۲۰ آدولف هیتلر و سازمان نازی او را با میلیون‌ها دلار تأمین می‌کرد. البته بنا بر آن چه گفته شد هدف او زیاد جنگ علیه اتحاد شوروی نبود، بلکه او در آلمان یک دیکتاتوری ضدسامی می‌پسندید که بتواند شرایط لازم برای صنایع خودروسازی او را در دوران جنگ و صلح به خوبی تأمین کند و به این هدف هم رسید، زیرا فورد پس از دستیابی هیتلر به قدرت، یکی از مهم‌ترین تولیدکنندگان خودرو در آلمان شد. فورد در جنگ دوم جهانی بدون احساس گناه کلیه طرفین درگیری را با کامیون‌های ساخت خود تأمین می‌کرد.<sup>۵</sup> و بدون شک از سود هنگفتی نیز برخوردار شد.

ولی در این مسابقه سرمایه‌گذاری سودآور در شوروی یک فرد بسیار غنی دیگر دست خالی برگشت: «سر هنری دتردینگ». این جناب دست از مبارزه برای نابودی سیستم شوروی برنداشت. او یک فرد هلندی بود که به طبقه متوسط تعلق داشت و رفته‌رفته پله‌های ترقی را پیموده و توانسته بود کنسرن نفتی هلندی «رویال داچ» را با کنسرن نفتی انگلیسی «شل» یکی کند و بدین سان رقیب خطرناکی در مقابل کنسرن «استاندارد اویل» غالب به وجود آورد و کنسرن رشدیابنده «دتردینگ» در بازارهای آسیایی ضربه‌های سختی به کنسرن «استاندارد اویل» وارد ساخت و حتی خطر آن می‌رفت که احتمالاً از آن سبقت گیرد. «دتردینگ» توانسته بود در روسیه تزاری بخش عظیمی از «شل» را تصاحب کند. ولی می‌دانیم که پس از انقلاب بلشویکی قراردادهای منعقد شده بی‌ارزش شده بود. «استاندارد اویل» نگذاشت پای هیچ رقیبی به اتحاد شوروی باز شود. «دتردینگ» این رییس خپل و صفاوی مزاج و سیاست‌زده کنسرن نمی‌خواست به این امر گردن نهد و در سال ۱۹۲۱ به هیتلر و باند چاقوکشانش ۴ میلیون «گولدن» کمک کرد. او این پول و پول‌های دیگری را به وسیله فردی به نام «جورج بل» به هیتلر رساند. تخمین زده می‌شود که کمک‌های رییس شل به حزب ناسیونال سوسیالیستی کارگری آلمان بالغ بر ۵۵ میلیون فوند بوده است.<sup>۶</sup> هنگامی که نازی‌ها در سال ۱۹۳۳ به قدرت رسیدند، «بل» که فرد واسط و مسؤول نقل و انتقال پول بود به خاطر اطلاعاتش در مورد جزییات کمک‌های مالی، خطرناک تشخیص داده شد و به قتل رسید.

«دتردینگ» حرفه‌ای عمل می‌کرد. او به کمک رییس سابق سازمان جاسوسی، «مک دوناف»، که رییس سیاسی کنسرن «شل» شد، ارتباط با سازمان جاسوسی انگلیس را برقرار کرد. وظیفه او تسخیر مجدد نفت شوروی بود و «دتردینگ» مانند کلیه سیاست‌گذاران باهوش کنسرن‌ها، فقط به موفقیت نامعلوم دستگاه نازی‌ها دل نبست.



در آلمان محافل بورژوایی وجود داشت که پیوند محکم آلمان با جامعه ارزشی غرب را خواستار بود. برای نمونه ژنرال «ماکس هوفمان» (تصویر)، یکی از ضد کمونیست‌های دوآتشه که در جنگ اول لشکرکشی‌های موفقیت‌آمیزی در شرق صورت داده بود، که بعد «لودن‌دورف» و «هیندن‌بورگ» و قیحانه آن را به خود



نسبت دادند. «هوفمان» در مذاکرات «برست لیتوفسک» جنون خودبزرگ‌بینی آلمانی را به عرش رساند و با عربده به هیأت نمایندگی شوروی گفت که آلمان یک قدم از سرزمین‌های اشغالی عقب نخواهد نشست. «طرح هوفمان» با نیت «دتردینگ» به خوبی مطابقت داشت: آلمان به اتفاق فرانسه و بریتانیا، شوروی را با خاک یکسان خواهد کرد. در اینجا مطابقت‌های ذهنی با هیتلر وجود داشت. در برنامه «هوفمان» البته شرکت فرانسه نیز در نظر گرفته شده بود و آنچه هیتلر به طور واضح اعلام نمی‌کرد، هوفمان دقیق بیان می‌داشت. او عقیده داشت: اتحاد شوروی باید درست به این خاطر «متلاشی شود»، چون بهشت کارگران و دهقانان، مقاومت خلق‌های مستعمره‌ها را علیه استعمارگران اروپایی هدایت و حمایت می‌کند.<sup>۷</sup>

«آرنولد رشبِرگ» میلیونر به جرگه هم‌زمان «هوفمان» پیوست. فکر نابودی اتحاد شوروی با همکاری قدرت‌های غربی فرانسه و انگلیس او را به شدت محسور کرده بود. او با رییس دولت فرانسه «پوئن‌کاره» ملاقات کرد تا نظر او را برای جنگ صلیبی علیه اتحاد شوروی جلب کند. «هنری دتردینگ» در سال‌های

۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ در لندن با «هوفمان» و «رشبرگ» ملاقات و مذاکره کرد. با همکاری سیاستمداران مهاجر گرجی، «رشبرگ» و «هوفمان» از طریق بی ثبات کردن اقتصادی نوع اولیه از تغییر رژیم را به



اجرا درآوردند. این دو نفر بیش از ۱۲۰ هزار اسکناس «چروونتز» (تصویر) در فرانکفورت جعل کردند تا آن را وارد اقتصاد شوروی کنند. ولی در واقع بیش از ۱۲۰۰۰ «اسکناس چروونتز» به گردش نیفتاد.

«ماکس هوفمان» در سال ۱۹۲۷ از دنیا رفت و «رشبرگ» منزوی ماند. سرمایه‌گذاری حجیم در شرکت خدماتی فاشیستی آدولف هیتلر **NSDAP/SA/SS** بسیار سودآور از آب درآمد ولی از آنجا که مردم آلمان در انتخابات نوامبر ۱۹۳۲ به هیچ‌وجه قصد نداشتند مسؤولیت تشکیل دولت را به دستگاه قدرت هیتلر بسپارند،<sup>۸</sup> برخی از طرفندهای کثیف لازم بود تا نورچشمی «دتردینگ» بر مرکب نشاند. اول در ماه ژانویه یک دولت ائتلافی متشکل از نازی‌ها و محافظه‌کاران تشکیل شد. با در دست داشتن قدرت دولتی آتش‌سوزی رایش‌تاگ که روز ۲۷ فوریه ۱۹۳۳ رخ داد بهانه خوبی برای اجرای اقدامات دیکتاتوری شد.<sup>۹</sup> حزب کمونیست ممنوع شد و اعضای آن دستگیر شدند. هیتلر تلافی کمک‌های سخاوتمندانه «دتردینگ» را کرد. پمپ‌بنزین زنجیره‌ای شوروی **DEROP** که شرحش قبلاً رفت، نابود شد و رییس آن به قتل رسید و کارمندان آن که همگی از اعضای حزب کمونیست آلمان بودند، دستگیر شدند و بدین سان یکی از رقبای «شل» از میان برداشته شد. هیتلر سودآوری خود را برای «دتردینگ» به شکل چشم‌گیری ثابت کرد. «دتردینگ» هم دیگر حجب و حیا را به کنار نهاد و رسماً به عضویت **NSDAP** درآمد. او دوران بازنشستگی خود را در املاکش در ایالت «مکلنبورگ» گذراند و «پیشوا» در سال ۱۹۳۹ پس از مرگ او دسته گل باشکوهی به مزار او فرستاد.

### هیتلر بلافاصله به هر نوع همکاری با اتحاد شوروی خاتمه داد

بدیهی است که هر نوع همکاری نظامی نیز با اتحاد شوروی فوراً قطع شد. هیتلر نظامیان خود را در پاییز سال ۱۹۳۳ به طور نهایی از شوروی احضار کرد. هشت سال بعد ژنرال زرهی «هاینتز گودریان» به کشوری که بنا بر اصول همبستگی نظامی به او نحوه جنگ زرهی را آموخته بود، حمله برد. احتمالاً برخی از افسران آلمانی در این تجاوز بغض و ناراحتی گلویشان را می‌فشرد.

هر چند متضاد به نظر می‌رسد ولی به قدرت رسیدن هیتلر وابستگی آلمان را به جامعه ارزشی غرب قطعی کرد و از این طریق گسترش روابط با منطقه اوروآسیایی را مانع شد. نفوذ کنسرن‌های انگلیسی و

آمریکایی به ابعاد تا آن لحظه بی نظیری رسید. تصاحب آلمان به وسیله کنسرن‌های انگلیسی و آمریکایی با نام‌گذاری آلمانی روی شعبه این کنسرن‌ها پرده‌پوشی شد، مثلاً «شل» «دتردینگ» در آن زمان در آلمان «رنانیا اوساژ» و یا استاندارد اوپل، شرکت نفت آلمان و آمریکا نامیده می‌شد. این دو شرکت نفتی در آلمان در صدر قرار داشتند. اغلب گفته می‌شود که در آلمان گروه انجمن بنزول نیز به عنوان وزنه مقابل وجود داشت ولی با تحقیقات نسبتاً ساده‌ای می‌توان دریافت که بازار نفتی آلمان تقریباً تا ۹۰٪ در دست تنها سه کنسرن نفتی قرار داشت: استاندارد اوپل، شل و بریتیش پترول.<sup>۱۰</sup> در صنایع خودروسازی در آلمان نیز وضع بر همین منوال و تا ۷۰٪ زیر کنترل عرضه‌کنندگان آمریکایی بود. «پُل» از سال ۱۹۲۹ به جنرال موتور تعلق داشت و کارخانجات فورد آلمانی از سال ۱۹۳۳ حتی جواز «محصول آلمانی» گرفت. مجتمع شیمیایی **IG-Farben** که به ابتکار آمریکا پدید آمد به دنبال ردوبدل کردن اختراعات و اکتشافات و پاکت‌های سهام به قدری با استاندارد اوپل ممزوج شده بود که می‌شد آن را ادغام دو کنسرن زیر رهبری آمریکا تعبیر کرد.

و این بازی باز هم ادامه داشت: شعبه آلمانی کنسرن آمریکایی **IBM** در آلمان شرکت سهامی ماشین‌آلات «هولریت» نام داشت. **IBM** و یا هولریت در دوران سلطه نازی‌ها شکوفا شد: سرشماری با کارت پانچ اساساً مقصور ساخت که آن بخش از شهروندان آلمانی که بعد قرار بود به ماشین هولوکاست منتقل گردد، شناسایی شود و همین‌طور حرکت منظم قطار به سوی کشتارگاه‌ها به وسیله سیستم‌های **IBM** سازماندهی می‌شد. رییس **IBM** «تامس واتسن» بارها به سرزمین نازی‌ها سفر کرد تا روند فعالیت‌های تجارتي خود را شخصاً دنبال کند.<sup>۱۱</sup> کنسرن الکترونیکی **IBM** به شدت در دستگاه نازی‌ها سرمایه‌گذاری کرد و ... می‌توان بلاانقطاع فعالیت‌های آن‌ها را ادامه داد و نمونه‌ها بی پایان است.

اقدامات کاملاً منفور و نکوهیده ما را با روابط عمیق‌تری آشنا می‌کند. درست پس از انفجار شدید بازار بورس در سال ۱۹۲۹ کارتل‌سازی اقتصاد چه در بخش‌های انرژی و چه صنایع فولاد و فلز و مهندسی مکانیک به ابعاد عظیمی که تا آن لحظه هرگز وجود نداشت، رسید. همه جا در سطح جهان گرایش به

ادغام‌های عظیم مشهود بود. شبکه‌های اختاپوسی به ضرر بخش‌های سیاسی روند خاصه خود را ادامه می‌دادند.

و پاسخ سیاستمداران به این چالش‌ها از کشور به کشور متفاوت بود. البته استالین به برخی از بازی‌های کارتل‌های آنگلوآمریکایی تن در می‌داد ولی اجازه نمی‌داد که اولویت سیاست در مقابل اقتصاد از دستش خارج شود. از طرف دیگر «فرانکلین دلانو روزولت» (تصویر) که هم‌زمان با هیتلر، یعنی در سال ۱۹۳۳ به قدرت رسیده بود، با خلقی روبه‌رو بود که در اثر قدرت لجام‌گسیخته خبرگان الیگارشی با اغتشاش و سرگشتگی بی‌درمانی روبه‌رو شده بود. روزولت برای اولین بار در تاریخ آمریکا سعی کرد اولویت سیاست در مقابل اقتصاد را به نفع مردم قشر متوسط و «عادی» به اجرا درآورد. او سرمایه‌داری را در مقابل خودزنی و نابودی نجات داد. روزولت دستگاه حقوقی و حقوق مصرف‌کنندگان را تقویت کرد و به کمک دهقانان کوچک پرداخت. او حقوق سندیکاها را تقویت کرد و قدرت خرید مردم اقشار پایینی را ارتقاء بخشید و از این طریق نفرت اربابان کنسرن‌ها و بانکداران را به سوی خود جلب کرد. ولی با وجود همه این‌ها روزولت توانست با کاردانی و زیرکی فوق‌العاده‌ای خود را ۱۲ سال در مصدر کار نگه دارد.



ولی پس از به قدرت رسیدن هیتلر روند تکاملی در آلمان کاملاً معکوس شد. جمهوری وایمار با وجود بسیاری از اختلال‌ها و فشارها از داخل و خارج کوشش می‌کرد، تقدم سیاست بر اقتصاد را حفظ کند. ولی با به قدرت رسیدن هیتلر سدها در آلمان به نفع کارتل‌های بین‌المللی که زیر نظر آمریکا و انگلیس بودند، شکست. دولت هیتلر فوراً قوانینی را تصویب کرد که کارتل‌سازی را حتی با فشار دولتی شتاب می‌بخشید.<sup>۱۲</sup> شرکت‌های دولتی خصوصی‌سازی شد تا بتوانند در اختیار کارتل‌های بین‌المللی قرار داده شوند. شرکت‌های کوچک به ضرب قانون ویران گردید. با تعاونی‌ها بدرفتاری شد و یا در مجموعه‌های دولتی مثل **Reichsnährstand** ادغام گردید. و اگر سازمان‌های بزرگ دولتی به وجود آمد تنها به این خاطر که جنگ کشورگشایانه علیه اتحاد شوروی را که از اول طراحی شده بود، حتی‌الامکان به طور

کامل و همه‌جانبه «ضربه کاهی» کند. کارخانجات دولتی «هرمان گورینگ» عمدتاً به استخراج مواد معدنی سرزمین آلمان پرداختند. فعالیتی که برای کارتل‌ها بی‌صرفه به نظر می‌رسید. «جامعه ملی» اجازه داشت از جیب خود کمبودها و هزینه‌ها را پردازد.

از زمان هیتلر به ضرر برخی از گزینه‌ها در منطقه اوروآسیایی، آلمان در نظم اقتصادی غربی ادغام شد. روز ۱۵ ژوئیه ۱۹۳۳ آلمان با ایتالیای فاشیست و بریتانیا و فرانسه پیمان به اصطلاح چهارگانه را تشکیل داد. رؤیای هیتلر که در کتاب نبرد من به تحریر درآمده بود به حقیقت پیوست که البته اکنون فرانسه هم مایل بود در آن شرکت داشته باشد. کارتل فولاد که به دست فراموشی سپرده شده بود در سال ۱۹۳۳ کاملاً تصادفی با شور و انرژی مجدداً احیاء گردید. جامعه بین‌المللی فولاد خام، تولیدکنندگان فولاد فرانسه، بلژیک، لوکزامبورگ، آلمان، اتریش، مجارستان، چکسلواکی و بریتانیا را در یک کارتل عظیم گردهم آورد. هنگامی که کنسرن‌های آمریکایی «یونایتد استیل»، «بتلهم استیل» و «ریپابلیک استیل» هم به آن پیوستند، این کارتل ۹۰٪ تولید فولاد جهان را در اختیار خود داشت! علاوه بر این، در سال ۱۹۳۷ کنوانسیون بین‌المللی ذغال سنگ تشکیل شد که آلمان، بریتانیا، هلند، لهستان و بلژیک در آن عضویت داشتند. و سرانجام در سال ۱۹۳۹ فدراسیون صنایع انگلیس و صنایع گروه رایش قرارداد دوسلدورف را برای تعمیق همکاری‌های خود به امضاء رساندند. و این که در همان روزها هیتلر باقیمانده ناچیز چکسلواکی را نیز به آلمان ملحق کرد، اصلاً آقایان را ناراحت نکرد.

در زمینه همکاری‌های بین‌المللی مالی اکنون آلمان کاملاً در جامعه ارزشی غربی ذوب شده بود. رییس بانک رایش «هیالمار شاخت»، بانکدار آمریکایی «اون یانگ» و هم‌چنین رییس بانک مرکزی انگلیس «مونتگنو نورمان» در سال ۱۹۳۰ بانک تسویه‌حساب‌های بین‌المللی BIS را در «بازل» تأسیس کرده بودند. گویا این بانک وظیفه داشت مشکلات در راه پرداخت غرامت‌های جنگی آلمان به قدرت‌های پیروز جنگ اول جهانی را تسهیل کند. ولی در سال ۱۹۳۲ در کنفرانس لوزان پرداخت کلیه غرامت‌های آلمان لغو شد. وظیفه واقعی این بانک در جنگ معلوم شد، زیرا در واقع کلیه کشورهای که در جنگ

جهانی دوم همراه و یا علیه یکدیگر می‌جنگیدند از جمله ایالات متحده آمریکا، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، ژاپن و همین‌طور آلمان عضو آن بودند! نمایندگان بانک‌های مرکزی کشورهای در حال جنگ در هماهنگی کامل دور یک میز نشسته و در مورد تقسیم پول بین دوست و دشمن تصمیم می‌گرفتند. نماینده رایشر بانک، «امیل پوهل» بعد از جنگ و اعلام کاپیتولاسیون نیز بدون هیچ مانعی در مقام خود ابقاء شد.

### آلمان هیتلر، عزیز کارتل‌های بین‌المللی

آیا آلمان زیر سلطه هیتلر از نظر بین‌المللی منزوی بود؟ اصلاً و ابداً! جمهوری وایمار در آن زمان از نظر بین‌المللی مطرود و منزوی بود. تنها پادشاه افغانستان از این کشور دمکراتیک بازدید کرد. ولی در دوران هیتلر رؤسای کشورها و دیگر دولتمردان یکی بعد از دیگری به دیدار آلمان می‌شتافتند. «ویلیام ا. دود» سفیر آمریکا در برلین، فردی عجیب ولی بسیار محترم، با احساس انزجار شاهد بود که چگونه هموطنان بلندپایه او از بخش‌های سیاسی، اقتصادی و مالی به مدهنه و کرنش در مقابل پیشوا می‌پرداختند.<sup>۱۳</sup> هیتلر، عزیز مطلق و نورچشمی دنیای جهانی‌شده کارتلی نوین شده بود.

به همین دلیل می‌توان توضیح داد که چرا هیتلر هر کاری که می‌خواست بکند، می‌کرد. او در سال ۱۹۳۴ با لهستان قرارداد بست، زیرا عالی‌جناب خاکستری لهستان «پیلسودسکی» از ایده هیتلر در مورد حمله به اتحاد شوروی هیجان‌زده بود. هیتلر منطقه راین‌لاند را از نظر نظامی مجدداً احیاء کرد. هیتلر ایالت زارلند را دوباره به آلمان ملحق کرد. هیتلر با وجود کلیه کنوانسیون‌های بین‌المللی دست به تجهیز تسلیحاتی زد. هر آن‌چه را که غرب از رؤسای دولت جمهوری دمکراتیک آلمان پیش از آن دریغ کرده بود به هیتلر ارزانی داشت.

و کاملاً مطابق با برنامه هیتلر روابط آلمان با بریتانیا به سرعت بهبود یافت به طوری که ممکن بود از یک پیمان آلمانی - انگلیسی سخن گفت. در سال ۱۹۳۵ توافق‌نامه دریایی بین آلمان و انگلیس به این معنی که نیروی دریایی آلمان مجاز خواهد بود تا ۳۵٪ قدرت نیروی دریایی انگلیس رشد پیدا کند، به

امضا رسید. سرباز توپخانه، هیتلر راضی بود، زیرا او ارزشی برای نیروی دریایی قایل نبود و همان‌طور که از کتاب نبرد من او می‌دانیم، او اصلاً قصد نداشت حریم انگلیس‌ها در دریاهای جهان را محدود سازد و یا به خطر افکند. محبوبیت سیستم نازی در انگلستان بسیار وسیع بود و تنها پادشاه مستعفی انگلیس «ادوارد هشتم» دارای گرایش‌های قهوه‌ای (علامت و رنگ اونیفورم نازی‌ها) نبود. در محفل خبرگان به اصطلاح «Cliveden Set»، که محفلی اختصاصی برای بحث و گفت‌وگو بود، برای هیتلر ابراز تفاهم می‌شد. ارباب پرنفوذ رسانه‌ای لرد «روت‌مر» در رسانه‌های خود به ویژه در «دیلی میل» مدام برای هیتلر تبلیغ می‌کرد. فرستنده رادیوی دولتی BBC و فرستنده رادیوی آلمان به طور منظم برنامه‌های رادیویی مشترک اجرا می‌کردند تا هر دو ملت دوست را در سطح انسانی به یکدیگر نزدیک‌تر کنند. کتاب‌های آنگلوفیل بازارهای آلمان را تسخیر کرد. در اینجا روی برادری سربازی بین آلمان‌ها و انگلیس‌ها سوگند یاد می‌شد.<sup>۱۴</sup>



دولت بریتانیا به همین صورت به الحاق اتریش به آلمان نیز به وسیله هیتلر زیاد اهمیت نداد و آن را پذیرفت. البته نخست‌وزیر انگلیس، «نویل چمبرلین» وقتی چکسلواکی را به هیتلر بخشید بی‌حیایی را به اوج رسانید. درست در مونیخ که «پایتخت جنبش» محسوب می‌شد رؤسای دولت‌های پیمان چهارگانه، یعنی «ادوارد دالادیر» از فرانسه، «بنیتو موسولینی» از ایتالیا و «نویل چمبرلین» از بریتانیا گردهم آمدند تا الحاق «سودتن‌لند» را که در چکسلواکی واقع بود به رایش سوم با امضای قراردادی رسمیت بخشند.<sup>۱۵</sup> رئیس دولت چکسلواکی، «ادوار بنش» برای حضور در این معامله غیرمنصفانه و منحرف حتی به عنوان ناظر نیز دعوت نشد. او در اطاق هتلی منتظر بود تا این که «چمبرلین» او را مطلع کرد که اگر چکسلواکی

بخواهد، می‌تواند علیه وهرماختِ هیتلر مقاومت کند ولی نمی‌تواند از غرب انتظار کمک داشته باشد. سلسله‌جایی که چکسلواکی را از آلمان جدا می‌کرد، مبدل به حایل دفاعی علیه وهرماخت شد. بدون این دیوار جمهوری کوچک چکسلواکی مطلقاً بی‌دفاع بود. لهستان<sup>۱۶</sup> و مجارستان نیز به نوبه خود تکه‌هایی از جسم زخم‌خورده چکسلواکی را به غنیمت بردند.

البته سازمان‌های جاسوسی انگلیس دقیقاً مطلع بودند که در همین ایام بین گروهی پیرامون «لودویک بک» و «هانس اوستر» که نگران صلح اروپا بودند، توطئه‌ای در کار بود تا هیتلر را سرنگون کنند ولی پس از بالا رفتن پرستیژ هیتلر با الحاق سودتن‌لند که با همراهی «چمبرلین» صورت گرفت، این نقشه‌ها همگی نقش بر آب شد.



## فصل چهارم

### هیتلر و یا استالین؟ نفر سوم خندان

«هدف عمومی و یا سیاسی این است که عزم و اراده امپراتوری‌های آمریکا و انگلیس به روسیه تحمیل شود ... یک موفقیت سریع می‌تواند روس‌ها را مجبور کند تا حداقل برای مدت معینی گردن به تصمیمات ما نهند. البته ممکن هم هست که این‌طور نشود. در این مورد باید روس‌ها خود تصمیم بگیرند. اگر آن‌ها خواستار جنگ مطلقند، مشکلی نیست، می‌توانند داشته باشند.» (چرچیل، «عملیات غیرقابل تصور»)

پس در واقع چرا به اصطلاح در لحظه آخر رابطه بین بریتانیا و آلمان به هم خورد؟ و چطور شد که از «فیلم‌نامه‌ای»، که بنا بر آن قرار بود آلمان برای جامعه ارزشی غرب به اتحاد شوروی حمله کند، انحراف صورت گرفت؟

در حقیقت خبر پیمان عدم تجاوز بین امپراتوری نازی و اتحاد شوروی در سال ۱۹۳۹ خبری جنجالی بود. هواداران هیتلر و همین‌طور هواداران استالین به شدت متعجب شدند. این یک چرخش ۱۸۰ درجه‌ای و رادیکال دستور کار بود. کورس جدید پیمان عدم تجاوز معرفی شد. در قراردادهای ۲۸ اوت ۱۹۳۹ شرکای جدید کشورهایی را که در بین آن دو قرار داشتند، به مناطق حفاظ امنیتی خود تقسیم کردند. فنلاند، استونی، لتونی و شرق لهستان به اتحاد شوروی رسید و برعکس، لیتوانی و غرب لهستان در اختیار رایش آلمان قرار گرفت.<sup>۱</sup> مضاف بر آن، وظیفه تبادل کالا و از جمله کالاهای تسلیحاتی نیز به مفاد دیگر این قرارداد اضافه شد. (متأسفانه نویسنده کتاب این بخش از تاریخ را بسیار خلاصه کرده است که می‌تواند خواننده را دچار تردید و انحراف کند. در این رابطه مطالعه کتاب استالین، داستان و نقد یک اسطوره سیاه، جلد دوم، بند سوم از بخش پنجم را که در کتابخانه عدالت منتشر شده توصیه می‌کنیم. م.)

## چرا هیتلر جنگ را در سال ۱۹۳۹ آغاز کرد؟

این یک چرخش بسیار خطرناک در سیاست‌های دیکتاتور بزرگ بود. در واقع هیتلر قصد داشت جنگ را حداقل در سال ۱۹۴۰ و حداکثر ۱۹۴۵ آغاز کند. دستگاه نازی‌ها در سال ۱۹۳۹ هنوز آماده آن جنگ بزرگ نبود ولی دلیل این تغییر عقیده خیلی ساده بود: امپراتوری رایش خیلی ساده مفلس و ورشکسته شده بود. ریاست رایش‌بانک به مدیریت آقای «هیالمار شاخت» در نامه‌ای به تاریخ ۷ ژانویه ۱۹۳۹ پیشوا را از این واقعیت اسفناک مطلع ساخت.<sup>۲</sup> سال‌های طولانی بودجه تسلیحاتی به کمک رمزارز (ارز مجازی) به نام صندوق **Mefo**<sup>۳</sup> تأمین شده بود. تراز تجارت خارجی شدیداً منفعل، ذخیره طلا و ارزی کشور را مستهلک کرده بود و به نظر «شاخت» و هیأت ریسه رایش‌بانک چاپ دائمی اسکناس بی‌پشتوانه و جدید ممکن نبود. همین‌طور تراج ذخایر ارزی و طلای کشور تسخیر شده چکسلواکی و اتریش هم قادر نبود حفره‌های موجود را پُر کند.

دستگاه نازی‌ها به دلیل ناکارایی سیل پول‌های خارجی و داخلی را بلعیده بود. «فرانس نویمان» نشان می‌دهد که در رایش هیتلر گروه‌های مختلف قدرت که با یکدیگر دشمنی می‌کردند، وظایف مشابهی را به عهده داشتند و گاه دست راست نمی‌دانست که دست چپ چه می‌کند. هیتلرشناس انگلیسی، «یان کرشا» بر پایه تأملات «نویمان» می‌گفت: «اغتشاش موجود بین مراجع مختلف تنها به دلیل "جذبه" شخص پیشوا، آدولف هیتلر زیر کنترل بود. در اینجا نوعی رقابت پیدا شده بود که کدام گروه "منویات پیشوا را بهتر به اجرا درمی‌آورد." یعنی ناکارایی و عدم هماهنگی و مضاف بر آن ارتشاء شدید و باورنکردنی و روحیه نوفنودالی سلف سرویسی حاکم بود.

این امر برای سرمایه‌گذاران غربی کاملاً روشن بود. آن‌ها فکر می‌کردند که چگونه می‌توان با اعتبارهای سنگین آدولف هیتلرشان را از مخمصه نجات داد. مثلاً رییس بخش خارجی کنسرن آمریکایی جنرال موتورز، «جیمز موونی». جنرال موتورز مخصوصاً کارخانه خودروساز آلمانی «آپِل» را در سال بحران

۱۹۲۹ خریداری کرد تا در معاملات جنگی بعدی در اروپا تنگاتنگ حضور داشته باشد. این که این جنگ به دلیل ورشکستگی رژیم نازی‌ها نمی‌تواند انجام گیرد، اصلاً قابل قبول نبود. «جیمز مونی» تنها ۱۰۰ میلیون دلار برای تغییر ساختار کارخانجات اپل در جهت تولید تسلیحاتی سرمایه‌گذاری کرده بود و در تماس با گورینگ و هیتلر در این مورد تبادل نظر و خود را هماهنگ کرده بود. او در بهار سال ۱۹۳۹ با جدیت گرد جهان در حرکت بود تا در مذاکره با سفیر آمریکا در لندن، «ژوزف کندی» و همین‌طور رییس‌جمهور ایالات متحده روزولت، اعتبار بزرگی به حجم یک میلیارد دلار برای هیتلر فراهم کند. این پروژه با وتوی قاطع رییس‌جمهور ایالات متحده با شکست روبه‌رو شد.<sup>۵</sup>

### کوشش هیتلر برای دستبرد به بانک

در این شرایط هیتلر می‌توانست یا دست به خودکشی بزند و یا به یک بانک دستبرد بزند، که قرعه به نام بانک مرکزی لهستان افتاد. برای غنیمت گرفتن طلای لهستان ارزش داشت روی «همه چیز یا هیچ چیز» بازی کرد - حداقل این فکر هیتلر بود - و انگلیس‌ها را که قرارداد همیاری با لهستان بسته بودند، به طور گذرا متعجب کرد. همه چیز این‌طور می‌نمود که بریتانیای کبیر این نقض جدید کلیه کنوانسیون‌ها را نیز بی‌هیچ نقد و انتقادی تحمل خواهد کرد، همان‌طور که در مورد نظامی‌سازی راین‌لاند، الحاق اتریش و یا تکه تکه کردن و نهایتاً بلعیدن کامل چکسلواکی رخ داد. در مورد آخر چکسلواکی ذخیره طلای خود را به ارزش ۲۶ میلیون دلار با دوران‌دیشی خردمندانه به بانک مرکزی انگلیس سپرده بود. ولی رییس بانک مرکزی انگلیس «مونت‌آگیو نورمان» یکی از هواداران آتشین سیستم نازی‌ها بود، ذخیره‌های طلای چکسلواکی را به بهانه این که آلمان جانشین قانونی و حقوقی جمهوری چکسلواکی است، به آلمان تحویل داد.

از این‌رو برای هیتلر شوک بزرگی بود که بریتانیای کبیر و فرانسه روز ۳ سپتامبر، یعنی ۲ روز پس از حمله آلمان به لهستان، به آلمان اعلام جنگ کردند. در ابتدا او با آرامش منتظر شد، زیرا تا ماه مه ۱۹۴۰ به جز درگیری‌های کوچک و بی‌اهمیت هیچ اتفاق بزرگی نیافتاد! این جنگ به اصطلاح «نشسته» و یا

به قول فرانسوی‌ها «مسخره» به درازا کشید ولی حتی آنگاه که جنگ خونین شد و دیگر به هیچ‌وجه مسخره نبود، هیتلر به یکان‌های رزمی انگلیس - بر روی هم بیش از ۳۳۰ هزار سرباز که در بندر آتلانتیکی «دونکیرشن» در محاصره ارتش آلمان قرار داشتند، اجازه داد بلامانع از کانال مانش عبور کنند. و هنگامی که به دنبال درگیری‌های هوایی و بمباران شهرها پل‌های زیادی در دوستی بین آلمان و انگلیس ویران شده بود، هیتلر دست به یک عقب‌نشینی دیگر زد و معاون خود «رودولف هس» را به انگلیس فرستاد تا در عالی‌ترین سطح، آشتی بین «خلق‌های برادر ژرمن تبار» را میسر سازد.<sup>۶</sup>

ولی کار از کار گذشته بود و هیتلر به نوعی دست به خودکشی زد، بدین صورت که روز ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ حمله خود به اتحاد شوروی را آغاز کرد و اکنون او با جنگ در دو جبهه که هرگز خواستار آن نبود، روبه‌رو بود و بریتانیا که اکنون به وسیلهٔ چرچیل حکومت می‌شد نمی‌توانست و نمی‌خواست مجدداً بازگردد و با هیتلر هم‌پیمان شود.<sup>۷</sup> برای این کار اکنون اشک و خون انگلیسی فراوانی جاری شده بود. روشن بود که وهرماخت در سرزمین پهناور اتحاد شوروی گرفتار خواهد شد. هیتلر از این موضع حرکت می‌کرد که بلشویک‌ها ضعیفند و در بین مردم پشتوانه‌ای ندارند و جنگ پس از دو ماه به پایان خواهد رسید. هنگامی که در زمستان سال ۱۹۴۲/۱۹۴۱ سربازان آلمانی با اونیفرم‌های تابستانی با سرمای سخت روسیه روبه‌رو شدند، رژیم نازی‌ها به شدت پرستیژ خود را از دست داد و مردم آلمان مجبور شدند با ارسال پالتوهای زمستانی شخصی خود به سربازان کمک کنند.



نهایتاً حمله تجاوزکارانه آلمان در جبهه شرق با سخت‌ترین و شدیدترین اشکال ادامه یافت. به غیر از

«شمالی کردن» اوروآسیا چیز دیگری در دستور کار قرار نداشت. در نتیجه نازی‌ها با نسخه برداری از ایالات متحده آمریکا و سیاست آن‌ها در ریشه کن کردن سرخ‌پوستان بومی در کشور، در نظر داشتند مردم اتحاد شوروی را ریشه کن و راه برای به اصطلاح آریایی نژادها هموار کنند. تا پایان جنگ، ارتش آلمان و گردان‌های اس‌اس تقریباً یک هشتم جمعیت شوروی یعنی ۲۸ میلیون نفر سرباز و غیرنظامی بی‌گناه را از بین بردند.

اگر هیتلر مجبور می‌شد از نفت شوروی که بسیار ضروری بود صرف‌نظر کند برایش وضعیت بسیار ناگواری پدید می‌آمد ولی وضعیت بازهم وخیم‌تر شد، زیرا خودروهای جنگی ارتش آلمان روی زمین‌های نمناک و گلی روسیه به کندی پیش می‌رفتند و از این‌رو مصرف مواد سوختی آن‌ها نیز دوبرابر آن‌چه که محاسبه کرده بودند، شد. هیتلر برخی از واحدهای ارتش را به سرعت از مسکو به سمت جنوب شرقی به سوی چاه‌های نفتی آذربایجان در حومه باکو گسیل داشت تا هر چه سریع‌تر طلای سیاه آن منطقه را تصاحب کند. اگر این مأموریت با شکست روبه‌رو می‌شد، جنگ به طور نهایی از دست رفته بود.

### هم‌پیمانان هیتلر در واشنگتن و نیویورک

روز ۲۲ ژوئیه ۱۹۴۲ چارلی چاپلین (تصویر) از بورلی هیلز در کالیفرنیا از طریق تلفن سخنرانی تکان‌دهنده‌ای را در جمع عظیم تظاهرکنندگان ضدنازی در مدیسون اسکورپارک نیویورک ایراد کرد. او گفت ۲ میلیون سرباز انگلیسی بسیج شده و آماده اند علیه امپراتوری نازی‌ها وارد جنگ شوند. همین‌طور در چارچوب عملیات آهن‌ربا یکان‌های آماده



آمریکایی هم در ایرلند شمالی مستقر شده‌اند... ولی باز هم هیچ اتفاقی نیافتاد. جبهه به اصطلاح دوم در غرب که می‌توانست فشار بر ارتش سرخ را به شدت کاهش دهد، گشوده نشد. چرا این کار صورت

نگرفت؟ و چاپلین ادامه داد:

«اگر روسیه قفقاز را از دست بدهد، برای متفقین فاجعه بسیار بزرگی خواهد بود. در آن صورت باید مواظب سیاستمدارانی باشیم که از مخفی‌گاه‌ها و سوراخ‌های خود بیرون خواهند خزید و به تسلی و تسکین مردم خواهند پرداخت و تمایل خواهند داشت با هیتلر پیروزمند صلح کنند و خواهند گفت: "بی معنی است که تعداد بیش‌تری از آمریکایی‌ها را قربانی کنیم. ما می‌توانیم با هیتلر "به یک معامله خوب" برسیم."»<sup>۸</sup>

ظاهراً چاپلین آب به لانه مورچه‌ها ریخت، زیرا پیشرفت او در ایالات متحده به دنبال یک سازوکار کثیف با خشونت به پایان رسید.<sup>۹</sup> چرا آمادگی برای کمک به اتحاد شوروی در لحظات بسیار خطیر این قدر کم بود؟ بلوک غربی در مبارزه علیه هیتلر بسیار ناهمگن بود. بیا بیا آن را دقیق‌تر بررسی کنیم. خبرگان ایالات متحده به چندین فراکسیون متضاد مختلف تقسیم شده بودند اول آن‌هایی بودند که مطلقاً با جنگ مخالف بودند و نمی‌خواستند که آمریکا بار دیگر در یک چرخه شیطانی خشونت درگیر شود. سرشناس‌ترین چهره این گروه ژنرال «سمدلی باتلر»<sup>۱۰</sup> بود. نماینده کنگره «جرالد نای» نیز که در کمیسیونی به همین نام ساخت و پاخت‌های لابی بین‌المللی تسلیحاتی را افشاء کرد، به همین صورت می‌اندیشید. در مقابل هواداران علنی هیتلر قرار داشتند. مثلاً رییس کنسرن «تکساکو» «تورکیلد ریبر» به میمنت تسلیم فرانسه در مقابل نازی‌ها روز ۲۶ ژوئن ۱۹۴۰ ضیافتی در هتل مشهور والدورف آستوریا در نیویورک ترتیب داد. در بین مدعوین دستچین شده، ما شاهد حضور رییس بخش خارجی جنرال موتورز «جیمز مونی» و صاحب صنایع خودرو «ادسل فورد» (فرزند هنری فورد) و همین‌طور رییس **ITT** «ساستنز بن» بودیم. همه آن‌ها گرد و کیل آلمان‌ها در امور اقتصادی، «گرهارد وستریک» جمع شده بودند که از سال‌ها پیش رابطه بین نازی‌ها و وال‌استریت را تنظیم می‌کرد.

برعکس این گروه اخیر فراکسیون پیرامون روزولت سعی داشت تا حتی‌الامکان رابطه تنگاتنگی با بریتانیا برقرار سازد. ولی روزولت مجبور بود مدام با هواداران نازی‌ها مصالحه کند. و در آخر بهره‌برداران کلبی‌مزاج جنگ بودند که برایشان هر نوع گروه‌بندی بی‌تفاوت بود. مسأله عمده برای این گروه این بود

که بتوان با جمیع طرفین مخاصمه در آمد خوبی کسب کرد. «آلن دالس» (که بعدها رییس سازمان سیا شد) از اعضای این گروه و در آن زمان مشاور حقوقی دفتر وکالت «سالیوان & کرامول» بود و در وال استریت از یک طرف معاملات با نازیها را سازمان می داد و از طرف دیگر همراه همفکر خود در شورای روابط خارجی، «هامیلتون فیش آرمسترونک» در کتابهای خود تبلیغ می کرد که بی طرفی قانوناً اعلام شده، رها گردد تا بتوان با وجود همه اینها علیه نازیها وارد جنگ شد.<sup>۱۱</sup>

با این حال روزولت می خواست هرچه سریع تر اتحاد شوروی را در مبارزه خود علیه نازیها مورد حمایت قرار دهد. همین طور ژنرال بانفوذ «دوایت آیزنهاور» نیز بر این عقیده بود که باید هرچه سریع تر در شمال فرانسه جبهه دومی گشوده شود. البته همیشه این نخست وزیر بریتانیا، وینستون چرچیل بود که کوششهای آمریکا را برای گشودن جبهه خود علیه وهرماخت با حرارت باطل می کرد. رییس جمهور آمریکا روزولت به روشنی وضعیت انگلیس را درک کرده بود. «طبقه غنی در انگلستان شدیداً از کمونیسم می ترسد، با این که کمونیسم هیچ گاه خطر جدی برای انگلیس ایجاد نکرده است. از این رو آنها خود را به طور کامل در آغوش نازیها افکندند و اکنون نمی دانند که چگونه می توان به این هم آغوشی پایان داد.»<sup>۱۲</sup> با این حال آمریکاییها بارها کوتاه آمدند. در مورد جبهه دوم رییس دولت انگلیس تنها شمال آفریقا و ایتالیا را منظور می کرد. این حمله می بایست مستقیماً در منطقه بین دریای سیاه و بالتیک صورت می گرفت تا از این طریق مانع افتادن دولت های منطقه به دست اتحاد شوروی شد و اینجا فقط استالین نبود که کوشش مجددی برای ایجاد یک نوار حفاظتی و یا نوع نوینی از «اینترماريوم» برای محاصره اتحاد شوروی گمان می کرد.

### ایالات متحده آمریکا، بریتانیای کبیر و اتحاد شوروی هم پیمان جنگی نبودند



تصوری که امروز با رغبت تبلیغ می شود که گویا ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر از یک سو و اتحاد شوروی از سوی دیگر با وجود کلیه تفاوتها در جهان بینی خود،

هم‌پیمانی بودند که نسبت به یکدیگر منصفانه رفتار می‌کردند، کاملاً غلط است. تقریباً هیچ نوع هماهنگی در مورد عملکرد نظامی وجود نداشت. سوءظن متقابل از کلیه احساسات دیگر قوی‌تر بود. این وضعیت بعد از این که روزولت، چرچیل و استالین برای اولین بار در سال ۱۹۴۳ در تهران حضوراً یکدیگر را ملاقات کردند، تغییری نیافت. و باز قدرت‌های غربی وعده دادند که به زودی به کمک اتحاد شوروی که زیر فشار قرار داشت، خواهند شتافت و از طریق کانال مانش حمله خود را آغاز خواهند کرد، امری که فشار بر گرده ارتش سرخ را به طور پایدار و واقعی کاهش می‌بخشید. هر چند آمریکایی‌ها از نظر مالی و مادی در چارچوب قانون وام و اجاره خود (Lend-lease-programm) به شوروی‌ها کمک کردند ولی هدف این بود که خلق‌های شرقی پیروزی بر فاشیسم را با جان خود بپردازند و غربی‌ها با خرید آمرزش‌نامه خود را از شرکت در کشتار در شرق دور نگاه داشته و از این طریق افراد خود را مستثنی کنند: «جهت‌گیری اصلی ما باید در این سو باشد که توان انسانی روسیه و چین را با تجهیزات لازم تأمین کنیم تا آن‌ها بتوانند بجنگند.»<sup>۱۳</sup> این برخورد ضدانسانی متعلق به آدمیرال «ارنست کینگ» فرمانده نیروی دریایی آمریکا در کنفرانس کازابلانکا در اوایل سال ۱۹۴۳ بود، که لب کلام را بیان کرد.

البته دلایل خوب و قانع‌کننده‌ای وجود داشت که با احتمال این که حتی متضرر شد، نباید خیلی زود جبهه دومی در کانال مانش گشود. البته ضعف انگلیس که «هالفورد مک‌کیندر» آن را در سخنرانی خود در سال ۱۹۰۴ مورد تأکید قرار داده بود، مغایر این دلایل بود. انگلیس یک قدرت دریایی بسیار قوی بود. ولی در این دوران که تحرک در آسمان و زمین به شدت رشد کرده بود این تفوق دیگر فایده زیادی نداشت. از این رو چرچیل از درگیری مستقیم و رودررو با دشمن حذر می‌کرد و سعی داشت دشمن را در حاشیه مستهلک و از این طریق نابود کند. در مقابل، ایالات متحده آمریکا در هر سه رسته موقعیت خوبی داشت و از درگیری مستقیم با وهرماخت نمی‌هراسید.

ولی تفاوت‌های تاکتیکی بین بریتانیا و آمریکا مبین تضادی بود که بسیار عمیق‌تر قرار داشت. چرچیل و مشاورینش هنوز در دوران استعمار زندگی می‌کردند. بخش‌هایی از کره زمین به عنوان ایالاتی در اختیار



بریتانیا قرار گرفته بود که تنها وظیفه‌شان تحویل مواد خام رایگان به اربابان در لندن بود. و از این رو مشکل اصلی چرچیل جنگ در اروپای مرکزی نبود، بلکه این که آیا هند می‌تواند به دست ژاپن و یا آلمان نازی بیافتد و این که آیا بریتانیا خواهد توانست حوضه‌های نفتی خاورمیانه و نزدیک را حفظ کند.

## نظم نوین جهانی برتن وود

در مقابل، اطرافیان رییس‌جمهور ایالت متحده آمریکا روزولت فریافت کاملاً متفاوتی در مورد نظم جهانی در نظر داشتند. مستعمره‌ها باید منحل می‌شد و به کشورهای مستقل دولت - ملت تبدیل می‌گردید. شبکه جهانی عظیمی از سازمان‌های فراملیتی باید پتانسیل جنگ را از بین می‌برد، به این صورت که این سازمان‌ها نابرابری‌های اقتصادی و ارزی را از بین می‌بردند. بدین سان تجارت جهانی و جریان سرمایه در سطح جهان بلامانع راه خود را می‌گشود و در این حالت روزولت و اطرافیانش و بیش از همه وزیر دارایی او «هنری مورگن‌تاو» و معاونش «هاری دکستر وایت» تأکید داشتند که باید مراجع سیاسی این نظم جهانی را تعیین کند و نه کنسرن‌ها و بانک‌های خصوصی. کشورهایی که علیه نیروهای محور متحد شده بودند باید در این لحظه به عنوان ملل متحد هسته اصلی نظم نوین جهانی را تشکیل دهند. از این رو سازمان ملل متحد فعلی مستقیماً از بطن ائتلاف ضددهیتلری پدید آمد. در منطقه بیلاقی «برتون وود» در ایالت آرام نیوهمشایر در ژوئیه ۱۹۴۴ نمایندگان ۴۴ کشور عضو پیمان ضددهیتلری گردهم آمدند و اساس بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را بنا گذاردند. هر دو سازمان امروز بدنام شده اند، زیرا به ارگان یک دیکتاتوری رادیکال بازار ناشی از به بردگی کشیدن اقتصادی کشورها زیر یوغ بانک‌های خصوصی ایالات آنگلوآمریکایی تغییر هویت داده اند. در حالی که ایده سال ۱۹۴۴ درست نقطه مقابل را دنبال می‌کرد، که اقتصادهای ضعیف بتوانند با حقوق برابر با اقتصادهای قوی به تجارت و مبادله کالا بپردازند. سازمان تجارت جهانی وظیفه داشت محدودیت‌های تجارتي را گام‌به‌گام از میان بردارد. و وزیر دارایی روزولت «هنری مورگن‌تاو» تأکید کرد که در اینجا «باید وسیله‌ای برای دولت‌های حاکم پدید آید و نه وسیله‌ای برای تأمین منافع مالی خصوصی.»<sup>۱۴</sup> او خیلی مایل بود «بازلر بانک» برای تسویه حساب‌های بین‌المللی را متلاشی کند، زیرا به عنوان صندوق بین‌المللی جنگی درست نقطه مقابل اهداف نظم جهانی

صلح بود.

در واقع تحقق یافتن برنامه‌های آن روز را می‌توان پیش‌دستی در اجرای پروژه جاده ابریشم کنونی دانست، زیرا برای «مورگن‌تاو» و «وایت» بدیهی بود که در این نظم نوین جهانی، اتحاد شوروی نیز باید منظور گردد. قرار بود اتحاد شوروی با پرداخت اولیه خود به حجم ۱۰۲ میلیارد دلار سومین پرداخت‌کننده بزرگ صندوق بین‌المللی شود.<sup>۱۵</sup> همین‌طور در شورای محترم روابط خارجی آمریکا فراکسیون نیز وجود داشت که در ذوب شدن اتحاد شوروی کمونیستی در نظم جهانی سرمایه‌داری نکات مثبتی می‌دید. این گروه از طرف «ریموند بول» با فرضیه «ترمیدور» خود رهبری می‌شد. این فرضیه بر این عقیده بود که کادر حزبی پیرامون استالین هم‌اکنون به شدت از ریشه‌های کمونیستی خویش دور شده و بیش‌تر منافع ملی کشور را دنبال می‌کند و ذوب اتحاد شوروی در سرمایه‌داری کار استالین و هوادارانش در به کنار نهادن کمونیست‌های رادیکال را بسیار ساده‌تر خواهد کرد، همان‌طور که در گذشته در ترمیدور (۱۱) همین ماه در تقویم) در انقلاب فرانسه جناح رادیکال پیرامون «رَبسپیر» خلع ید شد. بدین سان طرفداران تجارت جهانی فکر می‌کردند که در واقع به برآورده شدن آرزوهای خویش بسیار نزدیک شده‌اند. استالین در نظر داشت ۶ میلیارد دلار از بانک‌های وال‌استریت اعتبار تقاضا کند تا بازسازی سریع ویرانی‌های ناشی از جنگ دوم جهانی را مقدور سازد.

در محافل تعیین‌کننده در ایالات متحده آمریکا این امکانات برای یک نظم جهانی شده نوین سرمایه‌داری به شدت مورد بحث بود. ولی آن‌ها به نتیجه دیگری رسیدند، به این معنی که به طور فله‌ای به اتحاد شوروی و کلیه کشورهای مربوط به آن انگ دشمن و مزاحم یک نظم باثبات پساجنگی بزنند. سیاست‌گذاران وال‌استریت از بازارهای آینده‌نگر اوروآسیا صرف‌نظر کردند و به طور کامل روی نظامی‌گری مجدد و سناریوی تهدید کشورگشایی‌های فرضی کمونیستی حساب باز کردند تا چرخه اقتصاد تسلیحاتی را در حرکت نگه دارند.

تا این لحظه رییس‌جمهور روزولت توانسته بود با جذب و نفوذ خود از نیروهای صلح‌دوست و منطقی در برخورد با شوروی حمایت کند. همکاران در این دایره به ندرت به نخبگان سیاسی در واشنگتن تعلق داشتند و روزولت آن‌ها را به عنوان کارشناس از خارج انتخاب کرده بود. اما متأسفانه روزولت روز ۱۲ مارس ۱۹۴۵، درست در لحظه‌ای که جنگ پیروز شده بود و ریل‌گذاری برای دوران صلح می‌توانست آغاز گردد در خانه ییلاقی خود در «وارم اسپرینگ» از دنیا رفت.

آیا روزولت را کشتند؟ مطمئناً خیر. او از مدت‌ها پیش به صندلی چرخدار بسته شده بود و مانند یک دودکش سیگار می‌کشید و بی هیچ ملاحظه‌ای خود را وقف وظیفه‌ای کرده بود که به او محول شده بود تا شیر جانش مکیده شد و نهایتاً به پایان رسید. او ۱۲ سال حکومت کرد. هیچ رییس‌جمهوری قبل از او این قدر حکومت



نکرده بود. و او در این مدت همه کارها را به دست خود گرفت. همه چیز وابسته به جذب و نفوذ او بود. سحر و جادوی او (مانند دیگر رؤسای جمهور باجذبۀ مثلاً «هوگو چاوز» و یا «ولادیمیر پوتین») که هیچ پایه قدرت دیگری به جز از تأیید عظیم و غیرقابل انکار مردم نداشت، با پایان فیزیکی‌اش، ناپدید شد. این سیاستمدار استثنایی نظم‌پساجنگی را به کمک سازمان ملل متحد و بانک جهانی خود به نحو بی‌نظیری شکل بخشید. ولی بعد پیروانش که آن‌همه اقدامات و گام‌های خوب و سودمند برای افراد ساده و معمولی برداشته بودند، نتوانستند بدون وجود و کنترل او از نظر سیاسی ادامه حیات دهند و مانند دوران فراغنه همراه رییس خود به گور سپرده شدند.

### کودتا در کاخ سفید: ترومن، شاگرد مطیع

«هاری ترومن» هنگامی که در واشنگتن وارد کاخ سفید شد، فرد کاملاً ناشناخته‌ای بود. بی‌اطلاعی کامل او از مسایل اداری و سیاسی جهان او را آلت دست آن فراکسیون‌های مرموزی کرد که در بالا به آن اشاره شد: فراکسیون هواداران نازی و یا دوستان انگلیس و چرچیل و یا فراکسیون اپورتونیست‌های بی‌پرنسپ که با هر کس که معامله خوبی وعده می‌داد، هم‌پیمان می‌شدند. وزیر امور خارجه شوروی

مولوتف، اولین فردی بود که هنگام حضور در کاخ سفید باید نطق توهین آمیز ارباب جدید کاخ را تحمل کند، نطقی که تنها می‌توانست از سوی فردی که هیچ شناختی از رفتار معمول دیپلماسی در سیاست نداشت، ایراد شود. اربابان شورای روابط خارجی، ترومن را از نظر سیاسی خوب «تریت» کرده بودند.<sup>۱۶</sup>

غلو آمیز نیست اگر در رابطه با گذار از روزولت به ترومن از یک کودتا و یک جابه‌جایی خشونت آمیز پارادایم‌های سیاسی سخن بگوییم. همکاران و زیردستان روزولت به کمک دادگاه‌های فرمایشی شبه انکیزاسیون که از طرف کمیته برای فعالیت‌های غیرآمریکایی تشکیل شده بود به رتبه جاسوس و یا بزهکار تنزل داده شده و از نظر سیاسی خنثی شدند. «هاری دکستر وایت»، خالق نظم نوین مالی جهانی پس از یک چنین دادگاهی در سن ۵۶ سالگی دچار سکت قلبی شد. دادستان خودخوانده اتهامات بی‌پایه خود را با پیمان‌های از احساسات ضدسامی که در آن زمان در آمریکا حاکم بود، خوش نمک‌تر کرد.

کلیه نیروهایی که خواهان تعادل و اعتدال بودند، کلیه نیروها در ایالات متحده که قصد داشتند با اتحاد شوروی در صلح زندگی کنند و نازیسم را از ریشه نابود کنند، به سرعت خنثی شدند تا بعد از آن به «دستور روز» پرداخته و کارتل‌های بین‌المللی از جمله کارتل‌های آلمانی به تجارت جهانی بازگردانده شوند. وضعیت کلی اقتصاد به دلیل بسیج جنگی به قدری خوب بود که دیگر علاقه‌ای به بازگشت به اقتصاد غیرنظامی احساس نمی‌شد. برای این کار سناریوی تهدیدآمیز کمونیسم تهاجمی بسیار مناسب به نظر می‌رسید. حضور لولوی کمونیسم برای توجیه نظامی‌گری پس از پایان عملیات جنگی ضروری به نظر می‌رسید. این‌طور به نظر می‌رسید که سوداگران آمریکایی به جای این‌که در بازسازی و احیاء به شوروی کمک کنند، بیش‌تر قصد دارند سرزمین پهناور اوروآسیا را با ایجاد مسابقه تسلیحاتی از نفس بیاندازند و یا به اتحاد شوروی حمله کنند تا به منابع عظیم انرژی این کشور دست یابند و بدین سان تصمیم به نفع ایجاد یک دیوار نفوذناپذیر در میان اوروآسیا اتخاذ گردید.

همان‌طور که گفته شد به ویژه نخست‌وزیر انگلیس، وینستون چرچیل هرگز ایده حمله به اتحاد شوروی

را کنار نهاد و از این رو از زمان «هالفورد مک کیندر» به بعد او حافظ بهترین سنن انگلیسی بود، بدین معنی که تا وقتی بتوان جهان را با یک نیروی دریایی پر قدرت کنترل کرد، همه آس‌های برنده در دست انگلیس خواهد بود. ولی از زمانی که استفاده از هسته مرکزی اوروآسیا به کمک خطوط آهن، خودرو و هواپیما مقدور شده بود، خطر این می‌رفت که سر انگلیس بی‌کلاه بماند. از این رو انگلستان مجبور بود شریکی در قاره پیدا کند که کمبود توانایی‌های موجود را با امکانات خود جبران سازد. پس از این که عدم صلاحیت فرانسه برای این کار محرز شد، قرعه به نام آلمان افتاد. ولی هیتلر به دنبال اتحاد با دشمن اصلی خود اتحاد شوروی که در سال ۱۹۳۹ از روی ناچاری صورت گرفت این شانس را از دست داد. با این حال چرچیل پس از حمله هیتلر به اتحاد شوروی پیگیرانه از کلیه کوشش‌ها برای ایجاد جبهه دوم در فرانسه و کاهش بار سنگین جنگ از دوش اتحاد شوروی که زیر فشار قرار داشت، جلوگیری می‌کرد و حتی این سیاست راهبردی تقریباً سترون را تحمیل کرد که نیروهای خود را متوجه مقابله با شاخه وهرماخت در شمال آفریقا و ایتالیا کند. هدف این حمله تسخیر فضای بین بالتیک و بالکان بود تا راه پیشروی اتحاد شوروی به غرب اروپا را قطع کند. حمله از طریق نرماندی که هیتلر از مدت‌ها پیش مانع آن بود، تازه در تابستان سال ۱۹۴۴ آغاز شد، هنگامی که اتحاد شوروی بر وهرماخت پیروز شده و بلا مانع در حال پیشروی به سوی غرب بود. روشن است که غرب جبهه دوم را اکنون برای این ایجاد نکرد که همراه اتحاد شوروی نازی‌ها را شکست دهد، بلکه غرب می‌خواست حتی‌المکان از کسب غنایم جنگی بی‌بهره بماند.

### بعد از کاپیتولاسیون آلمان، فوراً جنگ علیه اتحاد شوروی

صرفاً همین امر که غرب اول منتظر شد تا معلوم شود کدام سو، هیتلر و یا استالین، در جنگ پیروز می‌شود و آن‌هم با علم به این که جنگ وهرماخت و جلادان اس‌اس یک جنگ «معمولی» کشورگشایانه نبود، بلکه یک نسل‌کشی برنامه‌ریزی شده بود که



علیه کلیه خلق‌های شوروی، علیه همه یهودیان و علیه همه لهستانی‌ها صورت می‌گرفت، از نظر اخلاقی شنیع بود. و باز این هم کافی نبود: همین که آلمان بدون شرط و شروط سند کاپیتولاسیون را امضاء کرد، قرار شد که یکان‌های وهرماخت و اساس در کنار نیروهای آمریکا و انگلیس فوراً علیه ارتش سرخ خسته و فرسوده به حرکت درآیند. باورکردنی نیست ولی حقیقت دارد. در بهار چرچیل از نیروی نظامی خود رسماً سؤال کرد: چگونه می‌توان پس از کاپیتولاسیون آلمان فوراً جنگ علیه اتحاد شوروی آغاز گردد؟ این تفاهم‌نامه با نام «عملیات غیرقابل تصور» روز ۲۲ ماه مه ۱۹۴۵ روی میز نخست‌وزیر بود.<sup>۱۷</sup> در همان آغاز این تفاهم‌نامه صریحاً آمده بود:

«هدف عمومی و یا سیاسی این است که عزم و اراده امپراتوری‌های آمریکا و انگلیس به روسیه تحمیل شود. حتی اگر این "عزم" هر دو کشور تنها در این مورد باشد که شرایط منصفانه‌ای برای لهستان فراهم کرد، با این حال استفاده از امکانات نظامی حتماً محدود نخواهد بود. یک موفقیت سریع می‌تواند روس‌ها را مجبور کند تا حداقل برای مدت معینی گردن به تصمیمات ما نهند. البته ممکن هم هست که این طور نشود. در این مورد باید روس‌ها خود تصمیم بگیرند. اگر آن‌ها خواستار جنگ مطلقند، مشکلی نیست، می‌توانند داشته باشند.»

آیا همین چندی پیش گوبلز وزیر تبلیغات رایش با عربده خواستار «جنگ تمام‌عیار» نشده بود. در جنگ تمام‌عیار برنامه‌ریزی شده علیه «روسیه» قرار شده بود که نیروهای آمریکا و انگلیس با ارتش داوطلبان لهستانی تقویت شود. اضافه بر آن قرار شده بود ۱۰۰ هزار نفر از افراد وهرماخت و اساس زیر فرمان متفقین به سوی شرق به حرکت درآیند!

ولی تنها مسأله به سناریوهای جنگی هولناک چرچیل محدود نمی‌شد، بلکه فاکت‌های لازم نیز تدارک دیده می‌شد. پل رودخانه بزرگ «الب» منفجر شد تا از پیشروی ارتش سرخ



جلوگیری شود. شهر درسدن (تصویر بالا) در لحظات آخر جنگ ویران شد تا قدرت برتر نیروی هوایی کشورهای غربی به نمایش گذارده شود. پس از این که هیتلر از صحنه ناپدید شد، جانشینش آدمیرال بزرگ «کارل دونیتز» در «فلنزبورگ» آخرین رایش آلمان را در شمال رود «الب» ولی نسبتاً عمیق در خاک اسکاندیناوی بر پا ساخت. هنگ‌های متعددی از وهرماخت و اس‌اس از مناطق زیر کنترل قدرت‌های غربی به آنجا گسیل شدند و در ایالت «شلزویگ هولشتاین» و دانمارک این واحدهای رزمی به حال آماده‌باش ماندند.

باقیمانده رایش زیر نظر بزرگ آدامیرال مَشَنگ «دونیتز» به عنوان یک اقدام انسان‌دوستانه به انظار عمومی عرضه گردید: گویا «دونیتز» باعث شد که توده مهاجرین بتواند از پروس شرقی مطمئن و منظم از طریق دریای بالتیک به «شلزویگ هولشتاین» فرار کند. حال این که این مدیر املاک تقریباً منزوی شده نازی‌ها (آدمیرال دونیتز) کدام امکان تدارکاتی در اختیار داشت تا به کمک مهاجرین بی‌نوا بشتابد، رمز و راز تولیدکنندگان این افسانه باقی می‌ماند. البته تاریخ‌شناس انگلیسی «ریچارد ج. ایوانز» به جنبه دیگری از قضیه اشاره می‌کند از آنجا که در جبهه شرق برخلاف جبهه غرب هنوز پیمان آتش‌بس بسته نشده بود، گویا ۱۰۷ میلیون سرباز وهرماخت و اعضای اس‌اس توانسته بودند به غرب فرار کنند و خود را از اسارت روس‌ها نجات دهند.<sup>۱۸</sup> البته این ارقام را نیز باید با احتیاط پذیرفت، زیرا چگونه ممکن بود میلیون‌ها سرباز طی تنها دو هفته به غرب فرار کنند؟ در این که عمل‌گران عالی‌رتبه نازی و افسران بلندپایه توانستند از این طریق فرار کنند، جای تردید نیست.

در طول جنگ اعضای بلندپایه هیأت دیپلماسی و هم‌چنین وهرماخت مخفیانه با سازمان‌های جاسوسی ایالات متحده آمریکا و بریتانیا در مورد کودتا علیه هیتلر مذاکره کرده و حمایت کامل دستگاه قدرت آلمان را وعده داده بودند، که بعد مشترکاً با هم‌پیمانان غربی به اتحاد شوروی حمله کنند.<sup>۱۹</sup> این ارتباطات اکنون ثمربخش می‌شد. در سال ۱۹۵۱ هفته‌نامه «دی تسایت» بخشی از کتاب خاطرات تا آن لحظه به چاپ نرسیده «یوهان لودویگ گراف شورین فون کروسیک» را منتشر کرد. نجیب‌زاده نامبرده

با اسم و رسم طولانیش در جمهوری وایمار وزیر دارایی بود و در زمان هیتلر نیز وزیر دارایی ماند و اکنون زیر رهبری «دونیتز» وزیر همه‌کاره شد. او با صراحت در مورد دوران در هم ریخته «فلنزبورگ» سخن می‌گفت:

«در کلیه بخش‌ها تا آنجا که ممکن بود اطلاعات جمع‌آوری شد، وضعیت بخش‌های مختلف اداری در یادداشت‌ها به ثبت رسید، پیشنهاداتی فراهم شد که به کمیسیون متفقین، که زیر نظر یک ژنرال آمریکایی و یک انگلیسی وارد "مورویک" شده بود، ارائه گردید که باید با کارشناسان آنان بررسی می‌شد. ظاهراً کار خوب پیش می‌رفت.»<sup>۲۰</sup>

یعنی بلندپایه‌ترین نظامیان متفقین با دولت مصدر کار یک دستگاه تروریستی که به طور سیستماتیک دست به کشتار حداقل ۴۰ میلیون نفر زده بود، ملاقات کردند تا در باره آینده مشترک خود صحبت کنند. این مسأله را ما در اینجا بسیار مبسوط مطرح می‌کنیم، زیرا این کنام در تاریخ جهان تاکنون نسبتاً بی‌توجه مانده است.

در ادامه:

«این‌طور به نظر می‌رسید که گویی، قبل از هر چیز طرف انگلیسی در روزهای اول پس از فروپاشی به طور جدی در مورد همکاری با دولت "دونیتز" فکر می‌کرد. پس از ۱۵ ماه مه تغییر محسوسی در رفتار ارگان‌های اشغالگران پدید آمد.»<sup>۲۱</sup>

## ژنرال «پتن» دیوانه و «زنازادگان» اساسی او



فردی باید شهوت جنگی چرچیل را ترمز کرده باشد. احتمالاً واشنگتن اعمال نفوذ کرده بود. در هر حال روز ۲۳ مه ۱۹۴۵ اعضای دولت «دونیتز» به وسیلهٔ سربازان متفقین دستگیر شدند و از این طریق «رایش سوم» واقعاً



از بین رفت، با این حال به صورت تک و توک برخی از ژنرال‌های آمریکایی نیز هم‌نظر چرچیل بودند. ژنرال ناروال آمریکایی «جورج پتن» فرماندار موقت ایالت بایرن بود. او در این مقام سپاه هشتم وهرماخت را که منحل شده بود مجدداً احیاء کرد و آن را در اختیار یکان اس‌اس «گوتز فون برلشینگن» قرار داد. پس از آن او با یک بالگرد در میان یک واحد اس‌اس که به خاطر او به صف شده بود، به زمین نشست. واحد نامبرده یک تنه و با صدای رسا سه بار «هایل هیتلر» گفت و آمادگی خود را برای شرکت در جنگ جدیدی علیه اتحاد شوروی اعلام کرد. «پتن» هم‌زمان جدید اس‌اس خود را با عنوان «یک باند بسیار منضبط از زنازادگان»<sup>۲۲</sup> مورد تشویق و تفقد قرار داد. ولی واشنگتن نوک «پتن» را هم قیچی کرد.

مردم بریتانیا مستحق دریافت جایزه صلح نوبل هستند، زیرا روز ۵ ژوئیه ۱۹۴۵ انگلیس‌ها، ویلزی‌ها، مردمان ایرلند شمالی و اسکاتلندی‌ها در انتخابات مجلس عوام با پیروزی چشم‌گیر حزب کار چرچیل جنگ‌افروز را از مصدر قدرت پایین کشیدند. به این دلیل در بحبوحه کنفرانس قدرت‌های پیروزمند در پوتسدام در ماه اوت ۱۹۴۵ چرچیل مجبور شد صندلی خود را ترک کند و آن را در اختیار نخست‌وزیر جدید «کلمنت اتلی» قرار دهد و «اتلی» هیچ علاقه‌ای به آغاز یک جنگ جدید نداشت، بلکه می‌خواست یک دولت اجتماعی مدرن برای بریتانیای کبیر بر پا سازد.

بریتانیا از قالب جنگی خارج شد ولی در عوض ایالات متحده مجدداً وارد گردید و آن هم با یک سیاست کاربردی کاملاً نوین که عملیات غیرقابل تصور چرچیل در مقابل آن عهد بوقی و عقب‌مانده به نظر می‌رسید، زیرا ایالات متحده اکنون به سلاح اتمی دست یافته بود و این امر همه چیز را تغییر می‌داد. یک چنین سلاح معجزه‌آسایی که دارای توان مخرب تا آن لحظه ناشناخته‌ای بود باید اکنون شوروی را به زانو در می‌آورد. دو نمایش از قدرت سلاح جدید بر روی برون‌آخته زنده، تأثیر خود را گذارد. هنگامی که بمب اتمی هیروشیما روز ۸ اوت، یعنی ۶ روز پس از پایان کنفرانس پوتسدام قدرت هراس‌انگیز خویش را به نمایش گذاشت، بار دیگر معلوم شد که ترومن از طرف «مردان خردمند» سیاست خارجی

گمراه شده بود. او اعلام کرد که این بمب وحشتناک فقط یک «پایگاه نظامی» را منهدم کرده است. ۲۳ هیروشیما و یک روز بعد ناکازاکی. تعداد بی‌شماری از مردمان بی‌گناه، حیوانات و نباتات در یک لحظه بخار شدند. مسأله این نبود که جنگ زودتر به پایان رسد. قیصر «هیروهیتو» کاپیتولاسیون بی قید و شرط کشور خود را اعلام کرده بود. مسأله بیش‌تر سر این بود که دو بمب اتمی مختلف را روی برون‌آخته‌های زنده آزمایش نموده و قبل از هر چیز اتحاد شوروی را مرعوب کرد.

ولی خوشبختانه این رؤیا هم تحقق نیافت، زیرا هنگام تکامل و تولید بمب اتمی جدید در «لوس آلاموس» در صحرای نوادا در تیم تحقیقی فیزیکدان آلمانی «کلاوس فوکس» (تصویر) هم همکاری می‌کرد. او هم پس از مرگش مستحق دریافت جایزه نوبل صلح است زیرا «فوکس» دریافت که تنها می‌توان از وقوع جنگ سوم جهانی جلوگیری کرد مشروط بر این که



اتحاد شوروی نیز به بمب اتمی دست یابد و از این طریق «تعادل ترور» برقرار خواهد شد. از این رو «فوکس» فرمول بمب اتمی را در اختیار شوروی‌ها نهاد که بدین سان در سال ۱۹۴۹ همین‌طور به چنین سلاح آماده استفاده‌ای دست یافتند.

## فصل پنجم

### جنگ سرد، که زیاد هم سرد نیست ...

«چرچیل می‌گفت اگر یک بمب اتمی آمریکا کرملین را با خاک یکسان کند، خیلی ساده می‌توان با روس‌ها تعادل برقرار کرد، زیرا طرف مخاطب، یعنی دولت شوروی دیگر وجود نخواهد داشت.» (از یک گزارش **FBI** در سال ۱۹۴۷)

در این لحظه بود که ایالات متحده آمریکا به شیوه‌ای رادیکال سیاست‌های خود را تنظیم کرد.

تا آن لحظه ایالات متحده یک کشور فدرال مدنی با ساختارهای امنیتی نسبتاً سبک بود، یعنی در دوران صلح ارتش نسبتاً کوچکی در اختیار داشت ولی همین قدر هم کافی بود تا آمریکا بتواند در سطح جهان به طور نقطه‌ای منافع خود را با ضربات نظامی خود تحمیل کند و این سیاست به سیاست «کشتی‌های توپدار» شهرت داشت. برای این کار آمریکا دارای یک رشته چهارم نظامی نیز بود که رسته به اصطلاح تفنگداران دریایی نامیده می‌شد. یکان‌هایی از نیروی زمینی می‌توانستند با کشتی‌های سریع خود را به سرعت به مناطق جنگی برسانند و در جنگ شرکت کنند. البته جنگ‌های درازمدت و طولانی هم مثل جنگ فیلیپین که تقریباً ده سال به طول انجامید، وجود داشت. با این حال هزینه پرسنل و بودجه دولتی برای ارضای نیازهای ارتش نسبتاً اداره کردنی بود. در جنگ اول جهانی دیدیم که ایالات متحده چگونه در ابتدا فقط به عنوان ناظر شرکت کرد. اول فقط پول آمریکایی در جبهه فرانسه و انگلیس مبارزه می‌کرد. هنگامی که فرانسه و انگلیس قدرت پرداخت خود را از دست دادند و روسیه به وسیله بلشویک‌ها خنثی شد، دولت آمریکا مجبور شد همراه تمامی توان صنعتی خود به سرعت شیوه جنگ تمام‌عیار را پیشه کند. ولی بلافاصله پس از جنگ رییس‌جمهور «هاردینگ» ماشین جنگی را کوچک کرد و مجدداً به سیاست شناخته‌شده کشتی‌های توپدار بازگشت.

پس از پیروزی در جنگ جهانی دوم طبیعتاً ورق‌ها بُر خورده بود. قبل از آن همان‌طور که می‌دانیم دولت روزولت مجبور شد ابتکار به خرج دهد. پس از واقعه «پرل هاربر» و اعلان جنگ زاید هیتلر به آمریکا، روزولت تفاهم مردم را برای ورود به جنگ علیه هیتلر کسب کرد. این بار هم باز جنگ تمام‌عیار - بیش‌تر فی‌البداهه تا برنامه‌ریزی‌شده - آغاز شد ولی با این حال همه چیز بسیار کارآمد پیش رفت. اکنون امپراتوری نازی‌ها تکه تکه شد و همین‌طور سازمان‌های جاسوسی آمریکا بسیار درست تشخیص دادند که در آن سوی، اتحاد شوروی در این جنگ ویرانگر و خونبار که وهرماخت و اس‌اس به راه انداختند، بسیار ضعیف و بی‌رمق شده و باقیمانده نیرویش صرف احیای نظم و وظایف انتظامی در کشورهای جدید در غرب اتحاد شوروی می‌شود. در این شرایط حتی فکر یک جنگ تهاجمی به فکر روس‌ها خطور نمی‌کرد!

ولی برعکس، با در نظر گرفتن پیروزی تمام‌عیار در جنگ، تحول بی‌ملاحظه ایالات متحده آمریکا به کشوری شدیداً نظامی و با آمادگی دائم برای جنگ، آغاز شد. ملت اکنون در آماده‌باش دائم به سر می‌برد. تنها تعداد کمی از مردم می‌دانند که از این زمان تاکنون ایالات متحده بلاانقطاع در وضعیت جنگی به سر می‌برد. کلیه گزینه‌ها در این مورد که از این پس می‌توان با هم‌پیمان رزمی خود، اتحاد شوروی در صلح و مبادله اقتصادی به سر برده و از امتیازات یکدیگر بهره‌مند شد، به کلی به کنار نهاده شد. از آنجا که مردم آمریکا بر روی هم نظر مثبتی نسبت به هم‌پیمان شوروی خود داشتند، خبرگان کودتاگر در سطوح بالای جامعه آمریکا مجبور بودند به شیوه‌ای روشمند و گام‌به‌گام عمل کنند.

### پایه‌گذاری یک دولت مخفی در ایالات متحده آمریکا

گام اول: تغییر بطنی و مخفیانه سیستم سیاسی کشور. ایالات متحده همواره یک سیستم ویژه بود. یک قشر خبره خودخوانده متشکل از تعداد کمی از ابرثروتمندان و همراهانشان در یک مدار خودارجاعی زندگی می‌کردند و از نسل‌ها پیش خود را بازتولید می‌کردند. سر مردم بی‌کلاه مانده و با آن‌ها به عنوان

برون آخته تصمیمات **chosen few** (تعداد کمی از دستچین شدگان) رفتار می‌شد. اکنون فرانکلین دلانو روزولت این محفل وابسته به زناى محرم را تا حدی شکسته بود و اقشار میانی و پایینی را در شکل بخشیدن سیاست سهیم کرده بود. در سال ۱۹۴۵ دوازده سال از دمکراتیزه کردن محتاطانه گذشته بود. ولی اکنون باید به جدایی سه قوه (مقننه، قضاییه و اجراییه) پایان داده می‌شد. یعنی این که دولت و مجلس و دادگستری نباید به طور متقابل یکدیگر را کنترل کنند و حرص و آز قدرت یکدیگر را لگام زنند. **checks and balance** یعنی به اصطلاح کنترل و تعادل که آمریکایی‌ها همیشه بدان می‌نازند، کان‌لم یکن اعلام شد.

رییس‌جمهور ترومن در ژوئیه ۱۹۴۷ شورای امنیت ملی **NSC** را تأسیس کرد که به نوعی هسته مخفی کابینه را تشکیل می‌داد. در این شورا رییس‌جمهور، وزیر دفاع و وزیر امور خارجه و همین‌طور رؤسای سازمان‌های جاسوسی حضور دارند و کارشناسان مختلف به موقع خود و بسته به مسأله مورد نظر در آن شرکت داده می‌شوند. در مورد روند و تصمیمات نشست‌های این شورا سکوت کامل رعایت می‌شود. **NSC** دارای بودجه‌ای است که استفاده از آن بدون اطلاع انظار عمومی صورت می‌گیرد. کنگره (یعنی سیستم دومجلسی) در واشنگتن با شور شعف به خلع ید خود رأی مثبت داد.

ایالات متحده آمریکا از بدو تأسیس **NSC** دیگر یک دمکراسی نیست، بلکه در بهترین حالت یک دمکراسی صوری می‌باشد. رییس‌جمهور دارای اختیارات یک دیکتاتور است، مثلاً او مجاز است بدون هر نوع صلاح و مشورتی به اطاق کذایی گام نهد و تکمه قرمز را بفشارد و از این طریق یک جنگ اتمی را آغاز کند.<sup>۲</sup> در دهه ۱۹۵۰ نخوت و تکبر قدرت به اوج خود رسید. رییس‌جمهور آیزنهاور اختیارات ویژه‌ای برای مقام ریاست جمهوری تعیین کرد، بدین معنی که رییس‌جمهور و همکارانش مجازند بنا بر میل و اراده خود اطلاعاتی را مخفی نگاه دارند و با این استدلال که مخفی نگاه داشتن آن‌ها در چارچوب حفظ منافع عامه است، از انتشار آن جلوگیری به عمل آورند.<sup>۳</sup>

ولی با قانون امنیت ملی سال ۱۹۴۷ فقط تصمیمات واقعاً مهم در مقابل انظار عمومی مخفی نگاه داشته نشد. علاوه بر آن، ابرسازمان جاسوسی، CIA تأسیس شد که تنها با بردن نام آن سطح آدرنالین خون بسیاری از مردم در کره زمین به طور خودکار بالا می‌رود. بعدها ابرسازمان جاسوسی خارج از کشور NSA نیز به آن اضافه شد.

### نابودی اتمی اتحاد شوروی به عنوان گزینه کم‌خرج‌تر

این اقداماتی بود تا ایالات متحده از درون برای یک وضعیت جنگی دائمی آماده گردد. ولی قرار بود با این دستگاه دولتی نیمه‌اقتدارگرا، در واقع چه نوع جنگی را آغاز کرد؟ واقعاً صلاح نبود که جامعه آمریکا را که به دنبال رفم‌های اجتماعی روزولت بدعادت و لذت‌طلب شده بود بی‌واسطه به وضعیت آماده‌باش و سربازگیری، آن‌هم در سطح وسیع، هل داد. اما اکنون آن‌ها معتقد بودند که با شیوه‌ای بسیار باصرفه‌تر و به مراتب ناشناس‌تر جوانان آمریکایی را از این کار معاف کرده و با این‌حال دشمن را به زانو درآورند. بمب اتمی که در برنامه مانهاتن تکامل یافته بود بهترین گزینه به نظر می‌رسید که در واقع نوعی جهش کوانتومی در هنر به زیر سلطه درآوردن امپریالیستی جهان بود.

در طول جنگ، قبل از حمله به نرماندی در سال ۱۹۴۴ تنها غم سیاست‌پردازان و سازمان‌های جاسوسی آمریکا این بود که «پس از شکست آلمان هیچ قدرتی به تنهایی و هیچ گروهی از قدرت‌ها که زیر نفوذ ما (یعنی آمریکا) قرار ندارند، اجازه نداشته باشند اروپا را رهبری کنند.»<sup>۴</sup> در نتیجه باید اتحاد شوروی به هر قیمت آچمز نگاه داشته می‌شد تا اروپا به عنوان سرپل یوروآسیا برای آمریکایی‌ها گشوده بماند. هم‌زمان با آن، هدف نابودی اتحاد شوروی که از دهه ۱۹۲۰ در نظر گرفته شده بود، هرگز به دست

فراموشی سپرده نشد. البته این مورد برای رئیس‌جمهور روزولت گزینه‌ای نبود ولی جانشین بی‌تجربه وی «ترومن» این مسیر را مجدداً دنبال کرد. پس از هیروشیما و ناکازاکی سیاست‌گذاران

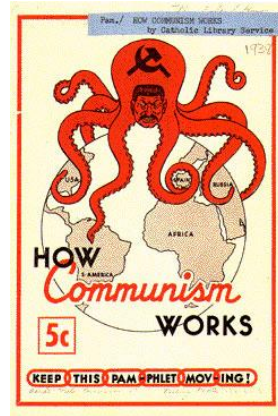


ایالات متحده مطمئن بودند که فن آوری هسته‌ای آمریکا آن‌هم در دو نوع، خوب عمل می‌کند. سلاح هسته‌ای نوین اکنون به حق مهر تأیید (**Combat proven**) را، که یعنی در جنگ آزموده شده، دریافت کرده بود. برنامه استراتژیکی **Totality** در سال ۱۹۴۵ در نظر داشت ۲۰ شهر بزرگ اتحاد شوروی را مانند هیروشیما (تصویر) و ناکازاکی با خاک یکسان کند. این برنامه به وسیله ژنرال آیزنهاور آماده و به ترومن پیشنهاد شد.

از بخت خوب همگی ما اتحاد شوروی توانست روز ۲۹ اوت ۱۹۴۹ اولین بمب اتمی خود را آزمایش کند و به یک ضرب قادر شد آن قدر بمب اتمی تولید کند که با ایجاد تعادل ترس و وحشت مانع از وقوع دوره آخرالزمانی هسته‌ای گردد. آمریکایی‌ها باید می‌پذیرفتند که دیگر خاکستر کردن فوری اتمی اتحاد شوروی مقدور نیست و گذشته از این هنوز یک سیستم حامل قابل اعتماد نیز وجود نداشت که بتواند بمب اتمی را سر وقت به مکان مطلوب برساند. در ژاپن هنگام پرتاب بمب اتمی **Little Boy** با بوئینگ سوپر فورتس **B-29** کلیه قدرت دفاع هوایی ژاپن نابود شده بود ولی چگونه ممکن بود بر دفاع هوایی شوروی فایق آمد و مسکو را بمباران کرد؟ آن‌ها مجبور بودند سیستم‌های خود را کمی تکمیل کنند، در نتیجه در واکنش به آزمایش اتمی شوروی در همان سال ۱۹۴۹ عملیات **Dropshot** از سوی نظامیان بلندپایه و سازمان‌های جاسوسی طراحی شد. این طرح اصلی که تازه در سال ۱۹۷۸ از رده اسناد محرمانه خارج شد و در اختیار عموم قرار گرفت در نظر گرفته بود در سال ۱۹۵۷ یک صد شهر شوروی را با ۳۰۰ بمب اتمی و ۲۹ هزار بمب متعارف با خاک یکسان کند. در سال ۱۹۷۸ دانشمندان و شخصیت‌های رسانه‌ای که به پنتاگون نزدیک بودند، این طرح را یک بازی فکری نظامیانی که از کاهش شدید بودجه نظامی ارتش از سوی ترومن در سال‌های اولیه پس از پایان جنگ ناراضی بودند، قلمداد کردند.<sup>۵</sup> ولی این استدلال بسیار عجیب بود و کسی را متقاعد نکرد.

و باز آن بخش رادیکال نظامی‌گر آمریکا مجبور شد ترفند جدیدی از آستین بیرون کشد، زیرا در سال ۱۹۵۲ آمریکایی‌ها توانستند با تولید اولین بمب هیدروژنی که ۸۰۰ برابر قوی‌تر از بمب اتمی هیروشیما

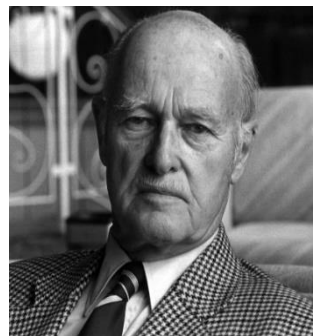
بود باز برتری خود را به نمایش بگذارند، ولی شوروی‌ها در این بین از نظر فن‌آوری پیشرفت‌های چشم‌گیری کرده بودند و توانستند در سال ۱۹۵۳ بمب هیدروژنی خویش را آزمایش کنند و بدین سان تعادل وحشت مجدداً برقرار شد. با این حال دولت آمریکا در سال ۱۹۵۴ دکترین نظامی خود را در رابطه با تقابل شدید اعلام کرد به این صورت که اگر اتحاد شوروی کوشش می‌کرد وارد حریم آمریکا شود، نیروهای مسلح آمریکا فوراً و بدون هیچ تبادل نظری با اتحاد شوروی، سلاح‌های هسته‌ای خود را به سوی مسکو پرتاب



می‌کردند. این بلوف سنگینی بود و نابودی هسته‌ای بشریت را به یک گزینه آزاردهنده واقعی تبدیل می‌کرد.

همان‌طور که گفته شد، این‌را که نابودی اتحاد شوروی در دستور کار دولت آمریکا قرار داشت، طبیعتاً خبرگان پنهان آمریکایی علناً و رسماً اعتراف نکردند. در اینجا مقام مرغ و تخم‌مرغ از طرف دستگاه تبلیغاتی ایالات متحده جابه‌جا شد: آمریکایی‌ها با سرعت زیاد خود را از نظر اتمی تجهیز می‌کنند، زیرا شوروی‌ها با سلاح‌های خود «جهان آزاد» را تهدید می‌نمایند. کنش و واکنش مدام معکوس جلوه داده شد تا در واقع اتحاد شوروی که مورد تهدید قرار داشت تبهکار جلوه داده شود. به همین دلیل شوروی و مردمش به منفی‌ترین شکل ممکن به مردم عادی کشور معرفی می‌شدند.

البته فقط پوپولیست‌های هیلی بیلی (دهاتی) و ماجراجویان سیاسی مانند «مک‌کارتی» نبودند که جو را علیه شوروی تهییج می‌کردند. افرادی چون «جورج کنان» (تصویر) را نیز که مردی از درون خبرگان، فرهیخته، آشنا به زبان روسی و مدت‌ها در مقام کارمند سفارت آمریکا در روسیه بود، باید به یاد آورد که البته به خاطر



شور و اشتیاقش به هیتلر و نازی‌ها اعصاب همکاران خود را خراب می‌کرد.<sup>۶</sup> این کارشناس شرق در سال



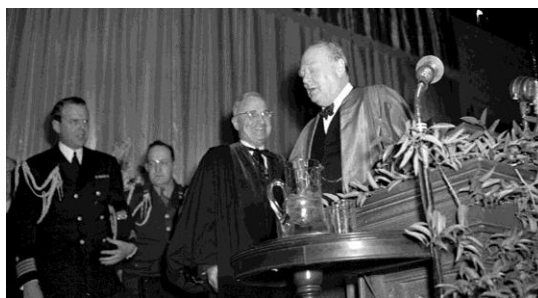
۱۹۴۷ زیر نام مستعار «مستر ایکس» - «تلگرام طولانی» مشهور و بدنام خود را از مسکو خطاب به خبرگان ایالات متحده نوشت. نتیجه این که نوشته او در ارگان مرکزی امور خارجه، شورای روابط خارجی **Council on foreign Relations** منتشر شد و در واقع به عنوان راه‌گشای «دکترین ترومن» بود که بعد به آن خواهیم پرداخت.<sup>۷</sup> هسته اصلی نوشته مزبور این بود که شوروی‌ها ایده انقلاب جهانی خود را، با این که در حال حاضر این‌طور به نظر نمی‌رسد، هیچ‌گاه به کنار ننهاده‌اند. «روس‌ها» ذاتاً به همه چیز مظنونند و به هیچ نوع هم‌گرایی و ادغام در سیستم جهانی که ایالات متحده در آن نقش غالب ایفاء کند، تن در نخواهند داد. از این رو باید «روس‌ها» را محصور کرد. این محصور کردن را «کنان» **Containment** «بازدارندگی» نامید. نباید علیه آن‌ها جنگید، بلکه باید آرام‌آرام آن‌ها را فرسوده کرد و از پا افکند. طرحی که نهایتاً در سال ۱۹۸۹ موفق از آب درآمد.

## سخنرانی چرچیل:

### جهان باید به وسیله ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر رهبری شود

همین‌طور که می‌بینیم مسأله اصلی این بود که ائتلاف آنگلوآمریکایی به رقبای بالقوه خود مثل اتحاد شوروی حریم حاکمیت خود را در سیاست‌های بزرگ تحمیل کند و انحصار تعریف آزادی، صلح و رفاه و مطابق بر آن شیوه برداشت آنگلوآمریکایی از عبارت متضاد این شعارها یعنی عدم آزادی، جنگ و فقر چیست را به دست آورد.

یک عنصر تعیین‌کننده این تصاحب ایدئولوژیکی را وینستون چرچیل روز ۵ مارس ۱۹۴۶ در دانشگاه کوچک «فولتون» در ایالت میسوری مطرح کرد. این سخنرانی



برای مردم جهان این‌طور می‌نمود که جنگ سرد بین قدرت‌های غربی و اتحاد شوروی آغاز شده است. لب کلام سخنان چرچیل این بود که درست در میان اروپا اکنون یک پرده آهنین کشیده شده است. برای

رسیدن به این نتیجه، حتماً لازم نبود به فولتون سفر کرد. در واقع سخنرانی چرچیل در فولتون پر از جسارت‌های ظالمانه قدرت بود، به طوری که مطالعه آن ضروری به نظر می‌رسد و ما در اینجا به آن می‌پردازیم.

چرچیل از دانشگاه وست‌مینستر در فولتون عنوان دکترای افتخاری دریافت کرد. با دعوت یک فرد سیاسی سنگین وزن، یک دانشگاه کوچک می‌تواند خیلی به صرفه توجه زیادی را نسبت به خود جلب کند و از کمک‌های دولتی برخوردار شود. رییس‌جمهور تازه کار ترومن هنوز فرد سنگین وزن سیاسی نشده بود ولی برنامه چرچیل، برنامه او نیز بود از این رو ترومن چرچیل را که ۷ ماه پیش از آن انتخاب کنندگان انگلیسی او را به بازنشستگی سیاسی قبل از موعد فرستاده بودند، با قطار به سوی فولتون مشایعت کرد تا به چرچیل سرنگون شده اجازه دهد آنچه را که از مدت‌ها پیش آرزوی استابلیشمنت واشنگتن بود، بیان کند. از این رو سخنان چرچیل از طریق رادیو در سراسر کشور پخش شد.

سخنران پس از چند جمله متعارف به اصل مطلب پرداخت. باید یک ارتش مسلح بین‌المللی در اختیار سازمان نوپنیا ملل قرار داد ولی نباید بمب اتمی را در شرایط کنونی در اختیار نیروهای سازمان ملل قرار داد. و آقایان عزیز، این سازمان جهانی که در این دوران بسیار بی‌ثبات بسیار مهم است، تنها می‌تواند بر پایه همکاری برادرانه خلق‌های انگلیسی‌زبان **fraternal association of english speaking peoples** یعنی همبستگی نظامی خلق‌های انگلیسی‌زبان به حیات خود ادامه دهد. برای این کار باید ایالات متحده آمریکا و کشورهای مشترک‌المنافع انگلیسی به مراتب بیشتر از پیش به یکدیگر نزدیک شوند. آن‌ها باید سیستم‌های تسلیحاتی خود را هماهنگ سازند و سازمان‌های جاسوسی خود را بیشتر تر به هم مربوط کنند و نهایتاً باید شهروندی مشترک مردم آمریکا و کشورهای مشترک‌المنافع را مد نظر داشت.

او گفت بشریت در مقابل این انتخاب قرار گرفته: دمکراسی و یا ستمگری؟ دمکراسی مطلقاً مشابه سیستم‌های سیاسی ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر است. دمکراسی از بطن منشور کبیر، قانون

امنیت قضایی (habeas corpus)، قانون اساسی ایالات متحده، دولت مدنی و حق انتخاب به دست آمده است. این که بیش از ۷۰۰ سال پیش دموکراسی سوئیس وجود داشت و فرانسه ۱۷۸۹ انقلاب بورژوازی خود را پشت سر نهاد و آلمان در سال ۱۸۴۸ انقلاب بورژوازی کرد و دفتر قانون بورژوازی را ارایه نمود، در سخنان چرچیل محلی از اعراب نداشت. خیر دموکراسی فقط و فقط دست آورد خلق‌های انگلیسی‌زبان بود و چرچیل پیش‌بینی می‌کرد که در دهه‌های بعدی به برکت خلق‌های انگلیسی‌زبان رفاه توده‌ای تا آن لحظه ناشناخته‌ای پدید خواهد آمد. آیا پیمان‌شکنی نخواهد بود که خلق‌های انگلیسی‌زبان در سازمان ملل متحد آشکارا برتری داشته باشند؟ چرچیل براین عقیده بود: خیر. وقتی که دو خانواده بسیار نزدیک و آشنا مشترکاً معبد صلح جهانی را بنا کنند، این امر برای همه سودمند خواهد بود. سخنان چرچیل به ما می‌آموزد که صلح تنها یک فرآورده ویژه تولیدی آنگلوآمریکایی است.

چرچیل ادامه می‌داد که - متأسفانه! متأسفانه! - سایه تهدیدآمیزی روی نظم صلح آنگلوآمریکایی افتاده و این وظیفه اخلاقی من (چرچیل) است که باید اینجا، در فولتون خدمت شما عرض کنم. ما همگی و به ویژه من پایمردی خلق روس را در جنگ اخیر تحسین می‌کنیم و من احترام عمیقی برای مارشال استالین قایلیم. ولی دنیای آزاد از دنیای ستم به وسیله یک پرده نوین آهنین جدا می‌شود و این پرده از «اشتتین» در سواحل دریای بالتیک تا بوخارست ادامه دارد. - وحشتناک است! - همه‌جا دولت پلیسی. تنها در چکسلواکی هنوز دموکراسی وجود دارد. اگر شوروی‌ها بتوانند در شرق آلمان نیز یک رژیم کمونیستی برقرار سازند، این وضعیت می‌تواند سه منطقه غربی آلمان را بی‌ثبات کند و در پایان آلمان‌ها خواهند توانست سیستم سیاسی مورد علاقه خود را انتخاب کنند. تنها راهی که در مقابل این امر وجود دارد، توافق اروپایی است. ستون‌های پنجم کمونیستی همه‌جا حضور دارند و خطر بزرگی را برای تمدن مسیحی تشکیل می‌دهند.

متأسفانه این‌طور است، خانم‌ها و آقایان عزیز، من روس‌ها را می‌شناسم: آن‌ها تنها وقتی که ما مصمم و با صلابت رفتار کنیم، به ما احترام خواهند گذارد. و مضاف بر آن: تنها یک تعادل معمولی قدرت بین بلوک

آنگلوآمریکایی و دیگر کشورها اساسی و با ثبات نیست و نباید به وجود آید. از این رو برادری آنگلوآمریکایی باید در سازمان ملل متحد مصمم رفتار کند. رؤیای من قدرتمند شدن مجدد بریتانیاگرایی است. تکرار می‌کنم: اگر کلیه کشورهای که به زبان انگلیسی سخن می‌گویند به هم بپیوندند، در آن صورت تعادل متزلزل قدرت‌ها به طور نهایی از بین خواهد رفت.

این خلاصه‌ای از سخنرانی مشهور چرچیل در فولتون بود. این سخنرانی تنها به خاطر درخشندگی اش (که برای هرکس به راحتی قابل تشخیص نیست) بخش قابل توجهی از مشاهدات را دربر نمی‌گیرد، بلکه صراحت آن که دو کشور مدعی اعمال قدرت نامحدود بر جهان بودن تکان‌دهنده است. سخنرانی فولتون همواره فقط به خاطر واژه‌شناسی «پرده آهنین» مورد استفاده قرار می‌گیرد، در حالی که در اینجا عبارات و نهادها به شکل وقیحانه‌ای وارونه جلوه داده می‌شود. سازمان ملل متحد و دیگر ابزار نظم برتون وود مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی و سازمان تجارت جهانی از طرف الهام بخشندگان آن، یعنی روزولت، مورگن‌تاو و دکستر وایت به عنوان ابزاری که در سراسر جهان عمل کند و جهان را یکپارچه ساخته و یک سیستم مدنی و صلح‌آمیز برقرار سازد، در نظر گرفته شده بود. کشورهای متفاوت با ایدئولوژی‌های متفاوت باید با یکدیگر تجارت و آمدوشد داشته باشند و از این طریق بیش‌تر به هم نزدیک شوند. ولی اکنون چرچیل و همکارانش سازمان ملل متحد را که به تازگی با آوازه بسیار مثبتی آغاز به کار کرده بود به ابزاری برای سلطه جهانی آنگلوآمریکایی تبدیل کردند. اکنون قرار بود سازمان ملل متحد به اصطلاح مُبَلِّغ اراده کشورهای انگلیسی‌زبان شود. این رویکرد عملاً به محروم کردن کشورهایی مانند اتحاد شوروی می‌انجامید. و بدین سان تقابل در بالاترین سطح اجتناب‌ناپذیر می‌شد. با چنین برداشت و تفاهمی جنگ نیز اجتناب‌ناپذیر بود. فلسفه فولتونِ چرچیل در لباس مآنوی (خوب یا بد) ظاهر شد: هرچه که غیر آنگلوآمریکایی باشد، اقتدارگرا، ستیزه‌جو، غیرآزاد، تاریک و از نظر اخلاقی فاسد است.

## چرچیل: خلق‌های انگلیسی باید بر بشریت حکومت کنند

اکنون درک می‌کنیم که چرا سخنرانی چرچیل در فولتون دارای عنوان «بازوان قوی صلح» بود. و بازوان قوی رؤیای صلح جهانی چرچیل از به هم آمیختن بریتانیای کبیر و ایالات متحده آمریکا به عنوان تنها قدرت غالب و مقاومت‌ناپذیر در سطح جهان تشکیل می‌شد. خوانندگان که با تاریخ آشنایی دارند می‌دانند

که رؤیای چرچیل زاده فکر او نبود. در اواخر قرن ۱۹ بازرگان ماجراجوی انگلیسی «سیسیل رودس» (تصویر) که ثروت هنگفت خویش را به کمک استثمار و استعمار شدید و بی‌ملاحظه



جنوب آفریقا و استخراج طلا و الماس و فروش آن به دست آورده بود، وقف بنیادی کرد که هدف خود را وحدت مجدد بریتانیا و آمریکا اعلام کرده بود. سیاستمداران، دانشمندان و مردان رسانه‌ای بانفوذ انگلیسی کوشش می‌کردند «یک جامعه مخفی طبق الگوی مقررات ژوزوئیت‌ها برای تقویت صلح و رفاه در جهان و همین‌طور استقرار یک فدراسیون آمریکایی-انگلیسی با استقلال مطلق داخلی هر دو کشور طراحی کنند». نقل قول فوق در سال ۱۹۰۲ به مناسبت مرگ «سیسیل رودس» در نیویورک تایمز منتشر شد.<sup>۸</sup> وحدت مجدد ایالات متحده جداشده با سرزمین مادر، بریتانیای کبیر همیشه یک آرزوی دیرینه خبرنگاران در دو سوی اقیانوس بود. البته این که چرچیل رؤیای آنگلوآمریکایی سلطه بر جهان را از نظر رسانه‌ای این‌طور مؤثر تبلیغ می‌کرد نشانگر این است که در پس او مجموعه قدرتمندی قرار گرفته بود.

و با وجود تملق‌گویی‌های چرچیل در سخنانش، طرف سیاسی مقابل او مارشال ژوزف استالین دست او را خوانده بود و انگیزه بسیار خطرناکِ ماتادورِ انگلیسی را دریافته بود: «فرضیه نژادی انگلیسی، جناب آقای چرچیل و دوستانش را به این نتیجه‌گیری می‌رساند که ملل انگلیسی زبان به عنوان تنها نژاد غالب باید بر سایر ملل در جهان حکومت کنند. در واقع آقای چرچیل و دوستانش در بریتانیای کبیر و ایالات متحده آمریکا نوعی اولتیماتوم مطرح می‌کنند: «یا شما سلطه ما را آزادانه می‌پذیرید، در آن صورت دیگر مشکلی وجود نخواهد داشت، یا در غیر این صورت جنگ اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.» ولی خلق‌ها این قدر

قربانی ندادند که بردگی زیر یوغ هیتلر را با بردگی زیر یوغ چرچیل عوض کنند.<sup>۹</sup> در واقع یک یادداشت پلیس فدرال آمریکا FBI در سال ۱۹۴۷ افشاء کرد که چرچیل قصد داشت رئیس‌جمهور ترومن را به جنگ اتمی علیه اتحاد شوروی تحریک کند: «او (چرچیل) ادامه داد اگر یک بمب اتمی آمریکا کرملین را نابود کند، بسیار ساده می‌توان با روس‌ها به تعادل رسید، زیرا طرف مقابل (یعنی دولت شوروی) دیگر وجود نخواهد داشت.»<sup>۱۰</sup> وضعیت بسیار مناسب بود، زیرا اتحاد شوروی هنوز سلاح هسته‌ای در اختیار نداشت. ولی ظاهراً ترومن به نحوی در محظور اخلاقی قرار گرفت و وقعی به زمزمه‌های هم‌رزم انگلیسی‌اش ننهاد.

### نژادپرستی و قیحانه چرچیل

منظور چرچیل در سخنرانی‌اش در فولتون از «خلق‌های انگلیسی‌زبان» که بود؟ آیا حالا قرار بود هندی‌ها هم که از انگلیسی به عنوان زبان رسمی کشور استفاده می‌کنند، مشترکاً با انگلیس‌ها و آمریکایی‌ها بر جهان حکومت کنند؟ رویداد مشخصی علیه چنین فرضی حکم می‌کرد. در دهه ۱۹۴۰ طوفان شدیدی خسارت‌های سنگینی به کشاورزی بنگال وارد کرد که قحطی و گرسنگی شدیدی برای مردم این منطقه دربر داشت. میلیون‌ها نفر به دنبال گرسنگی و تنگدستی از بین رفتند. کانادا و استرالیا پیشنهاد کردند با ارسال مواد غذایی تا حدی از درد و رنج مردم بکاهند. چرچیل این پیشنهادات را رد کرد و گفت که این مواد غذایی برای مردم بالکان که به زودی از طرف دولت‌های متفقین آزاد خواهند شد، بیش‌تر لازم است. نیروهای شوروی باید در پیشروی خود به غرب همان‌طور که دیدیم متوقف می‌شدند. چرچیل در سال ۱۹۴۳ رسماً اعلام کرد: «من از هندی‌ها متنفرم. آن‌ها حیوانند و مذهبشان نیز حیوانی است ... نژادی که تنها به خاطر زاد و ولد از کنترل خارج شده قادر به ادامه حیات است.» به زعم چرچیل در سال ۱۹۴۵ باید ژنرال «آرتور هاریس» بدنام که مسئول بمباران درسدن بود «... چندین عدد از بمب‌های مازاد را مورد استفاده قرار دهد و آن‌ها (هندی‌ها) را از بین ببرد.»<sup>۱۱</sup> لذا می‌توان این‌طور دریافت که منظور چرچیل از «خلق‌های انگلیسی‌زبان» سفیدپوستان جزایر انگلیسی، ایالات متحده آمریکا، کانادا، استرالیا و نیوزیلند بوده است.

ما در دبستان آموختیم که چرچیل در سخنرانی خود در فولتون شکوه می کرد که شوروی ها در اروپا پرده آهنین ایجاد کرده اند. نمی توان پذیرفت که چرچیل ۷۳ ساله اکنون دچار فراموشی و از بین رفتن شدید حافظه شده بود. آیا او نمی توانست به یاد آورد که خود او در روزهای ۹ تا ۱۹ اکتبر ۱۹۴۴ در مسکو با استالین بر سر یک میز نشسته و در مورد نقشه آینده اروپا تصمیم گرفته بود؟ توافقنامه بین وزیر امور خارجه انگلیس «آنتونی ایدن» و وزیر امور خارجه شوروی «مولوتف» که مدت ها مخفی نگاه داشته شد، از مدت ها پیش تنظیم شده بود. آیا چرچیل فراموش کرده بود که در مورد تقسیم اروپا به مناطق زیر نفوذ قدرت ها با استالین به توافق رسیده بود که بر مبنای آن لهستان ۱۰۰ درصد و رومانی ۹۰ درصد، مجارستان و بلغارستان ۷۵ درصد و یوگسلاوی ۵۰ درصد جزو منطقه زیر نفوذ شوروی قرار می گرفت و برعکس یونان منطقه زیر نفوذ غرب اعلام شده بود.<sup>۱۲</sup> روزولت که بعدها از این قرارداد اطلاع پیدا کرد اول از این تکروی تعجب کرد و ناراحت شد ولی با این حال آن را تأیید کرد.

در نتیجه پرده آهنین که از همه طرف پذیرفته شده بود، چیز نوینی نبود. مسأله بر سر مشخص کردن حریم منطقه های ژئوپلیتیکی برای طرفین بود که البته برای به اجرا درآوردن آن اراده مردم بومی منطقه زیاد مورد توجه قرار نداشت.

در غرب پرده آهنین چه اتفاقاتی صورت گرفت را در فصل بعدی مورد بررسی قرار خواهیم داد.

## فصل ششم

## ادغام اروپا برای جنگ بزرگ صلیبی

«مسئولیت چندش آوری بود که هر حرام‌زاده‌ای را به کار گمارد، صرفاً به این شرط که ضد کمونیست

باشد.» (هری روزیتزکی، کارشناس امور شوروی در سازمان سیا)

یونان در پیوستن به اروپای غربی بنا بر **Pax americana** (صلح آمریکایی) سخت‌ترین و آزاردهنده‌ترین نمونه بود. خشونت انجام شده برای ادغام ژئوپلیتیکی یونان به نفع قدرت‌های غربی، نسبت به شرق اروپا به مراتب بیش‌تر بود. ۱۶۰ هزار کشته که این جنگ عمدتاً از مردم غیرنظامی یونان به جای گذاشت، گواه این امر است. اینجا با خشونت زیاد با مردم برخورد و حتی بمب‌های آتش‌زا به کار برده شد.

یونان در سال ۱۹۴۱ از طرف نیروهای آلمانی، ایتالیایی و بلغاری مورد حمله قرار گرفته و اشغال شده بود. اشغال فاشیستی در آتش زدن و قتل و آدم‌ربایی در ابعاد بسیار وسیع تبلور می‌یافت. بیش از ۸۰ درصد

صنایع یونان ویران شد. تخمیناً ۱۰ درصد جمعیت کشور به دنبال اعدام، درگیری‌های نظامی و یا در اثر گرسنگی از بین رفت. البته شدت خشونت و سرکوب باعث شد که



مقاومت ضدفاشیستی به سطح بسیج فوق‌العاده‌ای برسد. از ۷۰۳ میلیون نفر جمعیت باقی‌مانده تخمیناً بین

۵۰۰ هزار تا ۲ میلیون نفر فعالانه در جنبش مقاومت حضور داشتند. یعنی از هر ۴ یونانی یک یونانی جان

خود را برای آزادی به خطر افکنده بود. جبهه آزادی‌بخش ملی **EAM** و ارتش آزادی‌بخش خلق یونان



ELAS از وضعیت خوبی برخوردار بودند. این مبارزین در کشور خود ساختارهایی بنا کردند که برای دوران پس از جنگ بسیار مناسب بود، البته اگر ... بله، اگر چرچیل و همراهانش برنامه‌های کاملاً متفاوت دیگری در نظر نداشتند و آماده نبودند تا این برنامه‌ها را با خشونت کامل تحقق بخشند.

در ماه اکتبر سال ۱۹۴۴ نیروهای وهرماخت و بلغارستان برای نجات آنچه که شاید هنوز در جبهه شرق ممکن بود، از یونان خارج شدند. در واقع یونان دیگر آزاد شده بود ولی اکنون انگلیس وارد آتن شد و یونانیان صبور و مهربان نمی‌دانستند که چه آشی برای آن‌ها پخته شده است، زیرا انگلیس‌ها فوراً با فاشیست‌های یونانی، که به عنوان هم‌دست نازی‌ها سلطه تروریستی آلمان را در یونان مورد حمایت قرار داده بودند، دست به همکاری زدند. محافظه‌کاران و لیبرال‌های یونانی نیز که دور از جبهه در مصر دولت در تبعید تشکیل داده بودند، به آن‌ها پیوستند. علاوه بر آن، نیروی نظامی یونان به عنوان ارتش حامی، در جبهه‌های مختلف، نیروهای انگلیسی را مورد حمایت قرار دادند. در ابتدا یک دولت وحدت ملی به وجود آمد که در آن ۶ عضو EAM در آن شرکت داشتند ولی از این پس فشارها زیاد شد. آقایان تازه‌وارد از خارج، خواستار خلع سلاح یک‌جانبه سازمان‌های مشروع ضدفاشیستی EAM و ELAS شدند در حالی که هم‌دستان نازی‌ها مجاز بودند سلاح‌های خود را تحویل ندهند. این امر در دسامبر ۱۹۴۴ به آغاز جنگ داخلی انجامید. ارتش اشغالگر انگلیس همراه هم‌دستان نازی‌ها از نظر نظامی بر EAM و ELAS پیروز شدند.

### جنگ داخلی؟ نه، بیش‌تر یک کشتار!

در جامعه ارزشی غرب کشتاری که در این مقطع آغاز شد «جنگ داخلی» لقب گرفت. استفاده از این عبارت باید شنونده را آگاهانه منحرف می‌کرد. اولاً اینجا شهروندان یونانی علیه یکدیگر به جنگ نپرداخته بودند، بلکه گروه‌های تروریستی فاشیست به رهبری نیروهای خارجی، ساختارهای مدنی موجود را که مخل منافع ژئوپلیتیکی نیروهای خارجی بود متلاشی می‌کردند. ثانیاً، عبارت «جنگ داخلی» یک جنگ منظم را تلقین می‌کند، یعنی جنگ بین دو گروه نسبتاً برابر که در آن خوش‌شانسی جنگی تعیین کننده است. ولی این تعبیر در مورد یونان در دهه ۱۹۴۰ درست مانند دیگر «جنگ‌های داخلی» بعدی،

مثلاً رواندا، کنگو و یا اخیراً سوریه مصداق پیدا نمی کرد. در مورد یونان این تنها یک موش و گربه بازی محیل بود که هدفش نابودی کامل حق تعیین سرنوشت مردم یونان بود. بازگردیم به سال ۱۹۴۵/۱۹۴۴. پس از شکست نظامی، EAM و ELAS سلاح‌های خود را تحویل دادند و آمادگی خود را برای شرکت در یک دولت غیرنظامی ائتلافی اعلام کردند. این امر در قرارداد «وارکیزا» روز ۱۲ فوریه ۱۹۴۵ رسماً از سوی طرفین تأیید و تثبیت شد. ولی هدف قدرت‌های غربی مطلقاً این بود که در حمله نظامی به اتحاد شوروی کلیه نیروهایی را که حتی به طور احتمالی می توانستند مانع از همکاری یونان شوند، از ریشه نابود کنند. لذا باید نیروهای خلع سلاح شده آزادی‌بخش را آنقدر تحریک کرد که نهایتاً مجبور شوند در یک جنگ نابرابر بر سر همه چیز یا هیچ چیز شرکت کنند. اکنون نیروهای خلع سلاح شده EAM و ELAS با «ترور سفید» روبه‌رو بودند. باندهای تروریستی فاشیست دست به قتل عام نیروهای بی‌دفاع ضدفاشیست زدند. قابل درک است که زیر چنین شرایطی نیروهای ضدفاشیست در سال ۱۹۴۶ در انتخابات عمومی شرکت نکردند. آن‌ها تصمیم گرفتند خود را مجدداً مسلح سازند. در اینجا همسایگی با کشورهای کمونیستی جدید یوگسلاوی و بلغارستان کمک مؤثری برای آن‌ها بود. مانند ویت کنگ‌ها که از کشورهای همسایه لائوس و کامبوج به عنوان منطقه عقب‌نشینی استفاده می کردند، ضدفاشیست‌های یونانی نیز از این کشورهای همسایه استفاده کردند و این کشورها نیز با علاقه از آن‌ها حمایت نمودند.

## دکترین ترومن

اکنون یک بازیگر نوین و تازه‌نفس وارد معرکه شده بود: ایالات متحده آمریکا، زیرا باز مانند جنگ جهانی اول، بریتانیای کبیر به دنبال هزینه سنگین جنگی ورشکسته شده بود و نمی‌توانست جبهه غرب را در مدیترانه بیش از این حفظ کند. این مسأله انگیزه‌ای شد برای اعلام دکترین ترومن. استابلیشمنت نظامی - صنعتی در واشنگتن از مدت‌ها پیش منتظر یک چنین موقعیت مناسبی بود تا وارد این سیاست راهبردی کشورگشایی همه‌جانبه، یعنی اقدام‌هایی مرکب از فعالیت‌های نظامی، جاسوسی، ایجاد شبکه‌های سازمانی مدنی، کمک‌های مالی و سیاست‌های راهبردی برای تأثیرگذاری فرهنگی و غیره در اروپا گردد. از این‌رو درخواست کمک انگلیس در مورد یونان بسیار به موقع مطرح شد. نظریه‌پردازان ارشد، کنگره

واشنگتن را با دو مجلس کاملاً گوش به فرمان آن برای یک جلسه مشترک فوق العاده دعوت کردند تا به سخنان رییس جمهور ترومن گوش فرادهند که طبیعتاً فقط خیرخواه آنان بود، یعنی برای اجرای سیاست خارجی بلندپروازانه خود به پول مالیات نیاز داشت.

روز ۱۲ مارس ۱۹۴۷ یعنی درست یک سال پس از سخنرانی پرده آهنین چرچیل، ترومن روی سکوی خطابه کنگره رفت و متن سخنرانی را که برای او نوشته شده بود، قرائت کرد.<sup>۱</sup> ترومن گفت: امنیت ما در یونان تعیین می شود. دولت یونان عاجلاً از ما درخواست کمک کرده است. یونانی ها در اثر اشغال نازی ها به شدت ضعیف و ناتوان شده اند و ۸۵٪ کودکان آن ها به مرض سل مبتلایند. «به عنوان پی آمد چنین شرایط غم انگیزی، گروه کوچک رادیکالی توانسته با استفاده از پریشانی و بدبختی انسانی چنان اغتشاش سیاسی به راه اندازد که تاکنون راه بهبود اقتصادی را غیرممکن ساخته است.» و ترومن این طور استدلال می کرد: به همین دلیل دولت یونان از ما خواهش کرده تا با اعزام کارشناسان آمریکایی در زمینه های مدیریت، اقتصاد و فن آوری به آن ها کمک کنیم. ارتش یونان قادر نیست اخلاطگران را در مرزهای یوگسلاوی، آلبانی و بلغارستان زیر کنترل خود درآورد. انگلیس ها بیش از این نمی توانند به آن ها کمک کنند و کسی دیگری نیست که به آن ها کمک کند. تصمیم گیری سازمان ملل متحد در مورد چنین اقداماتی بسیار زمان بر است. در این صورت تنها ایالات متحده باقی می ماند. البته درست است که اعضای دولت یونان نیز همه بره بی گناه نیستند ولی ۸۵٪ نمایندگان مجلس از دولت پشتیبانی می کند و به گفته ناظرین آمریکایی انتخابات سال ۱۹۴۶ منصفانه بود. نیروهای افراطی چپ و راست باید تعادل پیشه کنند. دو دنیا وجود دارد: دنیای آزاد، جایی که اکثریت حکومت می کند و دنیای توتالیتیر که در آن اقلیت اراده خود را به اکثریت تحمیل می کند و اگر یونان اقتدارگرا شود، ترکیه نیز به دست دشمنان آزادی خواهد افتاد. ما همه جا، در لهستان، در رومانی و یا در بلغارستان شاهد زیر پا گذاردن قراردادهای یالتا هستیم. لذا «ما باید فوری و با قدرت عمل کنیم.» یعنی اگر بخواهیم این واکنش را با پول اندازه گیری کنیم: کنگره باید فوراً ۴۰۰ میلیون دلار برای یونان کنار بگذارد، که در واقع پولی نبود. تمام جنگ دوم جهانی برای ایالات متحده آمریکا ۳۴۱ میلیارد دلار هزینه کرد. یک درصد از این مبلغ برای

دولت یونان برای استقرار آزادی باید برای ما ارزش را داشته باشد.

و ترومن سخنان خود را با اعلام دکترین خود که به کتاب‌های تاریخ راه یافت زیر غریب‌رعدگونه نمایندگان به پایان رساند. چه چیز دکترین ترومن نو بود؟ اول این‌که: یک دنیای خوب (دمکراتیک) و یک دنیای بد (توتالیتار) وجود دارد. دنیای خوب حول محور کشورهای آنگلوآمریکایی و دنیای بد

پیرامون اتحاد شوروی جمع شده است. چون دنیای خوب، خوب است این وظیفه اخلاقی به عهده اوست که مانع از رشد دنیای بد شود و نهایتاً آن را نابود کند. بدین معنی که: اگر دولتی در جهان تقاضای کمک کرد و یا اگر دولتی



شروع بود، خوب‌ها محقند در امور داخلی (در مورد مشخص یونان) این کشورهای به طور مستقل دخالت کنند. و از این طریق ترومن و و حامیان سیاسی او به روشنی منشور سازمان ملل متحد را زیر پا گذاردند. در بند ۲ این منشور آمده است: «کلیه اعضای سازمان ملل متحد موظفند در روابط بین‌المللی خود از هر نوع تهدید و یا استعمال خشونت علیه تمامیت ارضی و یا استقلال سیاسی کشور دیگر و یا مغایرت با اهداف سازمان ملل متحد خودداری کنند.» درست است که آمریکا با ارتش خود به یونان حمله نبرد ولی پس از اعلام ورشکستگی انگلیس‌ها اکنون «مشاورین» آمریکایی راهی یونان شدند و مبارزه علیه باقی‌مانده‌های نیروهای مقاومت یونان را طبق برنامه خود سازماندهی کردند. بسیاری از دهات و مردم آن که مظنون به هواداری و حمایت از EAM و ELAS بود، بی‌رحمانه تخلیه شد. هزاران نفر از پارتیزان‌های یونانی که خواستار حق تعیین سرنوشت کشور خود بودند، خود را در زندان‌های «له‌روس»، «گیاروس» و یا «ماکرونیزوس» باز یافتند که بیش‌تر به بازداشتگاه‌های نازی‌ها شباهت داشت و نه به تأسیسات تأدیبی مدنی. پارتیزان‌ها آینده ناگواری را حدس می‌زدند و از این‌رو فرزندان خود را به کشورهای سوسیالیستی اعزام کردند تا در امان باشند. واکنش دولت یونان به اصطلاح «پائیدوموسا» بود. حداقل ۱۲۰۰۰ از فرزندان پارتیزان‌ها به زور ربوده شده و به دارالتأدیب فرستاده شدند. ۲۵۰۰۰ نفر دیگر نیز خود را زیر

چتر حمایت ملکه یونان «فردریکا» در به اصطلاح مهدهای کودک بازیافتند تا از آنجا از طریق فرزندخواندگی اجباری به ایالات متحده آمریکا اعزام گردند.

ولی مقاومت از درون هم تضعیف شده بود. زیرا در سال ۱۹۴۸ اتحاد شوروی روابط خود را با یوگسلاوی تیتو قطع کرد. حزب کمونیست یونان که نفوذ زیادی در جنبش رهایی بخش کشور داشت از مواضع حزب کمونیست شوروی دفاع می کرد و از این رو تیتو مرزهای یوگسلاوی به یونان را بست و هرگونه کمکی به پارتیزان های یونانی را قطع کرد و بدین سان نیروهای مقاومت در یونان را تضعیف کرد. یونان دیگر یک کشور مستقل نبود و اگر تا قبل از دکترین ترومن، کشور «تحت الحمايه انگلیس»<sup>۲</sup> محسوب می شد، اکنون سفیر آمریکا در آتن سیاست های دولت یونان را تعیین می کرد. اکنون یونان به دژ مهمی برای آزاد نگاه داشتن دریای مدیترانه برای غرب و از این طریق امکان دسترسی به حوضه های نفتی کشورها در خاورمیانه تبدیل شده بود.

با نمونه یونان می توان دید هنگامی که تحریم های نرم و ضعیف آنگلو آمریکایی ها عمل نکنند، آنها حاضرند به چه اقدامات اجباری افراطی دست بیازند. آنها پس از جنگ دوم جهانی تبحر خود را در استعمال متفاوت هویج و شلاق به نمایش گذاشتند. بعدها فرضیه پرداز اصلی شورای روابط خارجی در نیویورک، «جوزف نی» این عملیات را استفاده ماهرانه از قدرت سخت (**Hard power**) و قدرت نرم (**Soft power**) نامید.<sup>۳</sup> خبرگان ایالات متحده ترجیحاً از قدرت نرم استفاده می کردند، زیرا اگر می شد ملت شکست خورده را با تعریف و تمجید و هدایای کوچک مطیع و آرام کرد بیش تر به صرفه بود. ولی اگر تمامی خلق مانند مردم یونان حاضر به قبول انقیاد نبودند باید اربابان با استفاده از طیف گسترده «قدرت سخت» اراده خویش را به آنها تحمیل کنند که به معنی از بین بردن افراد و گروه های نامطلوب، قطع حمایت و تحریم اقتصادی، بی ثبات کردن و در بدترین شرایط اشغال نظامی کشور مورد نظر با نیروهای دشمن بود.

از این رو می‌توان درک کرد که چرا برخی از کشورهای دیگر که در کنفرانس متفقین به غرب وعده داده شده بود، نسبت به یونان به مراتب کم‌تر دچار درد و مصیبت شدند. ترکیه که ترومن در معرفی دکترین خویش به آن اشاره کرده بود و گفته بود که در صورت افتادن یونان به دست کمونیست‌ها،



ترکیه نیز از دست خواهد رفت، در طول جنگ نسبتاً بدون آسیب زیادی برقرار ماند. ترکیه بی‌طرف در هیچ‌یک از عملیات نظامی درگیر نشده بود. پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی سابق، «کمال آتاتورک» (تصویر) سیاست محتاطانه غرب‌گرایانه را در کالبد جدید ترکیه به اجرا درآورده بود. رفرم‌های آتاتورک مورد تأیید عموم قرار داشت و لذا برای جلب ترکیه به پیوستن به قدرت‌های غربی مشکلی وجود نداشت. دمکراسی ظاهری پدرسالارانه فردی چون «عدنان مندرس» و نظامیان، به عنوان صخره‌ای استوار در دریای متلاطم سال ۱۹۵۲ این امکان را پدید آورد تا ترکیه بتواند همراه یونان مرعوب شده به راحتی وارد پیمان نظامی جدید ناتو گردد.

## ایتالیا: راه‌های فرار، مافیا و واتیکان

در ایتالیا نیز ادغام ملت در پیمان نظامی غربی در قیاس با روند وحشتناک در یونان نسبتاً بدون خونریزی صورت گرفت. به اصرار چرچیل به جای گشایش جبهه دوم در سواحل آتلانتیک، اول حمله به ایتالیا صورت گرفت که در آن نیروهای ایالات متحده و یونان شرکت داشتند. این پیشروی همان‌طور که می‌دانیم، مبدأ حرکت برای تسخیر کشورهای بالکان بود تا اتحاد شوروی را از غرب اروپا دور نگاه داشته و از این طریق برای خود موقعیت بهتری برای حمله در پیش به یوروآسیا فراهم کند. زیر تأثیر حملات آنگلوآمریکایی دستگاه فاشیستی قدرت در ایتالیا خودبه‌خود منحل شد. رهبر سرنگون شده فاشیست، موسولینی به زندان افتاد و دولت نظامی جدید «بادولیو» به نیروهای غربی پیوست.

ولی وهرماخت آلمان در شمال ایتالیا یک کشور دست‌نشانده تأسیس کرد و رهبری آن را به افسر اس‌اس «اتو اسکورزنی» که بنیتو موسولینی را از زندان نجات داده بود، سپرد. این کشور مصنوعی دست‌نشانده با سماجت تا آخر جنگ مقاومت کرد و مسؤول کشتارهای هولناک به وسیله نازی‌ها بود. با این حال در اینجا ساختارهای



مقاومت ضدفاشیستی و پارتیزانی پدید آمد که پس از پایان جنگ هنوز فعال بود. پایان بخشیدن به سلطه نازی‌ها با وجود حضور گسترده نیروهای آنگلوآمریکایی تا آوریل ۱۹۴۵ به طول انجامید. روز ۲۹ آوریل ۱۹۴۵، یعنی ۱۰ روز قبل از اعلام آتش‌بس در آلمان، رییس سازمان جاسوسی **OSS** در اروپا، «آلن دالس» با شخص سوم در سلسله مراتب اس‌اس «کارل ولف»<sup>۴</sup> در قصر «کازرتا» در نزدیکی ناپل یک قرارداد آتش‌بس مجزا امضاء کرد. این قرارداد نیز پایه‌گذار یک ائتلاف مهم، یعنی همکاری بین آنگلوآمریکایی‌ها و نازی‌ها برای دوران پس از جنگ بود. «دالس»، روحانیت کاتولیک و صلیب سرخ در سکوت کامل راه فراری برای بدترین جنایتکاران جنگی رژیم نازی گشودند. از طریق این به اصطلاح راه موشی‌ها **Ratline** تخمیناً ۳۰ هزار مأمور اس‌اس و اس‌آ به آمریکای لاتین گریختند. افرادی چون «کلاوس باری» و «آدولف آیشمن» و مأمورین دون‌پایه‌تر از آنان، آن ارتش ذخیره‌ای را تشکیل می‌دادند که سازمان‌های جاسوسی آنگلوآمریکایی و دیکتاتورهای فاشیست در آمریکای لاتین از آن‌ها برای انجام کارهای کثیف استفاده می‌کردند. سازمان «اودسا» شبکه‌ای از تبهکاران اس‌اس بود که مورد حمایت ایالات متحده قرار داشت و در دوران جنگ سرد در مبارزه علیه اتحاد جماهیر شوروی در موقع لزوم مورد استفاده قرار می‌گرفت.

## عملیات بلاداستون

علت انبار کردن موش‌های نازی، عملیات بلاداستون (سنگ خونین) بود. بلاداستون، ایده بلندپایگان وزارت امور خارجه آمریکا بود. نیروهای نظامی برای خرابکاری، سوءقصد، سازوکارهای ضدجاسوسی و آدم‌ربایی در حریم اتحاد شوروی از جنایتکاران جنگی نازی استفاده می‌کردند. «هری روزیتزکی» کارشناس امور شوروی در سازمان سیا<sup>۵</sup> اشاره می‌کرد: «مسئولیت چندی آوری بود که هر حرام‌زاده‌ای را به کار گمارد، صرفاً به این شرط که ضدکمونیست باشد.» معامله رییس بعدی سازمان سیا «آلن دالس» با سلسله مراتب اس‌اس درست در زمانی صورت می‌گرفت که انظار عمومی جهان به برلین خیره شده بود (روز ۹ ماه مه ۱۹۴۵ فلد مارشال «ویلهم کایتل» سند کاپیتولاسیون بی قید و شرط آلمان را امضاء کرد).

ولی جامعه ارزشی غرب برای الحاق ایتالیا به عنوان پایگاه جدید ناتو یک شریک مهم دیگر یافت که داستانش به یک رمان جنایی شبیه بود. در ژانویه سال ۱۹۴۲ زیردریایی‌های آلمانی ۲۷ کشتی تجارتي را در سواحل شرقی ایالات متحده غرق کردند و یا از کار انداختند. دولت آمریکا حدس می‌زد که این اقدامات تبهکارانه فقط می‌توانست با حمایت خیانتکارانی در بین صفوف خودی صورت گرفته باشد. مقامات دولتی با رییس مافیا «چارلز (لاکی) لوچیانو» که به خاطر ترویج فحشا زندانی بود تماس گرفتند. او از ارتباطات خود در سندیکا و در بین ماهی‌گیران استفاده کرد تا وفاداری آنان را به اهداف جنگی متفقین تضمین کند. از آن پس هیچ‌یک از حملات زیردریایی‌های آلمانی در سواحل شرقی آمریکا به هدف‌های مورد نظر دست نیافت. و از این تاریخ یک ائتلاف پایدار و درازمدت شکل گرفت، زیرا به دلیل شبکه ارتباطی خوب رییس مافیا «لوچیانو» که در عوض از زندان آزاد شد، متفقین از حمایت تدارکاتی بخش‌های مختلف مافیا در جنوب ایتالیا یعنی «کوزا نوسترا»، «ندرانگتا» و «کامورو» برخوردار شدند. این جامعه محترم رابطه خوبی با فاشیست‌ها و موسولینی نداشت، زیرا آن‌ها با مافیایی‌های شدیداً خشن و زورگو همان‌طور خشن و قهرآمیز رفتار می‌کردند به طوری که تا ورود نیروهای متفقین عملاً هیچ ساختار مافیایی کارای دیگری در جنوب ایتالیا وجود نداشت. ولی اولین راننده تانک آمریکایی که وارد خاک ایتالیا شد، از کابین خود خارج شد و یک پارچه بزرگ با حرف L به نشانه «لوچیانو» را به



اهتزاز در آورد. در مقابل یک مافیایی ایتالیایی نیز پارچه سفید بزرگی را با حرف L بلند کرد. حمایت بقیه اعضای مافیا کار نیروهای متفقین را در پیشروی در شبه جزیره ایتالیا تسهیل کرد و مافیا که تقریباً نابود شده بود به شکوفایی جدیدی رسید.

و از این طریق ترویکای نامقدسی که مردم ایتالیا را تاکنون اسیر کرده و مانع از هر نوع پیشرفتی بود، تکمیل شد: کلیسای کاتولیک، مافیا و سازمان‌های جاسوسی که به وسیله فاشیست‌ها کنترل می‌شد. آخری پس از افشاء شدن در سال‌های ۱۹۹۰ زیر عنوان «گلا دیو»، شهرت بسیار بدی پیدا کرد. نگرانی و هراس قدرت‌های غربی از این که ایتالیا احتمالاً راه مستقل و ملی خویش را دنبال کند، بسیار بزرگ بود. گذار از کشور فاشیستی قدر قدرت به جمهوری دمکراتیک در آغاز بدون خونریزی صورت گرفت. مجلس قانون اساسی پایان سلطنت را اعلام کرد. دولت وحدت ملی متشکل از دمکرات‌های مسیحی، کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها فرم‌های ارضی عقب‌افتاده را به اجرا درآورد ولی این ائتلاف در سال ۱۹۴۷ از بین رفت. کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها در مقابل دولت در اپوزیسیون قرار گرفتند، زیرا ایالات متحده آمریکا برای الحاق ایتالیا به غرب در کنار چماق سرکوب از هویج هم استفاده کرد. برنامه معروف مارشال پول و کمک‌های فراوان دیگری به اروپا سرازیر کرد. طبیعتاً این کمک‌ها وابسته به رفتار و برخورد مناسب کشورهای کمک‌گیرنده بود. کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های واقعی به هیچ‌وجه تضمینی برای این که این کمک‌ها به «مسیر صحیح» هدایت شود، نبودند.

همگی محسور و منتظر انتخابات روز ۱۶ آوریل ۱۹۴۷ در ایتالیا بودند. کمونیست‌ها به نظر می‌رسید که اکثریت آرا را به دست خواهند آورد. آن‌ها با ۱۰٫۸ میلیون عضو، قوی‌ترین حزب متشکل و متحد را تشکیل می‌دادند که به خاطر مبارزات قهرمانانه پارتیزانی خود علیه نازی‌ها و فاشیست‌ها از محبوبیت عظیمی بین شهروندان ایتالیا برخوردار بودند. آن‌ها همراه سوسیالیست‌ها جبهه دمکراتیک مردمی **Frente Democratico Popolare** را تشکیل دادند و برنده انتخابات محسوب می‌شدند. حزب دمکرات مسیحی **Democrazia Cristiana (DC)** در سال ۱۹۴۳ تأسیس شده بود و در صفوف خود کاتولیک‌ها،

محافظه کاران و فاشیست‌ها را گرد هم آورده بود. ولی اکنون لازم بود که DC در انتخابات پیروز شود. البته آن‌ها مطمئناً بخش مطمئنی از انتخاب کنندگان را که تقریباً ۳۵٪ انتخاب را رقم می‌زد، در اختیار داشتند ولی این تعداد برای حکومت مطلق کافی نبود. از این رو ایالات متحده آمریکا با ۱۰ میلیون دلار کمک انتخاباتی و سازوکار کثیف رسانه‌ای علیه نامزدهای جبهه دمکراتیک وارد صحنه شد.<sup>۶</sup> در ضمن روشن بود که سرکیسه طرح مارشال تنها با رفتار صحیح انتخاب کنندگان شل خواهد شد و این امر کمک بزرگی به روند انتخابات کرد. حزب دمکرات مسیحی به ناگاه به ۴۸٪ آراء دست یافت و جبهه خلق تنها ۱۳٪ آراء را از آن خود کرد. در بین مردم این تردید ایجاد شد که در انتخابات تقلب صورت گرفته است. تظاهرات اعتراضی و اشغال اراضی با خشونت کامل سرکوب شد که به کشته و مجروح شدن بسیاری از مردم انجامید. در این بین DC دارای واحدهای مسلح شبه‌نظامی شده بود و از آن‌ها برای تحمیل ایده و افکار خود استفاده می‌کرد. اگر این هم کافی نبود نیروهای نظامی ایالات متحده قرار بود وارد صحنه شوند تا اوضاع را بر وفق مراد خویش هدایت کنند. «دانیل گانسر» به این نتیجه رسید که: «محمتم بود، ایتالیا نیز مانند یونان با جنگ داخلی روبه‌رو شود.»<sup>۷</sup> به هر حال اکنون DC می‌توانست به تنهایی حکومت کند و از این رو روز ۳۰ آوریل ۱۹۴۹ سازمان جاسوسی ارتش ایتالیا SIFAR که در آینده با عملیات تروریستی مخفی خود علیه مردم بدنام و منفور شد، تأسیس گردید. به این صورت با تثبیت وضعیت درونی، ایتالیا روز ۴ آوریل ۱۹۴۹ به عضویت سازمان نظامی تازه تأسیس ناتو درآمد و از این طریق یک سر پل ویژه دیگر برای تسخیر و کنترل یوروآسیا و خاورمیانه برقرار شد.

## و فرانسه ...

فرانسه پس از حمله وهرماخت به پاریس حاکمیت خود را در واقع از دست داده بود. در منطقه ییلاقی «ویشی» باقیمانده فرانسه به رهبری ژنرال «پتن» پیر (تصویر) به برکت الطاف هیتلر به زندگی گیاهوار خود ادامه



می‌داد و چیزی نمانده بود که فرانسه مبارز کلاً به اسارت آلمان‌ها درآید. در «دونکیرشن» ۲۲۰ هزار سرباز انگلیسی و ۱۱۰ هزار سرباز فرانسوی در محاصره و هرباخت قرار گرفته بودند. در انگلستان ژنرال «دو گل» همراه با سربازانی که با او به مهاجرت آمده بودند، خود را رهبر فرانسه آزاد اعلام کرد. اگر به میل رییس‌جمهور آمریکا روزولت بود، صلاح بود که «دو گل» کفش و کلاهش را بردارد و برود، زیرا روزولت بیش‌تر راغب بود که با ژنرالی که به رژیم «ویشی» نزدیک بود، شریک نظامی شود. ولی خوشبختانه چرچیل از «دو گل» حمایت کرد به طوری که این ژنرال کله‌شق فرانسوی نهایتاً توانست خود را به عنوان رهبر فرانسه آزاد مطرح کند.

ولی فرانسه دیگر هرگز یک ملت کاملاً مستقل نشد. این «ملت بزرگ» **Grand Nation** که در اثر جنگ به شدت تحقیر و تضعیف شده بود، مانند بریتانیای کبیر مستعمرات گسترده خود را از دست داد. ولی از طرف دیگر در فرانسه پتانسیل قابل توجه دیگری برای یک سیاست مستقل وجود داشت. کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها در اولین انتخابات آزاد ۵۰٪ آراء را به خود اختصاص دادند و توانستند مشترکاً دولت را تشکیل دهند. این واقعه زنگ‌های خطر را در واشنگتن به صدا درآورد. ولی «هویت فاندربرگ»، رییس سازمان جاسوسی آمریکا (قبل از تأسیس سازمان سیا) که **Central Intelligence Group** نام داشت توانست با نامه خود، مورخ ۲۶ نوامبر ۱۹۴۶ ترومن را آرام کند: «این که کمونیست‌ها در شرایط کنونی قدرت را تسخیر نخواهند کرد از این ناشی می‌شود که اولاً آن‌ها ترجیح می‌دهند با ابزار و وسایل قانونی قدرت را به دست گیرند و ثانیاً این کار مغایر سیاست‌های کنونی کرم‌لین است.»<sup>۸</sup> و باز طرح مارشال به عنوان سلاحی کارا و مطمئن برای خنثی کردن کمونیست‌ها به کار گرفته شد: زیرا در سال ۱۹۴۷ حزب کمونیست دولت «رامادیر» سوسیالیست را ترک کرد، زیرا ایالات متحده آمریکا تهدید کرده بود که اگر کمونیست‌ها در دولت حضور داشته باشند، فرانسه هیچ‌گونه کمکی از کیسه پُرپول طرح مارشال دریافت نخواهد کرد. آمریکایی‌ها و انگلیس‌ها تنها به چماق پول و فرمانبری کمونیست‌ها دلخوش نکردند. آن‌ها فرانسه را به تأسیس یک سازمان جاسوسی ضد کمونیستی **SDECE** ترغیب نمودند. این سازمان از جمله افرادی را که «جنگ‌های داخلی» یونان را تجربه کرده بودند، به استخدام خود درآورد.

اکنون با وجود افراد مناسب در دولت فرانسه و یک سازمان جاسوسی قدرتمند برای انجام عملیات خشن ممکن بود این کشور را به مرکز اروپایی قدرت نظامی آنگلوآمریکایی تبدیل کرد. ناتوی تازه تأسیس شده مقر مرکزی خود را در قلب افتخار ملی فرانسه یعنی پاریس بر پا نمود.



## فصل هفتم

### امپراتوری ایالات متحده به عنوان سیستم ادغام کننده عمومی

«برنامه تسلیحاتی ایالات متحده آمریکا برای غرب آن چنان نابهنجار و غول آسا است که اساس آزادی‌های

سیاسی و دمکراسی پارلمانی قادر نخواهد بود زیر ضربه آن دوام آورد.»

(«آناپیرین بی‌وان» وزیر کار انگلستان هنگام استعفای خود در سال ۱۹۵۱)

اکنون باید کمی تأمل کرد تا بتوان شیوه عملکرد و «فلسفه» سیستم حاکم آمریکایی را حتی‌الامکان به طور دقیق دریافت. این سیستم با فاصله زیاد پیچیده‌ترین و در عین حال انعطاف‌پذیرترین دستگاه امپراتوری در تاریخ است. ما در حال حاضر شاهد تاجر فزاینده این کالبد قدرت که روزی پرنرمش و تقریباً قادر متعال بود، هستیم و خطر آن می‌رود که این ماشین عظیم، ایالات متحده آمریکا در مبارزه خود با مرگ، باقی جهان را نیز با خود به قعر گور بکشاند.

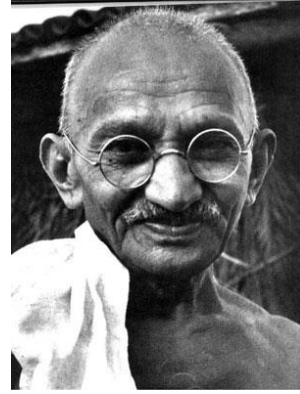
پس شروع کنیم. گذار از یک شیوه حکومتی بداهه‌گرا که «وودرو ویلسون» در کنفرانس صلح پاریس مبلغ آن بود تا برنامه‌ریزی سیاسی درازمدت و تعیین سیاست کاربردی، از طریق تأسیس شورای خصوصی روابط بین‌المللی صورت گرفت.<sup>۱</sup> شخصیت‌های برجسته از حوزه‌های سیاست و رسانه‌ها و دانش و ارتش و سازمان‌های جاسوسی و اقتصادی و مالی دور میزهای گرد و اندیشکده‌ها گردهم آمدند تا در بحث و گفت‌وگویی آزاد از موضع فکری خود بهترین راهحل را پیدا کنند. این سیستم تعامل آزاد در قرن بیستم نسبت به کلیه اشکال سیستم‌های تصمیم‌گیری چه دمکراسی‌های نیابتی و چه دیکتاتوری برتری چشم‌گیری داشت. جدیدترین شناخت‌های فرضیه سیستم و فرضیه بازی در این تصمیم‌گیری مورد نظر قرار گرفت. شکوفایی خیره‌کننده هوش جمعی و خلق‌الساعگی (Emergence) کلیه اشکال دیگر حکومتی

را تحت تأثیر قرار داد. به طوری که تا امروز اغلب خلق‌هایی که محسور تفکر روشنفکران آمریکایی شدند، درک نکرده اند که با چه ترفندهای ماهرانه‌ای بر زمین زده شده و پشتشان به خاک رسیده است.

شورای روابط خارجی برای دولت‌های مختلف آمریکا، فارغ از این که به چه طیف سیاسی تعلق داشتند، سیاست‌های راهبردی و کاربردی طراحی می‌کرد. اگر این سیاست‌ها با موفقیت روبه‌رو نمی‌شد، فوراً تغییر داده می‌شد و یا با وضعیت جدید تطابق داده می‌شد. اکنون که محافل تعیین‌کننده آمریکا پس از پیروزی در جنگ جهانی دوم سرکرده بلامنازع سیاست جهانی شده بود، می‌توانست جهان را بنا به میل خود شکل بخشد. اتحاد شوروی قربانی زیادی داده و بسیار تضعیف شده بود. فرانسه، «گراند ناسیون» که به دنبال حمله نازی‌ها متلاشی شده بود، باید اکنون زیر رهبری فکری «دو گل» دوباره احیاء می‌شد و قدرت سرکرده گذشته بریتانیای کبیر اکنون در ورطه بدهی به بانک‌های وال‌استریت غوطه می‌خورد.

به نظر می‌رسید که استعمار بریتانیای کبیر دیگر خیلی کهنه شده است. چرچیل با یک‌دندگی ناشی از سالخورده‌گی خود، که تجسم ایده‌آل امپراتوری بریتانیا بود، درک نمی‌کرد که فرایافت انگلیسی استعمار مدت‌ها است که از طرف آمریکایی‌ها به زباله‌دانی تاریخ سپرده شده است. سیستم استعماری چگونه بود؟ کشورهای «عقب‌افتاده» آسیا و آفریقا، گرداگرد «کشور مادر» بریتانیای کبیر جمع شده و مردمانشان در جوی بین تحقیر عمیق و منت‌گزاری خیرخواهانه زیر سلطه انسان‌های برتر سفیدپوست استثمار می‌شدند. هرچه رنگ پوست این انسان‌های نگون‌بخت تیره‌تر بود، برخورد با آن‌ها خشن‌تر و برده‌وارتر بود. مردمان این کشورهای رنگین می‌دانستند که سرزمین فلک‌زده آن‌ها هیچ شانسی برای پیشرفت و ترقی ندارد. تنها مبارزه خونین علیه اربابان استعماری که مجهز به مدرن‌ترین سلاح‌های دوزن بودند، می‌توانست راه رسیدن به زندگی انسانی را هموار ساخته و بگشاید. انگلیس در ابواب جمعی خود خلق‌هایی را که متمدن محسوب می‌کرد، به کمک قوانین غیرمستقیم **indirect rule** مهار می‌نمود. به شاهان و مهاراجه‌های بزرگ هند طی درگیری‌های کوتاه نشان داده می‌شد که ارباب کیست و بلافاصله اعلام می‌شد: «اگر آرام باشید! همه چیز می‌تواند به روال سابق ادامه یابد. مهم این است که به موقع باج و خراج

خویش را پردازید و زیردستان خود را کماکان مطیع نظم جهانی انگلیسی نگاه دارید.» برای مدتی این رفتار به خوبی عمل کرد ولی رفته رفته زیرکی‌های اربابان انگلیسی به زیردستان آنان نیز سرایت کرد و «مهاتما گاندی» (تصویر) و بسیاری دیگر از شخصیت‌های نابغه در مستعمرات اوضاع را بر انگلیس‌ها سخت‌تر و پرهزینه‌تر کردند. در کنار مخارج بی‌اندازه سنگین جنگ دوم جهانی، مبارزه علیه همه



گاندی‌های جهان که روزبه‌روز سخت‌تر می‌شد، سلطه جهانی بریتانیا را با ورشکستگی روبه‌رو کرد.

### خبرگان آمریکایی از اشتباه‌های امپراتوری انگلیس درس می‌گیرند

مردان خردمند دور میزهای گرد ایالات متحده سکندری رفتن انگلیس‌ها را زیر نظر داشتند و خطاهای آنان را تجزیه و تحلیل می‌کردند. معلوم بود که نمی‌توان برای درازمدت قلمرو امپراتوری خود را علیه اکثریت اجزای زیر سلطه خود حفظ کرد. باید همه اعضای امپراتوری را همراه کرد و یا حداقل این احساس را به آنها القاء نمود که شریک متساوی‌الحقوق در همه مسایل اند و دارای این شانس واقعی اند که از این **pax americana** (صلح آمریکایی) بهره‌مند شوند-حتی اگر به عنوان آفتابه‌دار مستراح در تایلند زندگی می‌کنند. مردم کشورهای تسخیرشده باید با اشتیاق و علاقه کوشش کنند تا در تقویت امپراتوری سهیم باشند، زیرا در آن صورت وضعیت آنها نیز بهتر خواهد شد. یک وضعیت برد-برد، که با لغت سحرانگیز همکاری مشترک تعریف می‌شد.

در چارچوب این تفکر در سال ۱۹۴۴ وزیر دارایی ایالات متحده «مورگن‌تاو» و معاونش «هری دکستر وایت» نظم جهانی برتون وود را طرح ریختند. دلار به ارز مرجع و بی‌بدیل با پشتوانه طلا تبدیل شد، به این معنی که ایالات متحده مؤظف بود همیشه به اندازه کافی طلا در مقابل اسکناس‌های دلار که در سطح جهان در جریان بود، آماده داشته باشد. از آنجا که در عمل پوشش طلا وعده می‌داد که در صورت تقاضا طلا در مقابل دلار مبادله شود، ایالات متحده به امکانات مالی عظیمی دست یافت، که با رغبت و سخاوت

از آن استفاده کرد. بر پایه دلار تحت پوشش طلا ممکن شد صندوق بین‌المللی پول تأسیس شود که در ابتدا وظیفه‌اش کاهش نوسانات قیمت ارز ارزهای مختلف و از این طریق ایجاد ثبات مالی در سطح جهان و ضربه‌گیری بود. بانک جهانی قرار بود به کشورهای دورافتاده‌ای که هیچ بانک خصوصی حاضر نبود وام در اختیار آن‌ها بگذارد، اعتبارهای بزرگ و کم‌بهره بدهد. از این طریق باید این کشورها قادر می‌شدند در تجارت جهانی که ایالات متحده تعیین می‌کرد، شرکت کنند. سازمان تجارت جهانی **GATT** مؤلف بود موانع گمرکی را کاهش بخشد و هنجارهای تجارتي را ساده کند تا راه برای گسترش کنسرن‌های آمریکایی گشوده شود و در آخر سازمان ملل متحد مؤلف بود روابط بین کشورها را در سطح کره زمین در مقام یک نهاد بی‌طرف، صلح‌آمیز و بر پایه هنجارهای حقوقی تنظیم نماید. لازم است بدانیم که سازمان ملل متحد در واقع پیمان دشمنان نیروهای محور یعنی آلمان و ایتالیا و ژاپن بود. این اتحاد که در «برتون وود» ۴۴ کشور در آن عضویت داشتند بعد به ابتکار رییس‌جمهور ایالات متحده، روزولت پایه و اساس نظم جهانی پس از جنگ شد. مقر سازمان ملل متحد سریعاً از سانفرانسیسکو به نیویورک منتقل گردید تا به منطقه جنگی آتی در اروپا نزدیک‌تر باشد.

و از این طریق، مهم‌ترین اساس برای سیستم اقماری که حول محور **USA** و «پکس آمریکانا» به چرخش درآمد، ایجاد شد. شناخت وظیفه و جین کردن و تنظیم رویش وحشی بازار جهانی با اقتصادهای سریع‌الرشد آن و به دست گرفتن سکان رهبری آن اقدام مبتکرانه‌ای از طرف ایالات متحده بود. از این طریق آن‌ها توانستند برای ترافیک جهانی قواعدی تعیین کنند که همه جا حق تقدم آن‌ها را تأمین می‌کرد. اقتصادهای رقیب، پس از جنگ‌های ناسیونالیستی بعضاً با کمک آمریکا بی‌بنیه شده بود ولی خزانه بانک‌های وال‌استریت و دولت آمریکا از فرط انباشت پول در حال ترکیدن بود. از این رو آمریکا می‌توانست سخاوتمندانه کمک‌های مالی در اختیار کشورهای دیگر قرار دهد و شرایط خود را به آن‌ها تحمیل و حتی از آن‌ها قدردانی طلب کند. **European Recovery Act** که به طرح مارشال شهرت یافته است از سال ۱۹۴۸ به ملل به زانو درآمده اروپایی کمک کرد، که بعد توانستند با پول خود در تقویت نظم جهانی آمریکایی نقش آفرینی کنند. همین یک جنبه اغواءکننده از این نوع امپریالیسم است. این بده بستان



پیچیده، با موفقیت کتمان می‌کند که در واقع ما با یک جاده یک‌طرفه روبه‌رو هستیم که سیستم دست‌نشانده‌گی در مقایسه با آن متعادل‌تر و منصفانه‌تر به نظر می‌رسد.

## قدرت سخت و نرم

در این سیستم هم‌مرکز حتماً لازم است که هم حکام ملل تابع و هم خلق‌های این کشورها خود را در «پکس آمریکانا» مهم و مورد احترام احساس کنند. این کار، وظیفه قدرت نرم ایالات متحده آمریکاست: چاپلوسی خبرنگاران ملی و تحمیق رسانه‌ای مردم پیاده با واکسن‌های ایدئولوژیکی آمریکایی. شلوار جین و مک‌دونالد و موزیک راک و یا مصرف لذت‌بخش کالاهای کم‌عمر. همه این‌ها **Soft Power** نام دارد. همه این‌ها در خلق‌های تابع این احساس را پدید می‌آورد که به بخشی از جامعه بزرگ جهانی تعلق دارد و جزو برندگان بازی، یعنی یک «آمریکایی» است.

علاوه بر این، استفاده مشتاقانه از لغت‌های انگلیسی و تحقیر سنن و فرهنگ و تاریخ ملی خود را نیز باید در همین زمینه تعبیر کرد. برای این که برای ده‌ها سال و به صورت پایدار چنین تأثیرهایی برقرار بماند، باید یک شبکه سازمانی مخفی وجود داشته باشد که سرکردگان در سیاست و اقتصاد و ارتش و سازمان‌های جاسوسی و رسانه‌ها و علوم را گردهم آورد و در جوی مطبوع و ایجاد ارتباطها، پارادیم گردن نهادن به «پکس آمریکانا»ی همیشه مثبت و برای طرفین سودمند را ملکه خاطر آن‌ها کند. این سرکردگان مؤظفند برداشت آمریکایی از جهان را که با پوست و خون آنان عجین گردیده به زیردستان خود القاء کرده و از آن‌ها بخواهند تا آمریکاگرایی خوشبختی‌زا را بین همه مردم کشور ترویج کنند. در آلمان این کار قبل از همه به وسیله پل آتلانتیکی و جامعه آلمانی برای سیاست خارجی صورت گرفت. از این سازمان‌ها بافتی متشکل از متاستازها و مشتقات آن پدید آمد که دیگر قابل تمیز و تفکیک نیست. در این بین نوکیشان دایه مهربان‌تر از مادر شدند. این امر وقتی که میلیاردی خود ساخته دونالد ترامپ رییس‌جمهور آمریکا شد، بیش از پیش جلوه کرد. ترامپ به شبکه قدرت نرم تعلق نداشت و کارشناسان آلمانی «پکس آمریکانا»، وحشت‌زده شدند. آن‌ها انزجار خود را از این فرد «بیگانه» اعلام کردند و در

واقع مانند «هانسل و گرتل» که در جنگل تاریک از والدین خود جدا مانده بودند، خود را تنها احساس می کردند.

متأسفانه خبرگان ایالات متحده نیز بر همین عقیده بودند که گه‌گاه نمی‌توان با تعریف و تمجید قدرت نرم به نتیجه مطلوب رسید. وقتی سیاستمدارانی چون «دو گل» و یا «اولاف پالمه» به خود اجازه دهند که کشور خود را از «پاکس آمریکانا» بیرون بکشند، باید متأسفانه این سیاستمداران به کمک سازوکارهای کثیف و یا نابودی خشن فیزیکی بی‌اثر شوند. اگر تمامی خلقی دست به نافرمانی بزنند، در آن‌صورت راه دیگری جز استفاده از اقدامات تنبیهی نظامی باقی نخواهد ماند. و از طرف دیگر طبیعی است که یک قدرت هم‌مرکز مانند ایالات متحده هرگز از داشتن ارتش و سازمان امنیتی قادر و پر قدرت صرف‌نظر نمی‌کند، زیرا اولاً این حاکم خوش‌قلب در مقابل خلق‌های سرکش، که آن‌ها را «کم‌ارزش» می‌شمارد با کوچک‌ترین نافرمانی بسیار خونین برخورد می‌کند و ثانیاً مناطقی در جهان وجود دارد که به دلیل منابع طبیعی خود اغواء‌کننده و مقاومت‌ناپذیر هستند.

و باز برمی‌گردیم به تم اصلی مورد بحث: چشم طمع به اوروآسیا. وظیفه و چالش عظیمی که ناپلئون و بعد از او انگلیس و آمریکا و در آخر هیتلر هم از پس آن برنیامدند. پس از جنگ جهانی دوم شانس رسیدن به این هدف و استفاده از تیر خلاص بهتر از هر زمان دیگری بود، زیرا اتحاد جماهیر شوروی به شدت زخمی شده بود: این کشور ۲۸ میلیون نفر از شهروندان خود را در جنگ از دست داد. ۳۱ هزار کارخانه با خاک یکسان شد. بیش از ۶۵ هزار کیلومتر خطوط آهن ویران گردید. ۲۹۰۰ ایستگاه ترازکتور و

ماشین‌های کشاورزی نابود گردید. ۲۰ میلیون خوک، ۷ میلیون اسب، ۱۷ میلیون گاو، ۶ میلیون ابنیه به آتش سوخته، ۴۰ هزار بیمارستان، ۸۴ هزار دبستان، ۴۳ هزار کتابخانه عمومی که در



واقع ۲۵ میلیون نفر را در باد و باران بی‌خانمان باقی گذارد. تنها در بلاروس کوچک ۲۰۹ شهر از جمله

مینسک (تصویر) با خاک یکسان شد. به دیگر سخن، در این لحظه اتحاد شوروی مطلقاً رقیبی برای خبرگان فربه شده آمریکا محسوب نمی‌شد.

ولی تنها چیزی که کم بود، وجود یک دستگاه نظامی عظیم بود که تیر خلاص را به مغز این خلق گرسنه و بی‌خوابی کشیده و مریض خالی کند و کاری را به پایان رساند که این هیتلر نالایق از عهده آن برنیامده بود.

### تأسیس ناتو

دولت‌های ایالات متحده پس از پایان جنگ جهانی اول قانوناً مؤظف شده بودند در آینده تا وقتی که مورد حمله واقع نشده اند، جداً خود را از درگیری‌های جنگی دور نگاه دارند. در نتیجه رییس‌جمهور فرانکلین دلانو روزولت در ابتدا مجبور بود کنار گود به نظاره بنشیند و شاهد باشد، چگونه هیتلر اروپا را کم‌کم زیر کنترل خویش درمی‌آورد. پس از این که ژاپنی‌ها به پایگاه دریایی ایالات متحده «پرل هاربور» در هاوایی حمله بردند، ایالات متحده آمریکا بهانه‌ای برای ورود به جنگ دوم جهانی یافت. این‌طور به نظر می‌رسید که آمریکا تنها در بخش آسیایی جنگ شرکت خواهد کرد ولی آدولف هیتلر چند روز پس از حمله به پرل هاربور بدون هیچ دلیل قابل درک و بدون هیچ ضرورتی، بهانه مطلوبی در اختیار سیاست‌گزاران وال‌استریت نهاد و به ایالات متحده اعلام جنگ کرد و اکنون دروازه‌های اروپا نیز برای دخالت آمریکا گشوده شد.

ولی به خاطر درگیری فکری بین انزواگرایان و هواداران نازی‌ها و بهره‌برداران جنگی کلبی مزاج و بالقوه در سطوح رهبری کشور هنوز ماشین جنگی آماده حرکت نشده بود. اکنون آن‌ها مجبور بودند از یک بازی فی‌البداهه، مانند جنگ جهانی اول متشکل از کوشش و خطا به یک‌باره وارد حالت جنگ تمام‌عیار شوند. پس از پشت سر نهادن معضلات اولیه، ماشین جنگی آمریکا به سرعت خود شتاب بخشید. ولی نهایتاً توانایی آمریکایی‌ها در بسیج بی‌سابقه مواد خام و ماشین و ادوات از یک طرف و تعداد بی‌شمار

قربانی شوروی از طرف دیگر سرنوشت جنگ علیه محور نازی‌ها را رقم زد. هنگامی که در سال ۱۹۴۵ جنگ دوم جهانی علی‌رغم میل باطنی برخی از کارتل‌های صنعتی به پایان رسید، ماشین جنگی ایالات متحده در اوج شتاب خود بود. آیا همه چیز دیگر تمام شده بود؟ پس از چندی آشکار شد که پس از کمی بحث و گفت‌وگو تصمیم گرفته شده است که پس از پایان جنگ جهانی دوم نباید ماشین جنگی را اسقاط کرد، بلکه باید آن را علیه یک دشمن جدید یعنی اتحاد جماهیر شوروی به کار گرفت. همان‌طور که می‌دانیم پیدا کردن دشمن فرضی بسیار ساده است.

در آغاز توجه این انحرافات در مقابل انظار عمومی آمریکا زیاد ساده نبود. از این‌رو جانشین روزولت، هری ترومن ابتدا بودجه نظامی را کاهش داد و به ویژه مردان جوان را از خدمت زیر پرچم معاف کرد و آن‌ها را به زندگی غیرنظامی معهودشان فرستاد. روشن بود که برای آمریکایی‌ها این چنین سطح تسلیحاتی به عنوان وضعیت همیشگی قابل تحمل نبود. لذا لازم بود که بخشی از هزینه تسلیحاتی روی شانه خلق‌های دیگر نهاده شود و برای تأمین سلطه جهانی نیروهای نظامی ایالات متحده به شیوه به اصطلاح برون‌سپاری و یا **Outsourcing** به خلق‌های کشورهای دیگر تحمیل گردد. اضافه کردن یک پوسته خارجی به قدرت اصلی یعنی به ایالات متحده به شکل سیستمی از پیمان‌ها با کشورهای وابسته که با مالیات و مردان جوان خود سلطه جهانی ایالات متحده آمریکا را تأمین می‌کرد، اقدام بسیار هوشمندانه‌ای بود. درست مانند یک کابوی که سوار بر یک اسب رام شده با کمند اسب وحشی دیگری را می‌گیرد تا آن را هم رام کند تا با این اسب رام شده با کمند اسب‌های دیگر را گرفتار و رام نماید.



و کشورهای رام شده باید مطیعانه فرآورده‌های صنایع تسلیحاتی آمریکا را خریداری کنند، زیرا در سیستم پیمانی باید تا اندازه‌ای همسانی و استانداردسازی وجود داشته باشد تا کشورهای دوست به اندازه کافی «قابلیت تعامل» داشته باشند.

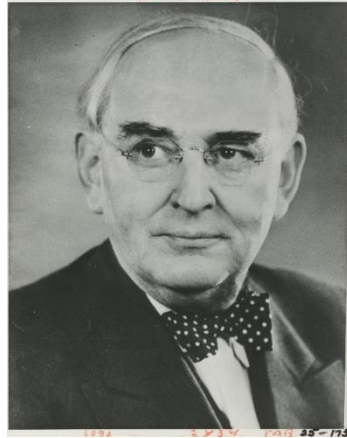
بهرتر از هر چیز ممکن بود با گسترش دائمی سیستم پیمانی، مانع از بحران تولید مازاد اقتصاد تسلیحاتی آمریکا شد. با این وجود، نیروهای نظامی ایالات متحده باید جهان را با نیروی خود زیر کنترل نگاه دارند، زیرا هیچ چیز غیرممکن نبود ولی در کنار آن نیز سیستم پیمان‌ها وجود داشت که به طور کامل از طرف کشورهای اقمار تأمین مالی می‌شد ولی همیشه زیر فرمان یک ژنرال و یا آدمیرال آمریکایی بود. و این ژنرال و یا آدمیرال به طور هم‌زمان فرمانده کل ارتش آمریکا در منطقه بود. البته مردم کشورهای دست‌نشانده نباید این ارتباطها را درک کنند. از این‌رو در هر پیمان نظامی مشخص آمریکایی یک دستگاه دیوان‌سالار غیرنظامی وجود دارد که به مردم معمولی به عنوان «دولت» این سیستم پیمانی معرفی می‌شود که البته دارای هیچ نوع قدرت تصمیم‌گیری نیست و تنها یک آژانس تبلیغاتی این پیمان نظامی محسوب می‌گردد. دبیرکل‌های پیمان نظامی ناتو معمولاً به کشورهای کوچک عضو مثلاً دانمارک، بلژیک و یا هلند تعلق دارند و از این‌رو سیاستمداران این کشورهای کوچک نیز می‌توانند رایحه «احترام» جهانی را برای مدتی استنشاق کنند. سیاستمدارانی چون «آندرس فوگ راسموسن» دانمارکی و یا «ینس استولتنبرگ» نروژی چهره خود را در اختیار پیمان نظامی ناتو که به وسیله نظامیان آمریکایی رهبری می‌شود، می‌گذارند.

### ایالات متحده برای ناتو برنامه‌ها در سر دارد

همان‌طور که گفته شد ایالات متحده هرگز قبل از این چنین چیزی در اختیار نداشت. رییس‌جمهور ویلسون و یا دقیق‌تر بگوییم سخنگوی او «والتر لیپمان» برای دوران پس از جنگ جهانی اول جامعه ملل را اختراع کرد. ولی این مسأله پس از کنار رفتن ویلسون از طرف کنگره که در آن زمان مستقل بود، رد شد. از این‌رو جامعه ملل برای دو دهه در ژنو بدون حضور آمریکایی‌ها به زندگی گیاه‌وار خود ادامه داد. در سال ۱۹۴۷ ایالات متحده آمریکا قراردادی در مورد دفاع متقابل با کشورهای آمریکای لاتین به امضاء رساند. این قرارداد در انظار عمومی ایالات متحده آمریکا تقریباً هیچ بازتابی پیدا نکرد، چون اولاً معمول بود که کشورهای آمریکای لاتین به کمک سیاست معروف کشتی‌های توپدار حیاط خلوت ایالات متحده آمریکا محسوب شود و در ثانی توجه تمام جهان در این زمان معطوف صحنه اروپا بود.

و برای شهروندان خود توجیه کردن تبدیل همین صحنه اروپایی به پیمانی از کشورها که حول محور ایالات متحده گرد آمده، کار بسیار سختی بود. یکی از مهم‌ترین میانجی‌های انظار عمومی در ایالات متحده کماکان کنگره در واشنگتن بود. از نظر قدرت سیاسی پس از ایجاد شورای امنیت ملی این نهاد نفوذ چندانی در تقسیم قوا نداشت ولی نمایندگان می‌توانستند جنجال به پا کنند و حکومت کردن را به

کام دولت حرام نمایند. کنگره باید برای تأسیس سیستم امنیتی فراآتلانتیکی دخیل می‌شد. بانکدار وال‌استریت و وزیر دفاع وقت «رابرت لووت»، «آرتور واندنبرگ» (تصویر) رهبر اپوزیسیون (جمهوری‌خواهان در سنا) را بارها ملاقات و با او مذاکره کرد. «واندنبرگ» که از نظر پروتکل رسمی پس از رئیس‌جمهور و معاون او فرد سوم در کشور بود، در گذشته شدیداً اعتقاد داشت



که بهتر است ایالات متحده آمریکا خود را از درگیری‌های بین‌المللی دور نگاه دارد ولی اکنون به یک انترناسیونالیست دوآتشه تحول یافته بود و از تأسیس سازمان ملل با حرارت حمایت می‌کرد. وزیر دفاع «لووت» یک قطع‌نامه سه صفحه‌ای در اختیار «واندنبرگ» گذارد. این قطع‌نامه باید مقدور می‌ساخت که ایالات متحده آمریکا بتواند در آینده به عضویت پیمان‌های نظامی بین‌المللی درآید، امری که تا آن زمان به فکر کسی خطور نمی‌کرد. با تأسیس سازمان ملل متحد یک پارلمان فراملیتی ظاهراً بی‌طرف ایجاد شده بود. اکنون این قطع‌نامه به بند ۵۱ منشور سازمان ملل استناد می‌کرد که یک بند بسیار کش‌دار بود. بنابر این بند خشونت در روابط بین‌المللی ممنوع بود، به استثنای این که کسی خود را مورد تهدید احساس می‌کرد. در آن صورت کشوری که خود را مورد تهدید احساس می‌کرد مجاز بود برای دفاع از خود خشونت به کار بندد و علاوه بر آن، اجازه داشت متحدینی را نیز به کمک بطلبد. این مسأله در قطع‌نامه «واندنبرگ» وارد شد و از این طریق راه برای شرکت در پیمان‌های نظامی دائمی برای ایالات متحده آمریکا گشوده شد. «آرتور واندنبرگ» که نامزد جمهوری‌خواهان برای پست ریاست جمهوری بود، در اینجا یک شانس نادر می‌دید که نام خود را در کتاب‌های تاریخ همیشگی کند. او روز ۱۱ ژوئن ۱۹۴۸

قطع‌نامه «لووت» را که همسر وان‌دبرگ در یک صفحه خلاصه کرده بود، به نام خود به طور ضرب‌العجل به تصویب کنگره رساند. بسیاری از نمایندگان درک نکردند که با این کار «یک چرخش جدی در سیاست خارجی کشور»<sup>۲</sup> را کلید زده بودند. و اکنون راه برای تأسیس ناتو گشوده شده بود.

اول باید بقیه کشورهای باقیمانده و بینوای اروپای غربی از اثرات فرحبخش پیمان ناتو متقاعد می‌شدند، چون اروپایی‌ها واقعاً از جنگ خسته شده بودند. شهرهایشان ویرانه و بعضاً با خاک یکسان شده بود. مردمانشان علیل در بین ویرانه‌ها بیتوته می‌کردند و میلیون‌ها نفر انسان بی‌ریشه در این وضعیت مغشوش آواره بودند. هنوز یهودیان در بازداشتگاه‌ها به زندگی گیاه‌وار خود ادامه می‌دادند.<sup>۳</sup>

بریتانیا مقروض و فقیر بود. فرانسه باید مجدداً به خود می‌رسید و به شدت در مناقشه درونی به سر می‌برد. دولت‌های فرانسه پابرجا نبود و یکی بعد از دیگری سقوط می‌کرد. فرانسه، ایتالیا، یونان و ترکیه کم‌وبیش به زور به غرب‌گرایی رانده شدند. احتمال این‌که این کشورهای داغ‌دیده آرزوی شرکت در ماجراجویی‌های نوین نظامی به رهبری ایالات متحده آمریکا را در سر می‌پروراندند بسیار کم بود ولی گویا اروپای غربی بسیار زیر فشار کشورگشایی اتحاد جماهیر شوروی رنج برده بود و خواهان پشتیبانی ایالات متحده آمریکا شده بود، هرچند که هیچ مدرکی در تأیید وجود این درخواست کمک از آن سوی آتلانتیک در دست نیست. تنها وینستون چرچیل روز ۱۲ مه ۱۹۴۵ به ترومن تلگرامی فرستاده بود که شوروی‌ها روزبه‌روز مزاحم‌تر می‌شوند و بدون کمک و اشنگتن اروپا از دست خواهد رفت. ولی این همان چرچیلی بود که یک جنگ تهاجمی علیه اتحاد شوروی طراحی کرده بود و در انتخابات پارلمانی بعدی به شدت باخته بود ولی برعکس ژنرال «دو گل»، مرد قوی جدید از فرانسه برخلاف میل آنگلوآمریکایی‌ها در دسامبر سال ۱۹۴۴ با اتحاد شوروی پیمان مودت بسته بود. درخواست کمک یونانی‌ها و ایتالیایی‌ها که به جای خود، و ما آن را قبلاً نشان دادیم.

## طرح مارشال: کمک‌های نه چندان بی‌غرض

اول از همه باید کشورهای زمین خورده مجدداً روی پای خود بلند می‌شدند تا بعد جوانان سیر و تندرست آن‌ها باز بتوانند به سوی شرق به حرکت درآیند. آمریکایی‌ها در سال‌های گذشته به اندازه کافی پول به دست آورده بودند و می‌توانستند مقداری از آن را باران رحمتی برای اروپا سازند، البته به صورت وام و اعتبار. اگر اروپا می‌توانست بار دیگر مستقلاً مخارج خود را تأمین کند، به راحتی می‌توانست هزینه‌های پوسته خارجی ماشین تسلیحاتی جهانی آمریکا را تأمین کند. یعنی

اعطای این اعتبارات به اروپا، سرمایه‌گذاری‌های معنی‌داری بود که در درازمدت بهره قابل توجهی با خود به همراه داشت. سرفرماندار آمریکا برای آلمان، آقای «لوسیوس د. کلی» (تصویر) کارخانه‌دار بزرگ آمریکایی «لوئیس ایچ. بروان» را به آلمان آورد. «لوئیس» اول وضعیت حال اقتصاد آلمان را برآورد کرد؟



تا مشخص کند، چگونه می‌توان یک خلق شکست خورده را مجدداً بسیج کرد و به حرکت درآورد: اول از همه باید وضعیت تغذیه مردم سریعاً بهبود می‌یافت، زیرا اگر یک کارگر معدن ذغال سنگ آلمان در منطقه «روهر» نیمه‌سیر بود، حجم ذغال سنگ حاصله هم نصفه بود. معادن ذغال سنگ «سیلزی» اکنون به دست لهستان افتاده بود. تنها راه کمک، مربوط ساختن صنایع سنگین آلمان به معادن ذغال سنگ فرانسه بود. علاوه بر این، آلمان نیاز مبرمی به نیروی کار با تجربه داشت، لذا همه افرادی که دارای صلاحیت حرفه‌ای بودند، بدون در نظر گرفتن سابقه سیاسی آن‌ها در حزب نازی فوراً سر کار سابق خود بازگشتند. عجله‌ای نبود و بعداً هم می‌شد نازی‌زدایی کرد ...

همین‌طور هم پیمانان قدیم، فرانسه و بریتانیا نیز باید مورد حمایت قرار می‌گرفتند. برنامه بهبود اروپا که بیش‌تر زیر عنوان طرح مارشال شهرت یافته تا سال ۱۹۵۱ بیش از ۱۱ میلیارد دلار (به ارزش امروزی ۱۰۰ میلیارد دلار) به اقتصاد اروپا تزریق کرد. این پول به عنوان اعتبار و بعضاً اعانه در اختیار اروپا قرار گرفت. ۲۸ درصد حاتم‌بخشی طرح مارشال شامل حال بریتانیا، ۱۸ درصد شامل حال فرانسه و ۱۱ درصد



شامل حال آلمان گردید. البته این حاتم‌بخشی‌ها به کشورهای بلوک شوروی نیز پیشنهاد شد که قاطع و محترمانه رد شد، زیرا به ازای این پول توقعات زیادی از طرف اعتبار دهنده مطرح می‌شد، از جمله:

- قبول سیستم اقتصادی سرمایه‌داری
- ایجاد تسهیلات گمرکی
- آزادسازی اقتصاد
- تعهد به روابط تجارتي مدرن (یعنی آمریکایی)

از طرف وال‌استریت لشگری از کارشناسان مالی روانه دستگاه‌های دیپلماسی اروپا شد. کشورهای اروپایی باید برای دریافت این کمک‌های مالی «خیرخواهانه» خود را در مقابل بانک‌های آمریکایی کاملاً عریان می‌کردند. باید کلیه دفاتر مالی در صورت لزوم گشوده شده و در اختیار مفتش‌های آمریکایی قرار می‌گرفت. باید ملل مربوطه درست مانند بسته‌های اعتباری بدنام صندوق بین‌المللی پول امروزی، برای یک قسط اعتباری نهایتاً از قدرت حاکمیت خود چشم‌پوشی می‌کردند و بالاخره این‌طور که مورخین اقتصاد در این بین حساب کرده اند کمک‌های طرح مارشال آن‌چنان هم عظیم نبود و بنا بر محاسبات آن‌ها تنها به رشد نیم درصد تولید ناخالص ملی کشور وام‌گیرنده کمک کرد.<sup>۵</sup>

فرانسه و بریتانیا مانند ببر درنده وارد جنگ جهانی دوم شدند، در پایان اما دندان‌ها و پشم و پیلی خود را از دست داده بودند. با این حال هنوز نمی‌خواستند ضعف خود را در مقابل ایالات متحده آمریکا بپذیرند و از این‌رو انگلیس و فرانسه روز ۴ مارس ۱۹۴۰ قرارداد «دونکیرشن» را به امضاء رساندند. ولی طعنه تلخ تاریخ این شد که روز ۲۴ مه ۱۹۴۰ درست در همان محل ۳۳۰ هزار سرباز



فرانسوی و انگلیسی به محاصره و هرباخت درآمده و تنها به دنبال دستور اسرارآمیز هیتلر در مورد عدم ادامه پیشروی این سربازان توانستند به انگلستان فرار کنند، در غیر آن‌صورت جنگ جهانی دوم همان

وقت به نفع نازی‌ها پایان یافته بود. در سال ۱۹۴۷ فرانسه و بریتانیا مجدداً قرارداد مشترکی به امضاء رساندند تا بتوانند با هم علیه حملات آتی آلمان‌ها اقدام کنند. ولی چرا؟ پیمان مودت انگلیسی-فرانسوی که در سال‌های اخیر بسیار خوب عمل کرده بود و آلمان هم که تجزیه شده و اکنون بین دو بلوک قدرت متخاصم تقسیم شده بود. این اعلام وفاداری جدید علیه چه کسی تکرار می‌شد؟ یک سال بعد در قرارداد بروکسل مورخ ۱۷ مارس ۱۹۴۸ هلند و بلژیک و لوکزامبورگ نیز به این جرگه پیوستند. پیمان مودت علیه آلمان بی‌معنی بود. آیا قرارداد بروکسل آخرین کوشش برای تأسیس یک پیمان نظامی خالص اروپایی بود تا اروپا مجبور نباشد حول محور ابرقدرت جدید آمریکا بگردد؟

### اروپایی‌ها نق می‌زدند، ولی مجبور به اطاعت بودند

راه دیگری وجود نداشت. اروپایی‌ها مجبور بودند خود را تسلیم ایالات متحده کنند. روز ۴ آوریل ۱۹۴۹ بلژیک، دانمارک، فرانسه، ایسلند (البته بدون پرسنل نظامی)، ایتالیا، کانادا، لوکزامبورگ، هلند، نروژ، پرتغال، بریتانیای کبیر و ایالات متحده آمریکا در واشنگتن قرارداد شمال آتلانتیک را به امضاء رساندند. و از این طریق ناتو تأسیس شد و برخلاف قصه تولد زایش بی‌درد پیمان نظامی جدید، اسناد و شواهد آن روزها حاکی از این است که این زایش زیاد ساده و موزون نیز صورت نگرفت. ناتو تا مدتی یک سازمان با قابلیت عملیاتی در خشکی، آب و آسمان نبود. ایالات متحده مجبور بود بارها سر کیسه را شل و مخارج سازمان را تأمین کند. اروپایی‌ها از ترفند معمولی همه شاغلین وابسته استفاده می‌کردند و از اعمال کم‌کاری، اعتصاب و انسداد ابایی نداشتند، حداقل از گزارش‌های آن روز آمریکایی‌ها این‌طور برمی‌آمد. اروپا دست به تمارض می‌زد. کارگران ایتالیایی سعی داشتند با استفاده از اعتصاب از تجهیز تسلیحاتی گسترده جلوگیری به عمل آورند. وزیر دفاع وقت آمریکا «جیمز فورستال» پیشنهاد کرد با نیروهای خود در ایتالیا دخالت کرده و کارگران ایتالیایی را به زور اسلحه مجبور به تولید سلاح‌های نظامی کند.<sup>۶</sup> در فرانسه دولت مجبور شد خود صنایع تسلیحاتی را به دست گیرد، زیرا شرکت‌های خصوصی از خشم توده مردم می‌هراسیدند. مردم حضور نظامیان در کارخانه‌ها را تحریک و پرووکاسیون شدیدی تعبیر می‌کردند: «کارخانه‌های تسلیحاتی دولتی که بعضاً تازه تأسیس شده با کمبود خطرناک مواد روبه‌رو

است ... علاوه بر آن، به دنبال "غایب بودن" (به بهانه بیماری)، تأخیر و وقت کشی، ۴۰ ساعت کار در هفته<sup>۷</sup> کوتاه تر می شود و همین طور درگیری های دایمی بین افسران بازدید کننده و کارگران سرخ راندها کار را بیش تر پایین می آورد.<sup>۸</sup>

برای سیاستمداران اروپایی روزه روز بیشتر روشن می شد که طرح مارشال در واقع گام اولی است که اروپا را به شرکت در مسابقه تسلیحاتی مهلک به نفع آمریکا وا می دارد. در بریتانیا مردم در انتخابات چرچیل را سرنگون کردند تا حزب کار، صلح و پیشرفت اجتماعی را تأمین کند. ولی هر دو بخش از برنامه کار دولت به رهبری «کلمنت آتلی» به خاطر وابستگی جدید این کشور به سرمایه های آمریکایی که با طرح مارشال ایجاد شده بود، قابل اجرا نبود. در آوریل سال ۱۹۵۱ وزیر کار دولت «آتلی»، «آنورین بیوان» استعفاء داد: «برنامه تسلیحاتی ایالات متحده آمریکا برای غرب به قدری عظیم است که اساس آزادی سیاسی و دموکراسی پارلمانی قادر نخواهد بود ضربه آن را تحمل کند ... از این رو می گویم که برنامه تسلیحاتی ۴۰۷ میلیارد پوندی هم اکنون مرده است. این طرح، بدون این که لطمه غیرقابل علاجی به اقتصاد بریتانیا و جهان بزند، قابل اجرا نیست.» علت مستقیم استعفاء این بود که سهم بودجه نظامی در بودجه جدید کشور بالغ بر ۱۴۹۰ میلیون پوند منظور شده بود که معادل بودجه امور اجتماعی بود. بودجه تسلیحاتی سال قبل از آن تقریباً نیمی از بودجه جدید بود. در نتیجه وزیر کار تردیدی نداشت که اهداف اجتماعی دولت کار او در درازمدت قابل اجرا نیست. یک روز بعد نیز وزیر بازرگانی «هارولد ویلسون» که در دهه ۱۹۶۰ نخست وزیر این کشور شد، استعفاء داد.<sup>۹</sup>

بر روی هم، مدام میان نمایندگان دولت های اروپایی و ایالات متحده بحث و جدل صورت می گرفت. تفاوت چندانی هم با آنچه که امروز بین صندوق بین المللی پول و کشورهای بدهکار رخ می دهد، موجود نبود: در آن زمان شورای ناتو «توصیه هایی» به نمایندگان دولت ها می کرد که علناً به معنی دستور بود، زیرا در صورت عدم اجرای «توصیه ها» اقدامات تنبیهی صورت می گرفت: «ناتو به بلژیک توصیه کرد ... بودجه تسلیحاتی خود را در سال جاری از ۳۴۰ به ۵۲۰ میلیون دلار و در سال بعد از آن از ۴۷۰ به ۷۰۰

میلیون دلار و به جای ۴۸۲ میلیون دلار که در بروکسل برای سال ۱۹۵۴ در نظر گرفته شده بود، ۷۴۰ میلیون دلار افزایش دهد.» طبیعی است که بلژیکی‌ها که این طور زیر فشار قرار گرفته بودند اول شکوه کردند و نق زدند ولی نهایتاً به این امر اجتناب‌ناپذیر گردن نهادند: «هیچ‌یک از نمایندگان وزیر از پیشنهادات دفتر اجرایی ناتو خرسند نبودند. همگی در شکوه و شکایت جمعی خود اظهار داشتند که برنامه تسلیحاتی مورد نظر بدون کمک‌های بیش‌تر ایالات متحده قابل اجرا نخواهد بود ولی وعده دادند که گزارش "سه خردمند" را با دقت مطالعه کنند و آن‌را به دولت‌های خود پیشنهاد نمایند. تا شروع کنفرانس در پرتغال روز ۲۰ فوریه باید در مورد اجزای بودجه جدید وحدت نظر به وجود آمده باشد.» و باز یک "توصیه" دیگر: ناتو اساساً سهم مشارکت را ده درصد از تولید اجتماعی توصیه می‌کند.»<sup>۱۰</sup> این گفت‌وگو به نظر خیلی آشنا است، هرچند که امروز صحبت از «فقط» ۲ درصد از تولید ناخالص ملی است. مجله «اشپیگل» نوشت: سرمایه‌گذاران آمریکایی در صنایع تسلیحاتی اروپایی ناراضی اند: «رنه پلهوان» در سال ۱۹۵۰ به آمریکایی‌ها قول داد تا سال ۱۹۵۳، ۹۰۰ هزار سرباز آماده خواهد کرد. تا امروز حتی یک‌دهم این رقم تحقق نیافته است. آمریکایی‌ها مدام میلیون‌ها دلار در اقتصاد فرانسه پمپاژ می‌کنند. ولی این پول برای طول عمر بیش‌تر و حقوق بازنشستگی بهتر به هدر رفته است و تولید تسلیحاتی قابل ذکری به جریان نیافتاده.»<sup>۱۱</sup>

«رنه پلهوان» مدت کوتاهی نخست‌وزیر فرانسه بود. او در دوران وزارت خود نه تنها پول‌ها را با رعایت مسؤلیت اجتماعی در قبال شهروندان به صورت صندوق بازنشستگی «به هدر» داد، بلکه در عین حال مبتکر به اصطلاح «برنامه پلهوان» به معنی تکامل بینشی قرارداد بروکسل و دونکیرشن نیز بود، مبنی بر این که اروپا باید با حضور آلمان و ارتش متعارف آن، جامعه دفاعی اروپایی مستقل از آمریکا **EVG** را تشکیل دهد، که همگی زیر فرمان یک وزیر دفاع فراملیتی قرار داشته باشند. طرحی که زیاد مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفت و صدراعظم آلمان «کنراد آدنایور» نیز از آن هواداری می‌کرد. جالب بود که روزی نیز ترومن و فرمانده کل قوای نظامی آمریکا دوایت د. آیزنهاور این طرح را مطلوب می‌شناختند. ولی این طرح در اثر وتوی مجلس شورای ملی فرانسه در سال ۱۹۵۴ با شکست روبه‌رو شد. ظاهراً راه

دیگری جز گردن نهادن به سیستم اقماری حول ایالات متحده آمریکا (در ناتو) وجود نداشت.

### NSC-68: تولد مجتمع صنعتی نظامی

یک دلیل قانع کننده دیگر برای «توصیه‌های» شدیدتر شورای ناتو و یا دولت ایالات متحده وجود داشت که در ابتدا اروپایی‌ها از آن بی‌اطلاع بودند. در بهار سال ۱۹۵۰ در محافل تعیین کننده در واشنگتن یک سلسله از تزه‌های بسیار محرمانه شورای امنیت ملی با شماره مسلسل NSC-68<sup>۱۲</sup> در گردش بود. این تزه‌ها در ستاد برنامه‌ریزی سیاسی وزارت امور خارجه تهیه شد. رییس وقت این ستاد برنامه‌ریزی مخفی، «جورج کنان» که زیر نام «مستر ایکس» با تلگرام طولانی خود از مسکو در رابطه با سیاست مهار خود معرف حضور ماست، عذرش خواسته شد و به آمریکای لاتین فرستاده شد، زیرا جانشین او «پل نیزه» Nitze جزو «عقاب‌ها» به شمار می‌رفت. برعکس «کنان» که به عقیده عقاب‌ها فرد بیش از اندازه معتدلی بود، «نیزه» در قامت آتش بیار کینه‌جوی ضدشوروی برای خود نام و نشانی به هم زده بود. اکنون چنین مردی مورد نیاز بود. در مورد این زدوبندها حتی وزیر دفاع مربوطه آقای «لوئیس جانسون» هم در جریان قرار نگرفت. هنگامی که «جانسون» به ساخت و پاخت‌های انجام شده در مورد تزه‌های محرمانه اعتراض کرد، ترومن به سرعت او را برکنار کرد. این سند به دلایل زیادی بسیار گویا و آگاه کننده است. از یک طرف مستقیماً تصمیم گیرندگان حقیقی را خطاب قرار داده بود و از این طریق نیازی به تبلیغ نمی‌دید و از طرف دیگر مبین برخورد سطحی به منطبق بود. در ابتدا NSC-68 تصویر نسبتاً واقعی از اتحاد شوروی ارائه می‌داشت: اتحاد شوروی از نظر اقتصادی و نظامی و فن‌آوری از ایالات متحده عقب‌تر است و دارای کلیه خصلت‌های یک کشور عقب‌مانده و ناکارا است. ۴۰٪ قدرت اقتصادی کشور مصرف تسلیحات می‌شود و حداکثر می‌تواند آن را تا ۵۰٪ افزایش بخشد. «اتحاد شوروی اکنون به حداکثر امکانات تولیدی خود رسیده.» ایالات متحده آمریکا که از نظر کیفی و کمی دارای برتری است تنها ۲۰٪ توان اقتصادی خود را صرف تسلیحات می‌کند و در شرایط جنگی می‌تواند آن را تا ۵۰٪ افزایش بخشد. «در حال حاضر ایالات متحده آمریکا دارای بزرگ‌ترین توان نظامی در جهان است.»

لذا به نظر نویسندگان ترها بدون شک اتحاد شوروی خواستار یک جنگ جدید نیست. ایالات متحده در تسلیحات هسته‌ای دارای برتری کامل است و به زودی زود بمب هیدروژنی مخرب‌تر خود را نیز به کار خواهد گرفت و با این حال باید مواظب بود، زیرا اتحاد شوروی با بزرگنمایی خطر خارجی مردم خود را متحد نگاه می‌دارد و چون یک دیکتاتوری مطلق است نیازی به ملاحظه و رعایت نظر و مقاومت مردم ندارد. کرملین کماکان پرچم کمونیسم را برافراشته نگه داشته و مخفی‌کاری عظیم آن‌ها، کار آمریکا را برای جلوگیری از غافلگیری به ویژه در رابطه با تکامل سلاح‌های هسته‌ای در این کشور مشکل می‌سازد. فقط یک راه باقی می‌ماند و آن ادامه کمک به اروپایی‌های خسته و درمانده برای جلوگیری از اعلام بی‌طرفی است. اروپاییان باید حداقل ۴۰۸٪ تولید ناخالص ملی خود را صرف تسلیحات کنند. جنگ روانی و تجهیز تسلیحاتی متعارف ایالات متحده آمریکا و هم‌پیمانان اروپایی آن علیه غافلگیر شدن از سوی شوروی‌ها ضروری است. «توصیه» تهیه کنندگان NSC-68 به رییس‌جمهور در واقع «کینز» وارونه شده و منحرف **invers & pervers** بود و شامل گسترش عظیم بودجه نظامی به وسیله صرفه‌جویی در بخش‌های اجتماعی و به کمک افزایش مالیات‌ها می‌شد.

«استدلال» CSN-68 کاملاً غیرمنطقی بود: درست چون اتحاد شوروی این‌قدر ضعیف و بی‌ثبات بود باید آمریکا تجهیزات خود را کامل‌تر و قوی‌تر می‌کرد! جملاتی چون «توقع از خودگذشتگی و دیسیپلین زیادی از مردم آمریکا وجود خواهد داشت» و یا «در صورتی که ما از بمب اتمی استفاده کنیم، حال به عنوان تلافی ضربه اول از سوی اتحاد شوروی و یا چون هیچ شیوه دیگری برای رسیدن به هدف‌های ما وجود ندارد، ضروری است که هدف‌های کاربردی و راهبردی که مورد نظر ماست متناسب باشد و شیوه‌ای که به کار گرفته می‌شود و اهدافی که مورد نظر است باید به یکدیگر بخورد»، این‌گونه جملات کمک به ایجاد احساس آرامش مطبوع نمی‌کرد. پس در واقع استفاده از بمب اتمی نه تنها به عنوان تلافی یک ضربه اول اتمی به وسیله دشمن، بلکه همین‌طور هنگامی که برای رسیدن به هدف‌های مشخصی راه دیگری وجود نداشت، مجاز بود.<sup>۱۳</sup>

در این رابطه باید با اسطوره خصلت صرفاً دفاعی ناتو وداع کرد، زیرا در نشست ناتو در پاییز ۱۹۵۱ در پاریس ایالات متحده «شرکای» ناتویی خود را روی تاکتیک‌های به اصطلاح پیش‌گیرانه قسم داد: «اگر یک عضو ناتو از طرف یک دشمن بالقوه مورد تهدید قرار گیرد و علایم و شواهد الزام‌آوری وجود داشته باشد که این کشور خصم قصد حمله به یکی و یا تعدادی از کشورهای عضو ناتو دارد، کشورهای مورد تهدید می‌توانند پیش‌دستی کرده و به منطقه استقرار دشمن بالقوه حمله نمایند.»<sup>۱۴</sup> چه کسی می‌خواست کی و چگونه «شواهد الزام‌آور» را مشخص کند؟ این در واقع یک چک سفید امضاء برای آغاز هر نوع جنگی تهاجمی ممکن بود.

### جنگ کره به عنوان صحنه آزمایش قدرت‌های بزرگ

اگر روز ۲۵ ژوئن ۱۹۵۱ «کیم ایل-سونگ» رهبر کره شمالی به نیروهای خود دستور حمله به کره جنوبی را نداده بود شاید پیشنهادهای NSC-68 از طرف تصمیم‌گیرندگان پنهانی در واشنگتن رد می‌شد. این حمله مانند یک هدیه الهی برای «پل نیزه» و شرکایش بود. علت این که چرا رهبر کره شمالی چنین تصمیم جنون‌آمیزی را اتخاذ کرد، معلوم نیست. ژوزف استالین کیم ایل-سونگ را از چنین ماجراجویی بسیار خطرناکی برحذر داشت. از آنجا که آمریکایی‌ها انتظار چنین حمله‌ای را نداشتند، لشگرهای کره شمالی به سادگی ارتش کره جنوبی را همراه با مستشاران آمریکایی آن به رأس جنوبی شبه‌جزیره راندند. ولی اکنون آمریکا می‌توانست برای اولین بار در یک جنگ واقعی با استناد به بند ۵۱ منشور سازمان ملل متحد از امکانات ناتو استفاده کند. آمریکا اکثریت اعضای ناتو را به شرق دعوت کرد. نامزدهای عضویت مانند یونان و ترکیه نیز حضور یافتند تا توانایی و لیاقت خود را ثابت کنند. علاوه بر این دو، فیلیپین و تایلند نیز به عنوان همسایگان جنوبی کره شرکت کردند. اعضای ناتو مانند ایتالیا و دانمارک و نروژ اول تنها پزشکان خود را به منطقه اعزام کردند. ولی از آنجا که ناتو عملاً هنوز آمادگی نداشت سازمان ملل متحد برای اولین بار وظیفه پیمان جنگی را عهده‌دار شد و از این طریق در همان روزها به صراحت معلوم شد که این اتحادیه جهانی به کدام سو سرسپردگی دارد. البته هنوز به طور کامل روشن نیست که چرا هیأت نمایندگی اتحاد شوروی در شورای امنیت سازمان ملل که می‌توانست با وتوی خود

از این کشتار جلوگیری به عمل آورد، در نشست مزبور شورای امنیت حضور نداشت. به طور رسمی شوروی‌ها به عنوان اعتراض به عدم در نظر گرفتن جمهوری خلق چین شورای امنیت را ترک کرده بودند. در نهایت ایالات متحده آمریکا در این پیمان تازه تأسیس، از ائتلاف «مشتاقان» ۹۰٪ سربازان زیر پرچم را تأمین کرد. شرکت بقیه ملل تنها به این خاطر صورت گرفت تا جدی بودن لازم برای این ماجراجویی جنگی ایالات متحده آمریکا را مهر تأکید بزند.

ائتلاف «مشتاقان» با نیم میلیون سرباز، سربازان کره شمالی را تا مرز چین به عقب‌نشینی واداشت. از کشور کمونیستی جمهوری خلق چین که هنوز یک سال از عمرش نمی‌گذشت، سونامی سهمگینی متشکل از سربازان مصمم، تقریباً با دست خالی و سلاح‌های کهنه و فرسوده وارد شبه‌جزیره کره شد و در مقابل سلاح‌های مدرن آمریکایی‌ها و یاران آن قرار گرفت. برای سربازان جوان و وظیفه آمریکایی از غرب ثروتمند، این یک شوک بسیار بزرگی بود. آن‌ها یا مغشوش و بی‌هدف تیراندازی کردند و یا فلج و ناتوان به نظاره صحنه نشستند و راه فرار تنها به سوی جنوب باز بود. کمونیست‌ها پیروزی خویش را به قیمت سنگینی پرداختند. به ازای هر سرباز غربی ۱۰ سرباز چینی جان خود را از دست داد. هر دو طرف پیروزی را از آن خود اعلام کردند.

فرمانده کل قوا ژنرال «داگلس مک آرتور» قصد پرتاب بمب اتمی بر قلب چین را در سر می‌پروراند. ولی ترومن او را از کار برکنار کرد، زیرا برای او و «عمر برادلی» رئیس ستاد ارتش ایالات متحده و در عین حال فرد سوم در سازمان تازه تأسیس یافته ناتو، جنگ سوم جهانی نباید در آسیا، بلکه در اروپا صورت می‌گرفت. «تحت شرایط فعلی تصمیم گرفتیم جنگ در کره را گسترش ندهیم و چین را نیز دخیل نکنیم. روند اقداماتی که معمولاً به عنوان یک جنگ محدود علیه چین سرخ توصیف می‌شود این خطر را دربر دارد که ما بخش بسیار بزرگی از نیروهای خود را در منطقه‌ای مشغول داریم که برای ما جایزه استراتژیک اصلی محسوب نمی‌شود. چین سرخ آن ملت پرقدرت و بلندپروازی نیست که بخواهد بر جهان حکمرانی کند. صریحاً بگوییم، طبق نظر ستاد فرماندهی مشترک این سیاست راهبردی ما را در



یک جنگ اشتباه در مکان و زمان اشتباه با دشمن اشتباه درگیر خواهد کرد.<sup>۱۵</sup> زیرا رییس‌جمهور ترومن براین عقیده بود که اتحاد شوروی در پس چین قرار دارد و سرنخ‌های آسیای شرقی در دست شوروی است و شخصیت‌های تعیین‌کننده در واشنگتن و وال‌استریت مانند «هریمن» و «لاوت» و یا «آچسون» نیز درست بر همین عقیده بودند.

غیر از آن، این جنگ هولناک با ۹۰۰ هزار سرباز کشته و ۳ میلیون غیرنظامی جان‌باخته پس از گذشت ۵ سال بدون جنگ، اولین امکان آزمایش سلاح‌های مدرن و راهبردی



تحت شرایط واقعی بود. شوروی‌ها بخشی از نیروی هوای خود را در اختیار چینی‌ها و کره‌ای‌ها نهادند و توانستند با شکاری‌های **MIG-15** خود در سطح جهانی موفقیت‌های چشم‌گیری نصیب خود کنند. آمریکایی‌ها در طول جنگ شکاری‌های **Sabre F-86** خود را تکامل



بخشیدند و توانستند برای اولین بار در سطح گسترده از بمب‌های ناپالم استفاده کنند. علاوه بر این، کره جنوبی توانست با کمک‌های ایالات متحده در درازمدت پس از پایگاه «اوکیناوا» در ژاپن به بزرگ‌ترین پایگاه نظامی ارتش آمریکا تبدیل گردد. یک سال پس از جنگ داغ در کره، ایالات متحده در سال ۱۹۵۴ سازمانی به سبک ناتو در شرق دور به نام سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی **SEATO** را تأسیس کرد. این اقدام با موفقیت چشم‌گیری روبه‌رو نشد. در کنار قلمروهای سنتی انگلوآمریکایی استرالیا و نیوزلاند، فقط فیلیپین و تایلند علاقمند بودند به عضویت این پیمان درآیند.

آمریکایی‌ها به این نتیجه رسیدند که دیگر نباید این‌طور صریح و بی‌شرم و حیا سازمان ملل متحد را به عنوان دستگاہ قدرت آمریکایی مورد استفاده قرار داد و در ضمن حضور مجدد نمایندگان شوروی در شورای امنیت ظهور این نوع رفتار را در آینده باطل خواهد کرد. علاوه بر آن، سازمان نظامی ناتو که در آغاز تنها به عنوان ایده در حال رشد بود، رفته‌رفته کالبد واقعی یافته بود و می‌توانست در آینده وظایف

نظامی را به مراتب بهتر از سازمان ملل که از نظر نظامی زیاد مناسب نبود، به عهده گیرد. گذشته از تعداد عظیم سربازان وظیفه کشته شده، بر روی هم سیاست‌گذاران ایالات متحده می‌توانستند راضی باشند. درماندگی اولیه ناشی از غافلگیری سریعاً از میان رفت. در شرق دور ظاهراً آرامش برقرار شد و اکنون ممکن بود باز توجه خود را معطوف صحنه اصلی یعنی اروپا و محاصره بیش‌تر اتحاد جماهیر شوروی نمود. در این شرایط حجم نیروهای آمریکایی حاضر در اروپا سه برابر شد و شوک کره شک و تردید اروپاییان را در مورد خطر از دست دادن استقلال خود در پس ترس برهنه از جنگ پنهان کرد. مهم زنده ماندن بود، حتی اگر این زندگی مقید و وابسته می‌بود.

### مجله کولیرز ویکلی: دل‌تنگی برای جنگ اتمی

ولی تهدیدهای جنگی در ایالات متحده کاملاً متفاوت برداشت می‌شد. از سال ۱۸۱۵ هیچ قدرت خصمی پای خود را به سرزمین نظرکرده الهی ننهاده بود و آمریکایی‌ها از تجربه وحشت جنگ در امان مانده بودند. تنها خانواده‌های اندکی در اندوه فرزندان کشته و مثله شده خود در صحنه‌های جنگ در سرزمین‌های دور نشسته بودند و همین‌طور جنگ دوم جهانی درد و رنج آن‌چنانی که واقعاً ناشی از جنگ باشد و بتواند تأمل و تعقل واقعی در مورد جنگ و ترس و وحشت ناشی از آنرا سبب شود، به دنبال نداشت. تنها عذاب وجدان و افسردگی مثل آثار و عواقب یک بدمستی، ضمیر اشتراکی مردم شمال آمریکا را می‌آزرد. فیلم نوآر (سیاه)، با شرکت «همفری بوگارت» افسرده و بی‌اندازه تنها و مغرور و

تک‌رو نمونه بسیار خوبی برای توصیف این اوضاع بود. و یا تصاویر رنگ و روغن تنهایی «ادوارد هوپر» (تصویر) و یا جوان در حال بلوغ غمگین ولی وحشی که در کالبد «جیمز دین» تجلی می‌یافت. این یک‌نواختی روستامنش، آزادی می‌طلبید. آزادی از

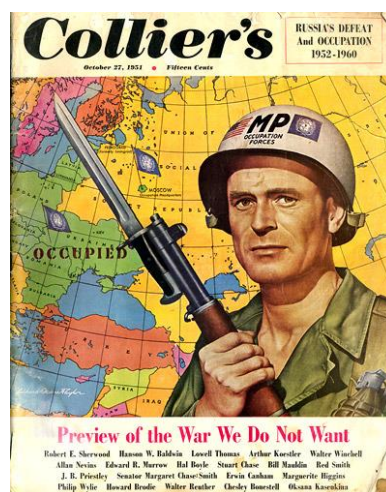


طریق ویرانگری. جنگ برای آمریکایی‌ها همیشه تهدید دوردور است که شیفتگی فن‌آوری و زیبایی‌شناسی رقص برق سلاح‌ها به آن اضافه می‌شود. در این چارچوب مجله هفتگی آمریکایی «کولیرز»

خوانندگان خود را در شماره ویژه‌ای مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۵۱ با «پیش‌برده جنگی که ما خواستار آن نیستیم»<sup>۱۶</sup> سرگرم کرد. یک مجله پرتصویر: «فرایافت جامع این شماره در تحقیق و گفت‌وگو با رهبران متفکر سیاسی و نظامی و اقتصادی از جمله مقامات بلندپایه از واشنگتن و کارشناسان امور خارجی در اینجا و آن سوی اقیانوس تهیه شده است.» شاید بتوان صاف و پوست‌کنده گفت: دوستان ما (که در این بین خوب معرف حضور ما هستند) و ترومن را هدایت می‌کنند از این مجله استفاده کردند تا مردم را رفته‌رفته برای جنگ جهانی سوم آماده کنند؟

در سرمقاله مذکور مجله «کولیرز» چندین سطر قبل تقریباً خیلی رسمی آمده بود: «یک پروژه کاملاً بی‌سابقه ... که هدف آن هشدار به اربابان خبیث مردم روسیه است که توطئه‌های غول‌آسای آنان برای به بردگی کشیدن بشریت، به معنی گام نهادن در راه تیره و تاریک به قعر جنگ سوم جهانی می‌باشد. هشدار قوی به منطق و تفاهم بین خلق‌های شرق و غرب قبل از این که دیگر دیر شده باشد و روشن کردن این امر که اگر ما به جنگ وادار شویم - جنگی که خواستار آن نیستیم - در آن جنگ پیروز خواهیم بود.»

و در حالی که در جهان واقعی تابوت‌های فلزی سربازان وظیفه کشته شده در جنگ کره محرمانه به میهن منتقل می‌شد، بهترین نویسندگان طراحان و دانشمندان کارت ویزیت توانایی‌های هنری خویش را به نمایش می‌گذارند. تصویر روی جلد: یک سرباز که روی کلاهخودش در کنار پرچم آمریکا، علامت MP به معنی پلیس نظامی و نشان سازمان ملل متحد قرار داشت. سرباز با چهره‌ای



راضی و خندان، سرنیزه به دست به خواننده می‌نگریست. در پس او یک نقشه دیده می‌شد. اتحاد شوروی تقریباً به طور کامل به وسیله نیروهای سازمان ملل و ایالات متحده اشغال شده بود. بین سال‌های ۱۹۵۲ تا

۱۹۶۰ رپورتاژهای فرضی زیادی در مورد وقایع جنگی وجود داشت. در صفحه ۱۸ یک تصویر تمام صفحه در این مورد که چگونه مسکو با یک بمب اتمی با خاک یکسان می شود. البته واشنگتن هم از این آتش اتمی در امان نمی ماند. علت این جنگ اتمی حمله شوروی های خبیث به یوگسلاوی نامیده می شد. بعد مردمان شرق با سیمای مبین خبثت مادرزادی، واشنگتن و شهرهای دیگر ایالات متحده را بمباران می کنند ولی بعد ورق برمی گردد و جاسوسان غرب در اتحاد شوروی به شورش هایی دامن می زنند، سرنشینان گولاک ها در برف و یخ سیبری محافظین خود را مغلوب کرده و به قتل می رسانند و در پایان همه روس ها آزادی خود را جشن می گیرند. «آرتور کوستلر» احتمالاً یکی از مشهورترین نویسندگان این نوع سریال های آبکی است.

یک مسأله جالب توجه دیگر: خانم سناتور «مارگرت چیس اسمیت» که در سال ۱۹۵۰ شهرت عظیمی یافت، زیرا در کنگره سخنرانی متهورانه ای علیه بازجوی حيله گر ضد کمونیست، «ژوزف مک کارتی» ایراد کرده بود، در این شماره ویژه از مجله، رپورتاژ فرضی در مورد بازدید از اتحاد شوروی پس از ویرانی اتمی در سال ۱۹۵۶ منتشر کرد: «من همه جا در بین زنان روس این حس قوی تسکین و آرامش را که جنگ به پایان رسیده احساس می کردم. قطعاً بمب های نیروهای آزاد بسیاری از خانه های آنان را ویران کرده و بسیاری از نزدیکان عزیز آنان را به قتل رسانده بود ولی این بمب ها زنجیرهای بردگی زنان روس را نیز گسست.» این مخلوط از فقدان همدلی، اعتقاد محکم به محق بودن خویش و ساده دلی هراسناک که مشخصه این سطور است، برای تراوشات روزنامه نگاران متعدد در نشریاتی چون «ریدرز دایجست» که در دهه های بعدی باید مغزها را پوک می کرد، تعیین کننده بود. این بیگانگی از واقعیت حداقل تا آغاز جنبش شهروندی در دهه ۱۹۶۰ مانند عایقی چون ورنی بر جامعه ایالات متحده باقی ماند.

### وزیر امور خارجه آمریکا: اروپا باید حرکت کند!

در این ایام اروپاییان بیدار در بسترهای خود غلت می زدند، زیرا پس از جنگ جهانی دوم که هنوز هضم نشده بود به نظر می رسید بی آن که بخواهند قرار است جنگ جهانی سوم نیز به آنها تحمیل شود. گویا

قرار بود احتکار جریان یابد و مردم گروه گروه به «برونو گرونینگ» (تصویر)، شفابخش و معجزه گر که مانند ناجی نوین از شهر به شهر می رفت، مراجعه می کردند. واقعاً به جز معجزه چه چیز ممکن بود آن ها را نجات دهد؟ جوّ این گونه بود. به غیر از چند صد هزار تن که پس از سال ها حضور در وهرماخت قادر نبودند زندگی بدون جنگ را متصور شوند و اکنون برخی به عنوان راننده تاکسی و یا برخی دیگر در لژیون خارجی



منتظر اعزام مجدد به جبهه بودند، هیچ کس نمی خواست باز اسلحه در دست گیرد.

ولی آمریکا فشار خود را بر کشورهای اروپایی تشدید می کرد تا بالاخره کمک کنند و یک وهرماخت جدید آلمانی برپا سازند. «آچسون در سال ۱۹۵۰ در همایش ناتو پیشنهاد کرد بین ناتو و آلمان قراردادی به امضاء رسد تا تسلیح آلمان شتاب پیدا کند. بعد از این که «ارنست بوین» (وزیر امور خارجه انگلیس) شک و تردید اولیه خود را به کنار نهاد، سر آخر فقط فرانسه با این طرح که هدف آن تأسیس ارتش ملی آلمان بود، مخالفت کرد.»<sup>۱۷</sup> و در همایش ناتو در لیسبون وزیر امور خارجه آمریکا واقعاً عصبانی شد: «در لیسبون پر سروصدا و رنگارنگ، سیاستمداران و نظامیان غربی زیر تنش خردکننده مشاجره سنگین بین ایالات متحده و هم پیمانان اروپایی آن قرار داشتند. وزیر امور خارجه ایالات متحده، آچسون با حداکثر صراحت در جلسه آخرین نشست کامل ناتو در رم خواسته بود که در لیسبون تصمیم نهایی برای ایجاد دستجات نظامی آلمانی در چارچوب جامعه دفاعی اروپایی بین المللی اتخاذ شود، در غیر این صورت آمریکا روی ایجاد ارتش ملی آلمانی پافشاری خواهد کرد.»<sup>۱۸</sup>

چرا آمریکایی ها این قدر عجله داشتند؟ چرا آلمان برای سیاست گذاران آمریکایی این قدر مهم بود؟ ما در بخش بعدی به این سؤالات پاسخ خواهیم داد.

## فصل هشتم

### آماده کردن آلمان به عنوان سرپل تسخیر اور آسیا

«ما باید سازماندهی مجدد اروپای قاره را به عنوان اتحادیه فدرال کشورها دنبال کنیم. باید تا اندازه زیادی خودگردانی محلی در امتداد خطوط نژادی وجود داشته باشد. از راه فدرالیسم می‌توان به این هدف رسید، زیرا فدرالیسم از این نظر بسیار انعطاف‌پذیر است. ولی احیای ۲۵ کشور کاملاً مستقل و حاکم در اروپا جنون سیاسی مطلق است.»

(جان فاستر دالس ۱۹۴۱)

تابستان ۱۹۴۵: آلمان به زانو درآمده بود. شهرهای بزرگی مانند هامبورگ و برلین و کلن و مانهایم و درسدن، ولی همین‌طور شهرهای کوچک مانند رمشاید به دنبال بمباران‌های سنگین به ویرانه تبدیل شده بود. از شرق به غرب و از غرب به شرق میلیون‌ها نفر، بی‌خانمان و آواره و از ریشه جدا و از نظر روحی آسیب‌دیده در حرکت بودند.

مرکز شهر فرانکفورت نیز کاملاً از بین رفته بود. یک ساختمان بزرگ گویی در اثر یک معجزه در این بحبچه آخرالزمانی دست نخورده بر پا ایستاده بود. این ساختمان مقر اصلی بزرگ‌ترین کنسرن شیمی آن زمان در سطح جهان بود که **IG Farben** نام داشت. بمب‌افکن‌های سوپرفورترس آمریکایی توانسته بودند از ارتفاع ۸۰۰۰ متری آن‌چنان هنرمندانه شهر را بمباران کنند بدون این‌که آسیبی به این ساختمان وارد آید. کنسرن عظیم «ای. گ. فاربن» در اواسط دهه ۱۹۲۰ به ابتکار بانک‌های آمریکایی از ادغام ۶ شرکت شیمیایی در یکدیگر ایجاد شد. از طریق قراردادهای متعدد این کنسرن با سیاست‌های بازرگانی کنسرن نفتی آمریکایی استاندارد اوایل شدیداً مربوط بود. تبادل سهام و مقام در شورای نظارت، کنسرن

ای. گ. فاربن و استاندارد اوپل را به یک بازیگر عظیم جهانی تبدیل کرده بود. «جیمز استوارت مارتین» حقوقدان از آمریکا به آلمان آمده بود تا ارتباطات متعدد آلمانی/آمریکایی نه تنها کنسرن‌های **IG Farben** و استاندارد اوپل، بلکه کنسرن‌های زیاد دیگری را روشن کند. او و تیمش به دستور بخش اقتصادی **SHAEF** (ستاد عالی نیروی اعزامی متفقین) در راه بودند.

واقعه غیرمترقبه‌ای در انتظار او بود، زیرا از درب ورودی ساختمان **IG Farben** افرادی بیرون می‌آمدند که پرونده‌های آرشیو شرکت را زیر بغل داشتند. این افراد جملگی به اصطلاح **Displaced Person** بودند، یعنی کارگران اجباری نام داشتند که مجبور بودند تا جان در بدن دارند، در آلمان کار کنند. آن‌ها که اینجا زنده مانده بودند، اکنون برای مبلغ ناچیزی پول به سفارش اشغالگران آمریکایی پرونده‌هایی را که می‌توانست موجب آبروریزی اشغالگران شود به کام آتشی که در مقابل ساختمان برافروخته شده بود، می‌سپردند. «مارتین» با همکارانش آستین‌ها را بالا زدند تا آنچه را هنوز ممکن بود، نجات دهند. ظاهراً این اربابان جدید در دستگاه اشغالگران نمی‌خواستند که ارتباط تناگاتنگ بین کنسرن‌های آلمان نازی و شرکای آمریکاییشان در بین انظار عمومی گسترده‌تری آشکار شود و کسی نتواند بر پایه اسناد و مدارک این روابط را به اثبات برساند.

ولی دولت روزولت درست همین هدف را دنبال می‌کرد. کارمندان وزارت دارایی و دادگستری مصمم بودند طویله ارتشاء فراآتلانتیکی اوژیاس را تمیز کنند. به طوری که می‌دانیم روزولت و وزیر داراییش «مورگن‌تائو» و همین‌طور معاون رییس «هری دکستر وایت» خواستار استقرار نظم پساجنگی نوینی بودند که جلوی تاخت‌وتاز کارتل‌ها و کنسرن‌ها را در سطح جهان بگیرد و آن‌ها را در چارچوب سیستم قراردادی «برتون وود» محدود کند. مسأله این بود که حقوق دولت-ملت‌ها و سیاست را مجدداً احیاء کرده و از این طریق قدرت اختیاری کنسرن‌ها را که خصوصاً، اقتدارگرا و غیرشفاف عمل می‌کردند، بشکنند و اراده تمامی مردم را تحمیل نمایند. کارتل‌ها صنایع سنگین را بزرگ کرده و بدون در نظر گرفتن حواجی شهروندان درست در جهت جنگ گام برداشته بودند. این مطلب تنها مورد توجه «شاگردان

مورگن‌تائو» در دولت آمریکا قرار گرفت. نمایندگان کنگره در واشنگتن نیز بر همین عقیده بودند. کمیسیون تحقیق «تی» در اواسط دهه ۱۹۳۰ ساخت‌وپاخت‌های کنسرن‌های تسلیحاتی را قبل و بعد از جنگ جهانی اول به دقت مورد بررسی قرار داد. و در حالی که «جیمز استوارت مارتین» در آلمان در جست‌وجوی حقیقت بود، کنگره در واشنگتن به کمک کمیسیون تحقیق «کیلگور» در تعقیب آتش‌پیاران معرکه جنگ بود.

متأسفانه روزولت در ماه مارس ۱۹۴۵ فوت کرد و پس از او کلیه پیروانش از پست‌های مهم برکنار شدند و همان‌طور که شاهد بودیم کودتایی صورت گرفت و این کودتا درست به دست کسانی سازماندهی شد که «بچه‌های مورگن‌تائو» در تعقیبشان بودند. و درست در همین لحظات «جیمز استوارت مارتین» در آلمان بود تا این لانه زنبور را تکان دهد. اولین رییس «مارتین» در بخش اقتصادی یکی از هواداران پروپاقرص هیتلر یعنی آقای «گریم ک. هوارد» بود که سال‌ها مدیر بلندپایه جنرال موتورز و نویسنده کتاب «آمریکا و نظم نوین جهانی» بود. «هاوارد» خواستار این بود که ایالات متحده قدرت را در سطح جهان با آلمان و ژاپن تقسیم کرده و به هر قیمت با هیتلر صلح کند. جانشین او «ویلیام اچ. دراپر» نیز به هیچ‌وجه بهتر از او نبود. «دراپر» در دهه ۱۹۲۰ رییس بانک خصوصی «دیلان رید اند کو» بود که مشوق تقویت صنایع سنگین برای «آماده کردن اقتصادی آلمان برای جنگ»<sup>۱</sup> بود. و باز همین «دراپر» بود که با آغاز جنگ فوراً اونیفورم ژنرالی بر تن کرد و در دولت نظامی ایالات متحده در آلمان جا خوش کرد. و اکنون او می‌توانست به خوبی مواظب باشد که منافعش از سوی کنترلچی‌های دولتی زیر ذره‌بین نرود و تلف نشود. برخی از «بچه‌های مورگن‌تائو» به قدری با موانع و سنگ‌اندازی‌های زیاد روبه‌رو شدند که نهایتاً مأیوس شده و دست از کار کشیدند. ولی «مارتین» هنوز مقاومت می‌کرد. او در بانک کلنی «ج. ه. اشتاین» پرونده صندوق ویژه «اس» را یافت که یک مجموعه مافیایی بود. صاحبان صنایع آلمان از طریق این صندوق ویژه به اس‌اس باج می‌پرداختند و در عوض اس‌اس بهترین و مرغوب‌ترین غنیمت‌های جنگی از کشورهای مورد حمله را به آن‌ها پاس می‌داد. متأسفانه این پازل کامل نشد.



## حریر برادری روی آلمان گسترده می شود

با این حال «مارتین» دریافت که شبکه عظیمی از کنسرن‌های آمریکایی و آلمانی در سطح جهان توپ‌ها را به یکدیگر پاس می‌دهند و رقبای خود را از گردونه خارج می‌کنند. بعد از این که مارتین نیز دریافت که از پس «دراپر» و اذناش بر نمی‌آید، لُنْگ انداخت و به ایالات متحده بازگشت. او در باره اطلاعاتی که جمع‌آوری کرده بود کتاب جامع مفصلی نوشت که متأسفانه تا امروز توجه لازم را که بدون شک مستحق آن بود، به سوی خود جلب نکرد.<sup>۲</sup> او در کتاب خود عبارت «برادری» را تسمیه شبکه «مردان محترم» کرد که ما در ادامه از این وجه تسمیه استفاده خواهیم کرد.

برخی از اجزای این «برادری» را در بخش‌های گذشته توضیح دادیم. در کنار کارتل‌های نفتی و صنایع خودروسازی فرآتلاتتیکی و همین‌طور فن‌آوری رایانه‌ای گذشته **IBM** و یا **DEHOMAG** باید از «برادری» در بخش الکتروتکنیک نیز نام برد. و برداشت‌های مارتین این گمان را پدید می‌آورد که این «برادری» بیش‌تر روی پیروزی هیتلر بر دستگاه دیپلماسی روزولت حساب باز کرده بود، زیرا تحقیقات وزارت دادگستری ایالات متحده نشان می‌داد که کنسرن‌های آمریکایی در جنگ فرآورده‌های خود را به قیمت‌های بسیار مناسب به قدرت‌های محور می‌فروختند در حالی که همان کالاها را یا در ایالات متحده عرضه نمی‌کردند و یا بسیار گران‌تر در بازار می‌فروختند. فشار زیادی لازم بود تا به این خرابکاری پایان داده شود.<sup>۳</sup>

در آلمان اشغال شده گرایشی بازتاب می‌یافت که در ایالات متحده به شدت در جریان بود. شورای روابط خارجی در نیویورک به طوری که آشکار شده بود، درخواست اعتبار از طرف استالین را رد کرده و به جای آن روسیه را هدف جدیدی برای یک جنگ پرمفعت می‌دید. متناسب با آن از سال ۱۹۴۵ در آلمان چراغ سبز کلید خورده بود. متناسب با صنایع سنگین فربه آمریکایی با لزوم تخلیه اجباری آن در یک جنگ جدید، آلمان هم مجبور بود صنایع سنگین خود را نه تنها گسترش بخشد، بلکه حتی تشدید کند. اکنون که ساختارهای دولتی در آلمان به طور نهایی ویران شده بود، ممکن بود از درون ویرانه‌های آن

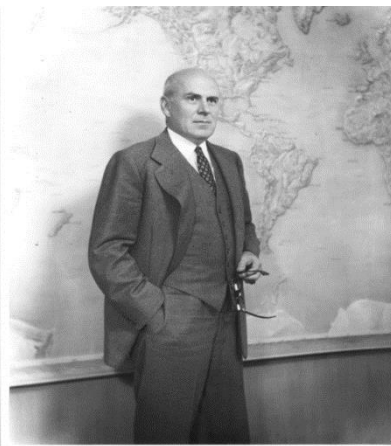
یک شعبه مستعمراتی کارتل تسلیحاتی آمریکایی ایجاد گردد. اکنون ممکن بود از تخته سیاه پاک شده مجدداً استفاده کرد. نمایشی از «ویران کردن خلاق»<sup>۴</sup>

راه حل بدیل کدام بود؟ پس از پایان جنگ دوم جهانی برای همه شرکت کنندگان در کنفرانس پُتسدام روشن شده بود که آلمان باید در تمامیت خود باقی بماند. کارتل‌های خطرناک صنایع سنگین که جهان را به این جنگ هولناک سوق داده بودند باید نابود می‌شدند. اتحاد شوروی سال‌ها به این اجماع وفادار ماند. فرانسه و بریتانیا در اثر جنگ ضعیف‌تر از آن بودند که بتوانند در مورد مسأله آلمان نظر خود را به کرسی بنشانند و ایالات متحده با دو فریافت متضاد در این کنفرانس حضور یافت. فراکسیون «مورگن‌تائو» در نظر داشت صنایع سنگین آلمان را کاملاً نابود کند و به جای آن یک اقتصاد غیرنظامی با برتری شرکت‌های متوسط تقویت شود و همین‌طور بایستی پروس شرقی، بخش‌های گسترده‌ای در شرق رود «اودر» و «نایس» و همین‌طور «سیلزی علیا» که دارای منابع ذغال سنگ بود از سرزمین آلمان جدا گردد. «زارلند» باید به فرانسه الحاق می‌شد و آلمان به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم می‌گردید. مخالفین «مورگن‌تائو» این خواست‌ها را به شیوه تبلیغاتی وارونه کردند: «برنامه مورگن‌تائو» خواستار تنزل رادیکال آلمان به سطح یک کشور بدوی دهقانی است. همه مردان آلمانی باید عقیم شوند! افسانه‌ای که من شخصاً در دوران کودکی خود از زبان بزرگسالان می‌شنیدم و به همین صورت هم در مدرسه ترویج می‌کردم. البته خانواده «مورگن‌تائو» که پیشینیانش در «مانهایم» (آلمان) زندگی می‌کردند، واقعاً دارای احساسات ضدآلمانی بود. وقتی که «هنری مورگن‌تائو» خبر نابودی سیستماتیک یهودیان اروپایی را شنید بسیار خشمگین شد. این مسأله روی نظر او نسبت به آلمان بسیار تأثیر گذاشت، با این حال برای او به عنوان برنامه‌ریز سیاسی در وهله اول مسأله گشایش کلاف سردرگم کنسرن‌ها و تبدیل آن‌ها به اشکال بی‌ضرر و آن‌هم اول در ایالات متحده و نتیجتاً بعد از آن در آلمان مهم بود.

بعد طرح سوم برای آلمان که این بار از طرف گروه «برادری» مطرح می‌شد: همه توان باید روی احیا و رشد سریع اقتصاد آلمان به سوی صنایع سنگین متمرکز گردد. از آنجا که شرق آلمان در اشغال اتحاد

شوروی بود، در این گزینه نیز تقسیم آلمان این بار به یک کشور غربی و یک کشور شرقی اجتناب ناپذیر می‌نمود. در گزینه گروه «برادری» آلمان مناطق گسترده‌تری را از دست می‌داد: در شرق باید تمامی سیلیزیای لهستان و زارلند به فرانسه تعلق می‌گرفت. پس تفاوت عمده کجا بود؟ تفاوت عمده تنها در تکیه روی گسترش سریع اقتصاد تسلیحاتی بود. همان‌طور که می‌دانیم این گزینه غالب شد و نهایتاً دو کشور آلمان تا دندان مسلح در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. وضعیت به شدت انفجاری بود و جرقه کوچکی می‌توانست به آتش جهنم تبدیل شود. تنها یک سلسله از تصادف‌های خوش‌خیم غیرمعمول توانسته تاکنون از آغاز جنگ سوم جهانی جلوگیری کند.

گروه «برادری» توانست با وقاحت کامل فارغ از تعهدات کنفرانس‌های تهران و یالتا و پتسدام منافع خود را نجات دهد. البته نه تنها این؛ کمی بعد از پایان درگیری‌ها در ماه مه ۱۹۴۵ گروهی از کارشناسان از ایالات متحده که اقتصاددان مشهور «جان کنت گالبرایت» نیز در بین آنها بود بررسی کرد که بمباران‌های ایالات متحده و بریتانیا، چه تأثیری بر اقتصاد آلمان داشته است.<sup>۵</sup> نتیجه به دست آمده حاکی از این بود که بمباران‌ها تأثیری بر تولید تسلیحاتی تشدید یافته زیر نظر «آلبرت اشپر» که در سال ۱۹۴۴ به اوج خود رسید، نداشته است. بمب‌افکن‌ها، شرکت‌های گروه «برادری» را با دقت لازم دور زدند. کارخانه‌ها و تأسیسات رقبای آنان برعکس به شدت آسیب دید. در نتیجه در اثر شیوه جنگی انتخاب شده نیز یک تمرکز دیگر به نفع گروه «برادری» به وجود آمد. جای تعجبی هم نبود، زیرا معاون وزیرری که در وزارت جنگ ایالات متحده مسؤول بمباران‌ها بود، وکیل دادگستری وال‌استریت، آقای «جان مک‌کلوی» نام داشت. آقای «مک‌کلوی» پیش از آن‌که در دفتر وکالت «کراوات» کار می‌کرد در طرح برنامه «داوس» سهیم و



در یک اعتبار ۱۰۰ میلیون دلاری آمریکایی مشاور دیکتاتور ایتالیایی «بنیتو موسولینی» بود. در سال ۱۹۴۹ «مک‌کلوی» (تصویر) از شغل جالب ریاست بانک جهانی استعفاء داد تا جانشین «لوسیوس کلی»

فرماندار جدید آمریکایی در آلمان غربی شود. اکنون او می‌توانست مانند پرندگان شکاری از بلندی مواظب باشد تا منافع گروه «برادری» به هیچ‌وجه از طرف کنترلچی‌های مزاحم زیر سؤال قرار نگیرد. تصادفی نبود که توده عظیمی از شرکت‌ها نزد «جیمز استوارت مارتین» شکایت کردند که با وجود احراز کلیه شرایط لازم، جواز تأسیس شرکت به آن‌ها داده نمی‌شود. مشکل اصلی این بود که آن‌ها به گروه «برادری» تعلق نداشتند. به این صورت «برادری» هم در طول جنگ و به ویژه بعد از جنگ برتری موقعیت خویش را در اروپا گسترش بخشید.

اعضای پیمان اخوت در خفا فعالیت می‌کردند ولی در عوض کار آن‌ها بسیار پایدار بود. به ظاهر این احساس تبلیغ می‌شد که آمریکایی‌ها قصد ندارند برنامه کار روزولت را تغییر دهند. زیرا در سپتامبر ۱۹۴۶ وزیر امور خارجه وقت ایالات متحده، «جیمز ف. برنز» در اشتوتگارت یک سخنرانی بسیار خیرخواهانه ایراد کرد. سیاستمداران آلمانی حاضر در جلسه با انبساط خاطر از زبان این فرد آمریکایی شنیدند که آمریکا قصد ندارد یک «ورسای» دوم به آلمان تحمیل کند. آلمان قرار نبود منفور گردد، بلکه برعکس باید هر چه زودتر روی پای خود بایستاد. «فعالاً» برای دهه آینده نیازی به صنایع تسلیحاتی نیست. مناطق شرق رود «اودر» و «نایس» و همین‌طور «زارلند» را باید از دست شمرد ولی آلمان باید در هر صورت یکپارچه باقی بماند و هر چه زودتر یک دولت ملی برای کل آلمان انتخاب کند.

## دوچه مارک وحدت آلمان را بر هم ریخت

ولی گروه برادری در خفا به کمک امکانات دستگاه قدرت آمریکایی به راه خود ادامه داد و ترفندی یافت که از طریق آن ممکن بود به طور سریع و غیرقابل



بازگشت مردم را در مقابل عمل انجام شده قرار داد. ابزار این کار ایجاد یک ارز جدید برای سه منطقه

غربی بود. درست یک سال پس از این که «برنز» وعده یک آلمان واحد را داد **American Note**

**Company** در نیویورک و همین‌طور **Bureau of Engraving and Printing** در واشنگتن دی سی از سپتامبر ۱۹۴۷ مشغول چاپ اسکناس و ضرب سکه ارز جدید برای منطقه غربی آلمان شدند. حجم این اکسیر حیات‌بخش ۵۰۷ میلیارد دویچه مارک بود و تازه همه این کارها تحت شرایطی کاملاً مخفی و درست برای ارضای حواجی مردم در منطقه غربی صورت می‌گرفت. روز ۲۰ ژوئن ۱۹۴۸ این ارز جدید سیل‌آسا به دامن شهروندان منطقه غربی آلمان خالی شد. اصلاحات ارزی به پای پرفسور «لودویگ اِرهارد» استاد رشته اقتصاد نوشته شد که با رغبت این غبای آمریکایی را بر تن کرده و این احساس را دامن می‌زد که دویچه مارک یک ایده آلمانی بوده است. ارز سحرانگیز جدید مردم را در مقابل عمل انجام‌شده قرار داد و از این طریق وحدت آلمان را برای مدت نسبتاً طولانی غیرممکن ساخت.

شوروی چگونه می‌توانست متناسب با این اقدام تک‌روانه واکنش نشان دهد؟ از فوریه تا ژوئن ۱۹۴۸ در لندن کنفرانس ۶ قدرت صورت گرفت. ۶ قدرت؟ تنها یک قدرت وجود داشت و آن قدرت، ایالات متحده آمریکا بود. به کارگردانی ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، لوکزامبورگ، بلژیک و هلند تصمیم گرفتند همکاری اقتصادی تنگاتنگی بین سه منطقه غربی آلمان و کشورهای بنه‌لوکس ایجاد کنند. اتحاد شوروی اصلاً به لندن دعوت و حتی مطلع نشد. اقدامی که بی‌اندازه ناشیانه و در صحنه دیپلماسی کاملاً نامتعارف بود. از تابستان ۱۹۴۵ وظایف دولت آلمان را شورای به اصطلاح کنترل قوای متفقین عهده‌دار بود. در اینجا فرمانداران بلندپایه چهار قدرت اشغالگر به طور منظم با یکدیگر ملاقات می‌کردند تا خود را هماهنگ سازند. در جلسه شورای کنترل روز ۲۰ مارس ۱۹۴۸ فرماندار شوروی، «واسیلی سوکولفسکی» از سه همکار غربی خود سؤال کرد که موضوع مورد بحث در کنفرانس لندن چیست. سکوت آنان به همان اندازه استهزاآمیز و گویا بود. در پاسخ، «سوکولفسکی» و تیمش جلسه را ترک کردند و دیگر در آنجا حضور نیافتند و بدین سان وجود آلمان واحد تا وحدت این کشور در سال ۱۹۸۹ اهمیت خود را از دست داد.

استالین در مقابل، این توطئه قدرت‌های غربی را با محاصره برلین پاسخ داد، که بسیار عجولانه بود. ۴ روز

پس از رسمی شدن دویچه مارک به دستور استالین ورود و خروج از گذرگاه‌های مرزی برلین غربی ممنوع شد. مردم برلین غربی از ۲۴ ژوئن ۱۹۴۸ اسیر یک زندان بزرگ روباز شده بودند. برلین نیازمند تأمین فرآورده‌های بسیار ضروری از اطراف بود و در این هنگام الکتریسته نیز کم‌یاب شد. اکنون لحظه حضور کمیسار عالی آمریکایی، «لوسیوس د. کلی» در صحنه رسیده بود. او رییس‌جمهور ترومن را مجاب کرد که از بمب‌افکن‌های آمریکایی به عنوان وسیله نقلیه استفاده گردد تا از طریق فضا مواد غذایی و ذغال سنگ لازم برای مردم در حسر برلین تأمین شود، راه‌حلی که بسیار غیراقتصادی ولی از نظر ارتقاء وجهه، سرمایه‌گذاری بس سودمندی بود. شهروندان برلین غربی خلبانان بمب‌افکن‌های آمریکایی را جوانانی بی‌آلایش و سرشاد یافتند که برای بچه‌های برلین به مثابه برادر بزرگ‌تر از آنسوی اقیانوس آب‌نات و آدامس تقسیم می‌کردند. درد و رنجی را که همین خلبانان در طول جنگ به همین مردم برلین روا داشته بودند، فراموش شد و به جای آن تصویر جاودانه **Rosinenbomber** (بمب‌افکن‌هایی که کشمش پرتاب می‌کنند) جایگزین گردید. و هنگامی که شهردار اعظم برلین «ارنست رویتر» که روزی کمونیست بود صدها هزار نفر برلینی را دعوت به شرکت در تظاهرات ضد کمونیستی نمود و هیجان‌زده پشت بلندگو عریده زد: «مردم جهان! به این شهر بنگرید!» از مردم عصبی برلین به سرعت خلقی متحد و متنفر از کمونیسم پدید آمد. استالین روز ۱۲ مه ۱۹۴۹ محدودیت‌های نامبرده را لغو کرد.

برای بقیه مردم آلمان این شور و اشتیاق در مقابل «Amis» زیاد ملموس نبود و گذشته از این که آنها با مشکلات دیگری به جز مشکلات ژئوپلیتیکی دست‌وپنجه نرم می‌کردند، نسبت به آمریکایی‌ها دارای شک و تردید شدیدی بودند. آمریکایی‌ها بسیار خشن آلمان‌ها را با جنگ صلیبی خود علیه کمونیسم و اتحاد شوروی درگیر نمودند. خانم «هانا آرنه» دانشمند علوم سیاسی که تازه از تبعیدگاه آمریکایی خود سفری به آلمان کرده بود با عصبانیت فقدان اشتیاق و علاقه برای «خوب‌ها» را تشخیص داده و می‌گفت: «ترس از تجاوز روس‌ها اجباراً به هواداری روشن و صریح از آمریکا منجر نمی‌شود، بلکه اغلب به بی‌طرفی صریح می‌انجامد گویی که جبهه‌گیری در یک مناقشه درست مانند جبهه‌گیری در زلزله بی‌معنی

## جنبش عظیم برای صلح در آلمان

آری این حقیقتی است که اکثریت عظیمی از مردم آلمان خواستار صلح است و می‌خواهد خود را از بازی‌های قدرت‌های بزرگ دور نگاه دارد. پس چه باید کرد تا چنین دیواری از بی‌علاقگی به جنگ را از سر راه برداشت؟ این کار بسیار ساده‌ای بود. باید به مردم تلقین می‌شد که اتحاد شوروی مانند فاشیسم هیتلری زشت و مذموم است. «روس‌ها» نیز درست مثل هیتلر تا جهان را برده خود نسانند، راحت نخواهند نشست. «فرضیه» عمیقاً مصنوعی و به زور سرهم‌بندی شده‌ای که این چنین مزخرفات بی‌پایه‌ای را تبلیغ می‌کرد، فوراً به وسیلهٔ فرضیه‌پردازان سفارشی آماده شد. محصول ایدئولوژیکی جدید توتالیتاریسم (تمامیت‌خواهی) نام داشت. آلمان نازی‌ها و اتحاد شوروی کمونیستی باید یکی قلمداد می‌شد: هر دو جامعه به وسیلهٔ احزاب قدرقدرتی هدایت می‌شوند، هر دو جامعه فضای خصوصی برای تفکر و تأمل باقی نمی‌گذارند. هر دو جامعه هر کس را که هم‌رنگ جماعت نشود به اردوگاه‌های کار اجباری تبعید می‌کنند؛ آئوشویتس اینجا و گولاک آنجا و در هر دو جامعه وجود تنها یک جهان‌بینی تحمل می‌شود. هر چند هم که به ظاهر شباهت‌هایی بین دو سیستم وجود داشته باشد ولی دانشمندان جدی و معتبر، بین ذات و ظاهر تفاوت قایلند. اتحاد شوروی از بطن روسیه تزاری فتودالی پدید آمده بود که بخش عظیمی از آن از دهقانان سرف تشکیل می‌شد و صنایع هنوز شکل و توسعه نگرفته بود. تنها آثار و شواهد قلیلی دال بر وجود بورژوازی شهری و طبقه متوسط بود. این جامعه دهقانی به همت بلشویک‌ها صنعتی شد. برعکس، آلمان یک جامعه پیشرفته بورژوازی بود که به وسیلهٔ دیکتاتوری نازی‌ها به زور به جامعه جنگی مبدل گردید.<sup>۸</sup> این‌ها تفاوت‌های بااهمیتی بود.

همین‌طور مسأله این نبود که ذات و خصلت دیکتاتورهای و خودکامگی‌ها درک شود، بل مسأله تنها این بود که ترس و وحشت ناشی از بدکرداری و بدرفتاری نازی‌ها را مفهوماً با «استالینسم» مربوط ساخته و این پیام را القاء کرد که از نظر اخلاقی جنگ علیه شوروی مانند جنگ علیه هیتلر موجه است! روند تعریف مجدد اتحاد شوروی از طرف شرکای متفقین در جنگ دوم جهانی به هیولایی که باید نابود می‌شد، یادآور فعالیت‌های وزارت حقیقت در رمان تخیلی «جورج اورول» به نام ۱۹۸۴ می‌شود. کارمندان

حقیقت یاب در واشنگتن و لندن باید مدح و ثنایی را که مثلاً مجله نیوزویک در سال ۱۹۴۳ طی یک شماره ویژه با پرطمطراق ترین کلمات و جملات در مورد استالین و اتحاد شوروی تبلیغ کرده بود، از ضمیر مردم محو نمایند. استالین باید از «Uncle Joe» به شیطان مجسم تغییر شکل پیدا می کرد. ریاکارانه باید تبلیغ می شد که هدف، رهایی روس ها (اسمی از بقیه خلق های موجود در اتحاد شوروی برده نمی شد) از بندهای بردگی است، در حالی که در واقع یک هولوکاست اتمی بی نظیر در تاریخ بشریت، در اتحاد شوروی تا کوچک ترین جزییات برنامه ریزی شده بود.

برای بی اثر کردن جو ضدجنگ حاکم در آلمان اجرای یک سلسله از اقدامات لازم بود. قبل از هر چیز لازم بود به مردم آلمان ویران شده قبولاند که آن ها شخصاً مسؤول تروریسم نازی ها هستند. برای این کار کارشناس امور سیاسی خانم «هانا آرنت» وارد صحنه شد.<sup>۷</sup> خانم «آرنت» در «کونگزرگ» (کالینین گراد) به دنیا آمد و شاگرد «مارتین هایدگر» و «کارل یاسپرز» بود و به دلیل تعلق به دین یهود مجبور شد در سال ۱۹۳۳ به ایالات متحده مهاجرت کند و در آنجا موفق به ترقی دانشگاهی شد و پس از جنگ دوم جهانی به غیر از مسایل دیگر از جمله و در وهله اول مشهورترین فرضیه پرداز توتالیتاریسم شد ولی در آلمان به ویژه تعبیرات او در مورد توتالیتاریسم پخش و ترویج شد.<sup>۹</sup> «آرنت» از این مبدأ حرکت می کرد که سیستم های تمامیت خواه یکی از محصولات جامعه های توده ای نوین است. توده ها و یا «اوباش» در واقع خواستار دیکتاتوری هستند. همین طور آلمان ها هیتلر را طلب کردند و رییس چاقو کشان مونیخی را طی انتخاباتی دمکراتیک به عنوان پیشوای خود انتخاب نمودند. ما بر مبنای مدارک مستند و محکم می دانیم که این فرضیه درست نیست. ولی پس از جنگ باید این برداشت که بر پایه تبختر و تکبر خبرگان بنا شده بود به دست رسانه ها تبلیغ و ترویج می شد و امروز هم بیش از پیش مردم کشور را تحمیق می کند. طبق این روایت «آلمان ها» بدبختی نصیبشان شد: تنها به خاطر گرایش مبهم توتونی به سیستم های تمامیت خواه و نژادپرستی مادرزاد بخشی از میهن خود را از دست دادند، تعداد بی شماری کشته، علیل و از نظر روحی مختل به جای گذاردند و از ریشه های فرهنگی خود جدا شدند. آلمان ها مستحق هم دردی نیستند. آن ها اشتراکاً مجرمند و در نتیجه باید اشتراکاً نیز مجازات شوند. با این



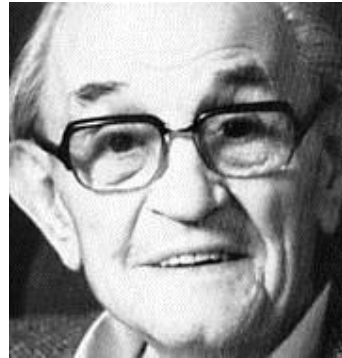
ساختار کهنه انجیلی، جنگ صلیبی علیه توتالیتاریسم یک وظیفه روشن پیدا می‌کند: آلمان‌ها می‌توانند جرم اشتراکی خود را حداقل تا اندازه‌ای کاهش دهند، مشروط براین‌که این بار در جبهه «نیکان» علیه اشکال دیگر توتالیتاریسم، یعنی کمونیسم شوروی مبارزه کنند. این ساختار ایدئولوژیک تا فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۹ گفتمان غالب در آلمان غربی بود.

ولی همان‌طور که «هانا آرنت» در سال ۱۹۵۰ با عصبانیت تشخیص داد، آلمان‌ها دیگر قصد مبارزه نداشتند. آن‌ها می‌خواستند خود را از همه درگیری‌ها دور نگه دارند و در آرامش به بازسازی و احیای کشور خود پردازند. در مورد حجم و ابعاد همایش‌ها، تظاهرات، سمینارها، همایش‌های کلیسایی، و کنگره‌ها که مستقیماً بعد از جنگ تشکیل شد و در آن‌ها چیز دیگری جز از آرزوی عظیم زندگی در صلح مطرح نبود، متأسفانه اثری در کتاب‌های درسی و آموزشی مدارس نیست. باید با زحمت در روزنامه‌های خاک گرفته آن سال‌ها رد ابعاد صلح‌طلبی در آلمان پس از جنگ را جست‌وجو کرد تا آن را یافت. هیچ علاقه سیاسی برای یافتن و به ثبت رساندن جنبش صلح‌طلبی در آلمان موجود نیست. البته یک استثنای قابل تقدیر وجود دارد: «یان فیلیپ رنتسما» میلیونر آلمانی، سخاوتمندانه تاریخ‌شناس آلمانی «ولفگانگ کراوس‌هار» را مورد حمایت قرار داد تا بتواند جدول زمانی عظیم خود را در مورد تظاهرات و اعتراضات بین سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۹ فراهم سازد.<sup>۹</sup> و از این رو می‌دانیم که در برلین به مناسبت دهمین سالگرد آغاز جنگ دوم جهانی، روز اول سپتامبر ۱۹۴۹ بیش از ۱۰۰ هزار نفر به خیابان‌ها آمدند و پیگیرانه تأسیس پیمان نظامی ناتو را تهدید بزرگی برای صلح جهانی اعلام کردند. روز ۵ ماه مه ۱۹۴۹ کمیته مبارزین صلح آلمان غربی تأسیس شد و با سرعت بیش از ۶۰۰ گروه محلی تشکیل گردید. به ویژه مقاومت ضدفاشیستی بسیار خوب سازماندهی شده بود، همین‌طور در غرب آلمان. مردم بسیار از اتحاد و اتفاق مشهود دادگستری آلمان که از نظر پرسنل تا اندازه زیادی به دادگستری نازی‌ها شباهت داشت، با نازی‌های قدیمی و جدید خشمگین بودند. کارگردان فیلم ضدسامی و مملو از نفرت «یهودی قندی» و «فایت هارلان» در چندین مورد از اتهام تشویش و تهییج آرای عمومی بی‌گناه اعلام شد. در حالی‌که هواداران «هارلان» سر دست او را از دادگاه خارج می‌کردند، خشم عمومی در مورد صدور این حکم

افتضاح و جنجالبرانگیز رشد می‌یافت. روز ۱۰ اوت ۱۹۴۹ پس از این که زوددویچه تسایتونگ نامه ضدسامی یک خواننده را منتشر کرد، زد و خوردهای خیابانی بین ۳۰۰۰ نفر از شهروندان خشمگین و پلیس در مونیخ صورت گرفت و یک خودروی پلیس به آتش کشیده شد. همین‌طور، زمانی که ماینده نازی مجلس «ولفگانگ هدلر» از شهر «نوی‌مونستر» در ایالت «اشلزویگ-هولشتاین» روز ۱۵ فوریه ۱۹۵۰ از اتهام تهییج آرای عمومی بری اعلام شد، در آنجا هم اعتراضات توده‌ای صورت گرفت و مردم دست به اعتصاب زدند. در «آئوگسبورگ» هم که دو جلاذ سادیست نازی به دست قضات هوادار نازی‌ها مورد براءت قرار گرفتند اعتراضات گسترده‌ای صورت گرفت و به طور خودجوش ۱۲۰۰۰ نفر دست به تظاهرات زدند.

این مشتی کوچک از خروار جدول زمانی «کرائوس‌هار» از اعتراضات بود. دوستان و هواداران صلح و ضدفاشیست‌ها گروه بسیار ناهمگنی بود. در بین آن‌ها افرادی چون «گاری دیویس» آمریکایی، رهبر جنبش جهان‌وطنی یافت می‌شد که پاسپورت خود را آتش زد و خواستار دولت جهانی فراملیتی بود و یا محفل بی‌طرف «نوینهایمر» به رهبری «اولریش نواک» که خواستار برقراری تماس با اتحاد شوروی بدون پیش‌داوری بود و صراحتاً به قرارداد راپالو استناد می‌کرد.

جالب است که نشست محفل نوینهایمر روز ۲ آوریل ۱۹۴۹ از طرف نیروی اشغالگر آمریکایی ممنوع اعلام شد. غیر از آن‌ها می‌توان بازماندگان کلیسای معتقد (نیروی مذهبی اپوزیسیون علیه نازی‌ها) به رهبری «مارتین نیمولر» (تصویر) را ذکر کرد.



«نیمولر» با انتقادات و حملات فراوانی روبه‌رو شد، چون گفت به جای این که در اثر جنگ اتمی نابود گردد، ترجیح می‌دهد زیر سلطه بلشویسم زندگی کند. آری جنبش ضدفاشیستی و صلح‌طلب، اکثریتی ملون ولی بی‌ارتباط و پراکنده بود.

## تبلیغات آمریکایی کپی منفی کمینترن

به توصیه استالین در اکتبر ۱۹۴۷ در بلگراد کمینفرم تأسیس شد.<sup>۱۰</sup> این سازمان که جانشین کمینترن بود کلیه فعالیت‌های بین‌المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی و دیگر احزاب کمونیستی ملل مختلف را هماهنگ می‌کرد. کنگره‌ها و کنفرانس‌های کمونیست‌ها مورد توجه گسترده قرار داشت و افراد سرشناسی چون پابلو پیکاسو و چارلی چاپلین و ژان پل سارتر با اشتیاق از آن حمایت می‌کردند. در حالی که انگلیس‌ها و فرانسویان به زحمت در جست‌وجوی سلاحی برای مقابله با شبکه تبلیغاتی کمونیست‌ها بودند،<sup>۱۱</sup> آمریکاییان از شیوه‌ای استفاده کردند که در آن سررشته کافی داشتند: آن‌ها خیلی ساده استعدادها و تجربیات دیگران را خریداری کردند. چون آن‌ها از نظر پرسنل اطلاعی از نحوه عمل شبکه‌های کمونیستی نداشتند، کمونیست‌های بریده سابق را که قصد تسویه حساب با گذشته خود را داشتند به کار گرفتند.<sup>۱۲</sup> وظیفه آن‌ها این بود که یک کپی منفی از کمینفرم را برپا کنند. اتفاق خوبی بود، زیرا این افراد به پول نیاز داشتند و جریان پول از سوی آمریکا به وفور جاری بود. مرکز جمع‌آوری هر نوع پول و فعالیتی سازمان تازه تأسیس جاسوسی CIA بود. تنها به دنبال بازپرداخت پول‌هایی که طرح مارشال در اختیار کشورها نهاده بود همه ساله بیش از ۲۰۰ میلیون دلار که در آن زمان ثروت انبوهی بود در اختیار سازمان جاسوسی قرار می‌گرفت. در حمله ضد کمونیستی همین‌طور از نظر محتوی نیز هیچ حد و مرزی تعیین نشده بود. مغز متفکر «جورج کنان» در سال ۱۹۴۷ در آکادمی نیروهای نظامی ایالات متحده گفت: کمونیست‌ها همیشه دروغ می‌گویند. سپس در سال ۱۹۴۷ در عملیات **Mockingbird** تعیین گردید، که حریم نظری ایالات متحده در جهان باید به کمک عملیات مخفی برقرار گردد: روزنامه‌ها، روشنفکران، دانشمندان جیره‌خوار ایالات متحده باید این‌طور رفتار کنند که گویی بر مبنای انگیزه شخصی و متعهد به علم و دانش و وجدان خود نظرات خود را آزادانه ابراز می‌دارند.

«آرتور کوستلر» که مدت‌ها در این شبکه در مناصب بالایی فعالیت داشت بعدها آن را «حلقه بین‌المللی روشنفکران خودفروخته» نامید. برای این‌که این فعالیت‌ها رنگ کارهای توطئه‌گرانه جاسوسی به خود نگیرد این تشکیلات رسماً زیر نظر دفتر هماهنگی سیاسی (OPC) در وزارت امور خارجه ایالات متحده

قرار گرفت. OPC در کنار سازمان‌های جاسوسی عملیاتی در سطح جهان فعال بود. تنها در برلین غربی بیش از ۱۴۰۰ کارمند برای OPC کار می‌کردند. در آغاز آمریکایی‌ها به کنگره‌های صلح اتحاد شوروی نفوذ کردند و از سال ۱۹۵۰ خود چنین کنگره‌هایی را سازمان دادند. هر چند این نوع کنگره‌ها تنها بخش قلیلی از خبرگان روشنفکر کشورهای مورد نظر را دربر می‌گرفت ولی این امر با برداشت غالب خبرگان ایالات متحده از دمکراسی هم‌خوانی داشت: یک گروه دستچین شده کوچک که در حول میزگرد و یا شومینه نشسته و تصمیماتی می‌گیرد که برای توده احمق بسیار خوب است. و این روند با آیین و تشریفات شبه‌دمکراتیک به مردم ساده کشور تزریق می‌شد. به همین دلیل نیز بود که ایالات متحده در منطقه اشغالی خود در آلمان دمکراسی نیابتی را تجویز کرد و نه دمکراسی مستقیمی که در سوئیس مرسوم است. مجله تازه بنیاد **Der Monat** که از سوی سیا تأمین مالی می‌شد در این چارچوب به خبرگان نوین فراآتلانتیکی در آلمان کلیدواژه‌های لازم را برای کار و زندگی در دنیای زیبای نوین آمریکایی

ارایه می‌کرد. نمی‌توان باور کرد ولی حتی هنر نیز از طرف سازمان سیا در اروپا نهاده شد. هنرمندان آبستره یا انتزاعی مانند «جکسون پولوک» (تصویر) به یک باره ستاره هنری بی‌نظیری شدند. نویسندگان کمونیست



و یا لیبرال چپ سابق مانند ایگناسیو سیلونه و یا آرتور کوستلر، فرانس بورکنائو، هانا آرنت و یا هاینریش بل شهرت خود در اروپای پساجنگ را مدیون همین ارتباطات با ایالات متحده آمریکا بودند. پس از این که این ارتباطات در دهه ۱۹۶۰ افشأ شد، طبیعی بود که همه نامبردگان هیچ اطلاعی از ارتباط با سازمان سیا نداشتند و گویا به حيله و تزویر منحرف شده بودند. دانشگاه‌های متعددی از جمله دانشگاه آزاد برلین جیره‌خوار افراد خیر آمریکایی بودند و خود را برای همیشه مدیون آنان می‌دانستند. در جای دیگری تأثیرگذاری مخفی بر سیاست، رسانه‌ها، دانش و اقتصاد در آلمان به وسیله گروه‌های تأثیرگذار فراآتلانتیکی را به طور مبسوط توضیح داده ام. در این رابطه برای کوتاه کردن متن به ذکر نام آن‌ها قناعت می‌کنم: پل آتلانتیک، انجمن آلمانی سیاست خارجی، بنیاد دانش و سیاست، بنیاد آلمانی مارشال ایالات متحده و یا انستیتوی آسپن. این مؤسسات کادرهای لازم را برای وابسته کردن درازمدت آلمان به

ایالات متحده پرورش دادند.<sup>۱۳</sup> دائرةالمعارف ویکی‌پدیا محترمانه نوشته «شپارد آرتور استون»<sup>۱۴</sup> زیر فرمانداری «جان مک کلوی» مسؤول حوضه رسانه‌ای بود «به این صورت که از ناشرین و روزنامه‌نگاران در یافتن منابع مالی حمایت می‌کرد.» روشن است که منظور کدام «منبع مالی» می‌تواند بوده باشد. افرادی که این‌طور مورد حمایت قرار گرفتند شهرت عظیمی پیدا کردند ولی این شهرت پس از مرگ فیزیکی معمولاً دوامی نداشت. آیا دیگر کسی «ویلیام س. شلام» را به خاطر می‌آورد؟

### سندیکاهای آلمان؛ کپی‌برداری از سندیکاهای ایالات متحده آمریکا

آمریکایی کردن شهروندان فرهنگی یک طرف قضیه و به خط کردن کارگران و کارمندان طرف دیگر قضیه بود. کارگران بندر آلمان پس از جنگ دوم جهانی از تخلیه بار تسلیحاتی کشتی‌ها سر باز می‌زدند. کارگران مزاحم می‌توانستند جنگ برنامه‌ریزی شده علیه اتحاد شوروی را به شکل مؤثری تخطئه کنند. و اگر این کارگران از طرف مسکو هدایت می‌شدند و بخش‌های مشخصی را که علیه شوروی بسیج شده بود، به تعطیل می‌کشاندند، در آن‌صورت سرنوشت جنگ برنامه‌ریزی شده چه می‌شد؟ کنترل سندیکاهای آلمان غربی برای آمریکایی‌ها به معنی کلام دارای اهمیت تعیین کننده جنگی بود. روشن بود که سندیکای آزاد آلمان **FDGB** در آلمان دمکراتیک از قدرت شوروی حمایت می‌کرد و در نتیجه لازم بود که اتحادیه سندیکایی آلمان **DGB** در غرب به ابزار سیاسی تحت کنترل ایالات متحده تبدیل شود. در جمهوری وایمار یک اتحادیه سراسری به نام **ADGB** وجود داشت، که حربه تیزی در مبارزات کارگری به شمار نمی‌رفت. روز ۱ ماه مه ۱۹۳۳، **ADGB** کارگران را برای شرکت در روز کارگر که آدولف هیتلر اعلام کرده بود، فراخواند. هیتلر به این صورت قدردانی خود را اعلام کرد که روز ۲ ماه مه ۱۹۳۳ رهبران سندیکا را راهی بازداشتگاه‌های کار اجباری کرد. ثروت سندیکا در اختیار جبهه کارگری که تازه تأسیس شده بود قرار گرفت و پایان اسف‌بار **ADGB** را نهایی کرد.

پس از جنگ دوم جهانی و پس از تلاشی اساسی سندیکاهای آزاد در آلمان به دست هیتلر برای سیاست‌گذاران آمریکایی یک موقعیت استثنایی پدید آمد تا در عرصه خالی آلمان، سندیکاهایی طبق مدل

آمریکایی بر پا سازند. طبق مدل آمریکایی به این معنی بود که به قول یکی از همکاران رییس جمهور تئودور روزولت، اعضای سندیکا «اولین افسران کاپیتان‌های صنعتی» تعریف شوند. سندیکاهای آزاد مانند کارگران بین‌المللی جهان **IWW** همیشه در ایالات متحده آمریکا با سخت‌ترین خشونت‌ها روبه‌رو بوده و سرکوب می‌شد. به جای آن فدراسیون مدنی ملی **National Civic Federation** که سازمان پر قدرت‌ترین گروه‌های اقتصادی آمریکا بود فدراسیون کار آمریکا **AFL** را تأسیس کرد که یک‌شبه سندیکا بود و اولین رییس مادم‌العمر آن «ساموئل گامپرز» بیش از هر چیز در فکر این بود که چگونه به بهترین وجه کارگران را برای اهداف کارتل‌ها که جیره و مواجب او را تأمین می‌کردند، یکدست و به خط کند. **AFL** یک‌شبه سندیکای کمی مترقی‌تر به نام کنگره سازمان‌های صنعتی **CIO** برای کارگران غیرمتخصص نیز بر پا کرد که به سیاست «نیو دیل» رییس‌جمهور فرانکلین روزولت نزدیک بود. پس از جنگ دوم جهانی در واقع هر دوی آن‌ها به عنوان مددکار، سر کارگران آلمانی خراب شدند. **AFL** و **CIO** در جنگ عمیقاً در فعالیت‌های جنگی دولت از جمله در **War Production Board** (هیأت تولیدات جنگی) سهمیم بودند. هر دو گروه از نظر پرسنل با بخش کارگری سازمان جاسوسی **OSS** در هم تنیده و طبیعتاً هر دو هم در بخش خدمات مخفی **Clandestine Service** سازمان سیا زیر نظر «آلن دالس» بسیار فعال بودند.<sup>۱۵</sup>

ولی قبل از هر چیز لازم بود اتحادیه سندیکایی جهانی را که در سال ۱۹۴۵ تأسیس شده بود به انشقاق کشید. در این اتحادیه کلیه سندیکاهای مهم و همین‌طور **CIO** و **TUC** انگلیسی در کنار نمایندگی‌های کمونیستی کارگران زیر یک سقف سازمان یافته بودند. اعضای **AFL** با پول سازمان‌های جاسوسی آمریکا و دفتر هماهنگ‌کننده سیاسی سندیکاهای انشعاب‌گر مصنوعی مثل **Force Ouvriere** در فرانسه (در مقابل سندیکای کمونیستی **CGT**) و یا در ایتالیا کنفدراسیون سندیکاهای کارگری ایتالیا **CISL** را تأسیس نمودند. این گروه‌های ضربتی برای درهم شکستن بایکوت حمل‌ونقل تسلیحات نظامی در بنادر فرانسوی و ایتالیایی بسیار سودمند از آب درآمدند. هنگامی که سندیکاهای ضد کمونیستی توانستند روی پاهای خود بایستند، کادرهای **AFL** در سال ۱۹۴۹ یک اتحادیه سراسری جدید به نام کنفدراسیون بین‌المللی سندیکاهای آزاد **ICFTU** را تأسیس کردند. اکنون وقت آن رسیده بود که در آلمان نیز سندیکای

سراسری ضد کمونیستی **DGB** تأسیس گردد. زنجیره فرمان از «آلن دالس» رییس سازمان سیا و دبیر اجرایی **AFL** «جی لوستون» به رییس **AFL** در اروپا «ایروینگ جوزف براون» اکنون دبیر **AFL** در آلمان «هنری روتز» یک فرد آلمانی تبار که به آمریکا مهاجرت کرده بود و اکنون به خاطر تسلطش به زبان آلمانی در تظاهرات توده‌ای **DGB** حضور پیدا می‌کرد، منتقل شد. پایان زنجیره فرمان فراآتلانتیکی آلمانی اکنون به عهده رییس **DGB** «هانس بوکلر» گذارده شده بود. اولین موفقیت‌های دوستان آمریکایی **AFL** با توسل به دولت آمریکا جلوگیری از ملغای کارخانجات آلمانی بود. همین‌طور کمک‌های مالی از آن سوی آتلانتیک نیز بسیار مطلوب بود: «هم **AFL** و هم **CIO** با سیا در تماس بودند و از بودجه کلان آن به سازمان‌های سندیکایی و احزاب در غرب کمک می‌رساندند.»<sup>۱۶</sup>

و در این لحظه دولت آمریکا طبقه کارگر آلمان غربی را تقریباً زیر کنترل کامل خود داشت. از رییس **DGB** گرفته تا معتمدین کارگران در کارخانه‌ها، کنترل و مراقبت کامل کارگران میسر شده بود: «مسأله این بود افراد غرب‌گرا را در مواضع کلیدی سندیکایی نشانند و آنان را تثبیت کرد و در عین حال با تحلیل‌های دقیق سندیکاها و روند تکاملی سیاسی در کشورهای اروپایی را زیر نظر داشت.»<sup>۱۷</sup> در نتیجه چند سال پس از تأسیس **DGB** کلیه کمونیست‌ها از سندیکا اخراج شدند. طاعت و تمکین اعضای سندیکا در مقابل حامیان فراآتلانتیکی سال‌ها دوام یافت. تازه اواخر دهه ۱۹۶۰، رییس وقت **DGB** «لودویگ روزنبرگ» جرأت کرد در مقابل دستور رییس **AFL** «جورج مینی» در رابطه با ممنوعیت گفت‌وگو با کمونیست‌ها ایستادگی کند که به دنبال آن «مینی» و سازمانش **AFL** اتحادیه بین‌المللی سندیکاهای آزاد را ترک کردند. به هر حال این جزو آن گروه از قوانین نانوشته‌ای بود که نمایندگان سندیکایی آلمان همواره به عنوان مهمان سر سفره از مابهران در «بیلدربرگ» و «کمیسیون سه‌جانبه» می‌نشستند. در کمیسیون سه‌جانبه همیشه رییس وقت سندیکای کارگران صنایع شیمیایی حضور داشت. فرمول «شراکت اجتماعی» نتیجه مستقیم این تأثیر نفوذ آمریکایی بر **DGB** (اتحادیه کارگری آلمان) بود. سندیکای واحد مدت‌ها در بین مردم از شهرت و احترام ویژه‌ای برخوردار بود، زیرا مشارکت کارگران و کارمندان در کارخانه‌ها و مؤسسات و همین‌طور دستمزدهای بیش‌تر را میسر ساخته بود. تناسب قیمت / عملکرد در

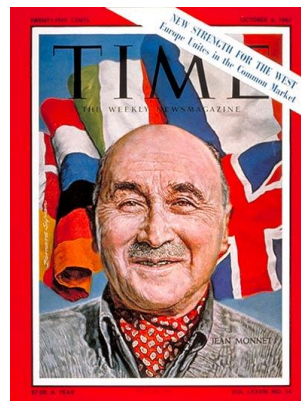
این رابطه وابستگی یک‌جانبه هنوز مناسب و مثبت بود.

همین‌طور «جنبش اروپایی» در گذشته یک محصول سازمان سیا بود. در اینجا با سازمان لابی‌گر «آمریکایی‌های هوادار اروپای متحد» **Americans for a United Europe** این احساس برانگیخته می‌شد که اروپایی‌های ورشکسته از طرف آمریکایی‌های ثروتمند و دوستدار اروپا مورد حمایت مالی قرار می‌گیرند.<sup>۱۸</sup> ولی سازمان جاسوسی به عنوان حامی اصلی در سایه ماند. کنگره‌ها و اقدامات جنجالی می‌بایست شوق و اشتیاقی برای تأسیس اروپای بدون مرز ایجاد کند. روز ۶ اوت ۱۹۵۰ جوانان چندین ایالت به سوی مرز آلمان و فرانسه در گذرگاه مرزی «راین‌لاند-فالز» و در الزاس فرانسه در نزدیکی «سان ژرمان‌هوف» به حرکت درآمدند. آن‌ها زرده مرزی را کردند و آن‌را تکه تکه نموده و آتش زدند (آتش‌هاگنائو). به طور کاملاً تصادفی نه مرزبان و نه پلیسی در محل حضور نداشت. این جوانان (که «هلموت کوهل» ۲۰ ساله هم در بین آنان حضور داشت) قبلاً در کمپ ویژه‌ای برای این اقدام تعلیم یافته بودند. جای تردیدی نیست که این تظاهرات «خودجوش» از مدت‌ها پیش آماده شده بود تا به برنامه کار اقتصاد آزادشده اروپا رنگ و بوی جوانی و تحرک ببخشد. پس از این که در گذشته نزدیک مردم عادی، متأثر از ایده‌های جنون‌آمیز ناسیونالیستی طی دو جنگ یکدیگر را تکه‌تکه کرده بودند، دیگر چه کسی امروز آرزوی اروپایی متحد و بدون مرز را در سر نمی‌پروراند؟<sup>۱۹</sup>

این اقدام بسیار ماهرانه روی صحنه آورده شد، زیرا در کنار استفاده از بهترین غریزه‌های انسانی در رابطه با صلح و صفا، اقدامات برای آماده کردن یک جنگ نوین، درست همانجا که اجباراً با ترک فیلم‌نامه از پیش آماده شده به وسیله هیتلر در سال ۱۹۳۹ به پایان رسیده بود، به جریان افتاد. ما دیدیم که در دهه ۱۹۲۰ کارتل‌های فولاد تأسیس شدند. مثلاً جامعه بین‌المللی فولاد خام در سال ۱۹۲۶. بعدها رابطه بین فولادگران انگلیسی و نازی بسیار به هم نزدیک شد. پس از جنگ دوم جهانی انگلیس‌ها اول به عنوان نیروی اشغالگر دارای بهترین دسترسی به مواد خام آلمانی بودند ولی بعداً فرانسوی‌ها نیز توانستند راه خود را باز کنند و به این بخش وارد شوند. در اینجا فردی که تنها اطلاعات مبهمی از او در دست است، نقش



بسیار مرموزی ایفاء کرد. مردی که انسان متعجب می شود که چرا هیچ گمانه زنی و شایعه ای در مورد او یافت نمی شود. منظور «ژان مونه» (تصویر) است. فردی با ظاهری کاملاً معمولی. فردی فارغ از نیاز به تحسین و یا شهوت قدرت. با این که عالی جناب خاکستری و کاشف اروپای متحد و کارتلی بود. همین طور جالب توجه بود که «مونه» فرانسوی می توانست مانند ماهی در آب های آنگلو آمریکایی شنا کند و



با بازی های پشت پرده به خوبی آشنایی داشت. او در جنگ اول جهانی مدیر مؤسسه ای بود که خریداری مواد برای قدرت های در حال جنگ، یعنی ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه و ایتالیا را هماهنگ می کرد. از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۳ «مونه» معاون دبیرکل جامعه ملل بود ولی خیلی سریع از این شغل خسته شد و از این رو شرکتی را که از والدینش به ارث برده بود در اختیار گرفت و علاوه بر آن، بانکی در کالیفرنیا تأسیس کرد. بعد سر و کله اش در چین پیدا می شود که برای بانک های محلی اعتبارات جدید فراهم می کند. در جنگ دوم جهانی مجدداً رییس دفتر تدارکات و خرید لوازم تسلیحاتی نیروهای متفق شد. پس از جنگ او توانست قدرت های پیروزمند را متقاعد کند که بهترین کار این است که صنایع سنگین مجزا از هم در فرانسه و آلمان و کشورهای بنه لوکس و ایتالیا را از حریم دولتی خارج کرده و آنها را در یک واحد خودمختار سیاسی-اقتصادی جمع نمود و بدین سان می توان «مونه» را خالق اولین واحد فراملیتی، ارگانسمی که فارغ از صلاحیت های ملی، در درون مجموعه کشورها به زندگی خود مشغول بود، دانست. این یک جهش کوانتومی برای قدرت کنسرن ها و کارتل ها بود. صاحبان کنسرن ها همیشه این رؤیا را در سر می پروراندند. این در واقع نطفه کافکایی اتحادیه اروپایی در بروکسل بود که امروز فارغ از هر نوع مسؤولیت دمکراتیک و ملی قوانین خود را به کشورهای عضو (که خود از بطن آن بیرون آمده) تحمیل می کند. اگر بخواهیم جذاب تر بیان کنیم باید «ژان مونه» را «پدر اروپای متحد» محسوب کنیم. البته خیلی بامزه است که شهروندان اروپای به وحدت رسیده خالق خود را نمی شناسند، زیرا فریافت «مونه» به مردم به عنوان «طرح شومان» (وزیر امور خارجه وقت فرانسه) غالب شد.

بذر سازمان ذغال سنگ و فولاد فراملیتی اروپا (Montanunion)

که «مونه» پاشید در قرارداد پاریس روز ۱۸ آوریل ۱۹۵۱ رسماً تثبیت شد. دولت این مرجع فراکشوری مقامات عالی نام گرفت که بسیار پُرابهت به گوش می‌رسید. سندیکاهایی که زیر کنترل آمریکا بود، با حق نسبی تصمیم‌گیری وارد این کارتل گردید.



برای اولین بار در تاریخ در شورای نظارت کارتلی، تعداد نمایندگان سرمایه و نمایندگان کار برابر بود. وزیر اقتصاد آلمان «لودویگ ارهارد» مونتانیونیون را اصلاً نمی‌پسندید. برای او به عنوان یک لیبرال اقتصادی، دخالت‌گرایی بیش از اندازه بود. در واقع سهم تولید برای کشورهای عضو مشخص شد و قیمت‌ها تعیین گردید و با مازاد تولید صنایع فولاد بلژیک ترمیم شد. برعکس، لیبرال‌های مونتانیونیون از معافیت عوارض گمرکی تعیین شده بسیار راضی و خوشحال بودند، زیرا آلمان‌ها با همکاری خود در مونتانیونیون مجدداً می‌توانستند در تصمیم‌گیری‌ها شرکت کنند. با مونتانیونیون این پیش‌شرط آماده شده بود تا اقتصاد اروپای غربی را با توسعه صنایع سنگین مجدداً برای یک لشکرکشی جدید به اوروآسیا آماده کرد.

## روابط رانتی اونیفورم قهوه‌ای‌ها باز یافت می‌شود

حداکثر پس از شکست سنگین در استالین‌گراد که چندین هنگ ارتش آلمان به اسارت اتحاد شوروی درآمد، برای افراد هوشمند روشن بود که آلمان جنگ را باخته! هر کس که چیزی برای از دست دادن داشت، اکنون به فکر چاره برای دوران پس از کاپیتولاسیون افتاده بود. در سال ۱۹۴۳ دو کارگروه از شرکت‌ها و بانک‌ها گردهم آمدند تا جزییات نظم پساجنگی را تعیین کنند. بین این دو کارگروه «لودویگ ارهارد» که بعدها به پدر معجزه اقتصادی آلمان غربی شهرت یافت، به عنوان هماهنگ‌کننده فعالیت می‌کرد. بعد روز ۱۰ اوت ۱۹۴۴ سرمایه‌داران آلمانی با نمایندگان SS و کارمندان دولتی در اشتراسبورگِ اِلزاس گردهم آمدند تا نظم پساجنگی را تنظیم کنند. ۲۰ مقامات دولتی تأکید کردند که خروج سرمایه که تا کنون اکیداً ممنوع بود بلافاصله لغو شده و از شرکت‌ها خواسته شد سرمایه‌های خود

را به بانک‌های سوئیسی در خارج از کشور منتقل کنند. در آنجا قرار بود سلول‌های **NSDAP** برای بازگشت سیستم نازی فعالیت کنند. به سبک مافیا شرکت‌ها باید به نازی‌ها باج پردازند و در عوض پس از به قدرت رسیدن مجدد، از منافع بیش‌تری برخوردار شوند. کنسرن‌های آلمانی باید جنایتکاران نازی را در شعبات خارجی خود به کار می‌گماردند. ضمناً باید گفته شود که جنایتکار نازی «آدولف آیشمن» سال‌ها پس از جنگ در استخدام شرکت مرسدس بنز در شعبه بوئنوس آیرس بود.

البته همه این نقشه‌ها همان‌طور که این سند نشان می‌دهد برای سازمان‌های جاسوسی آمریکا و انگلیس شناخته شده بود. ولی اصلاً نیازی به این اسناد نبود، زیرا مطمئناً وجود شعبه ضداطلاعات نازی‌ها زیر نظر «کاناریس» و سازمان جاسوسی آمریکا **OSS** در پایتخت سوئیس «برن» تصادفی نبود. کارمند ضداطلاعات «هانس



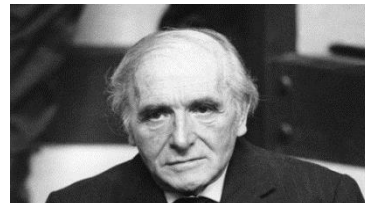
برند گیزویوس» (تصویر) بارها با رییس **OSS**، «آلن دالس» ملاقات کرد. حداقل می‌توان گفت که «دالس» از ارتباط با نازی‌ها واهمه نداشت و همان‌طور که می‌دانیم او با مرد شماره ۳ **SS**، «کارل ولف» هم ملاقات کرد و این گفت‌وگوها توافق شفاهی بین آمریکایی‌ها و نازی‌ها را شکل بخشید.

ادامه بقای حزب ناسیونال سوسیالیست کارگری آلمان **NSDAP** در دیاسپورا (جوامع دور از وطن) ممکن نشد، با این که طبق اسناد و مدارک موثق تنها ۳۰ هزار جنایتکار نازی با همکاری واتیکان، سازمان صلیب سرخ جهانی و سازمان‌های جاسوسی آمریکایی از کشور خارج و در سطح جهان پراکنده شدند. آن‌ها در واقع به عنوان همکار غیررسمی ولی قابل اعتماد سازمان‌های جاسوسی آمریکا همیشه حاضر به خدمت بودند. برنامه‌ریزان آمریکایی کاملاً اقتصادی فکر می‌کردند. چرا باید بافت سالم را از بین برد تا بعد با زحمت و طی سال‌های طولانی زیرساخت‌های نوین پدید آورد؟ آنچه که در رابطه با این همکاران خاطی «مثبت» به نظر می‌رسید، باج‌خواهی از آنان بود. ممکن بود جلادان نازی را در هر لحظه به خاطر عدم آمادگی به همکاری به صیادانی از نوع «سیمون ویزنتال» و یا «بناته کارلفلد» که در جست‌وجوی نازی‌ها

بودند، تحویل داد. ولی آنها فکر این را نکرده بودند که دشمن یعنی سازمان جاسوسی اتحاد شوروی **KGB** و یا همین طور سازمان اطلاعات آلمان دمکراتیک نیز بیدار باشد.

برای نمونه: معاون سابق رییس سازمان جاسوسی آلمان **BND** «هاینتز فلفه»، مردی مانند دیگر اعضای **BND** با گذشته‌ای کثیف به عنوان قاتل توده‌ای **SS**. کا. گ. ب. «فلفه» را با اسناد و مدارک افشاکننده متعددی از دوران کثیف گذشته روبه‌رو کرد و «فلفه» مجبور شد بیش از ۱۰۰ جاسوس سازمان سیا را «بسوزاند»، یعنی هویت واقعی آنان را افشاء کند. «فلفه» همین‌طور از مرکز سازمان جاسوسی آلمان غربی **BND** مقدار عظیمی از اسناد محرمانه را ربود و آنها را در اختیار اتحاد شوروی نهاد. در سال ۱۹۶۱ «فلفه» به وسیله جاسوسی که جبهه خود را عوض کرده بود، لو رفت.

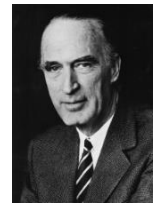
ولی ارزش استفاده این تبهکاران نازی برای آمریکایی‌ها بسیار زیاد بود. می‌شد از آنها برای کارهای کثیف استفاده کرد. ولی نازی‌های پیر در آلمان غربی نیز با رغبت به عنوان ذخیره جانشین در مبارزه علیه هواداران صلح بازیافت شدند. در جامه فدراسیون جوانان آلمان **BDJ** که در واقع مجری «خدمات فنی» بود، جوانان بسیار جوان مشکوکی (حد متوسط عمر ۴۲ سال) در تمرین عملیات به اصطلاح **Stay-Behind** شرکت داشتند: ۲۱ تمرین تیراندازی و تعلیم عملیات پارتیزانی از جمله وظایف اعضای این فدراسیون بود. لیستی از شخصیت‌ها در اختیار آنان نهاده شد که در صورت لزوم باید به قتل می‌رسیدند. در این لیست نام سیاستمداران محبوبی مثلاً نخست‌وزیر ایالت هسن، «گئورگ آگوست زین» سوسیال دمکرات آمده بود. ۲۲ هنگامی که در سال ۱۹۵۲ **BDJ** افشاء شد، پدرخوانده‌های آمریکایی طوری رفتار کردند که گویی این مانورهای جنگی هیچ ارتباطی با آنها نداشته است. اعضای **BDJ** افرادی چون «کلاوس باری» (تصویر)، معروف به «قصاب لیون» را به جمع خود جلب کرده بودند. او به عنوان رییس گشتاپو در شهر لیون هزاران شهروند بی‌گناه را به بازداشتگاه‌های کار و بازداشتگاه‌های مرگ روانه کرده بود. او لذت می‌برد که قربانیان خود را شخصاً شکنجه کند. زنان مبارز



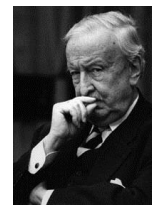
فرانسوی در جنبش «رزستانس» (مقاومت) را برهنه می‌کرد و با شلاق و آتش سیگار و اعمال سادیستی دیگری که به فکر انسان نمی‌رسد، آزار می‌داد. این عنصر، استعدادیاب محبوب سازمان‌های جاسوسی انگلیس، آمریکا و آلمان بود و بعدها اجازه داشت توانایی‌ها و صلاحیت‌های خود را به عنوان سرجلاد در اختیار دیکتاتورهای فاشیستی مورد حمایت سازمان سیا در آمریکای لاتین، به ویژه در بولیوی قرار داده و تکمیل کند.

### خبرگان کهنه = خبرگان نوین

پس از اقامت ملال‌آوری هر چند کوتاه در زندان سرمایه‌دارانی که به برکت وجود نازی‌ها و جنایاتشان ثروت‌های عظیمی به چنگ آورده بودند، همگی، از جمله خاندان «کروپ» (تصویر) مجدداً آزاد شدند.



در بین بانکدارانی که سریعاً به جای گذشته خود بازگشتند ما با «هرمان یوزف آبس» (تصویر) روبه‌رو هستیم. «آبس» در مقام رییس «دویچه بانک» (بانک آلمان) یکی از سرمایه‌داران بزرگ مالی امپراتوری نازی بود. زیر رهبری او ثروت



دویچه بانک به کمک سیستم مافیایی که در بالا شرح آن رفت از طریق تاراج کشورهای اشغال شده و به جیب زدن ثروت شهروندان یهودی (به اصطلاح «آریایی ساختن») چهار برابر شد. در آلمان فدرال جدید «آبس» بار دیگر از نردبان ترقی بالا رفت. در کنار ریاست بانک خصوصی دویچه بانک اکنون او قواعد و مقررات بانک دولتی ایالات آلمان (که بعدها بانک مرکزی نام گرفت) را نیز تعیین می‌کرد و برای صدراعظم آلمان «کنراد آدنائور» او از همان مقام و منزلتی برخوردار بود که قبلاً هیتلر برای «هیالمار شاخت» قایل بود.

برخی از نازی‌ها در آلمان فدرال نوین نیز به رشد و ترقی رسیدند. «هانس گلوبکه» (تصویر) که در سیستم نازی‌ها در سطح وزیر، جزییات قوانین نژادی نورنبرگ را



فرموله می کرد که چگونه باید یهودیان را منزوی و حقوق آنان را پایمال کرد، زیر صدراعظمی «کنراد آدناور» مبدل به «عالی جناب خاکستری» دولت آلمان شد. صدراعظم به او اعتماد مطلق داشت و توصیه های او را به جان و دل می پذیرفت.

فرد دیگری از این نوع مثلاً وزیر امور آوارگان «تئودور اوبرلندر» بود که در سال ۱۹۶۰ پس از افشای این که او در کشتار یهودیان در اوکراین شرکت داشته، مجبور به استعفاء شد.

رئیس جمهور آلمان «هاینریش لوبکه» (تصویر) کلبه های بازداشتگاه های مرگ را طراحی کرده بود و پزشک آتانازی «ورنر هایده» که در پروژه T4 افراد علیل را با گاز مونو اکسید کربن خفه می کرد، پس از جنگ مخفی شد و زیر نام "فریتز شواده"



سر از ایالت اشلرویگ هولشتاین درآورد و سال ها به عنوان متخصص اعصاب گواهی پزشکی صادر می کرد. وقتی که هویتش در سال ۱۹۵۹ در اثر یک تصادف احمقانه افشاء و دستگیر گردید، تقریباً تمامی استابلیشمنت سیاسی محافظه کار ایالات شمالی آلمان بی آبرو شد، زیرا تعداد زیادی از صاحب منصبان بلندپایه از وجود دوگانه قاتل آتانازی آگاه بودند و از او حمایت کرده و مشوق او محسوب می شدند. صدراعظم «کورت گئورگ کیزینگر» (تصویر) در مقام معاون رئیس «رادویو خارج» در وزارت امور خارجه به



ریاست «رین تروپ» مسؤول تبلیغات نازی ها بود.

شاید برای برخی از خوانندگان تعجب آور باشد، زیرا مجله خبری هامبورگی «اشپیگل» نیز در ابتدا کاملاً رنگ قهوه ای داشت (اشاره به اونیفورم نازی ها) و تازه «قضیه اشپیگل» آن چهره لیبرال چپ را



به این مجله بخشید ولی قبل از آن اشپیگل محل تجمع متهمین به جنایات سنگین جنگی از صفوف SS و

یا سازمان های جاسوسی نازی ها بود. برای نمونه:

- معاون سردبیر مجله اشپیگل در دهه ۱۹۵۰ «گتورگ ولف» نام داشت. «ولف» در طول جنگ در مقام **SS-Hauptsturmführer** (درجه نظامی در سازمان اس‌اس) در خدمت نازی‌ها بود.
  - «هورست مانکه» از سال ۱۹۵۲ بخش خارجی مجله را در اختیار داشت. او از سال ۱۹۳۹ در اداره اصلی امنیتی رایش، مسؤول «تحقیقات مربوط به جهان بینی» بود. «مانکه» در جنگ مجبور شد خود آستین‌ها را بالا زند و در کشتار توده‌ای یهودیان و کمونیست‌ها در اتحاد شوروی در مقام **Hauptsturmführer** (درجه نظامی در اس‌آ) در کماندو مسکو بود و در تیرباران‌های «اسمولنسک» شرکت داشت.
  - «ویلفرید اوون» در مقام خبرنگار از آمریکای لاتین برای اشپیگل گزارش تهیه می‌کرد. «آنوگشتاین» (ناشر اشپیگل) برای فرار او به آرژانتین مخصوصاً کارت هویت خبرنگاری صادر کرد. «اوون» از سال ۱۹۳۱ به عضویت **NSDAP** و **SA** درآمد بود و در کشتارهای ننگین لژیون کوندور در جنگ‌های داخلی اسپانیا شرکت داشت. در حمله به لهستان او در مقام عضو گردان تبلیغاتی، جنگ برق‌آسا **Blitzkrieg** را به خوبی توجیه کرد. یکی از شاهکارهای بزرگ او این بود که در سوءقصد به آدولف هیتلر روز ۱۰ ژوئیه ۱۹۴۴ ارتباط تلفنی هیتلر با گوبلز را برقرار کرد تا وزیر تبلیغات از زنده بودن «پیشوا» مطمئن شود. از این طریق «اوون» به شکست کودتای «فون اشتائوفن‌برگ» کمک کرد.
  - «اریش فیشر» و یا «یوهانس ماتیسن» که در طول جنگ وفاداری خود را در **SS** به اثبات رسانده بودند، همواره در مواضع تعیین‌کننده در «اشپیگل» به کار اشتغال داشتند.
- اغلب افراد نامبرده، در طول اشتغال خود در مجله «اشپیگل» به طور هم‌زمان به عنوان مأمور غیررسمی در سازمان جاسوسی آلمان (که امروز «بوندس ناخریشتن دینست» **BND** نام دارد) به ریاست آقای «گهلن»، فعالیت می‌کردند. وقایع‌نویس **BND**، «هاینتز هونه» نوشته بود که جاسوسان **BND** و دبیران هیأت تحریریه اشپیگل به طور منظم بایکدیگر ملاقات می‌کردند تا نظرات سازمان جاسوسی را به طور مناسب در مجله اشپیگل منعکس سازند.

## عناصر پرطرفدار اس‌اس در سیستم آدناتور

به همین صورت ساختارهای اس‌اس نیز پس از جنگ دست نخورده ماند. همان‌طور که گفته شد هر چند که جنایتکاران و قاتلین توده‌ای اس‌اس در سراسر جهان پخش شده بودند، ولی روابط بین آن‌ها برقرار بود و برای این کار سازمان‌های جاسوسی نقش ویژه‌ای ایفاء کردند. حال آیا جنگجویان اس‌اس واقعاً در یک سازمان سراسری زیر نام «اودسا» (مخفف: سازمان اعضای سابق و یا اخراج شده اس‌اس) گردهم آمده بودند یا خیر در واقع زیاد مهم نیست.<sup>۲۳</sup> در هر حال همه آن‌ها یک هدف را دنبال می‌کردند و در این کار بسیار ماهر بودند و سرمایه به چنگ آورده خود را طوری به کار گرفتند که توانستند تا آخر عمر بی‌غم زندگی کنند. علاوه بر این، آن‌ها در جنگ خصومت شدید خود را با کمونیسم به نمایش گذاشته و امتحان خود را پس داده بودند. از این‌رو سازمان سیا از محل سکونت آن‌ها اطلاع داشت و در صورت لزوم می‌توانست از آن‌ها استفاده کند. گذشته از این در آلمان فدرال

بازوی «قانونی» و کاملاً رسمی اس‌اس وجود داشت. **SS HIAG** در سال ۱۹۵۱ به عنوان انجمن به ثبت رسید و تا سال ۱۹۹۲ به عنوان اتحادیه لابی‌گر شناخته شده آدمکشان اس‌اس وجود داشت. علاقه سیاستمداران به همکاری با این اتحادیه پرشمار با روزنامه‌اش به نام «داوطلب» (تصویر) که بیش از ۱۲ هزار آبونه داشت، زیاد بود. برای جلب آرای



افراد اس‌اس و اعضای خانواده آن‌ها، اس‌اس تقریباً «حیاء» شد و قاتلان حرفه‌ای، برای انجام کار پرافتخار خود به دریافت حقوق بازنشستگی نایل آمدند. آری، آن‌ها حتی اجازه داشتند بی‌شرم و حیا به عنوان اس‌اس در بخش‌های سابق خود در شهرهای آلمان رژه روند. در ماه اکتبر ۱۹۵۲ بیش از ۵۰۰۰ عنصر اس‌اس از کل آلمان در شهر «فردین» در ایالت نیدرساکسن درست وسط منطقه اشغالی بریتانیا دست به تظاهرات زدند.<sup>۲۴</sup> البته آن‌ها اونیفورم بر تن نداشتند و می‌بایست از حمل اسلحه نیز چشم‌پوشی می‌کردند. مقامات شهر «فردین» برای جلوگیری از تحریک میهمانان محترم خود فوراً دستور به پاک کردن شعارهای دیواری که عناصر اس‌اس را نامطلوب اعلام می‌کرد، دادند و ارکستر بادی محلی رژه میهمانان محترم را مشایعت نمود. شکوه و شکایت‌انگاز آغاز شد که ژنرال سابق «هرمان برنهارد رامکه» که خود



عضو اساس نبود در این تظاهرات سخنرانی کرد و گفت ایالات متحده آمریکا با بمباران هیروشیما و ناکازاکی و همین‌طور بمباران مردم بی‌گناه آلمان گناه عظیمی مرتکب شد. «رامکه» خود در کشتار شهروندان جزیره کرت سهیم بود. مبارزین اساس با سوت و اعتراض سخنرانی او را قطع کردند، زیرا آن‌ها به خوبی می‌دانستند که وجود خویش را واقعاً مدیون چه کسانی هستند.

اتحادیه **SS HIAG** که در بالا ذکر شد بخشی از اتحادیه تازه تأسیس سربازان آلمانی بود. در اینجا ظاهراً منافع سربازانی که سابقاً در استخدام دائمی وهرماخت بودند نمایندگی می‌شد. و اکنون می‌رسیم به علل وجودی این اتحادیه‌ها: آن‌ها از طرف دولت به راه انداخته شدند تا سربازان قدیم وهرماخت و اساس را با موفقیت به سوی بوندس‌وهر (ارتش نوین‌آلمان فدرال) هدایت کنند. زیرا از پایان جنگ دوم جهانی کوشش‌های خستگی‌ناپذیری از طرف ایالات متحده و همین‌طور بریتانیا صورت گرفته بود تا از پرسنال عظیم وهرماخت آلمان هرچه زودتر برای جنگ علیه اتحاد شوروی استفاده کنند. همان‌طور که دیدیم چرچیل اسرای خود را در سرزمین دریاسالار «دونیتز» برای استفاده مجدد، هرچه زودتر در واحدهای خود آماده نگاه داشته بود. ایالات متحده نیز با اسرای جنگی آلمانی به همین صورت عمل می‌کرد. این سربازان نیز برای مدت نسبتاً مدیدی درون گردان‌های خود، هرچند بدون سلاح، آماده نگاه داشته شدند. تعداد دقیق سربازان وهرماخت که در حال آماده‌باش نگاه داشته می‌شدند در دست نیست ولی ۲۵۰ هزار سرباز قدیمی آلمانی مدت نسبتاً مدیدی در چارچوب عملیات **Eclipse** (خسوف) برای آمریکایی‌ها کار می‌کردند. وهرماخت نیز پس از اعتراضات شدید اتحاد شوروی روز ۲۰ سپتامبر ۱۹۴۶ منحل شد.

این توان عظیم باید مجدداً احیاء می‌شد. در حالی که سربازان معمولی وهرماخت ماه‌ها بدون چادر در گل و لای به سر می‌بردند، ژنرال‌های آنان با احترام از طرف آمریکایی‌ها استقبال می‌شدند و اجازه داشتند اول در گروه تحقیقاتی تاریخ جنگ ارتش آمریکا دانش تخصصی خود را در اختیار آن‌ها بگذارند. در این میان دو شخصیت بسیار برجسته بودند: یکی «هانس اشپایدل» و دیگری «آدولف هویزینگر». هر دو ژنرال وهرماخت اجازه داشتند در سکوت حاکم بر صومعه، افکار خود را در مورد یک ارتش جدید

ضد کمونیست آلمانی منسجم کنند. نتیجه، یادداشت «همه‌رودر» بود که راه را برای تأسیس آن گشود. «اشپایدل» به مقام مشاور نظامی «آدناتور» رسید. روشن بود که تنها افسرانی اجازه ورود به حلقه مرکزی ارتش آلمان را داشتند، که در گذشته زیر رهبری «پیشوا» خدمت کرده بودند. در مذاکرات «پترزبرگ» در دسامبر ۱۹۵۰ «اشپایدل» مشاور دولت در تعامل با متفقین غربی که کمیسار عالی آمریکا «جان مک کلوی» آن را رهبری می‌کرد، بود.

همان‌طور که قبلاً گفته شد آلمان قرار بود در ابتدا در چارچوب جامعه دفاعی اروپا **EVP** مجاز به ایجاد ارتش جدیدی برای خود گردد. برای این کار روز ۲۶ مه ۱۹۵۲ به اصطلاح قرارداد آلمان بسته شد که تا حدی استقلال این کشور را در مقابل ایالات متحده آمریکا، انگلیس و فرانسه تأمین می‌نمود. ولی از آنجا که تأسیس **EVP** با وتوی مجلس شورای ملی فرانسه با شکست روبه‌رو شد، امضای قرارداد فوق به ۲۳ اکتبر ۱۹۵۴ موکول گردید. در چارچوب قراردادهای گسترده‌تر پاریس، استقلال مشروط آلمان منوط به ورود این کشور به اتحادیه تازه تأسیس اروپایی **WEU** گردید و اکنون ایالات متحده به آرزوی خود برای ورود آلمان به ناتو رسیده بود و به عنوان شاباش، ایالت زارلند مجدداً به سرزمین آلمان بازگشت.

اکنون ارتش آلمان (بوندس وهر) می‌توانست رسماً تأسیس شود و مهم‌ترین ژنرال‌های آن از ابتدا «آدولف هویزینگر» و «هانس اشپایدل» بودند. «هویزینگر» ریاست شورای رهبری نظامی را به عهده داشت و به قول ویکی پدیا هنر جنگی را «با توجه ویژه به امکان استفاده از سلاح‌های اتمی» فراآموخت، هرچند که بوندس وهر هنوز اجازه داشتن سلاح هسته‌ای را نداشت.

### شهروندان آلمان غربی آلترناتیو دیگری نداشتند

شهروندان آلمان غربی به طور جدی متزلزل و مأیوس شده بودند و هیچ آلترناتیو دیگری در مقابل آنان وجود نداشت. به دنبال تبلیغات شدید علیه کشورهای بلوک شرق، این کشورها از نظر اخلاقی بدنام شده بودند و در این زمینه جنگ کره نقش آفرین بود که ترس و وحشت عظیمی از یک زدوخورد گسترده

نوین به وجود آورده بود. کره تقسیم شده بود و اکنون آلمان هم تقسیم می‌شد. آیا ممکن بود که آلمان هم مانند کره صحنه جنگ قدرت‌های بزرگ گردد؟

برنامه مارشال و ورود دلارهای آمریکایی به آلمان غربی آثار خود را نمایان کرد و رفته‌رفته به بهبود شرایط زندگی سطح وسیعی از مردم انجامید. دستمزدها بالا رفت و بیکاری رفته‌رفته کاهش یافت. علاوه بر آن، صدراعظم



آدنائور در سفر خود به مسکو در سپتامبر سال ۱۹۵۵ به موفقیت سیاسی بزرگی دست یافت. خروشچف، مالنکف و بولگانین محتاطانه کوشیدند تا روابط بین دو کشور را عادی کنند و به جای این که در مقابل پیوستن قراردادی و نهایی آلمان غربی به سیستم تسلیحاتی غرب، از گرفتن تماس با آن خودداری کنند، فرار به جلو را ترجیح دادند و دولت آلمان را به مسکو دعوت کردند. (باید گفت که آلمان غربی با تصویب قانون اساسی و اعلام آلمان فدرال به عنوان کشور مستقل، سپس رفرم ارزی و بعد از آن پیوستن به سیستم نظامی غرب ناتو، عملاً راه دیگری در مقابل آلمان شرقی نگذاشت و در نتیجه مسئولیت تقسیم آلمان به دو کشور آلمان غربی بود. جمله معروف آدنائور که گفت: نصف ولی یکپارچه بهتر از کل ولی تکه‌تکه، مبین این امر بود م.) نتیجه این ملاقات تاریخی به ایجاد روابط دیپلماتیک بین دو کشور منجر شد ولی در مورد وحدت دو کشور صحبتی نشد. اتحاد شوروی ۱۰ هزار اسیر جنگی آلمانی را آزاد کرد و این امر به محبوبیت آدنائور در آلمان غربی افزود.

البته آدنائور و وزیر دفاعش «فرانس یوزف اشتراوس» که از همان ابتدا نقش تنش‌زایی ایفاء می‌کرد، با خواست خود مبنی بر تسلیح آلمان با کلاهک‌های هسته‌ای انظار عمومی را تکان داد و مقاومت شدیدی در بین مردم ایجاد کرد. حزب کمونیست آلمان **KPD** در این بین ممنوع شده بود و اعضای آن اکنون

مجبور بودند به مناسبت‌های دیگری وارد عمل شوند. اعلامیه «گوتینگن» دانشمندان به نام آلمانی خواستار منع سلاح‌های هسته بود. سوسیال دمکرات‌های SPD به سازوکار «مبارزه علیه مرگ اتمی» پیوستند، با این حال «کنراد آدنائور» توانست در انتخابات سپتامبر ۱۹۵۷ از طرف احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی آلمان به اکثریت آراء دست یابد، که ضربه مهلکی بر پیکر نیروهای اپوزیسیون بود. آدنائور توانسته بود ادغام آلمان در غرب و تبدیل آلمان غربی به یک سرپل نظامی را با موفقیت عملی سازد. سوسیال دمکرات‌ها که اعتماد به نفس خود را کاملاً از دست داده بودند تسلیم شدند و در برنامه «بادگودسبرگ» خود که در سال ۱۹۵۹ به تصویب رسید، عملاً به طور کامل سیاست آدنائور را پذیرفتند.

از این طریق تقسیم آلمان و تبدیل آلمان غربی به ناو هواپیمابر زمینی ایالات متحده به پایان رسیده بود. ولی طعنه تاریخ این بود که خالق این سیاست یعنی «کنراد آدنائور» روزی همین سیاست را زیر سؤال قرار داد و سعی کرد سیاست بدیلی را دنبال کند که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

## فصل نهم

## تلافی سنگین و مبارزه برای برتری فضایی – دوران آیزنهاور

«می‌توانید ببینید که دعوا واقعاً بر سر دفاع از کشور نیست، بلکه برای ثروت‌اندوزی بیش‌تر کسانی است

که به هر حال به اندازه کافی فربه شده‌اند.» (دوایت د. آیزنهاور)<sup>۱</sup>

اکنون ۲۰ سال بود که دیگر پست ریاست جمهوری در اختیار جمهوری خواهان نبود. «هری ترومن» توانست با وجود کارنامه ضعیف خود در سال ۱۹۴۸ در انتخابات پیروز شود ولی در سال ۱۹۵۲ از نامزدی مجدد برای پست ریاست جمهوری منصرف شد. «دوایت د. آیزنهاور» ژنرال پیروزمند جنگ دوم جهانی بی‌علاقه نبود که برای دمکرات‌ها وارد رینگ شود ولی جمهوری خواهان او را مجاب کردند که به نام آن‌ها خود را نامزد پست ریاست جمهوری کند. این تغییر عقیده به ویژه برادران «دالس» (آلن و جان فاستر) را شادمان کرد. برای این دو، رفتار ترومن دمکرات در مقابل اتحاد شوروی بسیار ناتوان و علیل به نظر می‌رسید و با وجود یک ژنرال جنگ‌دیده و قاطع، تغییر مسیر و رودرویی مستقیم با اتحاد شوروی کار ساده‌ای به نظر می‌رسید. و بدون اغراق آیزنهاور که در آمریکا به عنوان مظهر پیروزی عظیم علیه نازی‌ها محسوب می‌شد، یک اسطوره زنده بود. جنگ علیه هیتلر به حق بود. آیا نمی‌شد از این سرمایه اخلاقی برای جنگ بعدی به خوبی استفاده کرد؟

آیزنهاور که هوادارانش او را «آیک» می‌نامیدند در نوامبر ۱۹۵۲ با یک پیروزی بزرگ، ۳۴-مین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا شد. اکنون دیگر هیچ مانعی برای چنگ‌اندازی به اوروآسیا وجود نداشت. ولی هواداران جنگ در واشنگتن فکر آیزنهاور را نکرده بودند، زیرا او در نهایت در مقابل کلیه کوشش‌ها در جهت افزایش تنش با اتحاد شوروی با حرارت مقاومت و ایستادگی کرد و از این‌رو باز

بخت بزرگی نصیب بشریت شد. برای درک این نکته که چگونه این رویکرد ممکن شد باید بغرنج شدن ساختار قدرت در واشنگتن را کمی بیش‌تر مورد بررسی قرار دهیم.

### چه کسانی هم‌پیمان آیزنهاور در واشنگتن بودند؟

رییس‌جمهور از زمان تصویب قانون امنیت ملی در سال ۱۹۴۷ عملاً دارای اختیارات یک دیکتاتور بود. او می‌توانست برای آغاز حمله اتمی به قدرت دیگر بدون تبادل نظر با مراجع و نهادهای قانونی موجود دکمه سرخ معروف را فشار دهد. در واقع با ایجاد شورای امنیت ملی و مضاف بر آن، بسط و گسترش یک شبکه اختاپوسی از سازمان‌های جاسوسی که روزه‌روز بیش‌تر گسترش می‌یافت و دور از چشم انظار عمومی همین‌طور در خارج از ایالات متحده دست به کارهای مشکوکی می‌زد، نوعی دولت مخفی پدید آمده بود. در پیرامون رییس‌جمهور به ظاهر قدرقدرت، شبکه‌های دیگری تنیده شده بود که رییس‌جمهور اگر می‌خواست مانند نیکسون مجبور به استعفاء نشود باید ملاحظه آن‌ها را می‌کرد. علاوه بر این، رسانه‌ها هم وجود داشت که قادر بود رییس‌جمهور را به عرش اعلی برساند و یا با بی‌مهری خود او را به دنیای اموات پرتاب کند. فشار پر قدرت پنجه قوه چهارم کشور (رسانه‌ها) را رؤسای جمهوری چون نیکسون، کارتر و یا بیل کلینتون روی پوست خود لمس کردند. و هر قدر هم که رؤسای جمهور دیگر چون رونالد ریگان نمونه‌های زیادی از بی‌لیاقتی خود ارایه می‌کردند، رسانه‌ها همه چیز را خوب و پسندیده معرفی می‌کردند.

علاوه بر این، در ایالات متحده اندیشکده‌های بسیار پر قدرتی برای مشاورت‌های سیاسی وجود داشت و دارد که توصیه‌های آن‌ها را رییس‌جمهور حتماً باید آویزه گوش کند. و در فراز همه این‌ها شورای روابط خارجی ابرقدرت نیویورکی قرار گرفته است که همه مراکز قدرت را دربر می‌گیرد و آن‌ها را جهت‌دهی و هدایت می‌کند. در آنجا کلیه قدرتمندان جناح‌ها چه زن و چه مرد گرد هم آمده‌اند و با معین کردن برنامه کار، «انظار عمومی» مشخص و هدایت می‌شود و سپس این «نظر عمومی» در رسانه‌ها و دانش و سیاست ترویج می‌گردد. مردم عادی در این تعامل‌ها نقشی ندارند و باید عجلتاً نظر ارایه شده را مانند همبرگر و یا کوکاکولا مصرف کنند. هیچ نظری از درون زندگی مردم عادی شانس ورود به این محافل

را ندارد. ماشین قدرت و اشنگتن یک چرخه خودارجاعی است و می‌توان آن را نیز نوعی زنای محرم محسوب کرد.

با وجود خلع ید قوه مقننه باز رییس‌جمهور قدرقدرت مجبور است ملاحظه نمایندگان مجلس در واشنگتن را در هر دو بخش (سنا و مجلس نمایندگان) بکند. نمایندگان هر دو مجلس، منافع مشخص اربابان اقتصاد حوزه انتخابی خود را دنبال می‌کنند و در نتیجه مهم‌ترین بخش معامله بین رییس‌جمهور و نمایندگان اینجاست که رییس‌جمهور کوشش خواهد کرد تا در حتی‌الامکان حوزه انتخاباتی مورد نظر به طور مناسب سفارشات دولت مرکزی را دریافت نماید. این اقدام برای حوزه انتخابی مورد نظر ثروت و اشتغال به همراه خواهد داشت و نماینده مربوطه به احتمال زیاد مجدداً انتخاب خواهد شد.

همان‌طور که می‌دانیم «ترومن» صاحب اختیارات دیکتاتوری شد چون «ریش‌سفیدان» واشنگتن و نیویورک می‌توانستند اطمینان خاطر داشته باشند که «ترومن» یک رییس‌جمهور ضعیف بدون تصورات و رؤیاهای سیاسی مستقل است. آن‌ها همین‌طور در مورد «آیزنهاور» که عملاً از نظر سیاسی فردی ناشناس بود، تصور می‌کردند که می‌توانند به راحتی برنامه‌هایشان را عملی سازند. منظور من از «آن‌ها» کیست؟ منظور بانکداران و حقوقدانان والاستریت مانند «آورل هریمن» (که در آن سال‌ها بسیار پرنفوذ بود)، بانکدار مشهور «رابرت لووت» و یا حقوقدانان برجسته والاستریت برادران «دالس»، در پس پرده بودند. برادران «دالس» بلندپروازی‌های خود را با شهرت و نیک‌نامی آیزنهاور گره زدند. «جان فاستر دالس» وزیر امور خارجه شد و «آلن دالس» برعکس کنترل سازمان جاسوسی CIA را که روزبه‌روز قوی‌تر می‌شد، به عهده گرفت. از این مواضع آن‌ها قادر بودند رییس‌جمهور خود را به خوبی هدایت کنند. البته این طور فکر می‌کردند!

ولی روند آتی طبق تصور آن‌ها جریان پیدا نکرد. آیزنهاور توانست به کمک اختیارات تامه ریاست‌جمهور و محبوبیت عظیم خود سمت و سوی حرکت را تغییر دهد. در مورد آیزنهاور می‌توان به خوبی

مشاهده کرد که در بزنگاه‌های مشخصی از تاریخ شخصیت فرد واقعاً قادر است روی خوب و بد سرنوشت تأثیر بگذارد. آیزنهاور از یک خانواده صلح‌طلب آلمانی بود و فارغ از آن پله‌های ترقی شغلی خود را در ارتش پیمود. توانایی‌های خارق‌العاده او در سازماندهی، سیاست‌گذاری و رهبری گروه، او را تا رأس ارتش ترقی داد. در طول جنگ او بسیار منصفانه رفتار کرد. او نسبتاً زود پیشنهاد گشایش جبهه دوم در غرب را مطرح کرد تا از بار سنگین بر شانه‌های اتحاد شوروی بکاهد. در مراسم رژه پیروزی پس از رهایی پاریس در ماه اوت ۱۹۴۴ او خود را عقب کشید و با تواضع قاطی مردم شد و اجازه داد تا «دو گل» به تنهایی طعم پیروزی را بچشد. همین‌طور روس‌ها برای او همیشه دوست و هم‌نوع محسوب

می‌شدند. در مراسم رژه پیروزی در مقابل استالین در مسکو در تریبون ویژه در کنار ژنرال‌سیمو استالین حضور داشت و از چهره‌اش معلوم بود که از وضعیت لذت می‌برد. او ژنرال شوروی «ژوکوف» (تصویر) را دوست خود می‌دانست. برخلاف عالی‌جنابان دنیای وال‌استریت، آیزنهاور عواقب جنگ را شخصاً تجربه کرده بود. او پس از آغاز حمله در



نرماندی تا پاریس رفته بود و تل‌های اجساد قربانیان جنگ (انسان و حیوان) در کنار جاده‌ها انزجار شدیدی نسبت به جنگ در او پدید آورده بود. جنگ به نظر آیزنهاور گزینه بسیار بد ولی لازمی برای دفاع در مقابل حمله دشمن بود.

آیزنهاور این برخورد متضاد نسبت به جنگ را در سیاست‌های خود منظور داشت ولی در عرصه سیاست هوادار اقتصاد لیبرالی بود؛ او می‌خواست بودجه کشور را متعادل کند ولی مسایل اجتماعی برایش بی‌تفاوت بود. در عوض آیزنهاور با علاقه گلف بازی می‌کرد و در این بازی همواره میلیونرهای عمده معاصر را گرد خود جمع می‌کرد. او رییس کنسرن خودرو سازی جنرال موتورز، «چارلز ا. ویلسون» را وزیر دفاع خود کرد. او طی دوران ریاست خود با مسأله حقوق شهروندی که روزه‌روز بیش‌تر در مرکز توجه انظار عمومی قرار می‌گرفت، روبه‌رو بود. او با حرارت به ایالات جنوبی ارتش گسیل داشت تا به تبعیض نژادی ننگین پایان بخشد. ولی در تحقق بخشیدن به حقوق شهروندی، رییس‌جمهور «جانسون» به



مراتب جسورتر رفتار کرد. بیش از هر چیز آیزنهاور به این دلیل از سرکوب شهروندان آفریقای تبار رنج می‌برد، زیرا بر این عقیده بود که تصویر زشت «ناآرامی‌های نژادی» چهره ایالات متحده آمریکا را در کشورهای جهان سوم و مستعمرات گذشته به شدت خدشه‌دار کرده و آن‌ها را به دامن شوروی خواهد راند.

گاهی اوقات یک ژنرال لازم است تا به جنگ خاتمه دهد یا از وقوع آن جلوگیری کند. همان‌طور که بعدها ژنرال «دو گل» جنگ الجزیره را پایان بخشید، اولین اقدام بزرگ ژنرال آیزنهاور پایان بخشیدن سریع جنگ کره بود. به خاطر اتوریته او «انظار عمومی» حتی ادامه حیات کره شمالی به رهبری کمونیست‌ها را که با چین مائو هماهنگ بود، قبول کرد. اگر رییس‌جمهور یک فرد غیرنظامی بود شاید انظار عمومی به این سادگی به این امر گردن نمی‌نهاد. آیزنهاور قبل از این که رییس‌جمهور شود حتی شخصاً به کره پرواز کرده بود تا در محل ارتباطات لازم برای اعلام آتش‌بس را فراهم کند. و از این طریق رییس‌جمهور، دل مردم عادی را که در «انظار عمومی» واشنگتنی منظور نیستند، به دست آورد، زیرا جنگ کره واقعاً در بین مردم آمریکا «به شدت منفور» بود.<sup>۳</sup>

### مرگ استالین: شانس برای صلح

تازه سه ماه بود که آیزنهاور کار خود را آغاز کرده بود که اولین سخنرانی قابل تعمق خود را در مقابل ارباب جراید ایالات متحده ایراد کرد و مطالبی را بیان داشت که هر انسان منطقی فوراً زیر آن را امضاء می‌کرد. وضعیت چگونه بود: ژوزف استالین فوت کرده بود و چون جانشین او هنوز معلوم نبود وضعیت در مسکو هنوز ناروشن بود. رییس‌کا. گ. ب. «بریا» محکوم و اعدام شده بود. گروه سه نفره مالنکف، بولگانین و خروشچف قدرت را عجلتاً بین خود تقسیم کرده بودند. در چنین شرایطی آیزنهاور روز ۱۶ آوریل ۱۹۵۳ در هتل «استاتلر» در واشنگتن در مقابل میکروفون قرار گرفت. سخنرانی وی زیر نام «شانسی برای صلح» چون ظاهراً بسیار مهم تشخیص داده شده بود، از رادیو و تلویزیون پخش شد. در این سخنرانی گفته شد امکان بی‌ظنیری برای صلح پدید آمده که رهبران جدید اتحاد شوروی می‌توانند دست

آیزنهاور را که اکنون به سوی آنان دراز شده در دست گیرند. او در مقابل خبرنگاران گفت شوروی‌ها ۸ سال آزرگار با چهره‌ای عبوس به افزایش تسلیحات خود پرداختند و «دنیای آزاد» مجبور بود در این بازی شرکت کند و به آن ادامه دهد. و بدین سان از کیفیت زندگی مردم جهان کاسته شد. او خیلی ساده جای مجرم و بی‌گناه را عوض کرد. این امری مسلم بود که ایالات متحده آمریکا همواره با سلاح‌های وحشت‌آور جدیدی آتش معرکه را شعله‌ورتر می‌کرد و در این زمینه سخنرانی آیزنهاور «تبلیغات خالص» بود.<sup>۴</sup>

ولی آن‌طور که آیزنهاور در ادامه گفتار خود پی‌آمدهای چرخه شیطانی تسلیحاتی را برای مردم توضیح داد، شور و اشتیاقی برای آغاز یک جنگ جدید به وجود نیاورد. او گفت: «هر تفنگی که تولید می‌شود، هر کشتی جنگی که به آب می‌افتد، هر موشکی که پرتاب می‌شود نهایتاً دزدی از مال کسانی است که گرسنه‌اند، کسانی که از سرما می‌لرزند، کسانی که چیزی برای پوشیدن ندارند. تسلیح این جهان تنها به معنی صرف هزینه بیشتر نیست، تسلیح بیشتر این جهان به معنی حرام کردن عرق کارگران، استعدادهای ابداعی دانشمندان و نابودی آرزوهای کودکان است. مخارج ساختن یک بمب مدرن و سنگین برابر بنای یک مدرسه مستحکم سنگی در سی شهر است. هزینه ساختن یک بمب معادل هزینه ایجاد دو نیروگاه برق است که هر کدام می‌تواند ۶۰ هزار نفر را تأمین کند. این هزینه می‌تواند برای ساختن دو بیمارستان مجهز و مدرن و یا ۵۰ مایل جاده بتنی مصرف شود و یا ۱۴۰ هزار تن گندم تولید کند. ما با پولی که صرف ساختن تنها یک بمب می‌شود می‌توانیم برای بیش از ۸۰۰۰ نفر واحدهای مسکونی بسازیم ... این شیوه زندگی مناسبی نیست و مفهوم منطقی ندارد، زیرا سایه تاریک تهدید جنگ بشریت به یک صلیب آهنین کوفته شده است.»

همان‌طور که گفته شد درست است که سخنران تقصیر به هدر دادن منابع عظیم را تنها به گردن شوروی می‌افکند ولی به این صراحت تا آن لحظه هیچ رییس‌جمهوری در ایالات متحده آمریکا جنون مسابقه تسلیحاتی را بیان نکرده بود.

## مک کارتی: تفتیش گر بزرگ حمله خود را آغاز می کند

در همان زمانی که آیزنهاور برای تنش زدایی و آمادگی برای مذاکره با اتحاد شوروی فعالیت می کرد، سناتورهای از «ویسکانسین» به نام «جوزف مک کارتی» (تصویر) به عنوان



تفتیش گر بزرگ در مبارزه علیه وجود مفروض کمونیست‌ها در استابلیشمنت ایالات متحده اسم و رسمی برای خود فراهم کرده بود. در همان روزهایی که هنوز روزولت رییس جمهور بود، کمیسیون برای فعالیت‌های غیرآمریکایی **HUAC** در خانه نمایندگان فعالیت خود را آغاز کرده بود. وظیفه این کمیسیون در ابتدا مبارزه با نفوذ جاسوسان نازی در ایالات متحده بود ولی پس از پایان جنگ دوم عمدتاً به این کار اشتغال داشت که مظنونین کمونیست را پیدا و تعقیب کند. بسیاری از همکاران مهم روزولت در مقابل این کمیسیون کباب شدند. مبتکر نظم جهانی برتون وود، «هاری دکستر وایت» آن‌چنان از طرف تفتیش گر بزرگ مورد شکنجه روحی قرار گرفت که در سن ۵۶ سالگی در اثر سکتة قلبی جان سپرد. ولی کمیسیون جدید «مک کارتی» در مجلس سنا، آتش مقابله را تیزتر کرد. او به شکلی کثیف ۶۵۳ شهروند بی گناه را در مقابل تریبونال خود مورد توهین و تحقیر قرار داد و با بدنام کردن آنان زندگی آنان را به خطر افکند. «مک کارتی» دارای حامیان پر قدرتی چون «جان فاستر دالس» بود. مصونیت سیاسی او به عنوان سناتور به هیچ وجه چنین قدرتی را برای تحقیر شخصیت‌های پرنفوذ در اختیار او نمی‌نهاد. مطبوعات امکانات زیادی در اختیار «مک کارتی» نهادند تا تئوری‌های توطئه بی پایه و جنون‌آمیز خود را در میان توده وسیع مردم ترویج کند. محافل پر قدرتی در واشنگتن این شبهه فدایی مذهبی از دامن کلیسای کاتولیک را مورد حمایت قرار دادند.

سمت و سوی حملات «مک کارتی» و همین‌طور **HUAC** آشکارا متوجه کلیه نمایندگان سیاست نیودیل رییس‌جمهور سابق ایالات متحده فرانکلین دیلانو روزولت بود. صراحتاً حتی روزولت پس از مرگش متهم به هم‌دستی با کمونیست‌های بدخیم شد. «مک کارتی» تمامی استابلیشمنت امور خارجی گرداگرد ترومن را از کار برکنار کرد و از این طریق راه را برای برادران «دالس» و اذنباشان گشود. از دیدگاه

تفتیشگران عملاً تمامی دستگاه دولتی از زمان روزولت به طور گسترده زیر کنترل کمونیست‌ها و در خدمت منافع مسکو بود و به جای این که «خوب‌ها» علیه روسیه به حرکت درآیند، «کمونیست‌ها» امکان تنفس یافتند تا نقشه مزورانه خود را برای تسلط بر جهان با کمال آرامش به اجرا درآورند. این رویکرد پارانوئید، شکل رشدیافته‌ی یک ایده جنون‌آمیز ضدسامی دیگر به نام «پروتکل بزرگان صهیون» بود. صاحب کارخانه خودروسازی «هنری فورد» در کتاب‌های خود در مورد یهودیان بین‌المللی، توطئه کمونیستی را ادامه توطئه آن‌ها اعلام کرده بود. ستاره یهودیان به ستاره سرخ بلشویک‌ها تبدیل شده بود. این ادبیات زباله که به وسیله جاسوس تزاری فراری «بوریس براسول» برای «فورد» نوشته شده بود، به اعماق ضمیر شهروندان کشاورز و ساده رسوخ یافته بود.<sup>۵</sup> این گرایش ضدسامی مزمن به ویژه در دادگاه

نمایشی نفرت‌انگیز علیه زن و شوهر «اتل» و «یولیوس روزنبرگ» (تصویر) آشکار شد. آن دو متهم بودند که اسرار بمب اتمی ایالات متحده آمریکا را در اختیار اتحاد



شوروی گذاشته اند. اتهامی که تا امروز به طور کامل به اثبات نرسیده است. قاضی دادگاه برای آن دو حکم اعدام صادر کرد. انظار عمومی جهان (و حتی «پاپ پیوس دوازدهم») گونی گونی تقاضاهای عفو به آدرس رییس‌جمهور آیزنهاور ارسال کرد که می‌توانست محکومین به مرگ را از صندلی الکتریکی نجات دهد. ولی آیزنهاور اقدامی نکرد و روزنبرگ‌ها اعدام شدند.

تفتیش عقاید نامقدس «جوزف مک‌کارتی» دائماً هدف‌های مسخره‌نوینی جست‌وجو می‌کرد. حتی کارمندان فرستنده تبلیغاتی آمریکا **Voice of America** متهم شدند که کمونیست مخفی هستند. و «دلیل» این اتهام وجود برخی از کتاب‌های چپ در کتابخانه این فرستنده بود. وزیر امور خارجه کشور «دالس» فوراً دستور بازرسی کلیه کتابخانه‌ها در شعبات تبلیغاتی خارج از کشور را داد. کلیه ادبیات چپ باید بیرون ریخته می‌شد و کلیه کارمند لیبرال چپ از کار بیکار شدند. ولی بارها لحظه‌هایی پدید می‌آمد که تفتیشگران احساس اطمینان می‌کردند و نشئه از غرور قربانیان دانه درشت‌تری را جست‌وجو می‌کردند. این بار «مک‌کارتی» اعضای کابینه گذشته از جمله وزیر امور خارجه ژنرال «جورج مارشال» را که

مبتکر طرحی بود که به نام او شهرت یافت و گویا هدفش احیای اروپای غربی بود، در مرکز توجه خود قرار داد. جورج مارشال حامی معنوی آیزنهاور در ارتش بود. رییس جمهور هیچ کمکی به «مارشال» نکرد ولی به همکاران او، به برکت اختیارات اجرایی رییس جمهور که در هیچ قانونی مشخص نشده بود، کمک کرد. او دستور داد که اعضای دولت مجاز نیستند اطلاعات خود را در اختیار کمیسیون‌های کنگره قرار دهند. ایده خوبی بود ولی در اثر این اختیارات اجرایی درازمدت، دولت در مقابل کنترل و نظارت پارلمان مصون شده بود، امری که نمی‌توانست با دمکراسی هم‌خوان باشد. هنگامی که «مک‌کارتی» به سراغ اعضای ارتش رفت، بالاخره با مقاومت روبه‌رو شد، هر چند که او هیچ‌گاه رسماً از کار برکنار نشد و یا به خاطر رفتار زشت خود مورد بازخواست قرار نگرفت. خیلی ساده دیگر رسانه‌ها علاقه‌ای به او نداشتند و سناتور مایوس و دل شکسته از ویسکانسین به دامن هم‌دم همیشگی خود الکل پناه برد و نهایتاً در سال ۱۹۵۷ در اثر سیروز کبدی از دنیا رفت.

ولی هدف سیاسی او تحقق یافته بود و نمایندگان سیاست روزولت، به کلی از اریکه قدرت کنار نهاده شده بودند. کشور فلج و جو ارباب حاکم شده بود. اکنون باز دوستان هیتلر به مسند قدرت بازگشته بودند، همان کسانی که با نازی‌ها معاملات پرسود انجام داده بودند و امیدوار بودند که هیتلر در جنگ پیروز شود و به دنبال آن روزولت سرنگون شود. برنامه کار تسخیر اوروآسیا، در صورت لزوم به زور، اکنون بیش‌تر از دوران ترومن ملموس بود. در پس هر چیز که مانع راه این جنگجویان صلیبی بود، آن‌ها توطئه کمونیست‌های مسکو را که به طور مرکزی هدایت می‌شود، گمان می‌زدند. و بدین سان سببیت و وحشیگری خود را به طرف مقابل نسبت می‌دادند. «ریچارد هوف‌اشتر» جامعه‌شناس آمریکایی با عطف به ماسبق براین عقیده بود که این رویکرد شیوه پارانوئید سیاست آمریکا را بیان می‌کرد.<sup>۶</sup>

حتی توافق‌نامه‌های الزامی متفقین در کنفرانس یالتا در سال ۱۹۴۵ باید رقیق می‌شد. یعنی آن مناطقی را که روزولت و چرچیل به عنوان حریم اتحاد شوروی به رسمیت شناخته بودند، به ویژه کشورهای اروپای شرقی، باید هر چه زودتر از طرف قدرت‌های غربی تسخیر می‌شد. غرب باید اکنون نه تنها آنچه را که

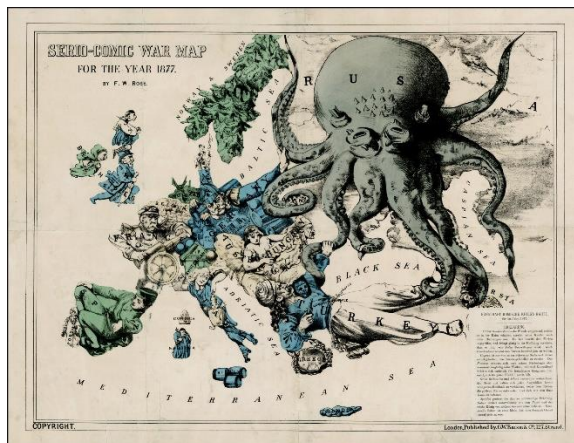
در یالتا به شوروی وعده داده بود لغو می‌کرد، بلکه کشورهای اروپای شرقی نیز از شوروی جدا می‌شد. گذاری از تحدید نفوذ به «آزادسازی». خلق‌های اروپای شرقی، چه می‌خواستند و چه نمی‌خواستند، باید «آزاد» می‌شدند.

### با وجود قصاص شدید، آیزنهاور سر دالس را کلاه گذاشت

برخورد آیزنهاور چگونه بود؟ او ابتدا اجازه داد دیگران به جای او فکر کنند. او در سال ۱۹۵۳ پروژه «سولاریوم» را به راه انداخت. سه کارگروه متشکل از کارشناسان امور خارجی و نظامی به طوری کاملاً محرمانه تشکیل شد تا سیاست راهبردی جدیدی علیه اتحاد شوروی را ترسیم کند. و آیزنهاور حقیقتاً «جورج کنان» را که کمی پیش از آن به دست «دالس» اخراج شده بود، مسؤول گروه اول کرد و دالس راه دیگری جز تحمل نداشت. عصاره کار سه گروه در یادداشت شورای امنیت ملی NSC 162/2 به کار بسته شد.

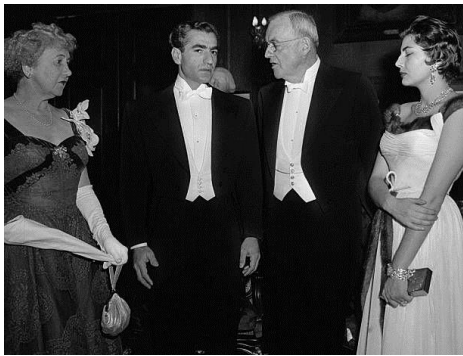
این دکترین نظامی نوین دولت آیزنهاور به عنوان **Retaliation** و یا قصاص شدید در تاریخ به ثبت رسید. «جان فاستر دالس» روز ۱۲ ژانویه ۱۹۵۴ سیاست راهبردی جدید را از طریق رادیو و تلویزیون و از درون ساختمان شورای قدرقدرت روابط خارجی در نیویورک به مردم ابلاغ کرد. «دالس» تبلیغ می‌کرد که مدام کانون‌های مقاومت علیه ایالات متحده ایجاد می‌شود و همه این نیروها که هدفشان توسعه قدرت شوروی است دورادور از طرف مسکو هدایت می‌شوند. اگر ما آمریکایی‌ها در مقابل هر کشتار کوچکی با تمام قدرت پاسخ دهیم، به زودی سر نخ از دستمان خارج خواهد شد و این ضربات سوزنی نهایتاً ما را به زانو در خواهد آورد و بدین سان نخواهیم توانست پیروز شویم. ما، خود باید ابزار مبارزه را تعیین کنیم. به برکت سلاح جدید هسته‌ای «دولت در وهله اول به توان بسیار عظیم برای پاسخ دادن و قصاص به هر وسیله و در هر زمان که ما خود تعیین خواهیم کرد، تکیه می‌کند ... به جای آن که کوشش کنیم در مقابل انواع و اقسام تصمیم‌گیری‌های دشمن واکنش به خرج دهیم، اکنون مقدور گردیده با خرج کم تر به امنیت اساسی و بیش تر دست یابیم و این امنیت را به دیگران نیز ارزانی داریم ... نیروهای دفاعی محلی

باید مضافاً به کمک بازدارندگی قدرتِ قصاصِ شدید مورد حمایت قرار گیرند.» اکنون قرار بود دیگر کسی با حامیان کوچک سروکله نزند، بلکه مستقیماً سراغ رییس کل رفته و برای او استرس فراهم می‌کند: این دکترین انتقامجویی شدید از این مبدأ غلط حرکت می‌کرد که در پس کلیه درگیری‌ها شوروی‌ها قرار دارند و مانند شورای یهودیان در «پروتکل بزرگان صهیون» می‌توانند همه چیز را به طور مرکزی هدایت کنند. در واقع پس از تغییرات ناشی از جنگ جهانی دوم ترکیب‌بندی جدیدی به وجود آمد، که باید تعادل پیدا می‌کرد. قدرت‌های استعماری گذشته مثل بریتانیا و فرانسه ورشکسته شده بودند و نمی‌توانستند مستعمرات خود را منقاد و فرمانبردار نگاه دارند. طبیعی بود که خلق‌های تاکنون مرعوب و منکوب از موقعیت استفاده کرده برای استقلال خود دست به مبارزه بزنند. برای این خلق‌ها بی‌تفاوت بود چه کسی آنان را در مبارزات آزادی‌خواهانه‌شان حمایت می‌کند و ایالات متحده اکنون در صدد بود که خلأ ایجاد شده را به نفع خود پر کند. و از طرف دیگر مسأله اینجا بود که باید اتحاد شوروی به عنوان رقیب در جلب نظر مساعد کشورهای نوین از میدان بیرون رانده می‌شد و گذشته از آن، تصویر اختاپوس شوروی که کره زمین را در بازوان خود گرفته سناریوی تهدیدآمیز بسیار مطلوبی بود تا بتوان مقدمات جنگ علیه اتحاد شوروی را فراهم کرد.



و لذا اگر به فکر اتحاد شوروی خطور می‌کرد که به جایی در جهان که خطه نفوذ ایالات متحده محسوب می‌شد، حمله کند، باید ایالات متحده فوراً با ضربه اتمی اول پاسخ می‌داد. چه فکر و باور دیوانه‌وار و احمقانه‌ای! آیزنهاور قصد داشت با اعمال شدیدترین اقدام در آینده از وقوع جنگ‌ها جلوگیری کند. او

فکر می‌کرد که شوروی‌ها با تهدید اتمی مرعوب خواهند شد و خویشتن‌داری خواهند کرد و ایالات متحده می‌تواند رفته‌رفته نیروهای متعارف نظامی خود را کاهش بخشد و بودجه کشور در اثر کاهش هزینه نظامی سبک‌تر خواهد شد و در پایان احتمالاً بودجه کشور متعادل خواهد گردید. برای رسیدن به این هدف باید نیروی هوایی به شدت مدرنیزه و با موشک‌های مدرن مسلح می‌شد. نیروی زمینی و دریایی باید کوچک‌تر می‌گردید. و به جای این که آمریکا با توپ و تانک به کشورهایی که به عزم و اراده آن گردن نمی‌نهند، حمله کند، سیاست‌گذاران جدید این کشور فن‌آوری عملیات مخفی را ظریف‌تر کردند و تغییر رژیم را جانشین آن نمودند. این شیوه مورد پسند آیزنهاور بود، زیرا می‌توانست جوانان ملت خود را که مجبور به خدمت اجباری نظام بودند، معاف سازد.



تصادفی نبود که «جان فاستر دالس» (تصویر) وزیر امور خارجه و برادر جوان‌ترش رییس سازمان سیا شدند. اکنون آن‌ها می‌توانستند حمله به اوروآسیا را با تاکتیک جدید آغاز و دور از چشم اعضای کابینه در محفل گرم خانواده اطلاعات را در بین

خود ردوبدل کنند. همان‌طور که می‌دانیم هر دوی آنان به طور عمیق وارد عرصه اروپا شده بودند. آن‌ها از طریق دفتر وکالت «سالیوان» و «کرومول» با چنان وقاحتی در دهه ۱۹۳۰ معاملات سودآوری با رژیم نازی‌ها انجام داده بودند که برای برخی از قدرتمندان وال‌استریت مانند «آورل هریمن» و «جان مک کلوی» که خود نیز با نازی‌ها همکاری داشتند ولی بسیار محرمانه‌تر رفتار می‌کردند، بسیار دردناک بود. برای اشراف‌زادگان با فرهنگ سواحل شرقی، رفتار دو برادر نتراشیده و نخراشیده به نظر می‌رسید. آن دو در بین خبرگان پرتکلف زیاد محبوب نبودند. چرچیل «جان فاستر» کودن را مسخره می‌کرد و دیپلمات «کارلز بوهلن» استهزای آن دو را به عرش رساند و این بازی با کلمات **Dull, duller, Dulles** را در دهان مردم انداخت که به معنی کودن، کودن‌تر، دالس بود. این امر باعث شد که «بوهلن» مصدر سفارت در مسکو را که بسیار دوست داشت از دست بدهد.<sup>۷</sup> علاوه بر این «جان فاستر دالس» با تعصب



مذهبی‌اش اعصاب همکاران خود را در والاستریت خراب می‌کرد. او در محافل کلیسایی بسیار فعال بود و همواره جزوه استالین در مورد «معضلات لنینیسم» را همراه داشت تا خدانشناسی بلشویک‌ها را با نمونه‌هایی از جزوه به چالش کشد. احتمالاً ابتلای سخت او به بیماری آسم یکی از دلایل رفتار خشن او با هم‌قطارانش بود ولی او در دهه ۱۹۵۰ مرد پنجه‌آهنین حزب جمهوری‌خواه بود که اکنون قصد داشت ریشه تمام افراد ضعیف‌النفس در دولت را که با کمونیسم مغالزه می‌کردند، بکند.

### رییس‌جمهور آیزنهاور – و یا رییس‌جمهور دالس؟

ولی واقعاً چه کسی در واشنگتن حکومت می‌کرد؟ «آیک» و یا «جان فاستر»؟ کدام یک از دیگری استفاده می‌کرد؟ برای رهبران شوروی در کنفرانس سال ۱۹۵۵ در ژنو مسأله کاملاً روشن بود. «در بین روس‌ها وزیر امور خارجه



آمریکا دالس از احترام ویژه‌ای برخوردار بود. او چپ و راست روی میز مذاکره ورقه یادداشت به رییس‌جمهور می‌داد و به نظر آن‌ها (روس‌ها) همین مبین آن بود که او رییس واقعی در جبهه مقابل است ... خروشچف بعدها نوشت این سگ وحشی مدام دور و ور آیزنهاور می‌پلکید و همین که آیزنهاور سعی می‌کرد از صف خارج شود، پاچه او را می‌گرفت.<sup>۸</sup> برعکس زندگی‌نامه‌نویس آیزنهاور، «استفن امبروس» بر این عقیده است که «آیک» رییس بود و «دالس» همیشه به آنچه که آیزنهاور می‌خواست عمل می‌کرد.<sup>۹</sup> حقیقت مثل همیشه حتما چیزی بین این دو نظر است. آیزنهاور و دالس همیشه دوستانه و با لبخند بر لب و با حفظ احترام، زیر پای یکدیگر را خالی می‌کردند و نتیجه این شد که ما هنوز زنده ایم با این که مقدور نشد از رشد متاستازگونه مجتمع صنعتی نظامی جلوگیری به عمل آید. برادران دالس اغلب آنچه که می‌خواستند کردند و امیدوار بودند که رییس‌شان متوجه نشود. با توطئه‌های مخفیانه و جنگ و دعوا در کشورهای غریبه بیش از یک بار آیزنهاور را در مخمصه قرار دادند که در ادامه به آن خواهیم پرداخت. و با این که «آیک» مصرأً پرواز «بالون‌های هواشناسی» بر فراز خاک اتحاد شوروی را ممنوع کرده بود، پروازهای جاسوسی بی‌وقفه ادامه داشت، حتی آنگاه که شوروی برخی از آن‌ها را منهدم

کرد.

از طرف دیگر، این که ما تاکنون در آتش انفجار اتمی پودر نشده ایم را مدیون از جمله رییس جمهور آیزنهاور هستیم، زیرا پس از شکست فرانسه در مبارزه برای حفظ مستعمرات خود در ویتنام عقاب‌های شورای امنیت ملی به رییس‌جمهور پیشنهاد کردند که یک بمب اتمی در آن کشور منفجر سازد. «آیک» به نشان اعتراض سر تکان داد و گفت: «شماها باید دیوانه شده باشید. چگونه می‌توانیم چنان چیز نفرت‌آوری را برای بار دوم طی ۱۰ سال علیه آسیا به کار بندیم، وای ای خدای من!»<sup>۱۰</sup> دولت در سایه ظاهراً شیفته این ایده بود که چینی‌ها و ویتنامی‌ها و همین‌طور روس‌ها را «تمیزه» **nuke** کند، یعنی به زور بمب اتمی آن‌ها را مقهور سازد. به قول همین محافل: «تنها در یک سال (۱۹۵۵) کارشناسان ۵ بار به رییس‌جمهور توصیه کردند علیه چین از ضربه اتمی استفاده کند و آیزنهاور ۵ بار رد کرد.»<sup>۱۱</sup> قدرت ویژه رییس‌جمهور که روزی به او تفویض شده بود تا عزم و اراده گروه جنگ‌سالاران را محقق سازد، اکنون زیر ریاست آیزنهاور درست علیه این گروه به کار گرفته شد. چه خوشبختی عظیمی! ...

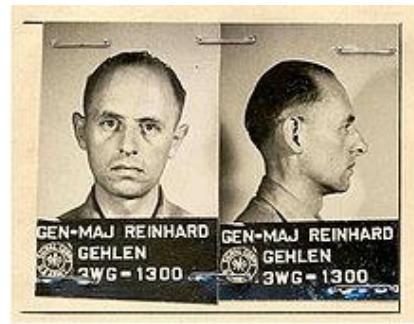
حال پردازیم به آن اقدامات برادران «دالس» که به قدری محرمانه صورت گرفت که حتی رییس‌شان از آن با خبر نشد و یا شاید چون این اقدامات بسیار کثیف و نفرت‌انگیز بود آیزنهاور با رغبت این‌طور وانمود کرد که گویی نه چیزی دیده و نه چیزی شنیده. اول از همه این دو برادر با عملیات مخفی خود در گواتمالا و ایران برجسته می‌شوند. رییس دولت ایران محمد مصدق در نظر داشت ملت خود را بیش‌تر در منابع غنی نفت کشور که از طرف یک شرکت نفتی انگلیسی از کشور خارج می‌شد و تنها ۸٪ در آمد آن در کشور می‌ماند، دخیل سازد. مصدق در نظر داشت این رابطه را تغییر دهد. این نیت برای برادران «دالس» کفایت می‌کرد تا آن‌ها به همکاری سازمان جاسوسی بریتانیا **M16** روز ۱۵ اوت ۱۹۵۳ مصدق را از کار برکنار کرده و مناسبات سابق را مجدداً احیاء کنند. در ضمن این اقدام «عملیات آژاکس» نام گرفت، البته نه به افتخار آن قهرمان یونانی، بلکه با اشاره به پودر تمیزکننده لباس شویی آمریکایی. یک سال بعد، روز ۲۷ ژوئن ۱۹۵۴ رییس‌جمهور گواتمالا، «جاکوبو آربنز گوس‌مانم» که از طریق دمکراتیک

انتخاب شده بود، به کمک جاسوسان آمریکایی سرنگون شد. خطای او این بود که خواستار سهم بیش‌تری از سود کمپانی یونایتد فروت برای کشور خود شد، که در گواتمالا به پرورش موز اشتغال داشت. در هر دو مورد طبیعتاً وجود نفوذ شوروی مطلقاً ساختگی بود. یک بهانه ساده برای این که آن‌ها مجبور نباشند منافع تعیین‌کننده اقتصادی خود را در این کشورها توضیح دهند و یا مطرح کنند. این همان سیاست کشتی‌های توپ‌دار سابق بود که به اشکال دیگر ادامه پیدا می‌کرد.

## بازیافت نازی‌ها برای جنگ در اوروآسیا به وسیله برادران دالسی

ولی روند اجرای عملیات مخفی در اروپا کاملاً متفاوت بود. در اینجا به وضوح انگیزه‌های سیاسی درازمدت مطرح بود و به همین دلیل تا امروز اطلاعات زیادی در مورد زد و بندهایی که ت‌N تیرات عمیق و کشنده‌ای، هم در اروپای شرقی و هم در ایالات متحده به جای نهاد، در دست نیست. اطلاعات بیش‌تر از این فصل از تاریخ را که امروز در اختیار ماست، مدیون پژوهش‌های دقیق کارشناس امور ارتباطی، «کریستفر سیمسون» هستیم.<sup>۱۲</sup>

قضیه از آنجا شروع شد که آمریکایی‌ها در فاز آخر جنگ دوم جهانی در جنوبی‌ترین بخش آلمان با یک مریخی عجیب برخورد کردند که خود را با نام «ریشارد گهلن» (تصویر) معرفی کرد. او سرلشگر وهرماخت و مدیر بخش ارتش خارجی شرق بود. او پیشنهاد کرد



تمامی اطلاعات اداره جاسوسی خود در مورد زندگی درونی اتحاد شوروی را در اختیار آمریکایی‌ها قرار دهد. از آنجا که آمریکایی‌ها شناخت گسترده و قابل‌قیاسی در مورد اتحاد شوروی نداشتند، پیشنهاد «گهلن» را پذیرفتند. آن‌ها «گهلن» و اسنادش را به واشنگتن بردند و پس از بررسی اساسی، او را به عنوان کارمند جدید استخدام کردند. گروه «گهلن» از آن پس در «پولاخ» در نزدیکی مونیخ مستقر شد که ۴۰۰۰ کارمند زیر نظر خود داشت و از ایالات متحده تا سال ۱۹۵۵ بیش از ۲۰۰ میلیون دلار دریافت کرد. از آن پس آلمان به عنوان کشور مستقل جمهوری فدرال پا به عرصه وجود نهاد. گروه «گهلن»

رسمیت یافت و **BND** نام گرفت و از این پس مالیات دهندگان آلمانی مجاز بودند مخارج آزانس جاسوسی ایالات متحده آمریکا با کارمندان آلمانی آن‌را به طور کامل از جیب خود بردارند.

علاوه براین، ایالات متحده اطلاعات عظیمی در مورد ۸ میلیون اسیر جنگی و یا افراد نامطلوب زیر نام **CROWCASS (Central Registry of War Crimes and Security Suspects)** جمع‌آوری کرده بود. برای

بیش از ۱۳۰ هزار نفر از افراد این فهرست پرونده کامل تهیه شد. در دوران روزولت قرار بود این افراد از نظر حقوقی مورد پیگرد قرار گیرند و از کلیه مشاغل دولتی دور نگاه داشته شوند. ولی اکنون وظیفه

**CROWCASS** ۱۸۰ درجه تغییر کرد و این کارت‌های فهرست‌بندی شده

به نوعی لیست سربازگیری تبدیل شد. مأمورین سازمان‌های جاسوسی آمریکا در بین آن‌ها تواناترین افراد از دید خود را برای جنگ علیه اتحاد شوروی انتخاب کردند. کارمندان جدید عمدتاً متهم به جنایات سنگین جنگی یا از همدستان تروریست‌های نازی در سرزمین‌های اشغال شده بودند. آن‌ها در کشتارهای دسته‌جمعی شرکت داشتند. افراد را جمع



کرده و به ماشین نابود کننده هولوکاوست سپرده بودند و یا به عنوان مبارزین غیرآلمانی در **SS** در خط اول جنگ عمل کرده بودند. برخی از روس‌ها در ارتش «ولاسوف» در کنار نازی‌ها جنگیده بودند.

واحد‌های اوکرائینی **SS** ترس و وحشت و ویرانی در سرزمین خود ایجاد می‌کردند. اکنون همه این‌ها بی‌معنی شده بود و دیگر نقشی بازی نمی‌کرد. آدمکشان قهوه‌ای‌پوش نازی رنگ عوض کردند و از این

لحظه «مبارزین ضد کمونیست راه آزادی» نام گرفتند و در حالی که رییس‌جمهور آیزنهاور نیروی زمینی را کاهش می‌بخشید، برادران «دالس» از بین لشگرهای گذشته نازی نوعی پیاده‌نظام نوین جایگزین به

وجود آوردند. این افراد دارای این امتیاز بودند که به منطقه اروپایی تعلق داشتند و محیط و افراد محلی را خوب می‌شناختند. در واقع سازمان‌های جاسوسی آمریکا از بین این افراد چتربازانی را به عنوان پارتیزان به

مناطق مختلف اتحاد شوروی گسیل داشتند که قرار بود علیه رژیم این کشور جنگ‌های پارتیزانی سازمان دهند. البته نیروهای امنیتی شوروی فوراً در محل حاضر بودند و این به اصطلاح تغییر رژیم دهندگان

خودخوانده را دستگیر و خنثی کردند.

با مالیات‌های مردم آمریکا شبکه عظیمی از نازی‌های سابق برای انجام مسؤولیت‌های متفاوت ایجاد شد. رادیوی اروپای آزاد و رادیو «لیبرتی» تبلیغات ضد کمونیستی خود را به وسیله گویندگان که در گذشته به SS تعلق داشتند به کشورهای اروپای شرقی و به زبان محلی هر کشوری پخش می‌کردند. هم‌دستان نازی‌ها به وسیله ایالات متحده در گروه‌های مختلف محلی برای آلبانی، بلغارستان، لتونی، چکسلواکی، استونی، لیتوانی، لهستان و رومانی سازماندهی شدند. «آلن دالس» برای سازمان سیا، سازمان خط اول جبهه به نام کمیته اروپای آزاد را تأسیس کرد که شدیداً به ارشاد نمایندگان کنگره می‌پرداخت. علاوه بر آن، این مجمع که آیزنهاور نیز در آن شرکت داشت، رادیوی اروپای آزاد **Free Europe** را کنترل می‌کرد و بالون‌های جاسوسی بر فراز اتحاد شوروی به حرکت درمی‌آورد که برای مردم محلی از آسمان شبانه فرو می‌ریخت. گروه‌های محلی اروپای شرقی در مجمع ملل اسیر اروپا **ACEN** جمع‌آوری و سازماندهی شدند. قوانین مهاجرت به ایالات متحده معمولاً بسیار سنگین و انسدادی بود ولی برادران دالس سبب شدند که هر سال با دور زدن قوانین و مقررات سهمیه مشخصی از وطن‌فروشان و هم‌دستان نازی‌ها از اروپای شرقی به ایالات متحده مهاجرت کنند. علاوه بر آن، از این به بعد ۱۲۵۰۰ خارجی اجازه داشتند در ارتش آمریکا خدمت کنند. و از این طریق در خفا و آرامش یک نیروی ذخیره جایگزین برای جنگ برنامه‌ریزی شده علیه اتحاد شوروی ایجاد شد. پس از آن که مناطق کشورهای بلوک شرق با بمب‌های اتمی آمریکا ویران شده بود، باید واحدهایی از بین این افراد وطن‌فروش و همکار نازی ایجاد می‌شد که وارد این مناطق آلوده شده و کنترل آن را به عهده گیرند.<sup>۱۳</sup>

در طول زمان مشخص شد که این برنامه اشتغال برای نازی‌های بیکار شده در ایالات متحده نه تنها سودمند نبود، بلکه حتی ضرر هم داشت. از یک طرف باید از این جانپان بی‌وجدان تمام عمر محافظت و هویت آن‌ها را مخفی نگاه داشته می‌شد، زیرا افشاء شدن این همکاری می‌توانست ضربه شدیدی به مأمورین بلندپایه سازمان‌های جاسوسی آمریکا وارد کند و در صورت وقوع آبروریزی و افتضاح تمامی دستگاه از

هم می‌پاشید. و از طرف دیگر کیفیت اطلاعات این نازی‌های پیر بسیار غلوآمیز به نظر می‌رسید. ولی بزرگ‌ترین فشار این سیاست پرسنلی نازی‌دوست این بود که کارمندان جلب شده نازی مستعد کردن نهادن به فشار سازمان‌های جاسوسی کشورهای بلوک شرق بودند. ما در گذشته با مورد معاون رییس سازمان جاسوسی آلمان **BND** «هاینتز فلفه» شاهد این امر بودیم. عین همین جریان نیز در سازمان‌های جاسوسی ایالات متحده و آن‌هم در ابعاد وسیع پیش آمد. از این‌رو قابل درک بود که چرا چتربازانی که قرار بود کلید تغییر رژیم در کشورهای بلوک شرق را بزنند، بلافاصله پس از به زمین نشستن به وسیله پلیس کشورهای کمونیستی دستگیر شدند. جاسوسان دوجانبه خیلی عمیق در درون سازمان‌های جاسوسی ایالات متحده آمریکا جاخوش کرده بودند.

در کنار پرهیز آیزنهاور از جنگ، فاکتور دیگری که خوشبختانه ما را از تجربه یک جنگ جهانی جدید در دهه ۱۹۵۰ محروم کرد، حماقت و بی‌لیاقتی برادران دالس در اعمال آنتی‌کمونیسم در شرق بود. در کنار این پیش‌بینی از پایه غلط که هر برخورد و درگیری در جهان تنها ناشی از یک سرچشمه و آن هدایت مرکزی از سوی شبکه جهان‌گستر انقلاب بلشویکی است، این فرض که می‌توان به سادگی کارمندان ماشین نازی را برای اهداف خود بازیافت کرد، اشتباه بزرگ‌تری بود.

با ورود بلاانقطاع عناصر راست افراطی از کشورهای بلوک شرق به ایالات متحده در درازمدت چشم‌انداز سیاسی تغییر یافت. تازه‌واردین بسیار منضبط سازماندهی شده و دستور کار مشخصی داشتند. آن‌ها در جوامع نژادی مربوطه در ایالات متحده نفوذ کردند و به سرعت سخنگوی آن‌ها شدند. گروه‌های ملی تازه «قهوه‌ای شده» اوکرائینی، آلبانیایی، روس و از کشورهای بالتیک در ایالات متحده به حزب جمهوری خواه پیوستند و به لابی‌گری پرداختند تا به خشم و نفرت علیه اتحاد شوروی بیافزایند. این مساعی در دوران «رونالد ریگان» برای هر دو طرف به ثمر رسید. از بین صفوف آنان کادرهایی تربیت شدند که پس از فروپاشی سیستم شوروی خلأ ایجاد شده را پر کرده و خبرگان جدید این کشورها را تشکیل دادند. در نتیجه جای تعجب نیست که در واقع امروز در اوکراین یک تبهکار نازی مانند «استپان

باندرا» مجدداً احیاء می‌شود و مورد ستایش قرار می‌گیرد.

## خوب برای آیزنهاور، بد برای برادران دالس

بازگردیم به سال ۱۹۵۳. روز ۸ دسامبر آن سال آیزنهاور انظار عمومی جهان را با سخنرانی مشهور خود **Atoms for Peace** در مقابل مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک به تعجب واداشت. جناب رییس‌جمهور قصد داشت قدرت تخریبی بمب اتمی را تغییر داده-به قول روان‌شناسان پالایش کند- و به انرژی هسته‌ای صلح‌آمیز تبدیل کند. او پیشنهاد کرد که باید یک نهاد بین‌المللی انرژی اتمی تأسیس شود که کلیه کشورهای جهان، فارغ از تعلق جهان‌بینی آن‌ها با حقوق برابر در آن شرکت داشته باشند. این ایده جهان را برق‌زده کرد ولی تأسیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی **IAEA** تا سال ۱۹۵۷ به طول انجامید.

هنگامی که فرانسویان در سال ۱۹۵۴ در جبهه «دین‌بین فو» (**Điện Biên Phủ**) علیه ویت‌کنگ با شکست نابودکننده‌ای روبه‌رو شدند، به آیزنهاور فشار وارد شد که ارتش آمریکا را به آنجا اعزام کند. که البته او این پیشنهادات را نپذیرفت، هر چند که در کنفرانس مطبوعاتی خود فرضیه مشهور «دومینو» را فرموله کرد: اگر ویتنام به دست کمونیست‌ها بیافتد در آن‌صورت همه کشورهای همسایه آن دیر یا زود زیر کنترل کمونیست‌ها قرار خواهند گرفت. او اول مقرر کرد که دستگاه دیپلماسی‌اش یک دولت دست‌نشانده در ویتنام جنوبی بر پا کند.

در ژانویه ۱۹۵۵ دکنترین مقابله به مثل شدید با بخشنامه محرمانه **NSC5501** تا حدی رقیق شد. آیزنهاور با همان پروژه «سولاریوم» خود با همکاری «جورج کنان» شهوت جنگ‌طلبی «جان فاستر دالس» را کُند کرده بود. بخشنامه جدید در واقع با امکان جنگ‌های محدود با سلاح‌های هسته‌ای تاکتیکی در عرصه‌های کوچک، دکنترین مقابله به مثل شدید را پایان بخشید. مصالحه‌ای اجباری که نشان می‌داد سیاست راهبردی همه‌چیز یا هیچ‌چیز آشکارا غیرواقعی است. بمب‌های کوچولوی اتمی برای استفاده معمولی باید از آن پس نه تنها در اختیار ایالات متحده آمریکا قرار داشت، بلکه در اختیار ناتو نیز قرار می‌گرفت.<sup>۱۴</sup>

همین طور در سال ۱۹۵۵ کنفرانس ژنو که "یورگ فریدریش" به آن اشاره کرده بود تشکیل شد. برای اولین بار پس از کنفرانس پتسدام در سال ۱۹۴۵ برندگان جنگ دوم جهانی از جمله فرانسه در سوئیس بی طرف گرد هم آمدند تا در مورد وحدت دو آلمان با یکدیگر گفت و گو کنند. چیزی نگذشته بود که بخشی از آلمان مستقل اعلام شده بود. هر چند این کنفرانس دست آوردی نداشت ولی همین مهم بود که آن‌ها گرد هم آمده و با یکدیگر گفت و گو کرده بودند.

سال ۱۹۵۶ سال آبروریزی شدید برای وزیر امور خارجه آمریکا «جان فاستر دالس» و پیروزی بزرگ آیزنهاور بود. در مصر رییس جدید دولت جمال عبدالناصر (تصویر) کانال سوئز را ملی کرد و به صاحبان انگلیسی آن غرامت مطلوبی را پیشنهاد نمود. فرانسه و بریتانیا می‌خواستند زهر چشم



گرفته با یک ضربه قاطع نظامی به همه ملی‌کنندگان بالقوه در جهان سوم تفهیم کنند که کسی اجازه ندارد برای مایملک پسااستعماری آن‌ها دندان تیز کند. این اقدام ظاهراً با امیال اسرائیل که می‌خواست مرزهای خود را به سوی مصر در جنوب انتقال داده و تثبیت کند به خوبی مطابقت داشت. ولی آیزنهاور حاضر به همکاری نبود و نمی‌توانست، زیرا ایالات متحده در هر گوشه دنیا امپراتوری‌های کهنه را با شبکه‌ای از رژیم‌های دست‌نشانده ولی به ظاهر مستقل جایگزین می‌کرد و آن‌ها را به وابستگی اقتصادی کنسرن‌های آمریکایی سوق می‌داد. برای اولین بار در تاریخ جهان ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی که تاکنون مورد لعن و نفرین قرار داشت یک هدف را دنبال می‌کردند. رییس‌جمهور آمریکا طی یک سخنرانی غراً سه کشور ماجراجو بریتانیا، فرانسه و اسرائیل را به شدت مورد حمله قرار داده و به آن‌ها اولتیماتوم داد هر چه سریع‌تر عقب‌نشینی کنند. دنیا باور نداشت: ایالات متحده آمریکا به ضرر هم‌پیمانان کلاسیک خود و به نفع کشور ضعیفی از جهان سوم وارد صحنه شده بود؟ باور کردنی نبود! آیزنهاور در مستعمرات تازه استقلال یافته با یک ضرب محبوبیت عظیمی کسب کرد و توانست در مقابل اتحاد جماهیر شوروی در این بخش از کره زمین تا حدی اعتبار از دست رفته کشور خود را احیاء کند.



ولی وضعیت برای جان فاستر دالس خیلی وخیم شد. در سایه بحران سوئز شورش نافرجام مجارستان صورت گرفت. در آنجا دولت «ایمر ناجی» خودسرانه به مقابله با کمونیست‌ها برخاسته بود. جرأت او ناشی از تبلیغات گمراه‌کننده ایالات متحده بود که گویا قدرت‌های غربی به کمک شورشیان خواهند شتافت که بعدها کاشف به عمل آمد این شایعه ساخته جاسوسان دوجانبه شوروی در دستگاه جاسوسی ایالات متحده آمریکا بود. دالس این خطا را نادیده گرفت و در جمع کابینه اظهار داشت که به دلیل بحران سوئز در توان دولت آمریکا نبود تغییر رژیم لازم در مجارستان را با موفقیت به پایان رساند.

### به برکت «سمیورکا» احترام به شوروی افزایش پیدا کرد

واشنگتن از مدت‌ها پیش می‌دانست که اتحاد شوروی در صدد ساختن یک موشک قاره‌پیما است که می‌تواند بمب‌های اتمی به مرکز ایالات متحده آمریکا پرتاب کند. ولی این که بتواند روز ۴ اکتبر ۱۹۵۷ به کمک موشک R-7 سمیورکا یک ماهواره به مدار زمین پرتاب کند، بسیار غافلگیرانه بود. اکنون روس‌ها به موشک قاره‌پیمای خود دست یافته بودند. شوک در ایالات متحده بسیار بزرگ بود، هر چند که لابی‌گرهای صنایع تسلیحاتی با تشدید هیستری نقش تعیین‌کننده‌ای در ایجاد شکوفایی این صنایع ایفاء کردند. کارمندان روابط عمومی صنایع تسلیحاتی در اختراع کمبودهای تأمینی تجربه داشتند. آن‌ها در سال ۱۹۵۴ **Bomber-gap** (کمبود بمب‌افکن) را خلق کردند که البته شوروی‌ها در این میان بی‌تقصیر نبودند و به مبلغین تسلیحاتی در واشنگتن کمک کردند، زیرا در یک نمایش هوایی در مقابل میهمانان خارجی در ژوئیه ۱۹۵۵ در فرودگاه نظامی «توشینو» در نزدیکی مسکو هواپیماهای دوربرد جت بمب‌افکن مدام از نو بر فراز میدان پرواز می‌کردند و به ناظرین خارجی این‌طور القاء می‌شد که شوروی تعداد بی‌شماری از این هواپیماهای جدید را در اختیار دارد. یک هواپیمای جاسوسی **U2** آمریکا بعدها در فرودگاه «ساراتف» ۲۰ هواپیمای جت دوربرد **M-4 Bison** شناسایی کرد و آن‌ها با یک محاسبه سرانگشتی تعداد این نوع هواپیماها را ۸۰۰ فروند تخمین زدند. ولی نهایتاً آشکار شد که شوروی تنها همین ۲۰ فروند را دارد و دیگر هیچ! ۱۵

و اکنون کمبود موشکی مطرح بود. کارشناسان نیروی هوایی و همین‌طور اعضای کمیسیون «گیتز» **Gaither** کنگره که به صنایع تسلیحاتی بسیار نزدیک بودند مدعی شدند که در رابطه با فن‌آوری موشکی آمریکا از اتحاد شوروی عقب افتاده است. در بین اعضای کمیسیون سناتوری از دمکرات‌ها به نام «جان اف. کندی» حضور داشت که قصد داشت نشان دهد حزب او در مورد مسایل تسلیحاتی جسورتر از ژنرالی است، که در مصدر ریاست بود. ولی حتی سازمان سیا نیز مخالفت کرد و آشکارا می‌گفت که در حیطه موشکی ایالات متحده برتر از اتحاد شوروی است. وقتی که نیروی دریایی اولین تجربه دردناک خود را آزمود (موشک پرتاب شده بلافاصله پس از آغاز پرواز سرنگون شد) آن‌ها دست به دامن پیشکسوت موشکی آلمانی «ورنر فون براون» شدند که با موشک ژوپیتز خود پرواز تمیزی را به نمایش گذارد. و بلافاصله آمریکایی‌ها «کمبرند فان آلن» (یکی از نظریه‌پردازان آمریکایی) را یافتند: قشر تابشی پیرامون کره زمین بین ۷۰۰ تا ۶۰ هزار کیلومتر باید مانع می‌شد که شوروی‌ها به آن دست یابند و کانال‌های ارتباطی خود را در آنجا مستقر سازند. تصمیم قاطع بود. در عملیات «آرگوس» در اواخر تابستان ۱۹۵۸ سه موشک به ارتفاع ۵۴۰ کیلومتر پرتاب شد. اینجا در دریای جنوب «کمبرند فان آلن» دارای خمیگی است و ممکن بود به چنان ارتفاعی دست یافت. انفجار اتمی که از طریق این موشک‌ها صورت گرفت آسمان را برفراز هاوایی روشن کرد و موج کوتاه را در سطح جهان مختل نمود. بعد از آن انفجارهای اتمی سری «هاردتک» دیگری در ارتفاعات کم‌تر صورت گرفت. آمریکایی‌ها کاملاً راضی بودند. آن‌ها می‌توانستند در فضا یک کمربند مصنوعی تابشی ایجاد کنند. حال این اقدام مخرب چه پی‌آمدهای درازمدتی می‌توانست با خود به همراه داشته باشد تا امروز کاملاً معلوم نشده. به هر حال پی‌آمد مستقیم ورود شوروی به فضا آیزنهاور را برآن داشت اداره کل ملی هوانوردی و فضا **NASA** را تأسیس کند.

ولی به هر حال وضعیتی پیش آمده بود که می‌بایست با شوروی‌ها  
بیش تر محتاطانه رفتار کرد. آنچه که آن‌ها به نمایش گذاشته بودند  
این تصور را پدید می‌آورد که آن‌ها قادرند هسته مرکزی ایالات  
متحده آمریکا را با موشک‌های خود هدف قرار دهند. هنگامی که  
خروشچف در سال ۱۹۵۸ از سه قدرت غربی خواست تا برلین را  
ترک کرده و وضعیت ویژه‌ای را برای این جزیره سرمایه‌داری در



دل جمهوری دمکراتیک آلمان ممکن سازند، این بار واکنش آن‌ها نسبت به سال ۱۹۴۸ و محاصره برلین  
از سوی استالین که فاجعه از آب درآمد، کاملاً متفاوت بود. در به اصطلاح «کنفرانس آلمان» در ژنو که  
در تابستان سال ۱۹۵۹ صورت گرفت وزیر امور خارجه ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه برای کاهش  
تنش با صبر و حوصله با وزیر امور خارجه شوروی به گفت‌وگو نشستند. اگر محاصره برلین به دستور  
استالین زیاد جدی گرفته نشد، این بار به برکت موشک‌های «سمیورکا» با شوروی‌ها با احترام رفتار شد.  
و در اواخر تابستان همان سال خروشچف اقدام به سفر کرد و دو هفته تمام در مقام میهمان آیزنهاور از  
ایالات متحده آمریکا بازدید نمود. (تصویر) خویشتن‌داری سرد آمریکایی‌ها در اثر رفتار مردمی  
خروشچف رفته‌رفته کاهش یافت و هنگامی که او آمریکا را ترک می‌کرد نهال امید محتاطانه یک صلح  
پایدار جوانه زده بود. رییس دولت کمونیستی از آیزنهاور برای دیدار متقابل از اتحاد شوروی دعوت کرد  
و هر دو خود را برای کنفرانس بزرگ خلع سلاح در پاریس که قرار بود سال بعد تشکیل شود، آماده  
کردند.

### سازمان‌های جاسوسی سر «آیک» کلاه گذاشتند

ولی سازمان‌های جاسوسی برنامه آیزنهاور را به هم زدند.

پروازهای جاسوسی بر فرار اتحاد شوروی شخصاً مورد تأیید رییس‌جمهور بود. او قصد داشت به طور  
کاملاً قاطع ثابت کند که در رابطه با موشک‌های قاره‌پیما ادعای میلیتاریست‌های درون جبهه خودی مبنی

بر برتری موشکی شوروی بی پایه است ولی اکنون در آستانه مذاکرات پاریس نمی‌خواست تن به این خطر دهد که هنگام جاسوسی در حریم هوایی اتحاد شوروی دستش رو شود. با این حال سازمان سیا به پروازهای ماهانه ادامه داد و تا آن لحظه کلیه هواپیماهای U2 سالم بازگشته بودند. ولی روز اول ماه مه ۱۹۵۹ یک هواپیمای U2 به پایگاه خود در ترکیه بازنگشت. این هواپیما به وسیله یک موشک زمین به هوای شوروی سرنگون شده بود. خلبان هواپیما «گری پاورز» (تصویر) توانست با چتر نجات فرود آید و به دست نیروهای انتظامی اتحاد شوروی دستگیر شد. خروشچف پیروزمندانه تصاویر مختلفی از او را در نشست شورای عالی اتحاد شوروی نمایش داد. غریو اعضای شورا برخاست: «ننگ بر آمریکا!» آمریکایی‌ها اول خود را به کوچه علی‌چپ زدند و ادعا کردند که هواپیمای U2 در واقع در امور هواشناسی در راه بوده است ولی کمونیست‌ها اسناد دیگر و اعترافات «گری پاورز» را منتشر کردند. روز ۱۱ مه آیزنهاور مجبور به اعتراف شد. این حادثه که قدرت جهانی را در مقابل انظار بین‌المللی عریان کرد، بسیار نامأنوس بود.



کنفرانس بزرگ سران چهار قدرت اتمی (آمریکا، بریتانیا، فرانسه و اتحاد شوروی) که از مدت‌ها پیش در نظر گرفته شده بود تا در مورد ممنوعیت آزمایش‌های اتمی و اقداماتی در جهت خلع سلاح اتمی گفت‌وگو شود به روز ۱۶ ماه مه ۱۹۶۰ موکول گردید. یک روز قبل از آن سران سه کشور غربی آیزنهاور، مک‌میلان و میزبان دو گل گرد هم آمدند تا سیاست‌های خود را هماهنگ کنند. شروع واقعی ملاقات در روز بعد با حضور هر چهار قدرت آب سردی بود که روی آیزنهاور ریخته شده باشد. خروشچف بسیار برافروخته همراه وزیر امور خارجه خود آندری گرومیکو و مارشال مالکف وارد جلسه شد و بسیار خشمناک خطاب به آیزنهاور گفت: «مستر آیزنهاور، اول از همه به خاطر U2 معذرت‌خواهی کنید! علاوه براین، خواستارم که مسؤولین این اقدام غیرقانونی مجازات شوند و در پایان خواهان این ضمانت‌نامه‌ها که بعد از این پروازهای U2 ادامه داده نشود.» خروشچف برخلاف کلیه قواعد دیپلماتیک خویشنداری نکرد و از غلیان احساسات خود جلوگیری ننمود. او جلسه را ترک کرد و کنفرانس پس از

یک ساعت به پایان رسید. اکنون جنگ طلبان می توانستند با انبساط خاطر به کار خود ادامه دهند. فشار روی اتحاد شوروی این کشور را مجبور ساخت بخش عظیمی از تولید ناخالص ملی خود را که عاجلاً برای ارتقای سطح زندگی مردم لازم بود صرف تسلیحات کند. ولی این توانایی رفته رفته کاهش می یافت.

آیزنهاور اکنون در مقابل سبوی شکسته و آب ریخته قرار گرفته بود. او در آخرین ماه های ریاست جمهوری یک فرد شکست خورده ای بود که ویرانه ای به جای نهاده بود. مبارزه همیشگی علیه لابی گره های تسلیحاتی در پیرامونش نیروی او را به شدت تحلیل برده بود. یک سکتة قلبی و یک سکتة مغزی حاصل این مبارزه بی امان شد. در دو سال آخر دمکرات ها اکثریت آراء را در دو مجلس به خود اختصاص داده بودند و کاری بهتر از این نیافتند که از جمهوری خواهان در مسایل تسلیحاتی سبقت بگیرند و بی عملی رییس جمهور در مورد مسایل تسلیحاتی را مورد انتقاد قرار دهند. چرخه خودگردان انظار عمومی تولید شده، دمکرات ها، به ویژه «جان اف. کندی» را بر آن داشت تا وارد یک چرخه دیوانه وار تسلیحاتی گردد.

### نگاه به گذشته، با خشم ...

آیزنهاور تنها یک امکان دیگر داشت تا با میلیتاریست ها تسویه حساب کند: آخرین سخنرانی او در مقام رییس جمهور روز ۱۷ ژانویه ۱۹۶۱ یک تسویه حساب سخت بود.<sup>۱۶</sup> او به شکست کنفرانس خلع سلاح در پاریس اشاره کرد و به صراحت گفت که در رابطه با از دست رفتن فرصت، به شدت اگر نه تلخ کام، حداقل مأیوس شده است و این بار ساده و بدوی تقصیرها را به گردن شوروی نینداخت و آن ها را مسؤول شکست کنفرانس اعلام نکرد، بلکه او مجتمع صنایع تسلیحاتی را به صراحت مورد اتهام قرار داد: پس از جنگ اول جهانی کنسرن ها دست از تولید اسلحه و مهمات برداشتند و باز تولید فرآورده های غیرنظامی را پیشه کردند. پس از جنگ دوم جهانی شرکت های تسلیحاتی، شرکت های تسلیحاتی ماندند و کماکان به توسعه و گسترش خود ادامه دادند. این هیولایی است که روزه روز بیش تر بخش های جامعه مدنی را می بلعد: «ارتباط بین یک دستگاه نظامی عظیم با صنایع غول آسای تسلیحاتی تجربه جدیدی برای

آمریکاست. نفوذ آن‌ها در بخش‌های اقتصادی، سیاسی و یا حتی روحی-روانی در هر شهر، هر مجلس ایالتی و در هر اداره دولتی احساس می‌شود. ... کلیه کوشش‌ها، امکانات و اساس وجود ما با آن سروکار دارد. این امر در مورد ساختارهای جامعه ما نیز صادق است.» در این لحظه آیزنهاور مستقیم چشم در چشم بینندگان دوخته و ادامه داد: «در مجامع و ادارات دولتی ما باید خود را در مقابل دخالت غیرمجاز مجتمع صنایع تسلیحاتی حال چه قبلاً سؤال کنند یا نه، حفظ کنیم. پتانسیل افزایش فاجعه‌بار قدرت نامشروع وجود دارد و باقی خواهد ماند.»

و بدین صورت مدار از سخنرانی پرامید شانس دست‌یابی به صلح در آغاز دوره ۸ ساله ریاست جمهوری آیزنهاور آغاز و با آواز قوی عاجزانه در رابطه با مجتمع صنایع نظامی بسته شد.

## نتیجه‌گیری

تنها یک شخصیت مشهور و معتبر می‌توانست در مقابل فشار لابی تسلیحاتی مقاومت کند و سمت‌وسوی گرایش را تغییر دهد. ژنرال آیزنهاور می‌دانست چگونه جنگ‌افروزان در واشنگتن را آرام کند، به این صورت که به ظاهر دکترین ظاهراً آهنین قصاص شدید را قبول کرد ولی در عین حال توانست با مهارت آن را رقیق کند. کوشش برای تقلیل شدید بودجه تسلیحاتی از این طریق موفقیت‌آمیز بود: از بودجه نظامی هر سال ۸ میلیارد دلار کاسته شد و سهم بودجه نظامی از بودجه کل در طول ریاست آیزنهاور از ۶۴٪ به ۴۳٪ تنزل پیدا کرد! با این که او دایم از طرف «انظار عمومی» به خاطر کمبود موشک و بمب‌افکن به شدت زیر فشار قرار داشت توانست در مقابل آن‌ها ایستادگی کند.

یکی از نقاط ضعف دولت آیزنهاور این بود که دست برادران دالس را در انجام عملیات سؤال‌برانگیز و مخفی در سطح جهان و به ویژه در اروپای شرقی کاملاً آزاد گذارده بود. خسارات این عملیات پوشیده **Covert Operation** بسیار وسیع بود و موانع زیادی بر سر راه کوشش‌های آیزنهاور در رابطه با تنش‌زدایی با اتحاد شوروی به وجود آورد. بدشانسی او این بود که حریف وی خروشچف شانس را که می‌توانست

از همکاری پنهان او با آیزنهاور پدید آید، جدی نگرفت. خروشچف می‌توانست از حادثه B2 به خوبی استفاده کرده و شرایط بهتری برای کشور خود فراهم آورد.

## فصل دهم

## گردش روح «راپالو» در بن ...

«اگر من در مسکو با صدای بلند سرفه کنم، فوراً می‌شنوم چگونه همکاران غربی‌ام، راپالو، راپالو! فریاد می‌زنند.»

(هانس کرو، سفیر سابق آلمان فدرال در مسکو)<sup>۱</sup>

برخی از شخصیت‌ها در تاریخ جهان زیاد جدی گرفته نمی‌شوند. حافظه مشترک که به وسیلهٔ صنف تاریخ‌شناسان معتبر نمایندگی و مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد، در وهله اول دولتمردانی را در مرکز توجه خود قرار می‌دهد که جنگ‌های زیادی به راه انداخته و کشورهای متعددی را ویران و خلع‌های زیادی را نابود کرده‌اند. رهبرانی که از جنگ پرهیز کرده و برعکس زندگی خود را وقف بهبودی وضعیت زندگی هم‌میهنانشان نموده‌اند، برای این تاریخ‌شناسان زیاد اهمیتی ندارند.

شاید بتوان «نیکیتا سرگیویچ خروشچف» را که از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴ سکان امور شوروی را در دست داشت، از این نوع دولتمردان محسوب کرد. او ۱۱ سال سرنوشت اتحاد شوروی را رقم زد ولی آنچه از او در خاطره‌ها مانده فردی است که گویا در مجمع عمومی سازمان ملل با کفش خود روی میز می‌کوبید و بر روی هم زیاد قابل جدی گرفتن نبود. غلیان خشم او و همین‌طور برخی از اظهارات کودکانه او شهرت



دارد. او مانند رییس‌جمهور ایالات متحده «دونالد ترامپ» که می‌خواست گرینلاند را خریداری کند، فردی تکانشی و احساسی بود ولی تحولات مثبتی را برای خلق‌های اتحاد شوروی کلید زد.



طی دوران حکومت وی حقوق بازنشستگان به شکل قابل توجهی رشد کرد. حداقل دستمزد قانوناً تعیین شد. دولت او بسیاری از به اصطلاح کلخوزها را در سیستم سوخوزی ادغام نمود. کلخوزها تعاونی‌هایی بودند. سودی که واقعاً حاصل می‌شد بین اعضای کلخوز تقسیم می‌گردید، یعنی در صورت بدمحصولی چیزی به اعضای کلخوزها نمی‌رسید و دهقانان با گرسنگی دست به گریبان می‌شدند. اکنون آن‌ها در سوخوزهای دولتی ادغام شدند و دستمزد ثابت دریافت کردند و همین‌طور از بیمه بهداشتی و مرخصی با حقوق برخوردار گشتند. در دوره خروشچف بسیاری از زندانیان سیاسی آزاد شدند.<sup>۲</sup> پس از جنگ دوم جهانی در اتحاد جماهیر شوروی قریب ۲۵ میلیون نفر بی‌خانمان بودند که در دوران خروشچف سرمایه‌گذاری بزرگی در واحدهای مسکونی اجتماعی صورت گرفت. بهبود وضعیت اجتماعی و بهداشتی در پسرقت مرگ و میر نوزادان قابل مشاهده بود. در سال ۱۹۴۰ از هر ۱۰۰۰ نوزاد ۱۸۲ طفل زنده نمی‌ماند. در سال ۱۹۶۵ این رقم به ۲۷ طفل در هر ۱۰۰۰ نوزاد رسید.<sup>۳</sup>

### تسلیمات متعارف کمتر، بازدارندگی اتمی بیش‌تر

هزینه‌های نامبرده باید چگونه تأمین می‌شد؟ خروشچف بودجه عظیم تسلیحاتی را کاهش بخشید. او درست سیاست راهبردی رییس‌جمهور آمریکا آیزنهاور را دنبال کرد. برای بازدارندگی مهاجمین احتمالی دولت او نیروی هوایی مدرن و فن‌آوری موشکی جدید را تقویت کرد و همه آن‌ها را به کلاهک‌های هسته‌ای مسلح نمود و در عوض درست مانند آیزنهاور تسلیمات متعارف را شدیداً کاهش بخشید. نیروی دریایی روی آب را تقریباً از بین برد در عوض ناوگان زیردریایی عظیمی بر پا ساخت. ارتش به شدت لاغر شد و نیروهای نظامی این کشور در کشورهای خارجی به میهن بازگردانده شدند.<sup>۴</sup>

بیش‌ترین علاقه خروشچف متوجه بهینه‌سازی کشاورزی بود. سرمایه‌گذاری‌های دولتی در کشاورزی دو برابر و نیم افزایش یافت. او قحطی‌های خانمان‌برانداز گذشته در اتحاد شوروی را مد نظر داشت و علاوه بر آن، اتحاد شوروی وابسته به واردات غله از ایالات متحده و کانادا بود که این کشور را با خطر

باج‌خواهی مواجه می‌کرد. دولت خروشچف منطقه وسیع بایری در سیبری و قزاقستان را به سرزمین‌های زراعی تبدیل کرد که محصولات غله این کشور را در سال دوبرابر کرد.<sup>۵</sup>

خروشچف فعالانه در جنگ در جبهه استالین‌گراد و کیف رزمیده و برای ارتباط مستقیم با مردم ارزش زیادی قایل بود و به خاطر استعداد سازماندهی خود به زودی به حلقه درونی حول محور استالین وارد شد. پس از مرگ استالین قدرت بین خروشچف، مالنکف، مولوتف و بولگانین تقسیم شد. ولی رفته‌رفته مبارزه بر سر قدرت به نفع خروشچف پایان گرفت و در سال ۱۹۵۷ او نه تنها دبیرکل حزب کمونیست، بلکه در عین حال نخست‌وزیر این سرزمین پهناور شد.

خروشچف در ابتدا دارای محبوبیت نسبتاً زیادی در بین مردم بود. شاید یکی از دلایل این محبوبیت تحمل نویسندگان و هنرمندانی بود که تا آن لحظه جرأت نداشتند گردن خود را از پنجره به بیرون دراز کنند. حتی در غرب نیز ذوب برف‌ها احساس می‌شد با این حال غرب خروشچف را شیطان‌صفت معرفی می‌کرد، زیرا برای امضای قراردادهای پرمفعت تسلیحاتی وجود زمینه‌های تهدیدآمیز و دشمن خارجی ضروری به نظر می‌رسید. ولی خروشچف درست مانند آیزنهاور نفرت عمیقی نسبت به جنگ داشت و این تنفر بر پایه تجربیات شخصی او بود. در سال ۱۹۴۱ که گردان‌های زرهی آلمان و شوروی با یکدیگر روبه‌رو شدند و هزاران مرد جوان از هر دو طرف با فلاکت در تانک‌های خود سوختند و یا خفه شدند، این تصویر هولناک برای همیشه در ضمیر او حکاکی شد. او حتی هنگامی که رهبر مقتدر این کشور پهناور شده بود نمی‌توانست تصاویر و صحنه‌های جنگی را در تلویزیون نگاه کند و منقلب نشود.<sup>۶</sup>

### سیاست خارجی و دفاعی کارآمد زیر رهبری خروشچف

پس از مرگ استالین سیاست خارجی اتحاد شوروی تغییر یافت. رهبران شوروی در سال ۱۹۵۴ غرب را با درخواست خود برای پیوستن به پیمان نظامی ناتو متعجب کردند. آیا نیات آنها واقعاً جدی بود؟ و آیا این درخواست یک دخالت متناقض نبود؟ به هر حال این گام، گامی غیرمعمول بود. ۱۹۵۵ شوروی

استقلال اتریش را که تا آن لحظه در اشغال شوروی بود، اعلام کرد و از این طریق یک شریک اروپایی همیشگی برای خود فراهم کرد. در همان سال آلمان نیز فرمال مستقل اعلام شد و به عضویت ناتو درآمد. ولی خروشچف با این حال صدراعظم آلمان را به مسکو دعوت کرد. برخلاف میل اعلام شده قدرت‌های غربی آلمان فدرال با اتحاد شوروی روابط دیپلماتیک برقرار کرد و در مقابل خروشچف و بولگانین آخرین سربازان اسیر وهرماخت را آزاد کردند. در سال ۱۹۵۶ بخت با خروشچف یاری کرد. هر چند به دنبال حرمت‌شکنی خروشچف در رابطه با استالین موج اعتراضات در لهستان و مجارستان آغاز شد که در مجارستان به سرکوب خونینی منجر گردید ولی انتظار عمومی جهان متوجه جنگ کوتاه سوئز بود که در پایان آن هر دو قدرت استعماری، فرانسه و بریتانیا از لیگ قدرت‌های جهان اوت شدند و در لیگ اول تنها ایالات متحده و اتحاد شوروی باقی ماندند.

البته حمایت خروشچف از رییس‌جمهور مصر جمال عبدالناصر در بین رهبری حزب کمونیست شوروی بحث‌انگیز بود، زیرا عبدالناصر ناسیونالیست بود و کمونیست‌ها را به زندان افکنده بود. ولی پس از این که ناصر از بانک جهانی که زیر کنترل ایالات متحده قرار داشت برای پروژه عظیم و بلندپروازانه بنای سد اسوان اعتبارات لازم را دریافت نکرد، با رغبت کمک‌های اتحاد شوروی را پذیرفت. به دنبال این سیاست واقع‌گرایانه و مصلحت‌گرایانه، خروشچف اتحاد شوروی را از انزوای نسبی خارج کرد و با یوگسلاوی تیتو که استالین او را طرد کرده بود با احتیاط طرح آشتی ریخت و با صبر و حوصله زیاد مستعمرات گذشته مثل مصر، عراق، سوریه، افغانستان، هندوستان، اندونزی، برمه و کوبا را به حریم نفوذ خود جلب کرد که در رأی‌گیری‌های مجمع عمومی سازمان ملل آثار مثبت خود را به جای گذارد. سازمان ملل متحد دیگر آن طور که مورد پسند چرچیل بود، ابزار اعمال قدرت آنگلوآمریکایی‌ها، نبود.

و سپس در سال ۱۹۵۷ همان‌طور که گفته شد ناگهان «شوک اسپوتنیک» وارد آمد. پس از این شوک به یکباره همه نسبت به خروشچف مهربان شدند و رهبران اتحاد شوروی از این لحظه دیگر به کلیه کنفرانس‌های مهم بین‌المللی دعوت شدند. سفر دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی به آمریکا در سال

۱۹۵۹ با موفقیت کامل روبه‌رو شد و یخ‌های بین دو قدرت بزرگ را تا حدی ذوب کرد. حتی پس از غلیان احساسات خروشچف در کنفرانس خلع‌سلاح در پاریس ۱۹۶۰ باز همه درها به روی خروشچف باز ماند. تا این‌که او با رییس‌جمهور جدیدی روبه‌رو شد. البته تا جان اف. کندی با روال کار ریاست جمهوری آشنا شود، قرار نبود تغییری صورت گیرد. ولی شکست رقت‌بار حمله به خلیج خوک‌ها در کوبا، آمریکایی‌ها را با آبروریزی بزرگی روبه‌رو کرد. این کوشش برای «تغییر رژیم» ایده رییس سازمان سیا «آلن دالس» بود. ایده‌ای که او نتوانسته بود زیر رهبری آیزنهاور عملی کند و اکنون قرار بود به رهبری کندی جوان و از نظر سیاسی بی‌تجربه عملی شود.

در تابستان سال ۱۹۶۲ باز هیجان شدیدی به وجود آمد: شوروی‌ها در کوبا موشک‌های برد متوسط با کلاهک‌های اتمی مستقر کرده اند! ترس و وحشت از یک جنگ اتمی بسیار بزرگ بود. در خاطر بسیاری از مردم این‌طور باقی مانده که خروشچف حمله کرده بود و کندی جوان، معقول و با متانت به مدیریت بحران پرداخته بود و روس‌ها را مؤدبانه ولی قاطع از کوبا بیرون رانده بود. خروشچف بازنده استراتژیک و اخلاقی محسوب می‌شد. ولی در اینجا یک جنبه بسیار مهم همیشه و بسیار با رغبت به فراموشی سپرده می‌شود: قبل از این‌که روس‌ها در کوبا موشک و کلاهک‌های هسته‌ای مستقر کنند، نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۵۹ موشک‌های برد متوسط که هر یک ۲۵ کلاهک هسته‌ای با خود حمل می‌کرد، در ایتالیا و ترکیه مستقر کرده بود. کلاهک‌های هسته‌ای در ترکیه در نزدیکی دریای سیاه مستقر شده بود یعنی تقریباً در مرز اتحاد شوروی. تا این لحظه هیچ‌یک این‌قدر به دیگری نزدیک نشده بود. خروشچف به هیچ‌وجه نمی‌توانست چنین وضعیتی را بپذیرد. او برای این‌که آمریکایی‌ها را بر سر عقل آورد باید مقابله به مثل می‌کرد. فاصله رأس شمالی کوبا از سواحل فلوریدا فقط ۱۵۰ کیلومتر است. در نتیجه در ژوئیه ۱۹۶۲ در غرب کوبا بر روی هم ۶۴ موشک با برد متوسط مجهز به کلاهک‌های هسته‌ای آماده شلیک بود. طی مذاکرات محرمانه دو قدرت بزرگ جهانی بر سر یک وضعیت برد - برد به توافق رسیدند. خروشچف می‌توانست بدون مزاحمت موشک‌های خود را از کوبا خارج کند و در مقابل آمریکایی‌ها سلاح‌های هسته‌ای تحریک کننده خود در کرانه‌های دریای سیاه

را از منطقه خارج کردند. تنها نکته منفی از نظر روس‌ها این بود که باید در مورد خروج سلاح‌های هسته‌ای آمریکا از ترکیه اکیداً سکوت را مراعات می‌کردند و خروشچف نتوانست در طول حیات سیاسی خود از این پیروزی چشم‌گیر علناً بهره‌برداری کند! با این حال شوروی از بحران کوبا موفق و پیروزمند بیرون آمد.

## مغازله با آلمان غربی

مشکل دولت‌ها در غرب این است که اغلب بین آن‌ها و مردمشان یک شبکه عظیم فراآتلانتیکی عنکبوتی تنیده شده که رسانه‌ها، گروه‌های لابی‌گر، اندیشکده‌ها، فعالین سیاسی، نمایندگان مجلس، انجمن‌های صنعتی، بانک‌ها و غیره را دربر می‌گیرد. برای این که بتوان از این هزارتویه خارج شده و اقدامات دیگری که شبکه عنکبوتی مایل به قبول آن نیست، انجام داد، باید از کانال‌های خصوصی و غیررسمی استفاده کرد. آدنائور در سال ۱۹۶۳ در ضیافتی سفیر شوروی «سمیرنف» را به گوشه‌ای برد. ۵ ماه پس از آن قرار بود آدنائور از صدارت کناره‌گیری کند. او در خلوت به «سمیرنف» گفت که مایل است در پایان دوره صدراعظمی خود روابط کشورش را با اتحاد جماهیر شوروی آشکارا بهبود بخشد. در گذشته او سفیر آلمان در مسکو، «هانس کرول» را به عنوان یک کانال ارتباطی قابل اعتماد با خروشچف در اختیار داشت ولی افراد بدخو در وزارت امور خارجه «کرول» را برکنار کرده و «هورست گروپر» شدیداً ضد کمونیست را جایگزین او کردند و بدین سال ارتباط بین آدنائور و خروشچف قطع شد. او گفت که نمی‌داند آیا واقعاً ۵ ماه بعد کناره خواهد گرفت یا نه. انسان حتماً نباید با ۸۸ سال عمر بازنشسته شود. مسأله بسیار مهم است و باید حتماً در نشست‌های بعدی دفتر سیاسی مطرح گردد. آدنائور اما، ۵ ماه بعد مجبور به رفتن شد.

ولی اگر سیاستمداران با قاطعیت کافی برای بهبود روابط کوشش نکردند، برخی از شخصیت‌های بلندپایه اقتصادی آلمان علناً خواستار بهبود روابط با همسایگان شرقی بودند. تولیدکنندگان لوله‌های بزرگ فولادی شدیداً از این که ایالات متحده آمریکا اتحاد جماهیر شوروی را مورد تحریم قرار داده بود، ناراضی

و خشمناک بودند، زیرا آن‌ها نمی‌توانستند از آن پس معاملات مقرون به صرفه‌ای با کشورهای شرقی انجام دهند. آلمان اکنون یک «شریک هم‌پیمان» بود و در نتیجه علیه این تصمیم فراآتلانتیکی ممکن نبود دست به اقدامی زد. آدنائور شرایط تحریم را به زعم خود به کار بست، زیرا او از طرف رییس‌جمهور فرانسه شارل دو گل ترغیب می‌شد تا دو کشور را به نیروی اتمی متحد تبدیل کند. در این مورد در فصل بعدی کتاب توضیح داده خواهد شد. ولی هواداران پیمان فراآتلانتیکی از این تصمیم زیاد خشنود نبودند. آدنائور کوشش کرد مسأله تحریم‌ها را برای آمریکایی‌ها کم‌اهمیت جلوه دهد. مخالفین آدنائور تحریم صدور لوله‌های فولادی به اتحاد شوروی را از نظر اقتصادی زیانمند دانسته و شاکی بودند. و واقعاً توقع آمریکا برای قطع صدور لوله از سوی کنسرن «مانس‌مان» و شرکت‌های دیگر بی‌معنی بود. معلوم نبود که تا چه حد صدور لوله گاز تهدید حیاتی برای امنیت نظامی کشورهای عضو ناتو ایجاد می‌کرد، در حالی که هم‌زمان با آن، دستگاه‌های صنعتی کامل و کشتی‌های ساخت آلمان به شوروی صادر می‌شد. ظاهراً محافل تعیین‌کننده‌ای در ایالات متحده هراس داشتند که اتحاد شوروی از طریق لوله‌ها به جای گاز، نفت منتقل کند و این امر مغایر منافع کنسرن‌های نفتی ایالات متحده آمریکا بود. به طور مشخص شک و تردید نظامی علیه صدور لوله‌های گاز تولیدی از سوی کنسرن مانس‌مان تنها بهانه‌ای بود تا رقبای شرقی کنسرن‌های نفتی آمریکایی را از میدان بیرون کند.<sup>۷</sup>

صدراعظم بعدی، «لودویگ اِرهارد» (تصویر) بود که از دوستان و هواداران معتقد ایالات متحده به شمار می‌رفت ولی در عین حال او هوادار بازار آزاد نیز بود و این امر با سیاست‌های تحریم و وفاداری به عهد و پیمان آتلانتیکی مغایرت داشت. اگر تنها یک فرد می‌دانست که چه توان بالقوه‌ای برای اقتصاد



آلمان در اتحاد جماهیر شوروی موجود است، این فرد «ارهارد» بود: «روسیه شوروی نمی‌تواند سطح زندگی ۲۱۴ میلیون نفر را به سطح زندگی ما ارتقاء بخشد و در عین حال کوشش‌های عظیم خود را برای ارتقای قدرت نظامی و تسلیحاتی خود برقرار نگاه دارد و به همین صورت نمی‌تواند با زیر فشار نگاه

داشتن اقتصاد خود، بلاانقطاع وام‌های بی‌بهره در اختیار خلق‌های عقب‌نگاه داشته شده قرار دهد و مدام کمک‌های نوین به آن‌ها عرضه دارد. روسیه قادر نخواهد بود این کوشش‌ها در جبهه‌های متعدد را تحمل کند و نهایتاً روزی مجبور به عقب‌نشینی خواهد شد ... به همین دلیل روسیه امروز علاقمند به ایجاد اتباطات تجارتي با غرب است و می‌تواند در رابطه با بهبود وضعیت مردم خود نتایج مثبتی به دست آورد...<sup>۸</sup> این توصیف ارهارد از وضعیت خراب اقتصادی اتحاد شوروی در سال ۱۹۵۹ بسیار واقع‌بینانه بود و در ضمن با صراحت از رهبران شوروی می‌خواست از نزدیکی به اقتصاد آلمان استقبال کنند.

در نتیجه ارهارد و دوستانش باید با رفتاری هنرمندانه از یک طرف امکانات و پتانسیل رشد اورآسیا را از نظر دور نمی‌داشتند و از طرف دیگر «هم‌پیمان» آمریکایی خود را نمی‌رنجانند. سه روزنامه نزدیک به حزب دمکرات مسیحی CDU وظیفه گشایش باب نزدیکی با مسکو را تقبل کردند. آن‌ها می‌دانستند که مرد جوانی وجود دارد که به خروشچف خیلی نزدیک است و بارها مسؤولیت‌های غیر رسمی در خارج از کشور را به دستور رییس خود به انجام رسانده. این فرد داماد خروشچف بود و «آلکسی آچوبای» نام داشت. و به عنوان «وزیر امور خارجه خصوصی خروشچف»<sup>۹</sup> شهرت پیدا کرده بود. این شخص دور از چشم وزیر رسمی امور خارجه کشور «آندره گرومیکو» به عنوان شخصیت خصوصی کراراً با برادران کندی در واشنگتن تماس گرفته و حتی با پاپ هم ملاقات کرده بود. «آچوبای» در این زمان رییس روزنامه جالب شوروی، ایزوستیا بود. البته او با دختر خروشچف، «رادا» هنگامی ازدواج کرده بود که پدر زنش هنوز در سطوح متوسط سلسله مراتب قرار داشت و پیشرفت عظیم بعدی او هنوز در افق نمایان نبود. «آچوبای» اول سردبیر یک روزنامه کمونیستی جوانان بود و در آن مقالات ژورنالیستی جالبی ارایه می‌نمود. فروش روزنامه روزبه‌روز افزایش می‌یافت و تیراژ آن از ۱۰۵ به ۳۰۵ میلیون رسید! پس از آن، او سردبیری روزنامه ایزوستیا را عهده‌دار شد و رپورتاژهای بسیار جالب و مهیجی منتشر نمود. در این روزنامه ادبیات زیرزمینی نویسندگانی چون «آلکساندر تواردفسکی» و «یوگنی یوتوچنکو» نیز در روزنامه منتشر می‌شد.<sup>۱۰</sup>

پس از این که نظر «آچوبای» برای مأموریت آلمان جلب شد، اول از «آقا» پرسید که آیا اساساً علاقه‌ای برای این تماس موجود است. «آقا» تلویحاً اعلام کرد که علاقمند است دامادش را برای ملاقات با صدراعظم آلمان اعزام کند که حامل پیام «بسیار مهمی» است. یک نماینده از سه روزنامه یاد شده دعوت کننده در مسکو سر و گوش آب داد و از طرف منابع معمولاً آگاه محافل نیمه‌رسمی در پایتخت شوروی مطلع شد که قرارداد دوستی که اخیراً مسکو با آلمان دمکراتیک به امضاء رسانده، مانعی بر سر بسط روابط با آلمان غربی ایجاد نمی‌کند و برای مسئولین در مقامات تعیین کننده «وحدت غیر کمونیستی دو آلمان» مشروط بر این که «پرستیژ ابرقدرت حفظ گردد»، قابل تصور است.<sup>۱۱</sup>

مخالفین دوستی بین آلمان و اتحاد شوروی در دو طرف در هفته‌های بعد فعالیت‌های خود را تشدید کردند. وزیر ارهارد «شک و تردید شدید» خود را علیه دیپلماسی محرمانه او اعلام داشتند و از او خواستند «از توقعات خود بکاهد». حزب سوسیالیست متحده (آلمان دمکراتیک) به وسیله عضو دفتر سیاسی «آلبرت نوردن» طی یک کنفرانس مطبوعاتی دست به افشاگری زد و به سابقه ننگین نازیسم رییس‌جمهور وقت آلمان غربی، «هاینریش لوبکه» اشاره کرد که به عنوان اطلاعات از سوی «آچوبای» در روزنامه ایزوستیا انتشار یافت. البته این اطلاعات در مورد لوبکه تا حدی غلوآمیز بود و بخشاً تصحیح شد ولی برای اخلال در روند تنش‌زدایی کافی بود و سفیر ضد کمونیست آلمان در مسکو، «هورست گوپر» را بر آن داشت تا خواستار اخراج نمایشی خبرنگار ایزوستیا در بن شود.

### «مأموریت محرمانه» مطلقاً علنی آچوبای

در واقع فقط جمع کوچکی متشکل از حداکثر ده نفر باید از سفر «آچوبای» به آلمان با مأموریت مطلقاً محرمانه اطلاع می‌داشتند. ولی سر و کار ما اینجا با مطبوعات بود. وقتی که آچوبای در فرودگاه دوسلدورف از هواپیما پیاده شد، از او مانند یک میهمان رسمی دولت استقبال گردید. صدها خبرنگار در راهرو فرودگاه در انتظار او بودند و قصد سفر او را جويا می‌شدند. دلیل رسمی سفر او ملاقات با همکاران مطبوعاتی در روزنامه‌های دمکرات مسیحی بود ولی همه می‌دانستند که خروشچف خبر بسیار مهمی برای



ارهارد ارسال کرده است! رادیو و تلویزیون هر روز در این رابطه به طور مشروح خبر پخش می‌کرد و مردم خوشحال بودند که سرانجام صلح و آرامش در دسترس قرار گرفته است. «آچوبای» دست به دست می‌شد و اربابان اقتصاد، فعالین رسانه‌ای، ولی همین‌طور سیاستمداران مثل معاون صدراعظم، «اریش منده»، نخست‌وزیر ایالت نوردراین وستفالن، «مایر» و تعداد زیادی از نمایندگان مجلس که دارای روابط خوبی با اربابان اقتصاد بودند، در این مغازه شرکت داشتند. از طرف نیروی اپوزیسیون رییس حزب سوسیال دمکرات، «ویلی برانت» و «فریتز ارلر» سیاستمداران دیگری چون «فرانس ژوزف اشتراوس» با میهمان شرقی ملاقات کردند و سرانجام ملاقات بین «آچوبای» و ارهارد نیز صورت گرفت. گویا یادداشت‌هایی در مورد این ملاقات وجود دارد مبنی بر این که در این مذاکرات خروشچف چیز جدیدی ارایه نکرده بود ولی احتمال صحت این شایعات بسیار کم است، زیرا نمی‌توان این‌همه غوغا به پا کرد و در آخر اعلام نمود: بعد از این هم باز در بر همان پاشنه خواهد چرخید. واقعیت این بود که پس از این مذاکرات محرمانه و غیررسمی، خروشچف برای یک سفر رسمی به آلمان غربی دعوت شد. در واقع باید پس از سفر تاریخی آدنائور به مسکو در سال ۱۹۵۵ مدت‌ها پیش این دعوت صورت می‌گرفت ولی اکنون گویا همه عجله داشتند. وزیر امور خارجه «شرودر» نوامبر ۱۹۶۴ را در نظر گرفته بود ولی ارهارد قصد داشت قبلاً دل رییس‌جمهور آمریکا و ژنرال دو گل را به دست آورد تا مرز حسادت را بسته نگاه دارد. او خواستار دعوت خروشچف در بهار ۱۹۶۵ بود.

آیا داماد خروشچف واقعاً فرستاده مناسبی برای این مأموریت بسیار حساس بود؟ در این مورد می‌توان تردید داشت. «آچوبای» ظاهراً آخرهای شب و پس از پنجمین لیوان ویسکی مطالب تکان دهنده‌ای مطرح کرده بود. ۱۲ او گویا گفته بود: ما روس‌ها شما اروپایی‌ها را در مقابل مغول‌ها حفظ کردیم و در حالی که ما مبارزه می‌کردیم، شما توانستید در کمال آرامش رشد و ترقی کنید ... و سپس با نظر به انگیزه «راپالو»: شماها با فن‌آوری و قابلیت سازماندهی خود می‌توانید به ما کمک کنید تا اقتصاد شوروی را دوباره به حرکت درآوریم؛ و سپس پیام کاملاً روشنی را بیان کرده بود که قبل از ملاقات با ارهارد اعلام شد: شما از نظر مالی و در بازسازی زیرساخت‌ها به ما کمک کنید و در عوض ما وحدت دو آلمان را

مقدور می‌سازیم. درست ۲۰ سال بعد میخائیل گارباچف پیشنهاد مشابهی به صدراعظم وقت، هلموت کهل کرد.

پس از آن «آچوبای» به آلمان دمکراتیک سفر کرد تا رفقای حزبی در این کشور را دلداری داده و آرام کند. البته در این هنگام حتی هواداران پیمان آتلانتیک در آلمان غربی نیز دیدار خروشچف را پذیرا شده بودند. اما در این برهه اتفاقی رخ داد که روند آغاز شده را متوقف ساخت: روز یک‌شنبه، ۶ سپتامبر ۱۹۶۴، پنج کارمند سفارت آلمان در مسکو از صومعه تثلیث که در ۸۵ کیلومتری شمال شرقی مسکو در «زاگورسک» قرار داشت، بازدید کردند. در آنجا فردی که ظاهراً در حال دعا بود مایع بدبویی روی شلوار «هورست شویرک‌مان» آلمانی خالی کرد که فوراً گاز خردل شناسایی شد. فرد مصدوم با موفقیت مداوا شد. «شویرک‌مان» به عنوان کارمند ضداطلاعات در سفارت آلمان در مسکو وظیفه داشت میکروفون‌های شنود شوروی در ساختمان سفارت را جست‌وجو و خنثی کند. حمله با گاز خردل به این فرد از نظر اقدامات جاسوسی کاملاً بی‌مفهوم بود و ظاهراً برای اخلال در سیاست تنش‌زدایی که خروشچف دنبال می‌کرد، صورت گرفته بود. «ظاهراً دولت شوروی خود از این اقدام سازمان جاسوسی کشور غافلگیر شده بود.»<sup>۱۳</sup> دولت آلمان کوشش کرد این واقعه را مخفی نگاه دارد، زیرا نگران بود که «همایش برنامه‌ریزی شده سران دو کشور به همین صورت تخطئه شود، همان‌طور که اسارت خلبان بمب‌افکن U2، گری پاورز در سال ۱۹۶۰ کنفرانس پاریس را ساقط کرد.»<sup>۱۴</sup>

بسیار عجیب است که این دیپلماسی «محرمانه» داماد خروشچف امروز از طرف صدراعظم آلمان کاملاً نادیده گرفته می‌شود.<sup>۱۵</sup> حتی در کتاب خاطرات «آچوبای» نیز هیچ کلامی در مورد این برهه تاریخی، که مطمئناً مهم‌ترین رخداد در طول زندگی او بود به چشم نمی‌خورد.<sup>۱۶</sup> آیا دوره آچوبای این قدر بی‌اهمیت بود؟ مطمئناً این‌طور نیست. هم‌عصران «آچوبای» اهمیت زیادی برای سفر او به بن قایل و امیدهایی به آن بسته بودند و سفر آچوبای در واقع قطره آخری بود که ظرف را لبریز کرد و زنگ سقوط خروشچف را که چند ماه پس از آن صورت گرفت، به صدا درآورد. هر چند که چندی پیش از آن مجله

مصور «کوئیک» مصاحبه‌ای با رییس‌جمهور جدید وقت ایالات متحده آمریکا لیندون بی جانسون منتشر کرده بود که طی آن مرد تکزاسی به آلمان‌ها توصیه کرده بود کمی بیش‌تر به شرق توجه کنند ولی مطمئناً نظر او این نبود که اقتصاد آلمان کاملاً مستقل و بدون اجازه ایالات متحده آمریکا امکانات گسترش خود در اتحاد جماهیر شوروی را پیگیری کند و احتمالاً تحریم‌های آمریکایی را دور بزند.

## افول و سقوط خروشچف

اکنون تعداد کسانی که از خروشچف شاکی بودند بیش‌تر از گذشته شده بود. ستاره فرد خودکامه صفاوی مزاج در حال افول بود. تولید غلات کافی و مناسب نبود و این امر در اثر اقدامات بهسازی نوع خروشچفی حتی بدتر شد. در گذشته مؤسسات خدماتی دولتی به کلخوزها ماشین‌های بزرگ کشاورزی اجاره می‌داد. خروشچف این مؤسسات خدماتی را منحل کرد و کلخوزها مجبور شدند خود مخارج تهیه و تأمین ماشین‌ها را تقبل کنند که نمی‌توانستند. علاوه بر این خروشچف شیفته پربراری کشت ذرت بود ولی متأسفانه کشت ذرت مناسب زمین‌های روسیه نبود. در نتیجه برنامه‌ریزی غلط در سال ۱۹۶۲ کشور شاهد افزایش قیمت‌ها و کاهش دستمزدها بود. «نوچرکاسک» در نزدیکی «رستوف» در کناره‌های رودخانه دن پلیس به تظاهرکنندگان تیراندازی کرد که به کشته شدن ۲۲ نفر انجامید. دولت مجبور شد ذخایر طلای خود را به فروش رساند تا بتواند از خارج غله وارد کند.<sup>۱۷</sup>

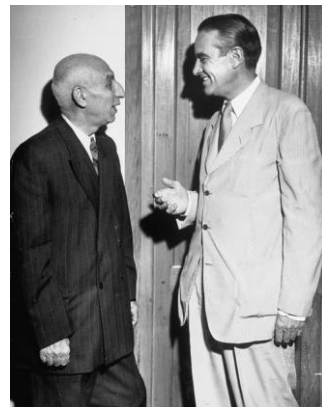
تاریخ مصرف خروشچف به پایان رسیده بود. «ولفگانگ لئون‌هارد» طی قدردانی پراحساسی یک سال پس از سقوط خروشچف لب کلام را این‌طور بیان کرد: «با تغییر شرایط، شخصیت او -مردی خودساخته، مبلغ و تحریک‌گر- دیگر ویژگی‌های لازم یک رهبر را عرضه نمی‌کرد. یک سلسله از تصمیمات خطا در بخش‌های مختلف، شیوه عملکرد هیجان زده‌اش و نحوه رهبری سیاسی او مقاومت و مخالفت محافل اجتماعی مختلفی را برانگیخته بود.»<sup>۱۸</sup>

جبهه‌ها مشخص شده بود. هرچند لئونید برژنف که در آن زمان رییس دولت اتحاد جماهیر شوروی بود در ۷۰-مین سالگرد تولد دبیر کل حزب زحمات او را مورد تقدیر قرار داد ولی در نشست کمیته مرکزی حزب که روز ۱۵ اکتبر ۱۹۶۴ صورت گرفت، کلیه کاستی‌ها و خطاهای او را به طور دقیق مطرح نمود و او و اطرافیانش مثل «آچوبای» را متهم کرد که مدام مقامات و مراجع حزبی و دولتی مربوطه را دور زده و غیرقانونی عمل کرده اند، که مطلقاً قابل قبول نیست. خروشچف چیزی برای دفاع نداشت. از آن پس عکس‌های خروشچف از کلیه مؤسسات دولتی و عمومی ناپدید شد، گویی که خروشچف هرگز وجود خارجی نداشته ولی خانه و ویلا و حقوق بازنشستگی قابل توجهی برای او منظور شد.

کمونست‌های چینی نفس راحتی کشیدند. خروشچف برای آن‌ها یک «رویزیونیست» محسوب می‌شد. او با آمریکا به تعامل پرداخت؛ او به کشورهایی کمک کرد که حتی دولت‌های ضد کمونیستی داشتند، البته این که خود آن‌ها به زودی بسیار رادیکال‌تر به مغازه با ایالات متحده خواهند پرداخت را کسی متصور نبود.

سقوط خروشچف در آلمان غربی باعث تأسف و نگرانی شد. وحشت ناشی از قتل هولناک جان اف کندی یک سال پیش از آن هنوز در ضمیر آلمان‌ها زنده بود. آیا اکنون پس از سقوط خروشف دنیا با جنگ دیگری روبه‌رو خواهد شد؟ قدرتمندان جدید در کرملین چه برنامه‌ای در پیش خواهند داشت؟ و از این‌رو این خبر که رییس جدید دولت شوروی «کاسیگین» روز پس از برکناری خروشچف هیأتی از

وال استریت را به حضور پذیرفت و به عنوان اولین اقدام دولت خود برای بانک‌های نیویورکی خطوط اساسی سیاست دولت جدید را ترسیم کرد، باعث آرامش خاطر شد. الحمدلله خطر جنگ رفع شد! ولی آیا واقعاً تصادفی بود که درست در همین لحظه یک هیأت نمایندگی از بانکداران آمریکایی در مسکو به سر می‌برد؟ آیا بانکدار برجسته نیویورکی، «آورل هریمن» (تصویر) ماه‌ها پیش سقوط



حاکم یکتا را پیش‌گویی نکرده بود و دقیقاً رهبری اشتراکی با کاسیگین در سمت رییس دولت و برژنف در سمت دبیرکلی حزب را پیش‌بینی نکرده بود؟ «هریمن» از وضعیت شوروی به خوبی آگاه و مطلع بود. او در گرجستان منگنز استخراج و به غرب صادر می‌کرد. او در طی جنگ دوم جهانی فرستاده ویژه روزولت برای عقد معاهده «قرض و اجاره» **Lend and lease** در اتحاد جماهیر شوروی بود. او به خاطر همکاری‌های خود مدال‌های فراوانی از اتحاد شوروی دریافت کرده بود و آخرین بار در سال ۱۹۵۸ با خروشچف ملاقات کرد.

### با سلب قدرت از خروشچف، افول اتحاد شوروی آغاز شد

پس از پایان جنگ، ایالات متحده آمریکا اقدامات تحریمی شدیدی علیه اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی به اجرا گذارد. ولی همان‌طور که هفته‌نامه «دی تسایت» در سال ۱۹۵۵ نوشت، این اقدامات بیش‌تر به ضرر آمریکایی‌ها تمام شد، زیرا «به جای این‌که توان نظامی و تسلیحاتی شوروی را تضعیف کرده و رشد و تکامل اقتصادی این کشور را به عقب افکند، این تحریم‌ها برعکس اقتصاد شوروی را تقویت کرد و به دین سان شوروی‌ها مجبور شدند لوازم و تجهیزات نظامی خود را که می‌توانستند از خارج وارد کنند، خود تولید نمایند.»<sup>۱۹</sup>

اینجا صحبت از محافل به اصلاح سوبسید وارداتی بود. از این راه کشورهای عقب‌افتاده به سوی رشد حرکت می‌کنند و محصولات گران‌قیمت ساخته شده که باید از خارج وارد شود، روزی در کشور در حال رشد تولید خواهد شد. اگر کشور در حال رشد واردات گران‌قیمت را با محصولات خودی جایگزین نکند و درآمدهای خود را صرفاً از طریق صدور مواد خام تأمین نماید، فقر فزاینده کشور محرز خواهد بود. اقتصاددانانی چون «هانس ولفگانگ زینگر» و یا «رائول پربیش» فرضیه وخامت سکولار شرایط تجاری را مطرح کردند. گرایشاً صادرکنندگان مواد خام باید مدام حجم صادرات خود را افزایش بخشند تا بتوانند مانند گذشته مقدار ثابت کالاهای تولید شده را خریداری کنند. تنها راه نجات، فراهم ساختن مستقل محصولات تولید شده است.

بر مبنای همین تأملات اتحاد شوروی در دوران حکومت استالین و بعضاً خروشچف از این مصاف پیروز بیرون آمد ولی پس از آن اتحاد شوروی به جای توسعه و تعمیق فن آوری پیشرفته و ترغیب و تقویت قشر متوسط مستحکم از سال ۱۹۶۴ به بعد روزبه‌روز بیش‌تر به کشور صادرکننده خالص مواد خام تبدیل شد: «در سال ۱۹۶۰ مهم‌ترین فرآورده‌های صادراتی شوروی ماشین، دستگاه‌های صنعتی، تجهیزات و وسایل حمل‌ونقل ... و یا محصولات فلزی بود؛ ۱۹۸۵ صادرات این کشور عمدتاً (۵۳٪) نفت و گاز بود و مطابق با آن تقریباً ۶۰٪ واردات شامل ماشین و فلز و محصولات مصرفی صنعتی بود. این کشور به مستعمره تولیدکننده انرژی اقتصادهای پیشرفته صنعتی تبدیل شده بود.»<sup>۲۰</sup> تحت شرایط معمولی این عقب‌گرد در همان دهه ۱۹۷۰ باید ورشکستگی کشور را نهایی می‌کرد ولی در اثر صعود شدید قیمت نفت در دهه ۱۹۷۰ این روند به تعویق افتاد. اتحاد شوروی فرجه‌ای یافت ولی دیگر برای کسی خطری ایجاد نمی‌کرد. غرب حتی به شرق پول پمپاژ کرد. اتحاد شوروی اکنون به عنوان عرضه‌کننده ارزان قیمت انرژی و در ضمن بهانه‌ای برای تشدید مسابقه تسلیحاتی بسیار محبوب شده بود و از این‌رو در جبهه اورآسیایی آرامش گمراه‌کننده‌ای حاکم شد.

در واقع از اواسط دهه ۱۹۶۰ ایالات متحده تنها ابرقدرت باقیمانده محسوب می‌شد ولی به طور هم‌زمان یک چالشگر دیگر ایالات متحده وجود داشت که کوشش‌های او نیز به شکل دردناکی سترون ماند. اینجا صحبت از رییس‌جمهور فرانسه ژنرال شارل دو گل است که ما در فصل بعدی به او خواهیم پرداخت.

## فصل یازدهم

### «دو گل»، نماد یک مدافع جسور حاکمیت ملی

«روزی کشور از ته دل به من اعتماد کرد تا آن را متحد به مقصد رسانم.»<sup>۱</sup>

(شارل دو گل)

آلمان فدرال خاطرخواه زیاد داشت. تنها رییس حزب و دولت اتحاد شوروی نیکیتا خروشچف نبود که به شدت سعی داشت آلمان غربی را از ساختار قدرت آنگلوآمریکایی بیرون کشد. همین‌طور مرد آهنین در فرانسه پساجنگ، «شارل دو گل» امیدوار بود از پیمان مشترک با آلمان شکست خورده توان قدرت خود را ارتقاء بخشد. هم‌اکنون سازمان فراملی ذغال سنگ و فولاد اروپا هم‌افزایی دو کشور را فعال ساخته بود ولی این امر «دو گل» را قانع نمی‌کرد.

و در تغییر و تخمیر جهان پساجنگ شخصیت‌های مصمم می‌توانستند واقعاً نفوذ فوق‌العاده‌ای اعمال دارند. آیزنهاور به خاطر اتوریته و اعتبار عظیم خود توانست از جنگ اتمی ویرانگر جلوگیری به عمل آورد و دو گل توانست از اضمحلال ملت فرانسه جلوگیری کرده و برای کشورش در نظم پساجنگی تا حدی قابلیت مانور کسب کند. شارل دو گل خود را ملت فرانسه می‌دانست که وظیفه داشت فرانسه را مجدداً متحد کرده و قدرتمند سازد.

در جنگ اول جهانی او به اسارت آلمان‌ها درآمد که توانست بارها فرار کند تا باز دستگیر شود. دو گل که شغل نظامی را برای خود انتخاب کرده بود از این‌که نمی‌توانست در جبهه قابلیت‌های خود را نشان دهد، رنج می‌برد. پس از جنگ به خاطر افکار انتقادی بین رؤسای خود زیاد محبوب نبود ولی مارشال

فیلیپ پتنِ اسطوره‌ای توانست افسر جوان باهوش را شناسایی و او را به جمع همکاران نزدیک خود وارد کند و حتی به عنوان سایه‌نویس کتاب به کار گیرد. دو گل با این فرضیه که سیاست راهبردی دفاعی و همین‌طور خط دفاعی ماژینو که انتخاب شده بود در مقابل سیاست کاربردی تهاجمی آلمان‌ها بی‌اثر است، مارشال پیر و خودپسند را عصبانی می‌کرد. به نظر او باید نیروهای فرانسوی به کمک گردان‌های زرهی سریع با آلمان‌ها به مقابله برخیزند. دو گل نتوانست نظر خود را به کرسی بنشاند، با این نتیجه که گردان‌های زرهی آلمان در جنگ دوم جهانی به سرعت تا پاریس پیش رفتند، بدون این‌که با مقاومت قابل ذکر فرانسوی‌ها روبه‌رو شوند.

## دو گل فرانسه آزاد و جدیدی طراحی می‌کند

به برکت وجود هیتلر برای فرانسوی‌ها یک کشور دست‌نشانده کوچک به ریاست مارشال «پتن»، مرشد دو گل باقی ماند. ولی دو گل طی یک سخنرانی رادیویی روز ۱۸ ژوئن ۱۹۴۰ در رادیو دولتی انگلیس BBC خود را تجسم فرانسه آزاد و تسلیم‌ناپذیر اعلام کرد. هر کس که قصد دارد به او بپیوندد، باید فوراً این کار را انجام دهد. چند هفته پیش از آن ۱۱۰ هزار سرباز فرانسوی به دنبال معجزه «دون کیرشن» که قبلاً ذکر شد، توانسته بودند از کانال مانش عبور کرده و به بریتانیا فرار کنند. هیتلر اجازه داده بود ۳۳۰ هزار سرباز انگلیسی و فرانسوی که در محاصره قرار گرفته بودند، بلامانع منطقه را ترک کنند. در طول جنگ سربازان دو گل مستعمرات فرانسه را مجدداً تسخیر کردند و از نظر پرسنل تقویت شدند و از حاشیه خاک فرانسه را آزاد ساختند. چرچیل در ابتدا دو گل را مورد حمایت قرار داد ولی کراً قصد داشت «این مردک حرامزاده» را از سر خود باز کند. رفتار رییس‌جمهور ایالات متحده فرانکلین دیلانو روزولت نیز نسبت به دو گل بسیار زنده بود. او سخنگوی فرانسه آزاد را نادیده گرفت و ترجیح می‌داد با نمایندگان رژیم «پتن» مثل «فرانسوا دارلان» مذاکره کند. دو گل به روشنی دریافت که ادامه کار با چرچیل و روزولت در آینده چگونه خواهد بود، زیرا روز ۱۳ دسامبر ۱۹۴۲ به سفیر شوروی «ایوان مایسکی» در لندن گفت: «اگر دارلان پیروز شود در مرحله بعدی سیاست آمریکا انتصاب "دینو جیراردی" و یا مارشال "بادولینو" در ایتالیا خواهد بود و سپس انتصاب صدراعظم "فون پاپن" و یا شاید



مارشال "گورینگ" در آلمان.<sup>۲</sup> و در حقیقت متفقین سپس در ایتالیا ژنرال فاشیست "بادولینو" را به قدرت رساندند. در آلمان "فون پاپن" و "گورینگ" از مهره‌های «سوخته» بودند، به جای آنها "آدناور" که اتهامی به او وارد نبود منصوب گردید که توسط نازی‌های کهنه‌کاری چون "گهلن" و "گلوبکه" مشایعت می‌شد و زیر نظر قرار داشت.

ظاهراً ایالات متحده در نظر داشت پس از پایان مخاصمات فرانسه را به یک کشور تحت‌الحمایه آنگلوآمریکایی با یک دستگاه اداری کاملاً مطیع تبدیل کند: «در یک مرکز آموزشی در شارلوتویل/ویرجینیا افراد غیرنظامی برای انجام کارهای اداری این دستگاه آماده شدند و حتی پول جدید نیز چاپ شد که قرار بود به جریان بیافتد.»<sup>۳</sup> این شبه‌ارز فرانسوی واقعاً پس از حمله در سال ۱۹۴۴ به طور کوتاه‌مدت در مناطق آزاد شده به جریان افتاد ولی متفقین از مطلع ساختن رهبر فرانسه آزاد از جزئیات این حمله خودداری نمودند. دستگاه اداری تحت‌الحمایه قرار بود از کادر پرسنلی رژیم «پتن» تشکیل شود، همان‌طور که در آلمان شکست خورده خبرگان جدید آلمان فدرال تقریباً مشابه خبرگان رژیم هیتلر بودند. این طرح به شدت مغایر طرح دو گُل در رابطه با یک فرانسه مستقل و آزاد بود. ولی این فرانسوی خودرأی مقرر دولت خود را از لندن (که مدام وابسته به دل و دماغ چرچیل بود) به الجزیره، که اکنون بخشی از فرانسه آزاد شده بود، منتقل کرد. ولی در آوریل ۱۹۴۴ چند ماه قبل از حمله، چرچیل ارتباط رادیویی دفتر دو گُل در لندن را با مرکز جدید در الجزیره قطع کرد.

پس از آغاز حمله متفقین در نرماندی در تابستان ۱۹۴۴ پاریس روز ۲۵ اوت همان سال آزاد شد. اکنون متفقین اجباراً این واقعیت را پذیرفتند که دو گُل خیلی قدرتمند شده و آنها نمی‌توانند علیه او و هم‌پیمان او، جنبش مقاومت **Resistance** در فرانسه یک کشور تحت‌الحمایه بر پا کنند. آنها خویشتن‌داری کردند و ژنرال دو گُل روز بعد در صف اول یک تظاهرات بسیار عظیم در خیابان‌های پاریس مارش پیروزی را آغاز کرد. او اکنون از طرف ایالات متحده آمریکا و بریتانیا به عنوان رهبر مشروع فرانسه نوین به رسمیت شناخته شد. ژنرال قصد داشت استقلال خود را از قدرت‌های غربی به کمک همکاری با اتحاد

شوروی تحکیم کند. او در سال ۱۹۴۳ صراحتاً به نماینده آمریکایی برنامه «وام-اجاره» «اورل هریمن» گفته بود: «سیاست فرانسه باید با سیاست شوروی تلفیق گردد.»<sup>۴</sup> روز ۲ دسامبر ۱۹۴۴ فرد شماره یک پرقدرت فرانسه به مسکو رفت ولی استالین علاقه‌ای به همکاری با او نشان نداد و حتی راضی نبود که دو گل در کنفرانس پُتسدام شرکت داشته باشد. استالین روی هماهنگی بسیار نزدیک با هم‌پیمانان آنگلوآمریکایی تکیه داشت و برای این که دو گل دست خالی به فرانسه بازنگردد، روز ۱۰ دسامبر قرارداد نسبتاً کم‌محتوایی بین اتحاد شوروی و فرانسه به امضاء رسید ولی استالین بعد چوب اعتماد به ایالات متحده و بریتانیا را خورد و پشیمان شد.

البته فرانسه مانند آلمان ویران نشده بود ولی خسارات بسیار سنگین بود. کشور با فقر و انشعاب و ضربه روحی مواجه بود. جمهوری چهارم که از بطن ویرانه‌های جنگ به پا خاست، ساختاری شکننده و بی‌ثبات بود. دو گل توانست اقدامات مثبتی انجام دهد و مثلاً قانون حق شرکت در انتخابات را برای زنان به اجرا درآورد. ولی در چارچوب این جمهوری چهارم دو گل قادر نبود رؤیاهای و تصورات خود را تحقق بخشد. او کوشش کرد تا با تأسیس حزبی که افکار و نظریات او را دنبال می‌کرد، حمایت مردم را جلب کند. این کوشش سترون ماند و دو گل مایوس و سرخورده به املاک خود در «کلمبه له دوز انگلیز» رفت و کنج عزلت گزید.

در سال ۱۹۵۸ بازگشت به صحنه سیاست مانند یک میوه رسیده بود که به دامن دو گل افتاد. سیاستمداران ناتوان جمهوری چهارم با قیام بومیان بربر الجزیره علیه سلطه الجزیره‌ای‌های فرانسوی، یعنی کسانی که از فرانسه به الجزیره رفته بودند، روبه‌رو شدند. خشونت در الجزیره شدت یافت و نهایتاً به فرانسه نیز کشید و در این بین مخارج درگیری‌های نظامی دولت نیز رو به فزون نهاد. فرانسه مجبور بود ۱۰۰۳٪ از تولید ناخالص ملی خود را صرف مخارج تسلیحاتی کند. علاوه بر این، فرانسه در ماجراجویی استعماری خود در بحران سوئز پوزه‌اش خونین شده بود. ژنرال دو گل انعطاف به خرج داد و دولت را در اختیار گرفت. ولی این کار هزینه داشت: او طی یک رفراندوم قانون اساسی‌ای را که بنا بر میل وی شکل گرفته بود، به

تصویب مردم رسانید. دو گل نهایتاً پس از خطاها و اشتباهات فراوانی جنگ الجزیره را خاتمه بخشید و استقلال سرزمین مغربی را اعلام کرد. تا سال ۱۹۶۲ دو گل استقلال کلیه مستعمرات فرانسه در آسیا و آفریقا را به رسمیت شناخت.

## دو گل سعی کرد آدنائور را به سوی خود جلب کند

قانون اساسی جمهوری پنجم اختیارات تا آن لحظه ناشناخته‌ای را برای رییس‌جمهور در نظر گرفته بود. موقعیت او تقریباً مانند موقعیت رییس‌جمهور ایالات متحده بود. اکنون دو گل می‌توانست سرانجام پروژه خود را برای ایجاد وجهه نوین جهانی فرانسه آغاز کند. یاد تحقیرها و کم‌محل‌هایی که این ژنرال شجاع از طرف انگلیس‌ها و آمریکایی‌ها تحمل کرده بود، هنوز زنده بود. او توانست تنزل «ملت بزرگ» به کشور تحت‌الحمایه آنگلوآمریکایی را مانع شود ولی اروپای غربی اکنون با تأسیس ناتو و اتحادیه اقتصادی اروپا در شبکه بسیار ظریف و پیچیده‌ای ادغام شده بود. ایالات متحده و بریتانیا برعکس فرانسه سلاح‌های هسته‌ای انبار می‌کردند و این خود دلیلی بود تا ژنرال قدرت اتمی مستقل خود **Force de Frappe** را ایجاد کند. همراه و مطابق با آن فرانسه زیرساختارهای نیروگاه‌های اتمی خود را، با فن‌آوری ویژه آن، بر پا کرد. البته برای دو گل کاملاً روشن بود که کشورش خیلی کوچک‌تر از آنست که بتواند تنها با نیروی خود به یک قدرت نظامی جهانی ارتقاء یابد و در این لحظه نگاه به آن سوی رود راین به همسایه آلمانی طبیعی بود. آلمان مانند فرانسه یک قدرت تضعیف شده جهانی با توانی قابل توجه بود. و در حالی که سازمان فراملی ذغال سنگ و فولاد وظیفه داشت نهایتاً زیر فرماندهی ایالات متحده آمریکا توان اروپای غربی را در بخش صنایع سنگین متمرکز سازد، اکنون می‌بایست پیمان مشترک بین آلمان و فرانسه خودمختاری را برای این دو کشور هم به ارمغان می‌آورد.

جمهوری ضعیف شده چهارم در نوامبر سال ۱۹۵۷ یک پیمان دفاعی سه‌جانبه را با شرکت ایتالیا، آلمان و فرانسه در نظر گرفته و بدین سان شرکای بالقوه خود را مشخص کرده بود. در ضمن این طرح، ایجاد یک قدرت اتمی مشترک را نیز در نظر گرفته بود. دولت آلمان بی‌میل نبود ولی هنگامی که دو گل به قدرت

رسید این طرح سه جانبه را به طور کامل به کنار نهاد. این گام وزیر دفاع وقت آلمان «فرانس ژوزف

اشترائوس» را به قدری خشمگین کرد که فوراً

قرار داد خرید جنگنده‌های میراژ را که آلمان

به فرانسه سفارش داده بود، لغو کرد و به جای

آن جنگنده‌های آمریکایی «استار فایتر»



خریداری کرد که به دلیل نرخ بالای سقوط به نام «بیوه‌ساز» در تاریخ آلمان به ثبت رسید.<sup>۵</sup> ظاهراً دو

گل از حضور ایتالیا در پیمان سه‌گانه راضی نبود و تنها همکاری با آلمان را می‌پذیرفت و از این‌رو در

سال ۱۹۵۸ همکار آلمانی خود «کنراد آدنائور» را به یک ملاقات محرمانه در خانه بیلاقی خود در

**Colombey-les-Deux-Englises** دعوت کرد.<sup>۶</sup> گویا آدنائور تا آن لحظه اهمیت زیادی برای دو گل قابل

نبود ولی این امر به حقیقت نزدیک نیست، زیرا آدنائور پس از جنگ جهانی اول کوشش‌های تجزیه

طلبانه و هواداری از فرانسه در «راین‌لند» را مورد حمایت قرار می‌داد. او به عنوان نماینده مسیحیت

سیاسی انزجار شدید از پروس‌های پروتستان داشت. به نظر او جدایی راین‌لند از رایش آلمان به

سرکردگی پروس‌ها بسیار مثبت بود. این جنبش جدایی طلب از طرف بلژیکی‌ها و فرانسوی‌ها مثلاً در

جمهوری راین‌لند با پایتخت آن در «کوبلنس» علناً حمایت می‌شد. از این‌رو این ملاقات در خانه دو گل

برای صاحب‌خانه موفقیت به همراه داشت. دو فرد کاتولیک روند نزدیکی سیاسی بین دو کشور آلمان و

فرانسه را کلید زدند و در این ملاقات دو گل با صراحت دستور کار خود را در نشست روز ۱۵ سپتامبر

۱۹۵۸ برای آدنائور تشریح کرد: «ما باید ... اروپا را از ایالات متحده آمریکا مستقل کنیم.»<sup>۷</sup> تا چه حد

این نیت جدی بود در ملاقات بعدی روز ۲۶ نوامبر ۱۹۵۸ در «باد کرویتزناخ» آلمان که دو گل و

آدنائور مهم‌ترین وزرای خود را نیز همراه داشتند، روشن شد. ولی در این جلسه شرکت کنندگان شاهد

ناهمانگی بین دو گل و آدنائور از یک طرف و وزیر اقتصاد آلمان «لودویگ ارهارد» از سوی دیگر

بودند. در آن سال‌ها ایالات متحده که با تأسیس ناتو و با اتحادیه اقتصادی اروپا **EWG** قلمرو جدید قدرت

خود را مشخص کرده بود، قصد داشت با تحمیل نوعی **TTIP** (پیمان تجارتي و سرمایه‌گذاری ترانس

آتلانتیکی) آن‌را تثبیت نماید. ایجاد یک منطقه آزاد تجاری در منطقه کشورهای **OEEC** (سازمان همکاری

و توسعه اقتصادی) مد نظر بود. در این سازمان اولیه OECD در کنار ایالات متحده و کانادا، ۱۶ کشور دیگر اروپایی عضویت داشتند. دو گل با وتوی خود این برنامه را به هم ریخت که موجب خشم وزیر اقتصاد نولیرال آلمان، «لودویگ ارهارد» شد. در عوض ژنرال فرانسوی در مقابل اتمام حجت خروشچف در رابطه با برلین، به حمایت شدید از آلمان دست زد.<sup>۸</sup>

به سرعت در هر دو سوی رود راین مقدمات اتحاد در سطح نظامی، اقتصادی و فرهنگی فراهم شد و هر آن چه که تاکنون محرمانه و در خفا به اجرا درمی آمد، اکنون طی بازدید رسمی آدنائور و ملاقات رسمی او با رییس جمهور فرانسه از ۲۹ تا ۳۰ ژوئیه ۱۹۶۰ در قصر «رامبوآیه» به طور علنی و با تشریفات باشکوه کامل صورت گرفت. در نظر بود دو ملتی که در گذشته یکدیگر را دشمن خویش می پنداشتند، به شکل یک ارگانیسم سیاسی واحد، به عنوان نطفه یک قدرت اروپایی در مقابل ایالات متحده آمریکا و شوروی در یکدیگر ادغام گردند. منظور ایجاد نوعی کنفدراسیون آلمانی-فرانسوی با شهروندی و تابعیت مشترک، وزارت امور خارجه مشترک و وزارت دارایی و دفاع مشترک بود. هر دو کشور باید دارای نیروی ضربتی مشترک و نوع دیگری از «ناتو» می شدند.<sup>۹</sup> برای اجرای این دستور کار دفاعی-سیاسی روز ۱ دسامبر سال ۱۹۵۹ صدارعظم آدنائور و وزیر امور خارجه او «هاینریش فون برنتانو» و دو گل و وزیر امور خارجه او «موریس کو د مورویل» با یکدیگر ملاقات کردند.

کله انگلیس ها سوت کشید، زیرا گویا آدنائور در محفل دوستانه ای به صراحت گفته بود: «انگلیس ها باید بیاموزند که دیگر نمی توانند قاره (اروپا) را رهبری کنند. آلمان و فرانسه رهبران جدید اروپا هستند.»<sup>۱۰</sup> ولی در درون حزب دمکرات مسیحی آدنائور هم رفته رفته نارضایتی و مقاومت علیه «نزدیکی شتابزده صدارعظم»<sup>۱۱</sup> گسترش می یافت. ساختارهای مطمئن و جاافتاده توسعه و بسط قدرت آنگلوآمریکایی را پس از ۱۵ سال موفقیت به کنار نهادن و دل به جسارت و ماجراجویی دو گل بستن برای بسیاری از دولتمردان بلندپایه احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی زیاده از حد خطرناک به نظر می رسید. با تشکیل کابینه جدید جان اف کندی و اولین بیانه هایی که او به جهان عرضه کرد، همه چیز تغییر کرد.

روز ۱۳ اوت ۱۹۶۱ که دیوار برلین بر پا شد، به نظر بسیاری از اعضای گارد کهنه آلمان، واکنش ایالات متحده بسیار رقیق بود. «می دانیم که ایالات متحده در مقابل بنای دیوار، با انبساط خاطر واکنش نشان داد. بنای دیوار نهایتاً نشان می داد که خروشچف قصد ندارد تمام برلین را غصب کند و اکنون واشنگتن بر این نظر بود، که تنش ها در ارتباط با برلین کاهش خواهد یافت.»<sup>۱۲</sup>

وقتی کندی در گفت و گو با «آلکسی آچوبای» (داماد خروشچف) تلویحاً اشاره کرد که وضعیت موجود (استاتوس کوو) زیاد هم ناگوار و نامطلوب نیست، آسمان برای شوالیه های دوران آیزنهاور تیره و تار شد. رییس فراکسیون احزاب دمکرات مسیحی و سوسیال مسیحی در پارلمان آلمان، «هاینریش کرونه» شکوه کرد: «آمریکایی ها دیگر آمریکایی های ده سال پیش نیستند. آن ها در صدد ایجاد تفاهمند و این تفاهم تنها به ضرر آلمان تمام خواهد شد.»<sup>۱۳</sup> اکنون واژگان های نوینی در سیاست بین المللی متداول شده بود: تنش زدایی و یا واکنش انعطاف پذیر ...

چه اتفاقی افتاده بود؟ طی حکومت آیزنهاور مشخص شده بود که تهدید به انتقام جویی و قصاص شدید راه به جایی نخواهد برد. اتحاد شوروی همواره خود را به سطح نظامی و سلاح های کشتار جمعی ایالات متحده رسانده بود و در عین حال مدام میدان مانور ژئواستراتژیکی جدیدی برای خود ایجاد کرده بود. در دوران آیزنهاور موضع «قصاص شدید» به قدری رقیق شده بود که تقریباً به موضع «واکنش انعطاف پذیر» بسیار نزدیک شده بود. واکنش انعطاف پذیر از قمار با بیشترین توان نابودکننده صرف نظر می کرد و مجدداً امکان درگیری های نظامی را در سطح محدود با سلاح های متعارف در نظر می گرفت. ولی بر روی هم، سیاست نوین دستگاه دیپلماسی ایالات متحده روی محاصره اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی به کمک شبکه های اقتصادی روزبه روز تنگ تر حساب باز کرده بود. این کار باید از جمله از این طریق صورت می گرفت که بریتانیا وارد بازار مشترک اروپایی می شد و یک منطقه اقتصادی آزاد با شرکت کانادا و ایالات متحده و کشورهای عضو ناتو ایجاد می گردید. در این منطقه اقتصادی آزاد بزرگ، ایالات متحده آمریکا به خاطر برتری عظیم خود کلیه زوایای اقتصاد ملل دیگر را به درون خود می کشید و از این

طریق تا اندازه زیادی به منطقه اورآسیا نزدیک تر می‌شد.

شوالیه‌های جنگ سرد اصلاً همه این ارتباطات بسیار ظریف را درک نکردند و در این لحظه از پیشنهاد دو گل در مورد ایجاد مرکزیت جدید قدرت متشکل از آلمان و فرانسه بیش از پیش خرسند بودند. دستگاه دیپلماسی کندی در آوریل ۱۹۶۲ خیلی زمخت و بدون هشدار قبلی خواستار اظهار نظر دولت آلمان ظرف ۴۸ ساعت در مورد اعلام موضعی شد که چند روز بعد از سوی «دین راسک» وزیر امور خارجه ایالات متحده در نشستی با سفیر شوروی «دوبرینین» مطرح خواهد کرد. در این سند قرارداد عدم تجاوز بین ناتو و پیمان ورشو مطرح شده بود و قرار بود مرزهای مشخص شده موجود به رسمیت شناخته شود. این نوع حکمروایی شبه فئودالی، سیاست‌مداران محافظه کار آلمان را بیش تر به سوی دو گل سوق داد.

### ماجرای اشیگل: یک داستان پلیسی

سال ۱۹۶۲ به هر حال سال پرماجرایی بود. اول، دو گل سفر طولانی خود را در آلمان با موفقیت به پایان رساند. او در بسیاری از شهرهای آلمان در میدان‌های بزرگ سخنرانی و قلب آلمان‌ها را تسخیر کرد. او روح رنج‌دیده شنوندگان را نوازش کرد. او گفت آلمان‌ها خلق بافرهنگ بسیار بزرگی هستند و باید به آن افتخار کنند، نه این که از روی شرم و حیا خود را مخفی نمایند. او طی ۶ سخنرانی به زبان آلمانی خطاب به جوانان میراث مشترک آن‌ها را یادآور شد. هم‌زمان با آن کندی با رفتار ماهرانه خود در بحران کوبا حس قدردانی بی‌پایان مردم را که خود را در لب پرتگاه مرگ و نابودی یک جنگ اتمی می‌دیدند، به خود جلب کرد. او در ۴ ژوئیه ۱۹۶۲، روز قانون اساسی کشور در سالن تاریخی «استقلال» در فیلادلفیا به اروپایی‌ها پیشنهاد «شراکت مشخص آتلانتیکی» کرد، شراکتی که برای هر دو شریک، برای اتحادیه در حال صعود اروپایی و ایالات متحده آمریکا «که ۱۷۳ پیش از این در این محل تأسیس شد»<sup>۱۴</sup> امتیازهای فراوانی به همراه می‌داشت.

ولی این سخنان چاپلوسانه قدرت نرم با اقدامات فیزیکی قدرت سخت همراهی می‌شد. از مدت‌ها پیش

آدناتور و وزیر دفاعش اشتراوس زیر حمله همه‌جانبه رسانه‌ها قرار داشتند. البته «اشتراوس» سیاستمدار جنجالی و فاسدی بود که آدناتور چند بار قصد کرده بود او را از کابینه خود اخراج کند. ولی آنچه که رسانه‌های لیبرال را علیه اشتراوس برمی‌انگیخت شهرت او به ارتشاء نبود، بلکه بیش‌تر این که نمی‌شد حدس زد که آیا او به پیمان ترانس آتلانتیکی وفادار است یا خیر؟ آیا او احتمالاً در کنار آدناتور تواناترین هوادار دو گل در مراکز تعیین کننده قدرت بود؟ شاید هم خصومت آن‌ها به این خاطر بود، زیرا اشتراوس محور سازمان جاسوسی آلمان-سازمان سیا را دور زده و در آلمان شبکه امنیتی ایجاد کرده بود و احتمال داشت که ارتباط ترانس آتلانتیکی را به چالش بطلبد؟ در بن، این راز سر به مهری نبود که رییس سازمان جاسوسی آلمان **BND** و اشتراوس دشمن خونی یکدیگر هستند. بلندگوی سازمان جاسوسی آلمان که اکنون موطن جنایتکاران نازی شده بود، مجله هفتگی هامبورگی «اشپیگل» بود. قبل از ماجرای «اشپیگل» به فکر هیچ کس خطور نمی‌کرد این مجله را «لیبرال چپ» بدانند. سازمان جاسوسی آلمان و اشپیگل هر دو اعضای معمولی و بی‌نام نشان حزب ناسیونال سوسیالیست را در استخدام خود نگرفته بودند، بلکه کسانی را به کار گماشته بودند که در کشتار و تبعید توده‌ای در رژیم نازی سهمی بودند.<sup>۱۵</sup> سازمان جاسوسی آلمان مدام مجله «اشپیگل» را با افشای عمدی و هدفمند برخی اطلاعات «تغذیه» می‌کرد و اشپیگل نیز مقالات مهم خود را برای تصحیح در اختیار سازمان جاسوسی قرار می‌داد. مثلاً سردبیر مجله، «کنراد آهلرز» مقاله مفصلی در باره بازرس کل ارتش آلمان، آقای «فریدریش فورچ» نوشت که «سیاست نظامی ضدآمریکایی اشتراوس را افشاء کرد.»<sup>۱۶</sup> مأمور ارتباط سازمان جاسوسی با مجله اشپیگل، سرهنگ «آدولف ویش» نام داشت. مدیر اجرایی مجله اشپیگل، «هانس دتلف بکر» اسناد محرمانه‌ای در مورد مانور نظامی ارتش به نام **Fallex 62** در اختیار داشت که تصویر مثبتی از «بوندرس وهر» (ارتش آلمان) ارائه نمی‌کرد. «بکر» مقاله خود را با مأمور **BND** «ویشت» هماهنگ کرد و آن را روز ۱۰ اکتبر ۱۹۶۲ با سرتیتر «قابلیت دفاعی مشروط» منتشر نمود. در مقاله آمده بود که ارتش آلمان قادر نیست آنچه را که کندی در مقابل پیمان ورشو به عنوان «دفاع رو به جلو» نامیده بود، عملی کند و مقصر اشتراوس با طرح‌های نظامی کهنه شده است، که بر پایه قصاص شدید بنا گردیده.



اکنون مبارزه سختی بین جاسوسان در سرزمین آلمان آغاز شد. در جبهه آدناتور و اشترائوس، رکن دوم ارتش آلمان MAD، گروه امنیتی بن، واحدهای متعدد پلیس و دادستانی کل و در جبهه مقابل جاسوسان BND به ریاست «ریشارد گهلن» که از طرف ایالات متحده هدایت می‌شدند، قرار گرفته بودند. دور اول به نفع افراد آدناتور تمام شد. ناشر اشپیگل، «رودولف آئوگشتاین» و سردبیر مجله‌اش «کنراد آهلرز» با دستبند روانه زندان شدند. خانه‌ها و دفترهای آنان زیر و رو شد. «تسولینگ» و «هوهنه» (نویسندگان کتاب پولاخ از درون) برداشت مخالفان «گهلن» را این‌طور توصیف می‌کردند: «رییس BND با انتقاد اشپیگل علیه اشترائوس موافق بود. "ویشت" هیأت تحریریه را از شبیخون پلیس مطلع کرده بود و این امکان را به آن‌ها داده بود تا اطلاعات و اسناد خائنه خود را از بین ببرند.»<sup>۱۷</sup> روز ۱۲ نوامبر ۱۹۶۲ حتی آدناتور پیر، خود به یک بازیگر در این داستان جاسوسی تبدیل شد. او دستور داد رهبر BND، گهلن، «وورگیتزکی» و «وینتراشتاین» را در کاخ نخست‌وزیری در سه اتاق مجزا بازداشت کنند و سپس وزیر دادگستری را احضار کرد و گفت: «آقای اشتهام‌برگر، شما باید گهلن را زندانی کنید!» البته مخاطب که تا حدی متحیر شده بود گفت که نمی‌تواند آن‌ها را زندانی کند و از این‌رو دادستان کل به سراغ رؤسای پنهان سازمان جاسوسی رفت و شخصاً به استنطاق و بازجویی آنان پرداخت. به دنبال آن مرکز سازمان جاسوسی در «پولاخ» از طرف دادستان کل و مأمورین گروه امنیتی بن مورد تجسس و بازرسی قرار گرفت و کارمندان BND بازجویی شدند. نویسندگان کتاب «پولاخ از درون» در سال ۱۹۷۰ به طور کامل طرفدار «گهلن» شده بودند: «تعقیب‌کنندگان گهلن از خبیث نشان دادن و خائن به وطن جلوه دادن او نزد پیرمرد در کاخ "شائومبورگ" (کاخ نخست‌وزیری) خسته نشدند. تئوری‌های توطئه آنان مدام گسترده‌تر و عجیب‌تر می‌شد: آن‌ها می‌دیدند که چگونه یک توطئه جهانی به دست سازمان سیا در واشنگتن سازمان داده شده بود که گهلن در پولاخ و آئوگشتاین در هامبورگ را هدف قرار داده بود و سعی داشت آدناتور و اشتروس را سرنگون کند.»<sup>۱۸</sup>

### «آدناتور باید هر چه زودتر سرنگون شود!»

سرنگون کردن اشترائوس کار آن‌چنان شاقی نبود. «شیر بایرن» در این داستان پلیسی جنایی واقعاً ناشیانه

رفتار کرده بود و با دستگیری و دستبند زدن غیرقانونی «آئوگ اشتاین» و «آهلرز» انسان را به یاد دیکتاتورهای آمریکای لاتین می‌افکند. ولی برعکس، آدنائور از محبوبیت عظیمی برخوردار بود. هر چند که اکنون تحرک فکری خود را تا حدود زیادی از دست داده بود ولی او صدراعظمی بود که در چشمان هم‌عصران خود آلمان را به شکوفایی رسانده بود. او پدربزرگی زیرک بود که توانسته بود با مهارت و اعتماد به نفس بسیار جای خود را بین بزرگان سیاست جهانی باز کند. ولی این امر برای قدرتمندان جهان بی تفاوت بود: «سفیر فرانسه در بن روز ۴ فوریه به آدنائور گزارش داد که "ادوارد هیث" (نخست‌وزیر آینده بریتانیا) در مقابل مقامات بلندپایه کشورهای بنلوکس (بلژیک، هلند و لوکزامبورگ) گفته که دولت وی و همین‌طور دولت ایالات متحده کاری خواهند کرد که دولت آدنائور به زودی سرنگون شود.»<sup>۱۹</sup> در ابتدا وقتی روز ۱۹ نوامبر ۱۹۶۲ کلیه وزرای عضو FDP (حزب لیبرال دمکرات آلمان) استعفاء دادند و اعلام کردند که مشروط بر این که اشتراوس در کابینه عضویت نداشته باشد مجدداً حاضر به همکاری خواهند بود، بین احزاب ائتلافی بحران ایجاد شد. آنگاه که اعضای حزب اشتراوس CSU (سوسیال مسیحی) نیز از او روی برگرداندند، اشتراوس اعلام کرد که در کابینه شرکت نخواهد کرد.

اکنون به نظر می‌رسد که امیدهای دو گل نقش بر آب شده، از این‌رو ژنرال فرار به جلو را انتخاب کرد و این کار بی تأثیر نبود. او در یک کنفرانس مطبوعاتی روز ۱۴ ژانویه ۱۹۶۳ سه ضربه دردناک وارد کرد: اول ورود بریتانیا به بازار اقتصاد مشترک اروپا را وتو کرد، دوم از خرید موشک‌های «پولاریس» آمریکا صرف‌نظر نمود (کندی به اروپایی‌ها گفته بود، آن‌ها می‌توانند در چارچوب نیروهای نظامی چندجانبه MLF که از آستین خود بیرون کشیده بود، کلاهک‌های هسته‌ای پولاریس خریداری کنند که از درون زیردریایی پرتاب می‌شد. البته این یک چک بی‌محل بود، زیرا تصمیم‌گیری نهایی برای استفاده از این موشک‌ها در اختیار آمریکایی‌ها باقی می‌ماند) دو گل مخالفت کرد. او این پیشنهاد را نمی‌پسندید و به جای آن برای دست‌یابی به قدرت اتمی ضربتی تلاش‌های خود را بیش‌تر کرد و سوم، در نظر داشت ناتو را از فرانسه بیرون کند.

۸ روز بعد در ۲۲ ژانویه ۱۹۶۲ قرارداد دوستی بین فرانسه و آلمان در کاخ الیزه در پاریس با تشریفات تمام به امضاء رسید. آنگلوآمریکایی‌ها از شدت خشم کف بر لب داشتند. در غروب شب قبل مقامات ناشناسی از آمریکا به هتل آدناتور رفته و از او مصراً درخواست کردند که یک بار دیگر در مورد امضاء قرارداد نامبرده تأمل و تعمق کند.<sup>۲۰</sup> رییس‌جمهور کندی تلویحاً اشاره کرده بود که قرارداد الیزه را «خنجر خوردن از پشت» تعبیر می‌کند و رسانه‌های ترانس آتلانتیکی در آلمان با جدیت جو را برای جانشین آدناتور آماده می‌کردند. «لودویگ ارهارد» در اوایل ماه فوریه طی یک «مصاحبه شورانگیز» با روزنامه «زوددویچه تسایتونگ» مستقیماً به مقابله با آدناتور برخاست در همین احوال شبکه «پل آتلانتیک» فراسوی کلیه احزاب روزبه‌روز قدرت و نفوذ خود را در بن می‌گسترده. کادرهای تازه تعلیم یافته ترانس آتلانتیکی، عالیجنابان خاکستری در دولت و اپوزیسیون در پارلمان مقدمه‌ای برای قرارداد قصر الیزه آماده کردند که به بهانه مدرسانی اهمیت و تأثیر آن‌را به صفر نزدیک کرد. «فریتز ارلر» رییس فراکسیون حزب سوسیال دمکرات در مجلس آلمان و در عین حال عضو انجمن ترانس آتلانتیکی برای امور سیاست خارجی، «هربرت وهنر» از حزب سوسیال دمکرات و همین‌طور «کورت بیرن‌باخ» عضو حزب دمکرات مسیحی و در عین حال عضو «پل آتلانتیکی» با «ژان مونه»، عالیجناب خاکستری هوادار استقرار سلطه آنگلوآمریکایی، ملاقات کردند تا زیر آخرین بیانیه پیشنهادی که باید «آخرین شبهات در مورد کورس آینده آلمان فدرال را از میان برمی‌داشت»<sup>۲۱</sup> صحنه گذارند. در اینجا یک ائتلاف بزرگ صورت گرفت: «هواداران سیاست‌های ترانس آتلانتیکی تنها با حمایت سوسیال دمکرات‌ها توانستند کورس آتی کشور را تعیین کنند.»<sup>۲۲</sup> رهبر ارکستر تنیدن آلمان در شبکه آنگلوآمریکایی «ژان مونه» بود که به وسیله کمیته اجرایی ایالات متحده اروپا که به دست او تأسیس شده بود، توانست در مبارزه برای تثبیت هژمونی آنگلوآمریکایی به ویژه سوسیال دمکرات‌های کشورهای اروپای غربی، سوسیالیست‌ها و رهبران سندیکایی را جلب و بسیج کند.

به ویژه مقدمه‌ای که مقامات بلندپایه حزب سوسیال دمکرات پیشنهاد کرده و سپس در مجلس به تصویب رساندند، قرارداد دوستی و مودت بین آلمان و فرانسه را بی‌محتوی کرد، زیرا در مقدمه، تعلق بریتانیا به

اتحادیه اقتصادی اروپا و همین‌طور تعلق گزندناپذیر آلمان به جامعه غربی اعلام می‌شد. این اقدامی بی‌سابقه بود که مجلس شورای کشوری در قراردادی که دولت با دولت کشور دیگری منعقد کرده، اجازه داشته باشد متنی اضافه کند و اضافه بر آن محتوی قرارداد نامبرده را ۱۸۰ درجه وارونه سازد. ولی کنراد آدنائور اکنون ۸۸ ساله می‌شد و به نظر مردم کناره‌گیری او از سیاست طبیعی بود. روز ۱۲ اکتبر ۱۹۶۳ کنراد آدنائور با تشریفات خاص مفتخر به بازنشستگی شد. لودویگ ارهارد یک هوادار معتقد ایالات متحده آمریکا و منطقه آزاد اقتصادی بود، که بعد از آدنائور وارد کاخ نخست‌وزیری شد. ما در فصل قبل دیدیم ارهارد نیز در رابطه با کشش و کوشش خروشچف برای نزدیکی با آلمان فدرال با ایالات متحده آمریکا زاویه پیدا کرد. ولی اکنون ارهارد با خونسردی دست رد به سینه دو گل زد و فرانسوی بزرگ باید اکنون هم‌پیمان دیگری جست‌وجو می‌کرد.

### دو گل ناتو را از فرانسه بیرون انداخت

اکنون با دو گل مانند یک شاگرد مدرسه بد و نافرمان رفتار می‌شد که هم‌شاگردی‌هایش در اتحادیه اقتصادی اروپا همه از او رو برگردانده بودند. همه تصور می‌کردند که دو گل قصد دارد به جای سلطه آنگلوآمریکایی، سلطه فرانسوی خود را به آنها تحمیل کند. همه می‌دیدند که فرانسه دو گل بسیار ضعیف‌تر از آن است که قادر به رقابت با آمریکایی‌ها باشد. سفیر ایتالیا «روبرتو دوچی» ضعف و درماندگی اروپای قاره را با کنایه این‌طور توصیف کرد: «همیشه غنی‌ترین و از نظر جغرافیایی دورترین ارباب، بهترین ارباب‌ها است.»<sup>۲۳</sup>

ولی رییس‌جمهور فرانسه خروج از ناتو را بدون پشتیبانی آلمان هم دنبال کرد. فرانسه تا آن لحظه مهم‌ترین مکان برای پیمان نظامی غرب بود. از سال ۱۹۵۲، در فرانسه ۱۳ پایگاه نیروی هوایی ایالات متحده با ۶۲۰۰۰ سرباز آمریکایی و ۴۰ هزار کارمند غیرنظامی وجود داشت. مقر اصلی ناتو SHAPE در «روکانکورت» در نزدیکی پاریس قرار داشت و در «فوتن‌بلو» نیروهای متفقین برای اروپای مرکزی و همین‌طور در «سان‌ژرمن ان لاژ» فرماندهی کل نیروهای نظامی آمریکا در اروپا EUCOM مستقر بودند.

دبیرکل پیمان نظامی ناتو از سال ۱۹۵۲ در پاریس بود. این زیرساختار نظامی آنگاه که کشور هنوز بی‌ثبات بود، خود را در فرانسه بسط و گسترش داده بود. در سال ۱۹۵۸ دو گل فرماندهی ناتو بر ناوگان دریایی فرانسه در دریای مدیترانه را لغو کرد. در سال ۱۹۶۴ دست رد بر سینه MLF (نیروهای نظامی چندجانبه) زد و در سال ۱۹۶۶ ناتو را در مقابل این دو انتخاب قرار داد؛ یا کلیه ساختارهای حاضر ناتو در فرانسه زیر فرماندهی فرانسه قرار گیرد و یا ناتو کشور را تخلیه کند. ناتو شق دوم را انتخاب کرد و مقر فرماندهی کل ناتو از «روکانکور» به «مونز» بلژیک منتقل شد. کاسه صبر و تحمل دو گل وقتی لبریز شد که فرمانده نظامی کل وقت ناتو از اعلام دقیق نام اماکنی که ناتو در فرانسه سلاح‌های هسته‌ای مستقر کرده بود، خودداری کرد.<sup>۲۴</sup> با فرمان اخراج که روز ۷ مارس ۱۹۶۶ صادر شد، اخراج کامل ناتو از فرانسه عملی شد. دو گل گفت فرانسه یک کشور تحت‌الحمايه نیست و در ضمن خطر شدید از طرف شرق نیز کسی را تهدید نمی‌کند. روزنامه «نویه زوریخر تسایتونگ» دو گل را متهم کرد که با این کار «خسارت بزرگی» وارد کرده است: «این خسارت از این جهت بسیار بزرگ بود چون دکترین دفاع رو به جلو ناتو در آلمان به یک ضرب پشت جبهه عملیاتی خود را از دست داد.»<sup>۲۵</sup>

دو گل اکنون مجبور بود پس از توطئه‌های ماهرانه ترانس آتلانتیکی‌ها در آلمان دوستان و هم‌پیمانان جدیدی جست‌وجو کند که کار سهلی نبود، چون چنین رابطه‌ای مثل همیاری بین دو کشور همسایه آلمان و فرانسه دیگر هرگز ممکن نبود. وقتی که دو گل خود را به آدنائور نزدیک کرد، به خاطر موضع‌گیری سخت و محکم خود علیه اتحاد شوروی در بین آلمان‌ها هوادار یافت ولی اکنون حتی پس از کنار رفتن خروشچف او به دنبال دوستی با اتحاد شوروی بود. دو گل در سال ۱۹۵۹ خط مرزی رودهای اودر و نایس (شرق آلمان) را به رسمیت شناخته بود. و اکنون او رسماً به مسکو دعوت می‌شد و نخست‌وزیر شوروی کاسیگین به پاریس می‌رفت. یک اطاق بازرگانی فرانسوی - شوروی جدید تأسیس شد و تجارت با شرق شکوفایی عظیمی یافت. در طول جنگ شش روزه بین اسرائیل و کشورهای عربی، اتحاد شوروی و فرانسه در شورای امنیت سازمان ملل متحد مشترکاً اسرائیل را محکوم کردند. خواننده مشهور فرانسوی «ژیلبرت بکو» دوستی بین فرانسه و شوروی را با ترانه «ناتالی» مورد تعریف و تمجید قرار داد، هر چند

که از جذابیت‌های دوشیزه زیبای میهماندار روسی‌اش بیشتر مبهوت شده بود تا دست‌آوردهای سوسیالیستی اتحاد شوروی. در عین حال، دو گل قصد داشت به کشورهای عضو پیمان ورشو نیز نزدیک شود و از بهبود ارتباطات و رفت‌وآمد بین کشورها سخن می‌گفت.

دو گل همین‌طور در صدد جلب کشورهای جهان سوم، به ویژه جنبش کشورهای غیرمتعهد بود. این کشورها نمی‌خواستند خود را وابسته به دو بلوک بزرگ جهانی کنند. ولی دو گل اینجا نتوانست خود را در رأس این جنبش قرار دهد، زیرا مقام رهبری جنبش به وسیله رئیس‌جمهور یوگسلاوی «ژوزیب بروز تیتو» (تصویر) اشغال بود. ولی به نفع



دو گل شد که فرانسه در سال ۱۹۵۴ خود را از جنگ هندوچین بیرون کشیده و به سرعت مستعمره‌های خود را تا سال ۱۹۶۲ آزاد ساخته بود. او به شدت آمریکایی‌ها را به خاطر شقاوت زیاد در جنگ ویتنام مورد حمله قرار داد و در سپتامبر سال ۱۹۶۶ در پایتخت کامبوج، «پنوم پن» سخنرانی کرد و بی‌طرفی کامبوج را مورد حمایت و تأکید قرار داده و به آمریکایی‌ها در در مورد تشدید جنگ هشدار داد. او در سال ۱۹۶۴ با جمهوری خلق چین روابط رسمی برقرار کرد و با این کشور مشترکاً بر حق ادامه آزمایش‌های اتمی روی زمینی تکیه کرد ولی با این حال هیچ‌جا چشم‌انداز شراکت جدی با کشوری آن‌طور که با آلمان ممکن بود، پدید نیامد. هنگامی که دو گل در ماه مه ۱۹۶۸ در یک سفر رسمی به رومانی با رئیس‌جمهور این کشور چائوشسکو ملاقات می‌کرد، در فرانسه یک شورش جدی آغاز شد که می‌توانست به یک انقلاب منجر گردد.

### ماه مه ۱۹۶۸ در پاریس: ورشکستگی گلیسم

دانشجویان در «کارتیه لاتن» محله قدیمی پاریس شورش کردند و در مقابل قدرت دولتی سنگربندی و برخی از ادارات و ابنیه‌های مهم شهر را اشغال کردند. کارگران نیز با آن‌ها ابراز همبستگی نمودند و یک اعتصاب عمومی اقتصاد کشور را به زانو درآورد. (تصویر) هم‌زمان با آن دانشجویان در آلمان نیز دست

به شورش زدند. ولی در آلمان تقریباً اکثر کارگران شورش دانشجویان را طرد کردند. دلیل این خویشتن‌داری روشن بود: سطح دستمزدها در دوران پس از جنگ به شدت



افزایش یافته بود و علاوه بر آن، از ساعات کار کاسته شده و به تعداد روزهای مرخصی افزوده شده بود و همه این‌ها با سطح دستمزد نسبتاً بالا. برعکس، سطح زندگی در فرانسه به طور روشنی از سطح زندگی در آلمان پایین‌تر مانده بود. برنامه‌های دو گُل برای ایجاد سیستم تسلیحاتی نیروهای ضربتی مستقل فرانسوی حجم عظیمی از بودجه کشور را بلعیده بود که بر پایه مالیات‌های سنگین مقدور گشته بود. کارگران فرانسوی و تولیدکنندگان متوسط و کوچک مدت‌ها تحمل کرده بودند ولی اکنون که دانشجویان دست به قیام زدند، آن‌ها نیز لحظه را مساعد دیدند تا درخواست‌های خویش را مطرح نمایند. گذشته از این که در فرانسه یک سندیکای واقعی کارگری به نام CGT هنوز وجود داشت، در حالی که در آلمان طبق الگوی تردیونیون آمریکایی که به کنسرن‌ها بسیار نزدیک بود، فقط سندیکاهایی موجود بود که توافق و اجماع اجتماعی را در نظر داشت. ولی دانشجویان آلمانی و فرانسوی در مقابل وضعیت مشابهی قرار داشتند. بغرنج شدن روزبه‌روز جهان کار نسبت به گذشته نیاز بیش‌تری به کارمندان با صلاحیت‌تری داشت. از این‌رو تعداد بیش‌تری دانشجو وارد دانشگاه‌ها شدند بدون این که گنجایش بیش‌تری ایجاد شود. و از طرف دیگر دانشگاه‌ها هنوز ساختارهای کهنه و سنتی خویش را حفظ کرده بودند و دیگر توقعات و نیازهای جدید را ارضاء نمی‌کردند.

ولی این کمبودها که اقدامات اصلاحی جدی بهترین نوش‌داروی درمان آن بود، مبدأیی برای تسویه حساب کلی با شیوه حکومتی خودکامه دو گُل شد. البته در انتخابات سال ۱۹۶۵ محبوبیت دو گُل دیگر آن‌چنان برجسته نبود و نتوانست در مرحله اول انتخابات پیروز شود و کار به دوره دوم انتخابات کشید. بدین‌سان می‌توان خیلی ساده گفت که تاریخ مصرف او به پایان رسیده بود. ولی وقتی که بار دیگر کوشش کرد تا طی یک سخنرانی تلویزیونی مجدداً رابطه بین خود و مردم را برقرار سازد، موفق

نشد. او اکنون در اثر از دست دادن اتوریتته خویش به شدت متزلزل و مردد شده بود و با یک بالگرد نظامی به بادن بادن به پایگاه نظامی فرانسه در آلمان فرار کرد. در آنجا او با ژنرال «ژاک ماسو» که از پیشکشوتان قسی‌القلب جنگ الجزیره بود، مذاکره کرد. تا امروز معلوم نشد که دو گل چه نقشه‌ای در سر می‌پروراند. آیا او قصد داشت به کمک «ماسو» با یک حمله نظامی آنارسی را از میان بردارد؟ و یا این که دیگر مستأصل و درمانده شده بود؟ به روایتی ژنرال ماسو او را به شدت مورد سرزنش و عتاب قرار داده و او را به پایداری و خویشتن‌داری دعوت نموده بود. این سخنان تحکم‌آمیز ظاهراً اثربخش بود، زیرا دو گل با انرژی گذشته به پاریس بازگشت و از طریق یک سخنرانی رادیویی انتخابات جدید را اعلام نمود. در این هنگام ۷۰۰ هزار نفر در پاریس در حمایت از ژنرال دست به تظاهرات زدند. در انتخابات هواداران دو گل پیروزی چشم‌گیری به دست آوردند ولی ژنرال ۷۷ ساله دیگر توان خود را از دست داده بود. رفراندومی که او برای اصلاح مدیریت منطقه‌ای مورد نظر خود به اجرا درآورد، نظر او را تأیید نکرد و ژنرال از مقام ریاست جمهوری کناره گرفت. دو گل در سال ۱۹۷۰ وفات یافت.

مخارج سنگین نظامی به شدت کاهش داده شد تا سطح زندگی مردم سرانجام به طور محسوسی بهبود یابد. نیروی اتمی ضربتی دو گل **Force de Trappe** به دنبال کاهش بودجه نظامی به شدت قدرت خود را از دست داد. در حالی که «ژرژ پمپیدو»، جانشین دو گل، کوشش می‌کرد تا اجزای اصلی سیاست‌های

خارجی دو گل را دنبال کند، با انتخاب «والری ژیسکاردستن» جهت‌گیری غرب‌محور فرانسه بارزتر گردید. و اکنون باز یک مرکوب دواسبه (والری ژیسکاردستن فرانسوی و هلموت اشمیت آلمانی) (تصویر) بسیار صمیمی به وجود آمد، هر چند که هدف



دو رهبر نه مقدر ساختن استقلال و خودمختاری اروپا، بلکه بیش‌تر تقویت و تثبیت نظم جهانی ترانس آتلانتیکی بود.



## نتیجه گیری

شرایط ویژه جنگ دوم جهانی این امکان را در اختیار فرد فوق العاده متهوری چون دو گل نهاد تا به ابتکار خود یک فرانسه نوین، سبک بال و مستقل بنا سازد. او توانست مانع از این شود که فرانسه یک کشور تحت الحمایه آنگلوآمریکایی گردد. وجهه و شخصیت این ژنرال تاریخی به او قدرت مطلقه بخشید تا بعد از جنگ، فرانسه را به شکلی که او می خواست شکل بخشد. او به سرعت و با انرژی تمام به مستعمرات فرانسه استقلال بخشید. او خواستار استقلال کامل ملی فرانسه بود و برای این کار در آلمان در جست و جوی یک شریک مناسب بالقوه بود، زیرا او می دانست که فرانسه به تنهایی قادر نخواهد بود به یک فاکتور ژئوپلیتیکی نوین در سیاست جهانی مبدل گردد. ولی «پرخش گلپستی» در آلمان به دست یک گروه متحده و منسجم صورت نگرفت. آذنائور دارای هم پیمانان قابل اعتمادی نبود و در مقابل یک شبکه بسیار خوب و مجهز ترانس آتلانتیکی قرار گرفته بود که نمی توانست حریف آن شود.

دو گل نیز دارای هم پیمانان پر قدرت در حمایت از کوشش های استقلال طلبانه خود نبود. او از یک شبکه متشکل از لابی گرها، اندیشکده ها و ارگان های رسانه ای که از او حمایت کنند، برخوردار نبود. او کاملاً تنها بود و می توانست تنها به شهرت و محبوبیت خود تکیه کند. سیاست اتحاد او در امور خارجی متأسفانه منسجم و پایدار نبود. برای هم پیمانی با آلمان موضع سخت و خشنی در مقابل بلوک شرق اتخاذ کرد. دو گل پس از دست دادن برگ برنده آلمان بین کشورهای بلوک شرق و کشورهای غیرمتعهد زیگزاگ رفت. این اعوجاجات برای یک همکاری ژئوپلیتیکی پایدار و قابل اعتماد سودمند نبود.

دو گل با ایجاد سیستم تسلیحاتی مستقل بار سنگینی بر شانه مردم فرانسه نهاد. چنین کاری را می توان تنها برای مدت محدودی انجام داد. بعد لحظه ای فرا خواهد رسید که دیگر نمی توان درخواست چشم پوشی از سطح زندگی در ازای حفظ استقلال ملی را به مردم شهر و ده منتقل کرد. فرانسه دو گل به اندازه کافی دارای منابعی نبود که بتواند با آن حریف ابرقدرت هایی چون ایالات متحده آمریکا و یا اتحاد جماهیر شوروی شود.

دوران مردان بزرگ که در صحنه سیاست بین‌المللی می‌توانستند نقش آفرینی کنند، مطلقاً به سر رسیده است. بر جهان چند وجهی شده تنها می‌توان به کمک شبکه‌های پر قدرت، با حیات درونی بغرنج، متشکل از احزاب، رسانه‌های توده‌ای، سازمان‌های جاسوسی و یا اندیشکده‌ها حکومت کرد.

## فصل دوازدهم

### تنش زدایی – آرامش ظاهری قبل از طوفان

*„All we saying is: Give Peace a chance!“*

(بیتل‌ها)

با سیاست تنش‌زدایی دوران صلح و رفاه در اروپای مرکزی آغاز شد. گویی که ابرها کنار رفته و خورشید درخشان زندگی مردم را با مهر و محبت نوازش می‌کرد. به دنبال کچل‌های عبوسی چون آیزنهاور و خروشچف و ترشروی همیشگی جان فاستر دالس خانواده سرزنده‌کندی‌ها بر مصدر کار نشستند. «جان فیتزجرالد» می‌خندید و گه‌گاه با لبخند و نشاط در مقابل دوربین‌ها ظاهر می‌شد. همسرش ژاکلین زیبا و شک‌پوش بود و خانم مرلین مونرو اغواگرانه در گوش رییس‌جمهور روز تولد او را زمزمه می‌کرد. تنها این واقعیت که وقایع جهانی دیگر نه سیاه و سفید، بلکه رنگی پخش می‌شد، دوران تنش‌زدایی را برای نسل بعدی خوش‌آیندتر و دل‌پسندتر می‌کرد. بعد از الویس پرسلی با لگن خاصره مقلقلش، بیتل‌های آرام‌بخش از بطن جامعه کارگری انگلیس روی صحنه آمدند. امروز هنوز زانو زدن ویلی برانت در ورشو احساسات انسان را به غلیان می‌آورد. و قدرتمندان جهان مدام دوستانه دست‌های یکدیگر را می‌فشرده‌اند: کندی و خروشچف، برژنف و جانسون، برژنف و نیکسون، فورد و برژنف، برژنف و کارتر، مائو و نیکسون.



تنها شورش سال ۱۹۶۸ بود که انسان را به یاد مسأله ناراحت کننده‌ای می‌افکند، بدون این که در عین حال بتوان واقعاً درک کرد که در آن سرزمین‌های دور و مردم وحشی ممکن بود مشکلاتی وجود داشته باشد که ظاهراً زیاد با این جهان متناسب هم‌خوانی نداشت. اینجا در اطاق نشیمن گرم و راحت در مقابل تابلوی زیبایی طبیعت با یک گوزن وحشی در کنار تلویزیون با تصاویر هولناک از کشتار «می‌لای» و یا آن فیلمی که رییس پلیس سایگون در مقابل دوربین خبرنگاران یک ویت‌کنگ را به قتل می‌رساند و یا تصویر آن دختر بچه عریان با بدن سوخته که پس از حمله آتش‌زای ارتش آمریکا در حال فرار بود. چقدر وحشتناک بود... آنجا... در هندوچین... خوشبختانه خیلی از ما دور بود.



در این شرایط دیگر آن هیولاهایی که می‌توانستند ما را با سلاح‌های هسته‌ای خود له و نابود کنند، برای یکدیگر شاخ و شانه نمی‌کشیدند. این که به دنبال وضعیت پاتی که نتیجه مسابقه تسلیحاتی بود، دیگر پوکر بر سر کلاهک‌های هسته‌ای با توان ویرانگر عظیم خود اثر ندارد را حتی آیزنهاور درک کرده بود. دکترین قصاص و یا انتقام‌جویی شدید در عین حال به تولیدکنندگان و دلالان سلاح و مهمات ضرر می‌زد، که در واقع با هدف و سیاست کاربردی آیزنهاور مطابقت داشت. به همین دلیل در سال ۱۹۵۷

تاریخ‌شناس و کارشناس امور سیاسی «هنری آ. کیسینجر» کتابی نوشت و بن‌بست قصاص شدید را تشریح کرد.<sup>۱</sup> همین‌طور «ماکسول د. تایلور» یکی از برجسته‌ترین افسران نظامی فلج خودساخته ارتش ایالات متحده در اثر دکتترین قصاص شدید جان فاستر دالس را سه سال بعد از کیسینجر تقبیح نمود.<sup>۲</sup> بحران کوبا بار دیگر موکداً غیرقابل استفاده بودن سیاست کاربردی قصاص شدید را به نمایش گذارد. اگر کندی برادر کوچک خود رابرت (بابی) را دور از چشم دستگاه خشک و انعطاف‌ناپذیر قدرت نزد شوروی نمی‌فرستاد و «بابی» به طور خصوصی جو لازم را برای مذاکرات جدی فراهم نمی‌کرد، در آن‌صورت قدرت‌های بزرگ احتمالاً با یکدیگر گلاویز شده و انفجار عظیم محرز می‌بود. حداقل در آن زمان که تازه ۱۷ سال از پایان جنگ گذشته بود، جز عقاب‌های واشنگتن واقعاً هیچ‌کس خواهان درگیری جدیدی نبود.

ولی چندین سال، یعنی تا سال ۱۹۶۷ طول کشید که دکتترین جدید نظامی ناتو، یعنی دکتترین «واکنش انعطاف‌پذیر» (**Flexible Response**) رسماً به اجرا درآید. این دکتترین بر این پایه بنا شده بود که مثلاً اگر اتحاد شوروی بار دیگر مانند مورد کوبا وارد حریم ایالات متحده آمریکا شود، در آن صورت آمریکا فوراً با سلاح هسته‌ای به مسکو پاسخ نخواهد داد. شاید ابتدا سفیر ایالات متحده با دولت شوروی تماس گیرد و سؤال کند که این اقدام شوروی به چه معنی است. اگر نتیجه مطلوب حاصل نشد، شاید سپس ضامن سلاح‌های متعارف کشیده شود و اگر این کار هم گشایشی به وجود نیاورد، سپس می‌توان به عنوان آخرین امکان استعمال سلاح هسته‌ای را در نظر گرفت.

گذار از قصاص شدید به واکنش انعطاف‌پذیر بسیار کند صورت گرفت و ده سال، از انتشار کتاب «کیسینجر» تا اعلام رسمی آن در سال ۱۹۶۷ به طول انجامید. از این‌رو «کندی»، نظریه‌پرداز نظامی «ماکسول تایلور» را وارد ستاد خود کرد و به دنبال ارتقای سیستم‌های تسلیحاتی متعارف، ارتش این کشور ۲۵٪ بزرگ‌تر شد. نیروهای نظامی باید توان آن را پیدا می‌کردند که در آن واحد در چندین جنگ مختلف شرکت کنند. ستاد کندی به عنوان صحنه جدید و مهم، کشورهای به اصطلاح جهان سوم را در

نظر گرفت. به این خاطر نیروهای ویژه برای مقابله با جنبش‌های آزادی‌بخش تشکیل شد. ولی در عین حال وداع با دکترین قصاص شدید به هیچ‌وجه به این معنی نبود که اکنون حجم سلاح‌های هسته‌ای موجود به سرعت کاهش داده خواهد شد. خیر، به جای آن انبارهای نظامی با سلاح‌های هسته‌ای زیاد و نوینی پر شد. پس از رژیم لاغری ارتش که از طرف آیزنهاور تجویز شده بود، بودجه نظامی در دوران کندی به سرعت رشد کرد.

از طرف دیگر رؤسای جمهور آمریکا، کندی، جانسون و نیکسون به اصول توافق‌نامه یالتا در جنگ دوم جهانی متعهد ماندند. این تعهد در ورود نیروهای پیمان ورشو (به استثنای آلمان دمکراتیک) به پراگ در سال ۱۹۶۸ هویدا بود. جنگ علیه اورآسیا بسیار نرم و ظریف و ماهرانه با سلاح اقتصادی آغاز شد، که به مراتب کاراتر از سلاح نظامی و یا مانورهای حيله‌گرانه تغییر رژیم به وسیله برادران دالس از آب درآمد. به طوری که قبلاً گفته شد، اقتصاد شوروی در دوران برژنف تغییر جهت داد و به جای صنعتی‌سازی و جایگزینی واردات مانند یک کشور جهان سوم به صدور مواد خام و وارد کردن فرآورده‌های خارجی پرداخت و در این راه شرایط تجارت برای اتحاد شوروی روزبه‌روز سخت‌تر می‌شد، زیرا از قیمت مواد خام صادره روزبه‌روز کاسته می‌شد و قیمت محصولات نهایی وارده روزبه‌روز افزایش می‌یافت. نتیجه این شد که اتحاد جماهیر شوروی در دهه ۱۹۷۰ به دام بسیار خطرناک بدهی‌ها افتاد.

### خرس روسی محتاج رابطه اقتصادی با ایالات متحده

هنگامی که ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور ایالات متحده در سفر رسمی خود به مسکو با لئونید برژنیف ملاقات کرد با سخاوت وعده‌های زیادی در مورد ایجاد تسهیلات در روابط تجارتي با اتحاد شوروی داد به این صورت که شوروی‌ها قادر باشند کالاهای خود را تحت شرایط گمرکی مشابه برای کشورهای سرمایه‌داری به آمریکا صادر کنند و بالعکس. ولی نیکسون فکر کنگره در واشنگتن را نکرده بود. کنگره مخالفت کرد و اعلام کرد تنها هنگامی حاضر است آن را مورد تأیید قرار دهد که شوروی به شهروندان یهودی خود اجازه مهاجرت به فلسطین بدهد. هنگامی که برژنیف از ایالات متحده بازدید می‌کرد، خطاب

به شهروندان آمریکایی گفت: آمریکایی‌های عزیز، ما قصد داریم در ۲۰ سال آینده با شما رابطه اقتصادی به حجم ۲۵۰ میلیارد دلار برقرار کنیم. شوروی می‌خواهد در شمال سیبری معادن عظیم گاز قابل دسترسی کند. تنها برای این کار شوروی به ۲۰ میلیارد دلار نیازمند است. ولی شروع کار سخت بود، زیرا تراز تجارتي اتحاد شوروی روزبه‌روز منفی‌تر می‌شد. پس از دو بحران نفتی در دهه ۱۹۷۰ باید اکنون با افزایش قیمت نفت در سراسر جهان وضعیت آرام‌تر می‌شد. ولی مشکل اصلی هنوز در پیش بود. قبل از هر چیز شرکت‌های آمریکایی از دست دولت خویش عصبانی و ناراحت بودند. یک شرکت تولید لیموناد از برژنیف اجازه گرفته بود «روسیه را در امپراتوری پپسی کولا ادغام کند.»<sup>۳</sup>

این نقل قول کوتاه از مطبوعات وقت مسایل زیادی را روشن می‌کند: برتن وود آن‌چنان نظم جهانی آفریده بود که در آن تجارت بین‌المللی می‌توانست حداقل در نیمه سرمایه‌داری جهان، به طور آزاد و منظم رشد پیدا کند. از این طریق کنسرن‌ها و کارتل‌های بزرگ و پر قدرت جهانی پدید آمده بود. در دهه ۱۹۷۰ بسیاری از این شرکت‌های اقتصادی غول‌پیکر خصوصی دارای آن‌چنان درآمد سالانه‌ای بودند که به راحتی می‌توانست با تولید ناخالص ملی کشورهای متوسط مقایسه شود و لذا غلوآمیز نبود اگر پپسی کولا عزم کرده بود اتحاد شوروی را در امپراتوری خود ادغام کند. در مقابل کنسرن‌های جهانی، کشورهای دولت-ملت روزبه‌روز بیش‌تر اهمیت خود را از دست می‌دادند.

از طرف دیگر نظم جهانی برتن وود بافت ظریفی از نهادهای غیردولتی جهانی از جمله سازمان ملل متحد، پیمان نظامی ناتو، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و غیره را به وجود آورده بود که با حقوق مساوی نسبت به کشورهای دولت-ملت روزبه‌روز بیش‌تر به فعالیت خود می‌افزودند. در نتیجه وضعیت مختلط کاملاً نوینی به وجود آمد. اندیشکده‌های بسیار پر قدرت، مانند کمیسیون سه‌جانبه، که در سال ۱۹۷۳ به دست «دیوید راکفلر» تأسیس شد، این وضعیت را دریافت. عبارت جادویی **Interdependence** و یا وابستگی متقابل نام داشت و به این معنی بود که در جهان مرتبط برتن وود همه‌چیز به همه‌چیز مربوط است. آن‌ها در کتاب‌ها و نوشته‌های فراوان دعوت می‌کردند که این ساختارهای نوین را که به شکل

وحشی شدیداً رشد کرده بودند، منظم نمایند و مثلاً در نظر بود که در آینده کنسرن‌های فراملیتی، کشورهای دولت-ملت و این نهادهای غیردولتی دور میزگرد اجتماع کنند.<sup>۴</sup> در آینده کشورهای دولت-ملت دیگر نقش اصلی را بازی نخواهند کرد، بلکه مجبور خواهند بود با گروه‌های ابزاری دیگر قدرت را تقسیم کنند. به باور نظریه‌پردازان کمیسیون سه‌جانبه و یا شورای روابط خارجی دیگر درست نبود که در مجمع عمومی سازمان ملل متحد همه کشورهای جهان مثلاً لیختن اشتاین و یا ایالات متحده آمریکا دارای آرای برابر باشند و در نتیجه باید سلسله مراتب نوینی در بین قدرت‌های موجود ایجاد گردد. پیشنهادهای کمیسیون خصوصی سه‌جانبه در آن زمان از طرف سیاستمداران بسیار جدی قلمداد شد و بعضاً با گام‌های سیاسی مشخص محقق شد.

از طرف دیگر کشورهای اروپای غربی توانستند ویرانی‌ها و سردرگمی‌های دوران پس از جنگ را به خوبی پشت سر نهند و همگام با بازیگران شرق آسیا چون ژاپن و کره جنوبی به رقبای جدی ایالات متحده آمریکا تبدیل شوند و طبیعی است که همه خواهان تولید محصولات گران‌قیمت کامل بودند. ولی این محصولات را نیز باید کسی خریداری می‌کرد. بازار فروش جهانی نمی‌توانست به راحتی همه کالاهای عرضه شده را هضم کند. اگر در همان دهه ۱۹۷۰ کشورهای سرمایه‌داری به کمک سیاست تنش‌زدایی و گشایش به سوی شرق بازارهای فروش جدیدی ایجاد نکرده بودند، احتمالاً به شکل دردناکی مرز توانایی خود را تجربه می‌کردند. به طور هم‌زمان برای کشورهای سرمایه‌داری غرب منابع مواد خام مناسبی در شرق که تا آن لحظه مسدود بود، گشوده شد. و در حالی که در ایالات متحده آمریکا برخی از سیاستمداران عیش بازرگانان آمریکایی در تجارت با شرق را منقص می‌کردند، سیاستمداران و بازرگانان آلمانی مطلقاً اتفاق نظر داشتند که کلید رشد اقتصادی بیش‌تر را باید در تجارت با شرق جست‌وجو کرد. رییس صنایع آلمان «اوتو ولف فون آمرونکن»<sup>۵</sup> و صدراعظم هلموت اشمیت در سفرهای خود به شرق دو مرکوب جدانشدنی محسوب می‌شدند. همان‌طور که قبلاً گفته شد کشش و کوشش برای یک «راپالوی جدید» از زمان آدنائور جریان قابل لمسی در سیاست‌های آلمان فدرال بود.



این که این تجارت نابرابر - مواد خام در مقابل محصولات نهایی - بلوک سوسیالیستی را از درون ضعیف می‌کرد و آن‌ها را به دام بدهی‌ها سوق می‌داد، تأثیری بود که در آن زمان تنها از طرف تعداد اندکی از سیاستگذاران به طور دقیق شناخته شده بود، که البته در دهه ۱۹۸۰ به طور رادیکال تغییر پیدا کرد.

### جنگ علیه اور آسیا رفته رفته به عمق جهان سوم کشیده می‌شود

اضمحلال امپراتوری‌های استعماری به خلأ قدرت سیاسی منجر شد که از سوی بازیگران جهانی جدید به کندی پر شد. امپراتوری‌های استعماری کلاسیک مانند بریتانیای کبیر، فرانسه، هلند، و یا بلژیک در اثر جنگ تدافعی علیه آلمان هیتلری به قدری تضعیف شده بودند که دیگر قادر نبودند اموال خود را حفظ کنند. آن‌ها ورشکسته شده و به بانک‌های آمریکایی بدهکار بودند.

وضعیت در کشورهای آزاد شده جدید کاملاً متفاوت بود. برخی از آن‌ها به همت رهبران معقول خود

سرمشق دیگران شدند. قوام نکرومه (تصویر) میهن خود غنا را مدرنیزه کرد و امور مالی کشور را منظم نمود. ولی در سال ۱۹۶۶ به کمک سازمانی که از طرف ایالات متحده هدایت می‌شد و



هدفش تغییر رژیم در این کشور بود، سرنگون شد و از آن پس سقوط بی‌وقفه غنا آغاز گردید.

در کشورهای دیگر درگیری‌های نژادی و اجتماعی غوغا می‌کرد. حتی بهترین‌ها نیز اگر مورد پسند همسایه‌های عزیزشان نباشند، قادر نخواهند بود در صلح و صفا زندگی کنند. قدرت‌های بزرگ مثل ایالات متحده و اتحاد شوروی قصد داشتند این کشورها را حتی‌الامکان در حیطه نفوذ خویش وارد کنند که بعد کشور چین هم به آن‌ها اضافه شد. گه‌گاه کشورهای جدید توانستند از رقابت بین غول‌های قدرت به نفع خود استفاده کنند.

ولی متأسفانه در این کشورها خیلی بیش‌تر جنگ‌های نیابتی صورت می‌گرفت. در کنار مانورهای تغییر

رژیم سازمان‌های جاسوسی به سبک «دالس»، که گاه نیز واحدهای نظامی محلی، که متناسب با وضعیت از طرف ایالات متحده و یا اتحاد شوروی مورد حمایت قرار داشتند، وارد عرصه می‌شدند. کنگو در گذشته مالکیت خصوصی شاه بلژیک «لئوپولد» بود. برای ثروت‌اندوزی لئوپولد با مردم کنگو عملاً مانند بردگان رفتار می‌شد. ولی پس از چندی دولت بلژیک این کشور از لحاظ معادن زیرزمینی بسیار غنی را در اختیار



خود گرفت. هنگامی که کنگو در اوایل دهه ۱۹۶۰ به استقلال خود دست یافت، مردم کنگو «پاتریس لومومبا» (تصویر) را به ریاست جمهوری کشور برگزیدند. در همین زمان «موسی چومبه» ایالت کاتانگا را از کنگو جدا کرد. چومبه محبوب کنسرن‌هایی بود که در دوران استعمار در این کشور یکه‌تازی می‌کردند. چومبه، لومومبا را دستگیر و شکنجه کرد و او را

به قتل رساند و پس از چندی خود رئیس‌جمهور کشور که اکنون باز به وحدت رسیده بود، شد. جهان تنها چومبه را به عنوان نماینده و معرف کنگو در ضمیر خویش ثبت کرد و فعالیت‌های سازمان سیا در این کشور برای مدت‌ها تاریک و نامکشوف ماند.

در کنار قوام نکرومه تعداد زیادی از شخصیت‌های جهان سوم در فکر یک مدل سیاسی مستقل بودند تا تجربه دردناک کنگو دوباره تکرار نشود. آن‌ها خواستار مدرنیزه کردن محتاطانه جامعه بدون از دست دادن فرهنگ سنتی خود بودند. «ژولیوس نایره» در تانگانیکا کوشش کرد بر پایه جامعه روستایی دمکراسی خاص کشور را ایجاد کند. جمال عبدالناصر برعکس خواستار ایجاد پروژه‌های بزرگ مانند سد اسوان بود تا کشور خود را هرچه سریع‌تر با مواد غذایی و در عین حال الکتریسته ارزان قیمت برای صنعتی کردن کشور تأمین کند و برخی از کشورهای آمریکای لاتین کوشش کردند از طریق جایگزینی واردات در مقابل کنسرن‌های جهانی آمریکایی به استقلال خود دست یابند. دولت این کشورها صریحاً در پی استقرار مدل کمونیستی توسعه نبودند ولی هر کس که دقیقاً راه تکامل سرمایه‌داری آمریکایی ایالات متحده را دنبال نمی‌کرد از طرف واشنگتن انگ «کمونیستی» می‌خورد و مطابق با آن زیر ضربه قرار می‌گرفت. در نتیجه در دهه ۱۹۷۰ برخی از کودتاهای نظامی در شیلی، آرژانتین، اوروگوئه و در سال

۱۹۶۴ در برزیل صورت گرفت. در همه این کشورها نیت جایگزینی واردات و احراز استقلال در خون ریخته مبارزین خفه شد.

در اواسط دهه ۱۹۶۰ اندونزی نیز با سرنوشت مشابهی روبه‌رو شد. رئیس‌جمهور «احمد سوکارنو» (تصویر) کشور خود را از رقابت‌های جهانی دور نگاه داشت. او حتی با رئیس‌جمهور ایالات متحده جان اف کندی سابقه دوستی داشت. سوکارنو در سال ۱۹۵۵ میزبان کنفرانس «باندونگ» بود. در این کنفرانس رؤسای کشورهای هسته اصلی



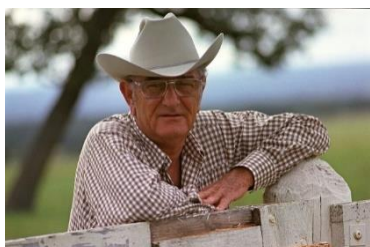
کشورهای غیرمتعهد را تشکیل می‌دادند، که به وسیله هند و یوگسلاوی هدایت می‌شد (و دو گل قصد داشت به آن بپیوندد)، حضور داشتند. ولی همه این حرف‌ها کمکی به سوکارنو نکرد. ظاهراً دولت ایالات متحده، اندونزی را از نظر ژئوپلیتیکی، یک کشور مهم برداشت کرده بود. سازمان سیا به بهانه جلوگیری از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها یک کودتای نظامی سازمان داد و فرد مورد نظر خویش «حاج محمد سوهارتو» را مرد قوی اندونزی کرد. دامنه کودتا گسترش یافت و به کشتار عظیمی مبدل گردید که قریب ۳ میلیون قربانی به جای گذارد. عملاً هر کس که به نحوی «چپ» تلقی می‌شد به قتل رسید و در طی همین کشتار مهاجرین چینی تبار نیز از میان برداشته شدند. از این طریق ایالات متحده آمریکا این کشور عظیم را نیز غصب کرد. و همین اندونزی رام شده نیز به نوبه خود با خشونت کامل مستعمره سابق پرتغال، یعنی تیمور شرقی را غصب کرد.

## جنگ ویتنام: آمریکا در باتلاق گیر کرد

در ویتنام حتی ایالات متحده پر قدرت هم تیرش به سنگ خورد.

فرانسوی‌ها که کوشش کردند پس از جنگ جهانی دوم مستعمرات خود در هندوچین را مجدداً در اختیار گیرند، به شدت با شکست روبه‌رو شدند. در سال ۱۹۵۴ رؤیای برپایی مجدد مستعمرات شکوهمند ملت

بزرگ **Grande Nation** با شکست مفتضحانه در تنگه «دین بین فو» به کلی نابود شد. نیروهای فرانسه تماماً نابود شدند. پس از جدایی و تقسیم ویتنام به شمال و جنوب ایالات متحده روزبه‌روز «مستشاران نظامی» بیش‌تری به نیمه جنوبی ویتنام اعزام کرد و علاوه بر آن دولت دست‌نشانده «نگودین دیم» را برقرار ساخت، که انتخاب بسیار بدی بود، زیرا «دیم» کاتولیک کوشش کرد هم‌مذهبان خود را در مقابل اکثریت مردم ویتنام که بودیست بودند، ارجح محسوب دارد. دولت کندی این دیکتاتور منفور را روز ۲ نوامبر ۱۹۶۳ سرنگون کرد. سه هفته بعد، روز ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ رییس‌جمهور کندی در دالاس به قتل رسید.



جانشین کندی، «لیندون بینز جانسون» (تصویر) در آغاز موافق بسط درگیری ویتنام نبود.<sup>۶</sup> او می‌خواست با جامعه بزرگ خود آن بخش از مردم را که از سیاست نیو دیل فرانکلین روزولت سهمی نصیبشان نشده بود، سهم کند. او که خود بچه جنوب بود، برای تساوی حقوق

سیاه‌پوستان و یهودیان اقدامات مؤثری انجام داد و نتایج چشم‌گیری به دست آورد و البته در این راه باید شکست‌های سیاسی تلخی را نیز در ایالات جنوبی تحمل می‌کرد، زیرا در ایالات جنوبی تا این لحظه دمکرات‌ها ضامن سلطه مردان سفید محسوب می‌شدند. از این‌رو سفیدپوستان جنوب به آغوش جمهوری خواهان پناه بردند. جانسون به عنوان سیاستمدار با تجربه دقیقاً می‌دانست که برای قبول اصلاحات اجتماعی خود از طرف نمایندگان کنگره در واشنگتن مجبور به مصالحه است و در نتیجه به نمایندگان لابی‌گر صنایع تسلیحاتی وعده داد جنگ ویتنام را تشدید کند، که نمونه بارزی برای یک معامله فاسد در صحنه پارلمانی بود.

البته حالا وقوع یک «حادثه» لازم بود تا بتوان برای مردم خود ورود به جنگ در یک جبهه دور و ناشناخته را توجیه کرد. از این‌رو دولت جانسون روز ۲ اوت ۱۹۶۴ اعلام کرد که در خلیج تونکین نزدیک به سواحل ویتنام شمالی، نیروی دریایی ویتنام شمالی بی‌جهت به کشتی‌های جنگی آمریکا شلیک

کرده است. اکنون آمریکا مورد حمله قرار گرفته و مجبور بود از خود دفاع کند. با این به اصطلاح دفاع از خود، ورود عظیم و گسترده ایالات متحده با نیروهای مسلح به جنگ در ویتنام آغاز شد. طبیعتاً چین و شوروی نیز به کمک‌های خود به ویتنام افزودند، بدون این که سربازان خود را به آنجا اعزام کنند. در این جنگ، پس از پایان جنگ کره، باز مقدور شده بود جدیدترین سیستم‌های تسلیحاتی را برای یک وضعیت بسیار جدی، آزمایش کرد. ولی برخلاف جنگ کره مردم بومی در این زد و خورد کثیف نیروهای نظامی تنها نقش توده منفعل را ایفاء نمی‌کردند. مردم در ویتنام مجبور شدند جنگ تدافعی خود را تکامل بخشند و به تجاوز ایالات متحده آمریکا پاسخ دهند.

پارتیزان‌ها<sup>۷</sup> طبق شعار مائو تسه‌تونگ در بین مردم مانند ماهی در آب شنا می‌کردند. این مبارزان راه آزادی آن‌چنان در درون مردم کشور ذوب شده بودند که ارتش آمریکا مجبور بود به سیاست زمین سوخته متوسل شود؛ جست‌وجو کن و ویران کن! سربازان آمریکایی به وسیلهٔ بالگرد به محل عملیات منتقل می‌شدند.<sup>۸</sup> و سپس منطقه را در جست‌وجوی مبارزین ویت‌کنگ شخم می‌زدند



و سپس دهکده‌ها را به آتش می‌کشیدند و مردم بی‌چاره را به حال خود رها می‌ساختند. بعدها «دهکده‌های دفاعی» بنا شد. شهروندان به زور در این مجتمع‌های حصاربندی شده منتقل می‌شدند. آن‌ها اینجا مانند سربازخانه زیر کنترل مطلق مقامات و مأمورین ویتنام جنوبی قرار داشتند. این شیوه وحشیانه‌ای برای تضعیف قدرت پارتیزان‌ها بود. آمریکایی‌ها ابا نداشتند که حتی مزارع برنج را با ماده شیمیایی «عامل نارنجی» برای همیشه مسموم کرده و بایر و سترون سازند. به انظار عمومی غرب گفته می‌شد که آمریکایی‌ها درختان را بی‌برگ می‌کنند تا بهتر بتوانند پارتیزان‌ها را کنترل نمایند ولی کاملاً مشهود بود که نیت آن‌ها عقیم ساختن مزارع برنج است تا از این طریق مردم و پارتیزان‌هایی را که بین مردم مخفی بودند از گرسنگی هلاک کرده و کشاورزان برنج‌کار ریشه‌کن شده را مجبور به کوچ کردن به شهرها نمایند. آنجا بهتر می‌شد آنان را کنترل کرد.

ولی این اقدامات تنها صفوف ویت کنگ‌ها را فشرده‌تر می‌کرد. روزبه‌روز به تعداد مردم خشمگینی که تنها راه نجات را در مبارزه علیه ایالات متحده و رژیم دست‌نشانده آن در سایگون می‌دیدند، افزوده می‌شد. کشته‌شدگان ویتنام جنوبی مدام به وسیله مبارزین از ویتنام شمالی جایگزین می‌شدند. از این‌رو ایالات متحده دست به بمباران‌های گسترده ویتنام شمالی زد.

### جنگ ویتنام به بوم رنگی علیه ایالات متحده تبدیل شد

جنگ ویتنام به یک جنگ فرسایشی تبدیل شد. این مناقشه دایمی رفته‌رفته بنیه ابرقدرت غربی را ضعیف‌تر می‌کرد. مخارج جنگی روزبه‌روز بیش‌تر می‌شد. آمریکایی‌ها هم مانند هیتلر همین‌طور اسکناس جدید چاپ می‌کردند تا بتوانند جنگ را تأمین کنند. این کار تمام سیستم مالی و ارزی غرب را به خطر می‌افکند، زیرا آمریکایی‌ها در برتن وود تحمیل کردند که دلار برای کلیه کشورهای سرمایه‌داری غربی به عنوان ارز مرجع شناخته شود و دلار با قیمت ثابتی به حجم معینی از طلا وابسته بود. این امر معنی خود را از دست داده بود ولی کلیه شرکای غربی ایالات متحده طوری رفتار می‌کردند که گویی «شاه برهنه نیست» و با تدبیر از تبدیل اسکناس به طلا چشم‌پوشی کردند، زیرا در صورت فروپاشی نظم برتون وود خود آن‌ها نیز احتمالاً متزلزل می‌شدند. در این زمان رییس‌جمهور فرانسه شارل دو گول مقدار قابل توجهی طلا از بانک مرکزی ایالات متحده درخواست کرد.<sup>۹</sup> شمش‌های طلا واقعاً به وسیله زیردریایی به فرانسه تحویل داده شد. ولی به دنبال تلاطمات ماه مه سال ۱۹۶۸ پاریس، فرانسه مجبور شد طلاهای دریافتی را مجدداً به آمریکا بازگرداند، زیرا خود در لب پرتگاه ورشکستگی قرار گرفته بود.<sup>۱۰</sup>



هنگامی که تصاویر کشتار در دهکده «می‌لای» (تصویر) در ویتنام جنوبی در دنیا پخش شد، وجهه آمریکا به شدت آسیب دید. در این گوشه از جهان چگونه مردمان بی‌پناه و مسالمت‌جو مانند گله گوسفند به گوشه‌ای رانده و تیرباران

شده روی هم تلنبار گشته و آتش زده می‌شدند، اصلاً با تصویر والاتباری که ایالات متحده آمریکا به عنوان مبارز نجیب راه آزادی و دموکراسی از خود ترسیم می‌کرد، مطابقت نداشت. اقدامات این کشور انسان را بیش‌تر به یاد جنایت‌های اس‌اس در روستای «لیدیتسه»<sup>۱۱</sup> در چکسلواکی می‌انداخت تا مبارزه در راه آزادی. از نظر سیاسی جنگ ویتنام شکست‌سنجینی برای ایالات متحده آمریکا بود. خشم و نارضایتی در مورد این جنگ پایان‌ناپذیر این کشور را به شدت به افتراق و پراکندگی کشیده بود تا حتی در بالاترین سطوح محافل خبرگان، مانند شورای روابط خارجی و یا انجمن انحصاری دانشجویی «اسکال اند بونز» این شکاف به چشم می‌خورد. مدافع حقوق شهروندی سیاه‌پوست مارتین لوتر کینگ اعتراض داشت که سربازان وظیفه سفید و سیاه از ایالات متحده یک تنه در جنگ علیه ویتنامی‌های بی‌دفاع شرکت دارند ولی همان سربازان در میهن خود ایالات متحده هرگز اجازه ندارند در محله‌های مشترک در صلح و صفا در کنار یکدیگر زندگی کنند.<sup>۱۲</sup> دانشجویان و اقلیت‌های نژادی در ایالات متحده ابراز همبستگی کردند. لحن و کلام مشخص بود: دولت آمریکا بهتر بود به جای این‌که در خارج آبروی کشور را از بین ببرد، اول در میهن وظایف خود را انجام دهد.

ولی اکنون جنگ علیه مردم خود نیز آغاز شد. فرماندار کالیفرنیا «رونالد ریگان» ارتش را علیه همه مردم شهر دانشگاهی برکلی بسیج کرد. همین‌طور مرکز جنبش صلح‌دوست هیپی‌ها در سانفرانسیسکو نیز به دست گارد ملی رونالد ریگان شدیداً سرکوب شد. در حاشیه کنوانسیون ملی حزب دمکرات در شیکاگو تمام شهر قربانی جنگ داخلی بسیار خشن از بالا شد.<sup>۱۳</sup> ساختارهایی که دیگر اشکال مافیایی یافته بود و به کمک جنگ‌سالاران ویتنام جنوبی، سازمان‌های جاسوسی آمریکا و سندیکا‌های تبهکاران در ایالات متحده شکل گرفته بود، تجارت با ماده مخدر بسیار خطرناک، یعنی هروئین را به جریان انداخته بود. ایالات متحده و به ویژه محافل آمریکاییان آفریقایی‌تبار و دژهای اصلی مقاومت چپ در شهرهای آمریکا به وسیله سازمان‌های جاسوسی با هروئین اشباع شد تا نیروی اپوزیسیون را از درون متلاشی سازد که عمدتاً نیز تحقق یافت.<sup>۱۴</sup>

رییس‌جمهور «لیندون بی. جانسون» برای این که کنگره برنامه بلندپروازانه اجتماعی او را بپذیرد، بهای سنگینی پرداخت. جنگ ویتنام برای جانسون به یک «هیدرا» یا یک هیولایی که دیگر قابل کنترل نبود، تبدیل شده بود. او که دیگر خسته و درمانده بود در سال ۱۹۶۸ دیگر خود را برای پست ریاست جمهوری نامزد نکرد و در سال ۱۹۷۳ با ۶۴ سال عمر به دنبال یک ایست قلبی دیده از جهان فروبست. جانسون او ریچارد نیکسون جمهوری‌خواه در انتخابات پیروز شد و وعده داد که فعالیت‌های آمریکا در ویتنام را هرچه زودتر خاتمه بخشد. در حالی که از تعداد سربازان آمریکایی در ویتنام کاسته می‌شد، نیکسون از سال ۱۹۶۹ بمباران عظیم و گسترده کشور کوچک همسایه ویتنام، کامبوج را آغاز کرد که تا یک سال بعد که بمباران‌ها خاتمه یافت بیش از ۱۰۳۸۲۳ تن بمب طی ۳۸۰۰ حمله روی این کشور خالی شد. با این بمباران‌ها نیکسون قصد داشت راه‌های تدارکاتی ویت‌کنگ را که جاده هوشی‌مین نام گرفته بود، ویران کند. و هر کس که از بلای این بمباران‌ها در امان ماند چندی بعد به چنگ خم‌های سرخ افتاد که زیر سلطه آنان ۲ میلیون شهروند کامبوجی به قتل رسیدند. هنگامی که ارتش ویتنام عزم کرد تا به این کشتار توده‌ای خاتمه بخشد، ویتنام در مرزهای شمالی خود از طرف واحدهای نظامی جمهوری خلق چین مورد حمله قرار گرفت. ایالات متحده و جمهوری خلق چین مشترکاً خم‌های سرخ، یکی از بدترین و خشن‌ترین رژیم‌های تروریستی در تاریخ بشریت را مورد حمایت قرار دادند، فقط برای این که نگذارند ویتنام که متحد اتحاد جماهیر شوروی بود، به پیروزی‌های ژئواستراتژیک دست یابد.

نیکسون کوشش کرد جنگی را که آمریکا در ویتنام آغاز کرده بود، «ویتنامیزه» کند. ارتش ویتنام جنوبی زیر کنترل مستشاران آمریکایی یک میلیون سرباز به خدمت گرفت ولی این افراد دارای انگیزه کافی نبودند و ارتشاء نیروهای نظامی را فلج کرد. در سال ۱۹۷۳ ایالات متحده آخرین سربازان خود را از ویتنام خارج کرد و متحدین ویتنامی خود را به دست سرنوشت سپرد و از این طریق آمریکا بالاخره از ماجراجویی در ویتنام آزاد شد.

آن‌ها نتوانستند از پیشروی کمونیسم در هندوچین جلوگیری به عمل آورند و برخورد خشن نیروهای



آمریکایی در این منطقه یکی از دلایل پیروزی کمونیست‌ها در ویتنام، کامبوج و لائوس بود. ولی یک حرکت شطرنجی کاملاً برخلاف انتظار امکان‌مانور جدیدی برای آمریکا به وجود آورد.

### کیسینجر کارت برنده چینی را رو می‌کند

ایالات متحده پس از شکست در جنگ ویتنام حتی نمی‌توانست، تصرف اورآسیا را از شرق در خواب ببیند. از وقتی که نظر کرده ایالات متحده، «چیان کای-چک» به جزیره تایوان فرار کرده و کمونیست‌ها بخش قاره چین را تصرف کرده بودند، دست آمریکا از چین کوتاه شده بود. آمریکا در جنگ کره حتی با جمهوری خلق چین مستقیماً درگیر شده بود. آمریکا نتوانست فاجعه جهش بزرگ سال ۱۹۵۸ را، هنگامی که مائو عزم کرد با یک ضرب چین را صنعتی کند، برای تغییر رژیم در چین مورد استفاده قرار دهد. انقلاب بزرگ فرهنگی پرولتری در سال ۱۹۶۶ با تمام اغتشاشاتی که پدید آورد باز این امکان را به وجود نیاورد که نفوذ ایالات متحده در سرزمین قاره مجدداً برقرار شود.

هر چند آمریکایی‌ها دارای پایگاه‌های نظامی در ژاپن و کره جنوبی بودند و می‌توانستند روی تایلند نیز حساب باز کنند ولی اتحاد شوروی و چین بسیار باثبات به نظر می‌رسیدند و نفوذ و قدرت آن‌ها در جهان سوم روزبه‌روز افزایش پیدا می‌کرد. با پایان جنگ ویتنام اکنون هندوچین نیز به دامان کمونیست‌ها افتاده بود. ایالات متحده آمریکا می‌رفت تا از نظر جهانی منفرد و منزوی شود. آن‌ها در اثر جنگ ویتنام از نظر اخلاقی به کلی بدنام شده بودند. در اثر جنگ هندوچین در واقع سیستم برتون وود نیز در اثر تورم با وضعیت بدی روبه‌رو شده بود. ایالات متحده دیگر نمی‌توانست به عنوان ضامن یک نظم جهانی سرمایه‌داری باثبات شرکای خود را مجاب سازد و اکنون اروپای غربی که روزبه‌روز به قدرت خود می‌افزود، جرأت می‌کرد این و یا آن بازی فرضی در جهت استقلال ژئوپلیتیکی را در مخیله خود بپروراند. دو گل، آدنائور و حتی ارهارد اولین گام‌های کودکانه را در این زمینه برداشتند.

در اینجا تنها یک آزمون متهورانه واقعاً می‌توانست ایالات متحده را از این بن‌بست بیرون آورد. این گام را یک استاد تاریخ دانشگاه هاروارد برداشت: او، هنری کیسینجر با نام اصلی «هاینتز آلفرد کیزینگر» (تصویر) بود که در «فورت» (در ایالت بایرن) در یک خانواده نسبتاً متمول به دنیا آمده بود و در دوران نازی‌ها انگ



«یهودی» با خود حمل می‌کرد و توانسته بود به موقع در سال ۱۹۳۸ به ایالات متحده مهاجرت کند. او در سال ۱۹۴۳ به تبعیت ایالات متحده درآمد و به خدمت در ارتش آمریکا پرداخت و سپس در آلمان اشغال شده در سازمان جاسوسی ارتش آمریکا **CIC** مشغول به خدمت شد. در آمریکا او در هاروارد به تحصیل تاریخ پرداخت و بعدها همانجا نیز تدریس می‌کرد. کیسینجر نویسنده همان کتابی است که دکترین قصاص شدید را بی‌اثر اعلام کرده بود و اساس دکترین واکنش انعطاف‌پذیر را تبلیغ می‌کرد. «نلسون راکفلر» سیاستمدار میلیاردر شدیداً به رشد این تاریخ‌شناس جوان کمک کرد. کیسینجر مشاور کندی و جانسون بود. رییس‌جمهور نیکسون او را مشاور امنیتی خویش ساخت و وارد کابینه خود کرد. او به عنوان مدیرعامل در سایه شورای امنیت ملی پس از رییس‌جمهور بانفوذترین فرد در دولت بود. نیکسون و کیسینجر یک گروه دو نفره توطئه‌گر را تشکیل می‌دادند که اقداماتشان همیشه مورد پسند نخبگان سیاسی در واشنگتن نبود.

و کیسینجر به اقدامی غیرممکن می‌اندیشید: باید به چین که چپ رادیکال بود نزدیک شد بدون این‌که هم‌زمان با آن حسادت شوروی را برانگیخت. کیسینجر احتمالاً در نتیجه تز دکترای خود شیفته حرکات شطرنجی ماهرانه وزیر امور خارجه اطریش/مجارستان، «کلمنت فون مترنیخ» در قرن ۱۹ شده بود. ۱۵ اطریش/مجارستان در دوران جنگ‌های ناپلئون ضعیف و منزوی شده بود. «مترنیخ» توانست به کمک سیاست ماهرانه و تحمیق دشمن موضع قلمرو قیصر خود را تقویت کند و وارد گروه پنج کشور قوی وقت، یعنی بریتانیا، روسیه، فرانسه، پروس و مجارستان/اطریش شود. پس چرا نتوان با قرار دادن ماهرانه ایالات متحده در گروه سه‌نفری روسیه، چین و آمریکا کشور را از بن‌بست خارج کرد؟<sup>۱۶</sup>

چنین تفکر و تأملی برای اصحاب سیاسی واشنگتن تا آن لحظه غیرقابل تصور بود. خروشچف به کمک فرمول هم‌زیستی مسالمت‌آمیز سیستم شوروی رقیب را وارد جاده مطلوبی ساخته بود. با این فرمول می‌شد زندگی کرد. ولی جمهوری خلق چین؟ کشوری با چپ‌روی‌های متعدد افراطی و شعارهای شدیداً ضدآمریکایی؟ این کار چطور ممکن بود؟ دو فرد تک‌رو، نیکسون و کیسینجر اول از همه «تأثیر فلج‌کننده کارشناسان را، که ناشی از تصورات متضاد و رقابت‌های عجیب و غریب مقامات مختلف دولتی بود»<sup>۱۷</sup> خنثی کردند. اکنون کیسینجر خود را پیرو مکتب واقع‌گرایان می‌دانست، به این معنی که در واقع بی‌تفاوت بود که انسان با کدام سیستم سیاسی پیمان ببندد. مهم این بود که در نهایت سودی حاصل شود. کیسینجر تاریخ روابط بین چین و شوروی را بررسی کرد که هرگز روابط بسیار قلبی و نزدیکی نبود. هنگامی که چین در اثر جنگ تریاک تضعیف شده بود، روسیه تزاری منطقه وسیعی را در منچوری که به چین تعلق داشت، غصب کرد و از آن طریق روسیه توانست با ولادی‌ووستوک بندری عاری از یخ در سواحل اقیانوس آرام تأسیس نماید. این تصاحب از راه به اصطلاح «قراردادهای نابرابر» «آیگون» در سال ۱۸۵۸ و «پکن» در سال ۱۸۶۰ تثبیت شد. در دوران جنگ داخلی چین حمایت استالین از مائو خالی از تردید نبود، اما در سال‌های اول پس از جنگ دوم جهانی روابط بین اتحاد شوروی و جمهوری خلق چین بسیار موزون و رفیقانه شد. پس از تکفیر استالین از طرف خروشچف اختلاف‌ها بین دو قدرت بزرگ کمونیستی شدت گرفت. برای مائو، استالین به عنوان یکی از پیشکسوتان آموزش مارکسیستی-لنینیستی باقی ماند.

سرانجام روابط بین دو کشور به قدری تیره شد که در ماه مارس ۱۹۶۹ حتی به درگیری نظامی در نواحی رود مرزی «اوسوری» کشید. چیزی نمانده بود که دو کشور سوسیالیستی به خاطر یک جزیره کوچک در رودخانه «اوسوری» با یکدیگر به جنگ بپردازند. خاطره غصب مناطق چینی در منچوری دوباره زنده شد. چینی‌ها «تزارهای نوین در کرملین» را به باد دشنام گرفتند. ۵ میلیون سرباز ذخیره در اتحاد شوروی بسیج و آماده به خدمت شدند. حملات هوایی شوروی به نیروهای چینی وضعیت را بغرنج‌تر کرد. روس‌ها

در مرز چین موشک‌های خود را مستقر ساختند.

در نتیجه کیسینجر می‌توانست روی رقابت بین دو کشور حساب باز کند. اولین نزدیکی‌های محتاطانه از

طریق سفارت آمریکا در ورشو صورت گرفت: «هر دو طرف

می‌بایست بسیار محتاطانه و به کمک پیام‌ها و ژست‌های

هشیارانه اقدام کنند و خود را به دیگری نزدیک سازند، به

طوری که در صورت عدم قبول بتوان آن‌ها را پس گرفت.»<sup>۱۸</sup>



کیسینجر در سال ۱۹۷۱ طی سفری به آسیا مخفیانه از پاکستان به چین پرواز کرد. کیسینجر بسیار

توطئه‌آمیز با عینک دودی و کلاه که صورتش را مخفی کرده بود مانند داستان‌های پلیسی سوار یک

هوایمای پاکستانی شد و به پکن پرواز کرد. در پکن او ساعت‌ها با نخست‌وزیر کارگشته و چشم‌وگوش

باز این کشور «چوئن لای» (تصویر) گفت‌وگو کرد. کیسینجر کیف بزرگی پر از اسناد و مدارک با کد

«پولو» با خود به همراه داشت تا برای مذاکرات و تعاملات مخفی با حریف چینی آمادگی کامل داشته

باشد. اما «چو» فقط روی کاغذی چند یادداشت برداشته بود. بنا بر رسم و آیین آسیایی اول در مورد

مطلب اصلی صحبت نشد، بلکه مسایل عمومی و کلی مطرح گردید. ولی این که پیمان بین ایالات متحده و

جمهوری خلق چین منعقد خواهد شد، از اول روشن بود.<sup>۱۹</sup> چهار روز پس از این گفت‌وگوهای محرمانه

که حتی وزیر امور خارجه این کشور «ویلیام راجرز» از آن بی‌خبر بود، ریچارد نیکسون روز ۱۵ ژوئیه

۱۹۷۱ در مقابل انظار عمومی شگفت‌زده اعلام کرد که قصد دارد در سال آینده از جمهوری خلق چین

رسماً دیدار کند. کیسینجر با نگاه به گذشته، بعدها گفت: «رهبران هر دو کشور برای اولین بار در طی

یک نسل کوشش کردند یکدیگر را از نظر ژئوپلیتیکی و نه ایدئولوژیکی بسنجند.»<sup>۲۰</sup>

### «گان‌بای»، یعنی «به سلامتی»

سفر نیکسون به جمهوری خلق چین در فوریه ۱۹۷۲ یک هفته، با یک برنامه کاملاً متراکم به طول

انجامید. و کلیه گام‌ها و حرکات نیکسون و همسرش «پت» به وسیله تلویزیون آمریکا به طور زنده

پخش شد: مثلاً چطور خانم و آقای نیکسون از پله‌های هواپیما پایین آمدند و یا نیکسون چگونه دست چوئن لای را فشرد. این تصاویر تأثیر خوبی داشت، زیرا در سال ۱۹۵۴ وزیر امور خارجه وقت دالس از دست دادن با چوئن لای خودداری کرده بود. نیکسون هنگام تغذیه ماهی‌های قصر سلطنتی، نیکسون سر دیوار چین، نیکسون در شهرهای بزرگ شانگهای و یا هانچو. خانم رییس‌جمهور «پت» هنگام بازدید یک بیمارستان و یا یک مهد کودک. این ملاقات ماراتونی بسیار خوب صحنه‌پردازی شده بود و تصویری انسانی از برخورد بازیگران ارایه می‌کرد به طوری که انسان از خود می‌پرسید چرا هرگز سخنان زهرآگینی بین چین و آمریکا رد و بدل گردیده بود. و



نیکسون مدام با بزرگان حزب کمونیست چین پیاله‌های عرق برنج را خالی می‌کرد و ما آموختیم که «به سلامتی» به زبان چینی «گان‌بای» نام دارد و نیکسون را خیلی انسانی

جلوه می‌دهد که پس از این همه «گان‌بای» لول شده و با چشمان و گونه‌های سرخ شده دوستی بین چین و آمریکا را می‌ستاید. بینندگان آمریکایی مشعوف شده بودند و حمایت از سیاست‌های نیکسون در نظرپرسی‌ها به ۵۶٪ رسیده بود. لاس زدن با کمونیست‌های شیطانی ظاهراً برای مردم مشکلی به وجود نمی‌آورد.

نتیجه سیاسی این بازدید بیانیه شانگهای بود که روز ۲۸ فوریه ۱۹۷۲ از طرف نیکسون و چوئن لای امضاء شد. ایالات متحده نیروی دریای خویش را از تنگه تایوان، آن بخش از دریا که چین قاره را از جزیره تایوان چیان کای-چک جدا می‌ساخت، خارج کرد. آمریکا هم‌پیمان وفادار خود تایوان را از امروز به فردا رها کرد. البته به رسمیت شناختن جمهوری کمونیستی خلق به عنوان تنها نماینده مشروع کل چین تازه در سال ۱۹۷۸ عملی شد. همکاری‌های تگاتنگ در رشته‌های علمی، فرهنگی و ورزشی قرارداد فوق را تکمیل کرد.

جالب توجه این بود که اتحاد شوروی که غافلگیر شده بود، نشان نمی‌داد که دلخور شده، بلکه کماکان

رفتار ملایمی در مقابل ایالات متحده اعمال می‌داشت. و بدین سان در ماه مه ۱۹۷۲ یعنی سه ماه پس از بازدید پکن، نیکسون جهت یک دیدار رسمی به مسکو سفر کرد. روز ۲۶ مه ۱۹۷۲ نیکسون و برژنف قرارداد به اصطلاح **SALT-1** (گفت‌وگوی محدودسازی جنگ‌افزارهای راهبردی) را به امضاء رساندند. از این لحظه به بعد دیگر نباید هیچ موشک بین‌قاره‌ای قابل پرتاب از زمین و یا دریا ساخته شود، تنها چند صد موشک برای دفاع از دو پایتخت یعنی واشنگتن و مسکو در مقابل موشک‌های دشمن باقی خواهد ماند و همان‌طور که قبلاً آمد نیکسون امتیازات تجارتي و معاملات زیادی با ایالات متحده را به اتحاد شوروی وعده داد. نیکسون در انتخابات ریاست جمهوری در نوامبر ۱۹۷۲ با ۶۰٪ آراء پیروزی چشم‌گیری به دست آورد و در همه ایالات به جز ماساچوست برنده انتخاباتی بود.

### افتضاح واترگیت: قدرناشناسی خبرگان

آنچه که محال به نظر می‌رسید، به واقعیت پیوست. اکنون ایالات متحده در مقام شخص ثالث راضی، دوستی دو ابرقدرت کمونیستی را خریده بود. دو قدرت بزرگ که با وجود ایدئولوژی مشترک کمونیستی با یکدیگر در نزاع بودند. کیسینجر به عنوان «کنت مترنیخ» مدرن، آمریکا را با مهارت دیپلماتیک خود و به پندار سزار «تقسیم کن! حکومت کن!» مجدداً به قدرت جهانی نمره یک ارتقاء داد و آن‌هم در زمانی که ایالات متحده آمریکا به شکل بی‌سابقه‌ای از نظر درونی و بیرونی بسیار شکننده و آسیب‌پذیر شده بود. به همت نیکسون و کیسینجر اکنون ایالات متحده فرصت یافته بود مجدداً خود را مطرح سازد و در آرامش زخم‌های خود را مداوا کند و ایالات متحده از این موقعیت استفاده کرد.

می‌شد تصور کرد که خبرگان در کلپ‌های ویژه آقایان از روی قدردانی و تشکر دست و پای نیکسون و کیسینجر را ببوسند ولی جریان عکس بود و آن‌ها نیکسون را به دنبال افتضاح واترگیت از کاخ سفید بیرون افکندند. در طول مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۱۹۷۲ هم کاران تیم نیکسون به نحو کاملاً ناشیانه‌ای کوشش کردند مخفیانه وارد دفتر ستاد انتخاباتی رقیب از حزب دمکرات شوند. یکی از نگهبانان این مجتمع ساختمانی به نام «واترگیت» آن‌ها را غافلگیر کرد و به پلیس اطلاع داد. این که این

اقدام چه هدفی را دنبال می‌کرد، کاملاً مبهم ماند، زیرا نیکسون در نظرسنجی‌ها ۲۰ درصد از رقیبش «جورج مک‌گاورن» جلوتر بود و در نتیجه این ترفند کثیف می‌توانست چه سودی برای نیکسون داشته باشد؟

اول اتفاقی نیافتاد ولی بعد رسانه‌ها این مورد را برجسته کرده و آن‌را از یک شیطانی احمقانه به یک معضل دولتی ملی تبدیل کردند. ضبط صدای نیکسون در گفت‌وگو با اعضای کابینه در کاخ سفید به صورت زنده در تلویزیون پخش شد. نمایندگان کنگره مزورانه در مورد لحن عامیانه‌ای که رییس‌جمهور در سخنان خود به کار می‌برد، اعتراض داشتند، گویی چنین لحنی در محافل آنان متداول نبود. رییس‌جمهور قبلی جانسون به خاطر نحوه برخورد خشن و لهجه سخت تکزاسی‌اش مشهور بود. پس این هیاهو برای چه بود؟ به خاطر داریم که چندین سال بعد رییس‌جمهور آمریکا بیل کلینتون به خاطر «اعمال نامناسبش» در اطاق بیضی کاخ سفید سال‌ها از طرف کمیسیون تحقیقاتی کنگره بازجویی و تحقیر شد. در پس این جن‌گیری اخلاقی مزورانه همواره نیت عمیق‌تری نهفته بود، به این معنی که یک سیاست‌دار موفق و محبوب باید به بهانه مزورانه عدم درستکاری سیاسی از اریکه قدرت به پایین کشیده شود. به هر حال پس از چنین روندی دوسوم نمایندگان کنگره آماده بودند تا رییس‌جمهور را مورد استیضاح قرار دهند ولی نیکسون پیش‌دستی کرد و زودتر استعفاء داد.

حال چه انسان ریچارد نیکسون را بپسندد و یا خیر (نویسنده طرفدار مورد دوم است): نیکسون احتمالاً قربانی یک دسیسه کثیف شد. بسیار جالب توجه خواهد بود اگر بتوان علل و انگیزه واقعی این سقوط شرم‌آور نیکسون را پیدا کرد.

### یوم کیپور؛ آپک و صندوق بین‌المللی پول: اعتبارها و بدهی‌ها، سلاح‌های جدید

روز ۶ اکتبر ۱۹۷۳ ناگهان تعداد زیادی تانک‌های T-55 سوری وارد بلندی‌های جولان شدند. بلندی‌های جولان در واقع به سوریه تعلق داشت و در جنگ شش روزه در سال ۱۹۶۷ به وسیله اسرائیل اشغال شده

بود. اکنون ۶ سال پس از آن، رییس‌جمهور اسد عزم کرده بود که این بخش از خاک سوریه را مجدداً به کشور بازگرداند. شبه‌جزیره سینا نیز در سال ۱۹۶۷ به وسیله اسرائیل اشغال شده بود. انورالسادات، جانشین ناصر نیز در این روز پاییزی تانک‌های خود را برای تسخیر مجدد شبه‌جزیره به حرکت درآورد. روز خوبی انتخاب شده بود، زیرا در این روز مهم‌ترین روز تعطیل یهودی، روز بخشایش گناهان (یوم کیپور) در اسرائیل جشن گرفته می‌شود. هیچ‌کس سر کار خود نمی‌رود و همه مردم روزه می‌گیرند. در ابتدا پس از حمله ناگهانی دو کشور نامبرده بخش‌هایی از سرزمین خود را بازپس گرفتند ولی بعد مجبور به عقب‌نشینی شدند و سپس با دخالت فرستاده سازمان ملل روز ۲۵ اکتبر جنگ به پایان رسید. وضعیت سرزمین‌ها به حالت قبل از جنگ بازگشت و نیروهای سازمان ملل متحد در بین دو جبهه مستقر شدند و کسی برنده نشد.

جنگی کوتاه ولی دردناک. یوم کیپور برای مدت درازی قدرت ضربه سهمناکی به نمایش گذارد، البته خارج از منطق نظامی. به دنبال آن تعادل در تنش‌زدایی که همیشه تعادل در ایجاد وحشت بود، به هم ریخت. شهوت حمله جدید به اورآسیا مرزی نمی‌شناخت. اولین نتیجه این جنگ افزایش شدید قیمت نفت خام بود، که اکسیر حیات صنایع است. کشورهای تولیدکننده نفت در سازمان اپک به عنوان یک کارتل نفتی به هم پیوستند. کشورهای عربی عضو این کارتل کشورهایی را که در جنگ یوم کیپور به نفع اسرائیل جبهه گرفته بودند با قطع موقت صدور نفت تنبیه کردند. ایالات متحده که با سلاح و مهمات اسرائیل را مورد حمایت قرار داده بود نباید یک قطره نفت دریافت می‌کرد. همین طور هلند نیز با قطع صدور نفت مورد مجازات قرار گرفت ولی کشورهایی که بی‌طرفانه برخورد کرده بودند، کماکان نفت دریافت کردند. کمبود نفت به افزایش قیمت‌ها انجامید. کشورهای صادرکننده نفت به طور محسوسی قیمت نفت را بالا بردند و کنسره‌های نفتی غرب به نوبه خود سطح سود خویش را افزایش بخشیدند و در نتیجه جیب مردم مصرف‌کننده را به نحو بی‌سابقه‌ای خالی کردند. پس از آن در آلمان فدرال چهار یک‌شنبه متوالی استفاده از خودرو ممنوع شد. این اقدام از نظر اقتصادی بی‌معنی بود ولی به نظر وزیر اقتصاد وقت آلمان «هلموت اشمیت» مردم را نسبت به جدی بودن وضعیت حساس می‌کرد.



وضعیت کلی اقتصادی به شدت تغییر کرد. رکود و بیکاری که مدتی به فراموشی سپرده شده بود به زندگی روزمره کشورهای سرمایه‌داری بازگشت. ولی بیش از هر چیز پول عظیم و جدیدی به جیب کنسرن‌های نفتی و همین‌طور شیخ‌نشینان حومه خلیج فارس وارد شد که در آغاز نمی‌دانستند با آن چه کنند. در نتیجه شیوخ اول از همه ثروت اضافه خود را در بانک‌های غربی پارک کردند. این پول‌های به امانت سپرده شده از سوی دلان مالی قرض گرفته شد و به عنوان اعتبارهای بسیار مناسب با بهره نازل در اختیار حکام خودکامه در جهان سوم قرار داده شد. دولتمردان ملی‌گرا و با مسؤولیتی از جنس قوام نکرومه و یا سوکارنو به دنبال مانورهای متعدد تعویض رژیم سازمان سیا، نادر شده بودند و از این طریق اعتبارهای جدید یا برای پروژه‌های بلندپروازانه و یا برای مصرف خبرگان کشور حرام شد و از این «باران رحمت» خیری به مردم معمولی این کشورها نرسید.

البته نرخ بهره مشخص نشده بود و از این‌رو پس از چندی بهره‌ها سر به فلک کشید. کشورهای بدهکار دیگر حتی قادر نبودند بهره و بهره بدهی‌های خود را بپردازند و اجباراً دست به دامن صندوق بین‌المللی پول شدند تا حداقل اعتباری برای دوران گذار دریافت کنند. در واقع صندوق بین‌المللی پول تأسیس شده بود تا در صورت نوسانات بازار ارز به طور هدفمند با تزریق پول مانع از تلاطم شود. ولی اکنون صندوق بین‌المللی دچار جهش شده و به ابزار مبارزه سیاسی ایالات متحده آمریکا تبدیل گشته بود. صندوق بین‌المللی پول از طریق بندگی ناشی از بدهی، کشورهای مستعمره سابق را که اکنون به استقلال دست یافته بودند به دایره طلسم سلطه آنگلوآمریکایی بازگرداند. کشورهایی که به این شدت بدهکار شده بودند دیگر امکان انتخاب بین باصرفه‌ترین و بهترین عرضه‌های قدرت‌های بزرگ رقیب یعنی ایالات متحده و یا اتحاد شوروی و یا حتی جمهوری خلق چین را نداشتند. اکنون آن‌ها ناتوان در تله بدهی‌ها گرفتار آمده بودند و وابستگی آن‌ها به بانک‌های آنگلوآمریکایی و هم‌پیمانان آنان **IWF** و بانک جهانی روزبه‌روز بیش‌تر می‌شد، زیرا صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به سادگی به کسی پول نمی‌دهند: آن‌ها در عوض خواستار اجرای اقدامات عمیقی برای کاهش بودجه اجتماعی و دولتی در کشورهای

بدهکار هستند. سوبسید مواد غذایی برای بخش‌های فقیرتر مردم، تأمین اولیه دولتی، تأمین بهداشتی رایگان، تحصیل رایگان، این‌ها اولین هزینه‌هایی است که به دستور صندوق بین‌المللی باید لغو شود. در مقابل تزریق مالی، صندوق بین‌المللی خواستار گردن نهادن بی‌قید و شرط به «فلسفه» رادیکال بازار طلبکاران است. بازگشت فقر و بی‌نوایی توده‌ای، گرسنگی و بیماری آسوی دیگر سکه بودجه دولتی اصلاح شده در کشورهای قربانی است.

ولی جنگ یوم‌کیپور علاوه بر این، پی‌آمدهای ژئوپلیتیکی نیز به دنبال داشت. نگرانی عظیم سیاست‌گذاران ایالات متحده این بود که احتمالاً خاورمیانه و نزدیک به دامان اتحاد شوروی بیافتد و یا این که کشورهای نفت‌خیز عربی اکنون با اعتماد به نفسی که به دست آورده اند به یک بلوک قدرت مستقل تبدیل شوند. تأملات اغلب نظریه پردازان واشنگتنی دخالت مستقیم نظامی در این منطقه را نفی نمی‌کرد.<sup>۲۱</sup>

ولی در این لحظه یک سیاستمدار برجسته شرقی مانند یک بچه گربه به بغل آن‌ها جست: رییس‌جمهور مصر، انورالسادات. مصر از جنگ سوئز هم‌پیمان اتحاد شوروی بود. پس از مرگ رییس‌جمهور عبدالناصر، جانشین او سادات برای ایالات متحده دم جنباید و پوزه به پاچه آمریکا مالید. از شوروی‌ها خواسته شده بود مصر را در ایجاد صنایع تسلیحاتی مستقل یاری کنند ولی شوروی آن را رد کرد. سادات از این موقعیت استفاده کرد و در صدد برقرار کردن تماس با واشنگتن برآمد. و این بار نیز مانند نزدیکی چین و آمریکا، یک کانال مستقیم با دور زدن استبلیشمنت امور خارجی در واشنگتن بین هنری کیسینجر، جوکر نیکسون و فرستاده مخفی سادات، «حافظ اسماعیل» ایجاد شد.<sup>۲۲</sup> به دنبال آن سادات ۲۰ هزار مستشار شوروی را از کشور بیرون کرد. سادات از شکست شرم‌آور در جنگ یوم‌کیپور استفاده کرد و می‌توانست ادعا کند سلاح‌ها و طرح‌های شوروی بی‌فایده بوده است. او کاملاً آشکار به غرب رو آورد و برنامه‌های اجتماعی خود را با شدت به کار بست. چرخش سادات به سوی غرب باعث تشدید فقر مردم شد که شورش‌هایی را نیز به دنبال داشت. با این حال سادات خود را از پیمان اعراب بیرون کشید و عملاً با اسرائیل طرح دوستی ریخت که نتیجه‌اش امضای قرارداد صلح اسرائیل و مصر در سال ۱۹۷۹ زیر چتر

حمایتی ایالات متحده بود. آمریکا اکنون توانسته بود به نفع اسرائیل گوه‌ای بین کشورهای عربی بکوبد. در طول دهه‌های بعد شیخ‌نشین‌های خلیج یکی پس از دیگری به ضرر مردم فلسطین عملاً حول محور آمریکا-اسرائیل جمع شدند. سادات در سال ۱۹۸۱ به دست اخوان المسلمین اصولگرا به قتل رسید.



### کیسینجر، رام‌کننده اروپا

کشورهای جامعه اروپا در این سال‌های آخر بر اهمیت خود شدیداً افزوده بودند. قدرت اقتصادی و ثبات درونی آلمان غربی و فرانسه اجازه اعتماد به نفس بیش‌تری می‌داد. هنگامی که ایالات متحده در جنگ یوم‌کیپور قصد داشت سلاح و مهمات به اسرائیل صادر کند، دولت فرانسه اجازه پرواز هواپیماهای آمریکایی بر فراز حریم هوایی خود را نداد. بارگیری کشتی‌های اسرائیلی با سلاح‌های آمریکایی در بندر برمر (آلمان فدرال) با اعتراض شدید دولت آلمان فدرال روبه‌رو گردید. ولی در عین حال وجود فاکت‌های اقتصادی بود که دولت کشورهای اروپای غربی را به اعتراض علیه ایالات متحده به طغیان واداشت، زیرا در سال ۱۹۷۳ وقتی که ایالات متحده فقط ۱۴٪ نیاز انرژی خود را با واردات برآورده می‌کرد در سال ۱۹۷۲ کشورهای اروپای غربی مجبور بودند تقریباً دوسوم انرژی لازم خود را از خارج وارد کنند. این نیاز در ژاپن حتی به ۹۰٪ می‌رسید. ۲۳ نتیجتاً منطقی بود که اروپای غربی نسبت به آمریکا علاقه بیش‌تری به حفظ روابط دوستانه با اعراب داشت.

ولی این امر برای هنری کیسینجر، مغز متفکر سیاست‌های خارجی ایالات متحده اهمیتی نداشت. او قصد داشت اعراب را به زانو درآورد و لذا تلویحاً اشاره کرد که دخالت مستقیم نظامی هم در خاورمیانه قابل

تصور است و در این زمینه از طرف سناتور «فولبرایت» از فراکسیون اپوزیسیون حزب دمکرات مورد حمایت قرار گرفت. البته پاسخ هماهنگ شده غرب به عنوان بدیل نیز مطرح بود. از این رو کیسینجر وزرای امور خارجه کشورهای جامعه اروپا را به واشنگتن دعوت کرد. یک هفته پیش از آن وزرای امور خارجه بازار مشترک با یکدیگر ملاقات کرده بودند تا موضع گیری مشترکی آماده کنند. ولی همه اینها فایده ای نداشت، زیرا واشنگتن در کنفرانس انرژی ۱۱ فوریه ۱۹۷۴ نقشه راه خود را به وزرای اروپایی دیکته کرد؛ باید با یک سلسله از اقدامات در مقابل توقعات بی جای کشورهای تولید کننده نفت ایستاد. یکی از این اقدامات صرفه جویی در مصرف انرژی و استفاده از حاملین دیگر انرژی مانند نیروگاه های اتمی، گرماکافت (پیرولیز) و یا ذغال سنگ مایع بود. همه کشورهای عضو بازار مشترک (به جز فرانسه) و حتی ژاپن این پیشنهادها را پذیرفتند: «عزیمت اروپایی و ژاپنی به کانسای واشنگتن جهت ابراز ندامت و توبه کامل شده بود.»<sup>۲۴</sup>

پس از آن وزرای امور خارجه اروپایی جرأت کردند بدون مطلع ساختن دولت واشنگتن روز ۷ مارس ۱۹۷۴ با همکاران عرب خود قرار ملاقات بگذارند. کیسینجر از فرط خشم به خاطر این «اقدام خصمانه» به خود می پیچید. او با شتاب به بُن رفت و روز ۳ و ۴ مارس با صدراعظم آلمان ویلی برانت و وزیر امور خارجه والتر شل ملاقات کرد تا آنها را زیر فشار قرار دهد. که البته نتیجه این ملاقات نیز مثبت بود. ملاقات اروپایی-عربی لغو شد. ولی این هنوز کافی نبود. وزرای امور خارجه جامعه اروپا در قصر «گیمینیش» در نزدیکی بُن گردهم آمدند. وقایع نگار فرمایشی و لابی گر گروه آمریکایی «پل آتلاتیک»، «لودگر کونهارد» گزارش داد که وزرای امور خارجه حاضر به این توافق رسیدند که «در آینده در مورد موضوعاتی که برای آمریکا مهم به نظر می رسد تبادل نظر با این کشور ضروری است. در پس این پشتک و واروهای رسمی، «فرمول گیمینیش» عملاً به رسمیت شناختن نقش رهبری کننده ایالات متحده در ساختارهای پیمان غرب بود. در عین حال این فرمول مرز توقعات اتحادیه اروپایی برای تعیین و تکامل توانایی سیاست های خارجی مربوطه خود را مشخص می ساخت.»<sup>۲۵</sup>

«فرمول گیمینش» در واقع خودزنی پیشاپیش دولت‌های اتحادیه اروپایی قبل از ملاقات با رییس‌جمهور ایالات متحده ریچارد نیکسون روز ۲۶ ژوئن ۱۹۷۴ در بروکسل بود. در هنگام این واقعه قابل تعمق که می‌بایست زانو زدن اروپاییان در چارچوب بیانیه آتلانتیکی به تثبیت رسد، ناگهان و به طور غیرمنتظره‌ای صدراعظم ویلی برانت استعفاء داد. محرم‌ترین مشاور و منشی شخصی او «گوئتر گیوم»



(تصویر) به عنوان جاسوس آلمان دمکراتیک لو رفت. مسؤولیت این که «گیوم» زودتر از آن افشاء نشده بود به روشنی به گردن رییس‌سازمان ضدجاسوسی آلمان بود. آن‌ها بی‌لیاقتی خود را به اثبات رساندند. شاید هم نمی‌خواستند صدراعظم را به موقع آگاه کنند؟ ویلی برانت مسؤولیت این ضعف را به گردن گرفت و به همین دلیل استعفاء داد. استعفاء او در آن زمان هم قابل درک نبود. او در دو سال گذشته به خاطر درخواستش برای «مشارکت با حقوق مساوی» دوستان زیادی در واشنگتن نداشت و برای راپورت به نیکسون بارها به واشنگتن فراخوانده شده بود. آیا برانت از امضای بیانیه آتلانتیکی سر باز زده بود؟ به هر حال جانشین او هلموت اشمیت با علاقه تمام زیر این بیانیه را در بروکسل امضاء کرد.

از این طریق در اروپای غربی وزنه‌ها به شکل محسوسی به نفع نفوذ ایالات متحده آمریکا جابه‌جا شد. صدراعظم جدید آلمان هلموت اشمیت «در واشنگتن "آتلانتیکی" شناخته می‌شد.»<sup>۲۶</sup> اشمیت در هر موقعیتی از دوستی عمیق خود با هنری کسپینجر سخن می‌گفت. او همراه رییس‌جمهور جدید فرانسه «والری ژیسکاردستن» که به مراتب بیش‌تر از همکاران قبلی خود دو گل و پمپیدو، ترانس آتلانتیکی محسوب می‌شد برای تحقق بخشیدن نهایی خواسته‌های ایالات متحده وارد عمل شد. علاوه براین، بریتانیا در سال ۱۹۷۳ به عضویت جامعه اروپا درآمده بود. دو گل همواره با وتوی خود از پیوستن بریتانیا به جامعه اروپا جلوگیری کرده بود، زیرا همسایگان خود را در آن سوی کانال مانس بلندگوی منافع ایالات آمریکا می‌دانست. ولی اکنون یک سیاست خارجی مستقل اروپای غربی برای مدت طولانی به کنار نهاده شده بود.

## رییس‌جمهور کارتر: بازگشت مقابله با اتحاد شوروی

نیکسون تنها مدت کوتاهی توانست از لذت پیروزی خویش در بروکسل سرمست شود، زیرا به خاطر سازوکار واترگیت مجبور شد روز ۹ اوت ۱۹۷۴ استعفاء کند. جانشین بداقبال او جرال د فور در سال ۱۹۷۶ انتخابات ریاست جمهوری را در مقابل فرماندار ایالت جورجیا، جیمی کارتر دمکرات باخت.

در حالی که انظار عمومی باور داشت که جیمی کارتر مبین سیاست تنش‌زدایی است، ولی ریاست

جمهوری او در حقیقت نطفه‌های سیاست مقابله مجدد با اتحاد شوروی را در خود می‌پروراند. مسؤول این جهت‌گیری مشاور امنیتی جیمی کارتر، زیگنیو برژینسکی (تصویر) بود.



برژینسکی در لهستان در یک خانواده دیپلمات به دنیا آمده بود و در فرانسه، آلمان، اتحاد شوروی و کانادا بزرگ شده بود. نفرت لهستانی‌ها از روس‌ها در ژن‌های او نیز مشهود بود. در سال ۱۹۷۳ او همراه دیوید راکفلر کمیسیون سه‌جانبه را تأسیس کرد و چندین سال مدیرعامل آن بود. احتمالاً به این دلیل چون به نظر می‌رسید که جیمی کارتر تاکنون از ارتشاء، فساد و باتلاق دسیسه و خدعه واشنگتن دور و بی‌نصیب مانده، کمیسیون سه‌جانبه متوجه او شد و او را تقویت کرد. با چهره یک فرد خودرأی از ایالات جنوبی، ساده‌تر ممکن بود با برژینسکی به عنوان بازیگر اصلی دستگاه دیپلماسی کارتر، یک جبهه تهاجمی نوین در مقابل اتحاد جماهیر شوروی بنا کرد. برژینسکی دارای یک رؤیای ژئوپولیتیکی مطابق با تأملات معروف «هالفورد مک‌کیندر» بود که آن را در کتاب‌های مختلف عرضه کرده بود. از آنجا که برژینسکی در سال ۱۹۹۰ در کتابی سیاست‌های جهانی خود را از همه جا بهتر بیان کرده، ما بعداً به این کتاب خواهیم پرداخت.

این برژینسکی بود که نوع جدیدی از جنگ علیه اتحاد شوروی را تکامل بخشید. مشاور امنیتی کارتر از وضعیت تغییر یافته جهان برای ایجاد اتحادهایی که تا آن لحظه غیرقابل تصور می‌نمود، استفاده کرد.

کشورهای جهان سوم به وسیله آمریکا و به کمک **IWF** به طور سیستماتیک متزلزل و فقیر شده بودند. دولت‌های ملی‌گرا و مترقی و جنبش‌های مربوطه به وسیله سازمان سیا و ارتش ایالات متحده با خشونت بی‌سابقه‌ای نابود شده و از بین رفته بودند. در این اغتشاش ناشی از نابودی راه رشد آلترناتیو برای جهان سوم، ساختارهای جنایت‌پیشه مانند قارچ از زمین بیرون رویید: باندهای مافیایی و ماجراجویان سیاسی، که فقط منتظر بودند از طرف سازمان‌های جاسوسی و یا کنسرن‌های بین‌المللی استخدام شوند و برای این که برای خود وجهه اخلاقی کسب کنند خود را مذهبی و اصولگرا نامیدند، در حالی که این باندهای شبه‌مذهبی، اصول دین حال چه مسیحی و چه اسلامی را با پاهای چکمه‌پوش خود لگد کردند.



روز ۲۵ دسامبر ۱۹۷۹ ارتش اتحاد شوروی وارد خاک افغانستان شد. چندی بود که در این کشور یک حکومت سکولار که با اتحاد شوروی قرارداد دوستی و همبستگی به امضاء رسانده بود، حکومت می‌کرد. به دلیل حملات روزبه‌روز شدیدتری که باندهای شبه‌مذهبی علیه مردم غیرنظامی و سکولار انجام می‌دادند، دولت این کشور از اتحاد شوروی رسماً خواستار کمک نظامی در این جنگ داخلی که روزبه‌روز به شدت آن افزوده می‌شد، گشت. جهان غرب دخالت اتحاد شوروی را به اتفاق محکوم کرد. اتحاد شوروی نتوانست بر اوضاع مسلط شود و ده سال درگیر این جنگ فرسایشی و پرهزینه شد. اتحاد شوروی به انتظار بین‌المللی اعلام کرد که این دخالت نظامی علیه تروریست‌های اسلامی است که از طرف ایالات متحده آمریکا به شدت تقویت و حمایت می‌شوند، ولی انتظار عمومی مخاطب این استدلال را تنها یک بهانه بی‌ارزش برای توجیه شهوت کشورگشایی تهاجمی اتحاد جماهیر شوروی، معرفی کرد.

البته ۲۰ سال بعد فردی چون زیگنیو برژینسکی شخصاً صحت کلام شوروی را تأیید کرد. قبل از آن رییس پرسابقه سازمان سیا، «رابرت گیتس» هم در کتاب خاطرات خود اظهارات شوروی را مورد تأیید

قرار داده بود.<sup>۲۷</sup> برژینسکی در سال ۱۹۹۸ طی مصاحبه‌ای اعتراف کرد که شش ماه قبل از ورود اتحاد شوروی به خاک افغانستان رییس‌جمهور کارتر روز ۳ ژوئیه ۱۹۷۹ فرمانی مبنی بر حمایت شدید مالی باندهای تروریست مجاهدین با مالیات‌های مردم آمریکا را امضاء کرده بود. در پاسخ به این سؤال که آیا او با عطف به ماسبق از حمایت و تقویت تروریست‌های شبه‌اسلامی متأسف است گفت: «از چه متأسف باشم؟ روزی که شوروی‌ها از مرز افغانستان عبور کردند، به کارتر نوشتم: ما اکنون از این امکان برخورداریم که برای شوروی‌ها، ویتنامشان را فراهم کنیم. اکنون شوروی‌ها واقعاً با یک جنگ روبه‌رو بودند ... جنگی که به سقوط اخلاقی و نهایتاً به تلاشی اتحاد جماهیر شوروی انجامید.»<sup>۲۸</sup>

از آن پس برای ایالات متحده استفاده از مزدوران تروریست برای دستیابی به اهداف خود محبوب‌تر و مناسب‌تر شد. این شیوه به نوبه خود وظیفه داشت اغتشاش عمومی در جهان سوم را تشدید کند؛ شاهکاری که هم از نفوذ اتحاد شوروی بکاهد و هم تنش‌های موجود در شوروی را تشدید کند. ایالات متحده در غرقاب این بازی غیرمنصفانه روزبه‌روز بیش‌تر فرو رفت. با این حال جیمی کارتر در انتخابات سال ۱۹۸۰ با شکست روبه‌رو شد. و دیگر در ایالات متحده صحنه سیاسی نه تنها برای سبک کاملاً جدید، بی‌ملاحظه و خشنی از اعمال سیاست، بلکه برای بازیگران جدید و قدیمی که در جنگ سرد و در دوران آیزنهاور نتوانسته بودند به طور کامل برنامه‌های خود را به اجرا درآورند، گشوده شده بود.

در فصل بعدی به آن خواهیم پرداخت.



## فصل سیزدهم

### تخریب کنترل شده اتحاد جماهیر شوروی

«در سایه اروپای رسمی، اروپای مخفی و کم‌تر قابل‌نمایشی پنهان است و آن اروپای بهشت‌های مالیاتی است که بدون مانع به برکت سرمایه‌های بین‌المللی رشد می‌کند؛ اروپای بازارهای مالی و بانک‌ها، که اغلب حفظ اسرار بانکی برای آن‌ها تنها عذر و بهانه و چتر حفاظتی است. از این اروپای صندوق حساب‌های گمنام بانکی و پولشویی، استفاده می‌شود تا درآمدهای ناشی از فروش مواد مخدر، مخارج ترور، فرقه‌بازی‌ها، ارتشاء و فعالیت‌های مافیایی را وارد چرخه اقتصادی کرد. این چرخه‌های تاریک که از سوی سازمان‌های بزهکار مورد استفاده قرار می‌گیرد، هم‌زمان با انفجار تراکنش‌های مالی بین‌المللی صورت می‌گیرد که شرکت‌ها فعالیت‌های خود را گسترش می‌بخشند و یا مقر اصلی خود را به فراسوی مرزهای ملی منتقل می‌نمایند. شخصیت‌ها و احزاب سیاسی مشخصی در برخی موارد از این چرخه‌ها منتفع شدند. در ضمن اتوریته‌های سیاسی همه کشورها امروز از مقابله روشن و کارا با این اروپای در سایه ناتوانند.»<sup>۱</sup>

### پیش‌درآمد در جهنم – پیشروی بزهکاری سازمان یافته

تناسب قدرت در جهان فعلی را بهتر از این نمی‌توان نشان داد. حتماً کسانی که خشم خود را ابراز داشتند، بهتر می‌دانستند. منظور به اصطلاح فراخوان ژنو است که از سوی ۷ قاضی و دادستان برجسته از کشورهای مختلف



اروپایی در سال ۱۹۹۶ منتشر شد. مطبوعات التماس این حقوق‌دانان را مطلقاً مسکوت گذاشت. مثلاً بازپرس اسپانیایی، قاضی «بالتازار گارسون» (تصویر) در انظار بین‌المللی شخص شناخته شده‌ای است. او

بعدها دیکتاتور هولناک شیلیایی «آگوستو پینوشه» را با حکم جلب تعقیب کرد و در حال حاضر بنیان‌گذار ویکی‌لیکس، ژولیان آسانژ را وکالت می‌کند. از آنجا که «گارسون» با تهور قدرتمندان را به چالش می‌طلبد برای چندین سال از وکالت محروم شده است.<sup>۲</sup>

بدبختی که هفت دلاور در فراخوان خود خطاب به اروپا مطرح کرده بودند و در واقع در مورد تمام جهان صدق می‌کرد، آغازش به اواخر دهه ۱۹۶۰ بازمی‌گشت. در این سال‌ها به دلیل تروریسم اعمال شده از طرف سازمان جاسوسی ایالات متحده CIA، دولت‌های صادق و ملی‌گرا در جهان سوم با خشونت سرنگون شده و با رژیم‌های نظامی مرتش و فاسد جایگزین شدند. به همین دلیل قاضی اسپانیایی «گارسون» همین‌طور علیه «هنری کیسینجر» نیز اقامه دعوی کرد. کیسینجر مغز متفکر و گرداننده اصلی عملیات «کوندور» بود که به دنبال آن در آمریکای لاتین یک سلسله از دیکتاتورهای هولناک از جمله آگوستو پینوشه در شیلی، مصدر کار شدند. همین سناریوی غم‌انگیز در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نیز در آسیا و آفریقا روی صحنه آمد.

نتیجه این کودتا، توقف ناگهانی رشد و توسعه اقتصادی و سیاسی بود. به جای جوّ امید و دلگرمی، ترس، ارباب، فلج و یأس شهروندان را احاطه کرد. در فضای درماندگی و تسلیم از این به بعد دیکتاتورهای نظامی و باندهای بزهکار حاکم شدند. دولت با بیت‌المالی که در اختیار داشت به سلف سرویس آن محافل تبدیل گردید. پول و دیگر دارایی‌های مالی از کشور خارج شد. به جای روندهای دمکراتیک تصمیم‌گیری و مشکل‌گشایی، اکنون ترور ناب اسلحه، همراه با مقررات دست‌وپا گیر و خفه‌کننده صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی جایگزین شد. در آن جهان بی‌جهت ویران شده، تنها کلیساها و دیگر جوامع مذهبی و نظامی و هم‌چنین باندهای بزهکار به طور کامل برقرار ماندند.

این امر به تنهایی وضعیت بسیار بدی بود ولی یک فاکتور شتاب‌بخش وجود داشت که باید بزهکاری سازمان‌یافته را به عنوان چهارمین بازیگر جهانی در کنار کنسرن‌های فراملیتی، نهادهای غیردولتی ناشی از

برتون وود و کشورهای فروپاشیده دولت-ملت بر سر میز گرد دولت جهانی می‌نشانند. این کار با ورود «آل کاپون»‌های این جهان به مراکز قدرت به کمک به اصطلاح سیستم شفاف‌سازی **Clearing System** میسر گشت. در سال ۱۹۶۸ بانک خصوصی «سیتی» شرکت «کلیراستریم» را تأسیس کرد. در سال ۱۹۷۰ بانک‌های رقیب در لوکزامبورگ شرکت شفاف‌سازی **CEDEL** را تأسیس کردند. این شرکت‌ها در واقع «دفتر اسناد رسمی سرمایه‌های بین‌المللی» بودند. مثلاً اگر در گذشته اشیاء قیمتی، فرض کنیم یک شمش طلا دست به دست می‌شد، این شمش اجباراً با زحمات زیاد از فروشنده **A** به خریدار **B** منتقل می‌شد. اگر نازی‌ها طلاهای خود را که از سرقت بانک‌های مرکزی کشورهای تسخیر شده و شهروندان یهودی مقتول جهت ذوب به بانک برای تسویه حساب بین‌المللی به «بازل» منتقل می‌کردند، حتماً جلب نظر می‌کرد.

ولی شرکت‌های شفاف‌سازی تضمین می‌کردند که شمش‌های طلا در گاو صندوق‌های مشخصی محفوظ است. اگر صاحب شیئی قیمتی تغییر کند، نیازی به تغییر محل شیئی نیست و از این طریق می‌توان هر شیئی قیمتی منتقل شود، یک تابلوی قیمتی، بسته‌های سهام، ارز، قالبی‌های قیمتی، در واقع همه چیز. این شرکت‌ها کاری به منشأ و یا قانونی بودن ارزش‌های انتقالی نامبرده ندارند. این کار از این طریق مقدور می‌شود که تغییر مالک نه به صورت متن، بلکه به صورت کد عددی رمزگذاری شده به ثبت می‌رسد که معنی آن برای تعداد کمی از کارمندان بلندپایه در سلسله مراتب شرکت قابل تعبیر و فهم است. کارمندان دون پایه بانک تمام روز به کار خسته و کسل‌کننده تحریر ارقام مشغولند. از این طریق تقریباً کسی از رمز و راز آگاه نیست و امکان سخن‌چینی در مورد نقل و انتقالات رخ داده وجود ندارد.

متناسب با این شرکت‌های شفاف‌سازی، تأسیس سوئیفت، سیستم جامعه جهانی ارتباطات مالی بین بانکی در سال ۱۹۷۳ راه‌های مطمئنی را ایجاد کرد که از آن طریق امکان نقل انتقال پولی به وسیله بیش از ۱۱ هزار بانک در سطح جهان مقدور شد. سیستم شفاف‌سازی و سوئیفت را می‌توان گامی متناسب با انقلاب اطلاعاتی دیجیتال برای جهان مالی دانست: کلیه تراکنش‌ها فارغ از تفاوت‌های کیفی و یا کمی با هم

برابر است. آن‌ها فقط ستون‌های بی‌نام و نان اعداد هستند. در این جنگ از ارقام دیگر نمی‌توان درآمدهای ناشی از کار صادقانه را از درآمدهای ناشی از بزهکاری تمیز داد. اینجا می‌توان از «دیجیتالی شدن پول» سخن گفت، زیرا با رشد و توسعه فن‌آوری کامپیوتری، این تراکنش‌ها به طور مضاعف سریع‌تر می‌شود. نظم جهانی درهم ریخته‌ای که سازمان جاسوسی سیا، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول ایجاد کرده اند، زمینه بسیار مساعدی برای سازمان‌های بزهکار بی‌شمار جدید به وجود آورده اند، که اکنون می‌توانند به برکت شرکت‌های شفاف‌سازی درآمدهای خود را بسیار سریع و نامحسوس به کار گیرند و بشویند. و مضاف بر آن، باید بهشت‌های مالیاتی بدنام و بانک‌های فراساحلی را نیز منظور کنیم که در آنجا این پول‌ها فارغ از هر نوع مالیات می‌تواند برای صاحبان خود کار کند.

همه این پدیده‌ها بر روی هم از بنیه دولت-ملت‌ها روزبه‌روز بیش‌تر می‌کاهد، به طوری که ما با آن ناتوانی و درماندگی روبه‌رو شده ایم که هفت حقوق‌دان متهور و جسور را بر آن داشت بیانیه ژنو خود را اعلام کنند.

### صحنه در اختیار رادیکال‌های بازار: فریدمان، هایک، بوخانان و شرکاء

متناسب با این وضعیت جدید جهان اکنون باید «جهان‌بینی نوینی» نیز ارایه می‌شد که عبارت بود از رادیکالیسم بازار. بنابر این فرضیه، دولت باید خود را کاملاً کنار بکشد و تنها پلیس و ارتش را در اختیار خود نگاه دارد و به کار گیرد. وقتی که دولت در روندهای اقتصادی دخالت کند، مخل تعادل طبیعی بین نیروهای رقیب در بازار خواهد شد. بنا بر «آدام اسمیت» اگر هر کس خودخواهی سالم و علائق فردی خود را دنبال کند، نهایتاً برای تمامی شهروندان نتیجه مطلوب به دنبال خواهد داشت. هنوز تا چه حد دولت لازم است در طیف مکتب رادیکالیسم بازار وحدت نظر موجود نیست.

مکتب رادیکالیسم بازار ناشی از واکنش ثروتمندان و ممتازان کشور نسبت به محبوبیت عظیم رییس‌جمهور فرانکلین دیلانو روزولت بود. همان‌طور که دیدیم روزولت کوشش کرد شراکت و

تصمیم‌گیری کلیه شهروندان را در رابطه با تصمیمات سیاسی مهم کشور مقدور سازد. پس از پیروزی چشم‌گیر روزولت در سال ۱۹۳۶ شرکت‌های با نفوذ گردهم آمدند تا طرحی نخبه‌گرایانه و سرمایه‌داری در مقابل **new Deal** روزولت تهیه کنند. طرح آن‌ها در نمایشگاه جهانی نیویورک در سال ۱۹۴۰ یک دنیای مصرفی مدرن و زیبا با شهروندانی بی‌اراده را نشان می‌داد. این فرضیه ضدانقلابی را «والتر لیپمان» در کتاب خود «جامعه خوب» که در سال ۱۹۳۷ انتشار یافت مطرح کرد.<sup>۳</sup> ولی جنگ دوم جهانی می‌طلبید که اول کلیه نیروها در یک جامعه سرمایه‌داری برنامه‌ریزی شده جمع گردند.

پس از جنگ کلیه مخالفین اقتصاد برنامه‌ریزی شده در جامعه «مونت پلرین» گردهم آمدند. این جنبش «نولیبرال» نام گرفت هر چند که از این جنبش گرایش رادیکالیسم بازار به ویژه در ایالات متحده و در بریتانیا رشد کرد. با نظر به مکتب اشرافیت ضدتعاونی‌ها دانشمند اتریشی‌تبار، «لودویگ فون میزس»، هموطن او «فریدریش فون هایک» برنامه‌ای که برای چندین نسل در نظر گرفته شده بود و تخریب اتوریته دولتی را در نظر داشت، ارایه کرد. از این طریق باید از مکتب فکری دانشگاهی او به کمک تعلیم و تربیت خستگی‌ناپذیر، فارغ‌التحصیلانی وارد جامعه می‌شدند و در همه سطوح، دولت را از درون و بیرون منقلب می‌کردند. اقتصاددان آمریکایی «میلتون فریدمان» با مکتب شیکاگوی خود به «میزس» و «هایک» پیوست. و استاد دانشگاه «جیمز بوخانان» که نژادپرستی ایالات جنوبی آمریکا سخت در او ریشه داشت به نوبه خود نسخه دیگری از رادیکالیسم بازار را مطرح می‌کرد.<sup>۴</sup> در حالی که این فرد تا حدی برای دولت حق حیات قایل بود، «موری روتبارد» مبلغ بی‌قید و شرط آنارکوکاپیتالیسم بود. جنبشی که در این رابطه فی‌البداهه خلق شد «لیبرتاریسم» نامیده شد. در اینجا خیلی مصنوعی یک تضاد آشتی‌ناپذیر بین آزادی اینجا و عدالت اجتماعی آنجا خلق شد. دولت اجتماعی مدرن در این جهان‌بینی بزرگ‌ترین دشمن آزادی محسوب می‌شود.

ولی همه این بازی‌های فکری فایده‌ای نخواهد داشت اگر نشود آن‌ها را با پول و یا جنبش‌های اجتماعی واقعی مربوط کرد. پرفسورها می‌توانستند به راحتی کمک مالی جمع‌آوری کنند. در بین ابرثروتمندان

برخی نمونه‌ها وجود داشت که مطلقاً رغبتی به تقسیم ثروت خود با اقشار فقیر جامعه نداشتند. «ریچارد ملون اسکایف» میلیاردر از جیب خود خیلی راحت ۶۰۰ میلیون دلار برای حمایت و تقویت از شبکه رادیکال‌های بازار اهداء کرد. وظیفه این اهدایه جلب نظر نمایندگان مجلس برای این ایده نو بود. آنجا که دانشگاه‌ها نمی‌خواستند پیامبران بازار رادیکال را به کار گمارند، دانشگاه‌های خصوصی و اندیشکده‌ها تأسیس شد. «چارلز» و «دیوید کخ» صاحب یک امپرتوری عظیم نفتی در تکزاس هستند. آن‌ها هم از دوران جانسون هر جا که رادیکال‌های بازار به قلع و قمع پرداختند، به کمک آن‌ها شتافتند. مسأله در واقع عملگرایی اقتصادی است که کوشش می‌کند جو مناسبی برای سرمایه‌گذاری شرکت خود به وجود آورد.

به همین دلیل برادران کخ، انستیتوی گروه **Pressure** را که دارای سرمایه میلیونی است مورد حمایت قرار دادند، زیرا مدام به انظار عمومی تلقین می‌کرد که انسان نقشی در تخریب شرایط اقلیمی ایفاء نمی‌کند و به ویژه شرکت‌های نفتی بدنام شده در این زمینه کاملاً بی‌تقصیرند. علاوه براین، در بین تعداد زیاد دیگری، جناب «سر آنتونی جورج انسون فیشر» که دوستانش او را **AGAF** می‌نامند، هم وجود دارد که تولید صنعتی تخم مرغ در مرغانی‌های کارخانه‌ای را از آمریکا به اروپا وارد کرد و از این طریق ثروت هنگفتی به دست آورد. او با ثروت عظیم خود یک سلسله از اندیشکده‌ها و گروه‌های لابی‌گر را تأسیس کرد که مهمترین و اثربخش‌ترین آن‌ها بدون شک «اطلس نت‌ورک» است که در هر گوشه جهان زیر نام خود شعباتی دایر کرده و نیروهای جوان را با هنر و تکنیک دولت بازار رادیکال آشنا می‌کند.<sup>۵</sup>

ولی تمام این تئوری‌ها فایده‌ای نخواهد داشت اگر نتوان آن‌را با یک جنبش واقعی مردمی مربوط ساخت. یک فرضیه اقتصادی به خودی خود، قادر نیست مردم را به تحرک وادارد به ویژه آنگاه که دقیقاً روشن نباشد که برای مردم معمولی چه چیز مثبتی به همراه خواهد داشت. ولی فکر جالبی به نظر ناشر آمریکایی «ویلیام فرانسیس باکلی» رسید، به این صورت که گروه‌های اصولگرای مسیحی را با رادیکالیسم بازار نزدیک کند که در واقع متضاد به نظر می‌رسید. چگونه ممکن بود «مؤظه سر کوه» با دعوت به وداع با منافع بی‌ارزش شخصی و عشق بلاشرط به دیگران، با دگم‌های سخت خودپرستی بی‌ملاحظه بازار رادیکال

هم‌خوانی داشته باشد؟ ولی ایالات متحده شهرت دارد که کشوری با امکانات نامحدود است. هم‌گرایی عملی شد و از آن پس هواداران بازار رادیکال بخش ثابتی از انتخاب کنندگان را که به اصطلاح «کمربند انجیلی» نامیده می‌شوند به سوی خود جلب کردند که از دهه ۱۹۸۰ جمهوری خواهان از حمایت آن‌ها برخوردارند.<sup>۶</sup>

مدارس عالی و دانشگاه‌ها تسخیر شد، یک جنبش توده‌ای اسپر شد، تنها اثبات این امر مانده بود که می‌توان با نسخه‌های «کخ» واقعاً بر تمام دولت و مردم با موفقیت حکومت کرده و آن‌ها را مدیریت نمود. «میلتون فریدمان» در دانشگاه شیکاگو (یک دانشگاه خصوصی) چندین نسل از دانشجویان را که به اصطلاح «شیکاگو بویز» نام گرفتند و اغلب از کشورهای خارجی آمده بودند و اکنون آموزه‌های شفابخش نوین را در کشورهای خود تبلیغ می‌نمودند، تربیت کرده بود. در کودتای مهلک علیه سوکارنو در سال ۱۹۶۵ در اندونزی تطبیق‌دهندگان آموزه نوین در معیت مأمورین سازمان سیا در به کار بستن آموزه‌های اقتصاددانان سرمایه‌داری و زیر چتر حمایت دیکتاتوری سوهارتو به آزمون پرداختند.<sup>۷</sup> و پس از این‌که سازمان جاسوسی سیا روز ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ دولت قانونی «آلنده» را از سر راه خود برداشت و تقریباً ۳۰ هزار نفر از افراد با گرایش‌های چپ را به بازداشتگاه‌های مرگ فرستاد، صحنه برای «شیکاگو بویز»‌های شیلیایی خالی شد تا اثربخشی داروهای خانگی بازار رادیکال خود را روی اشیاء زنده آزمایش کنند. به همت عملیات «کوندور» هنری کیسینجر، در آرژانتین و اورگوئه آزمایشگاه‌های بسیار خوبی برای لیبرالیست‌های افراطی پدید آمد.<sup>۸</sup>

نتیجه این اقدامات، یک سلسله خسارات جنبی تأسف بار، مثلاً فقر توده‌ای بود. اما تلاشی ساختارهای تعاونی و یا صندوق‌های بازنشستگی و یا بهداشتی-درمانی دولتی و جایگزینی آن‌ها با شرکت‌های خصوصی سودمحور با آنکه خوب عمل نمی‌کرد ولی عمل که می‌کرد! - به نحوی - و همین تعیین کننده بود. اکنون با این تجربیات در چنته می‌شد ایالات متحده و همین طور بریتانیا را متحول کرد.

## حراج کثیف گروگان‌های تهران

سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰ سال‌های عطف بود. سبک اجرای سیاست چه در ایالات متحده و چه در بریتانیا به صورتی رادیکال تغییر کرد. البته این تحولات در اروپا بسیار کندتر و دیرتر صورت گرفت.

از این پس ملاحظه کشورهای ضعیف، ملاحظه رفتار مبتنی بر قانون با یکدیگر و ملاحظه این که حرف خود را به دیگران تحمیل نکرد، بلکه کوشش نمود با حریفان خود از طریق مسالمت‌آمیز به مصالحه رسید، به کنار نهاده شد. دوران افراد مسؤولیت‌پذیر و تنهایی مانند فرانکلین د. روزولت، دوایت آیزنهاور، شارل دو گل و غیره که از دستگاه دولتی برای تحقق بخشیدن به اهداف نوع‌دوستانه مانند همبستگی، غیرنظامی کردن سیاست، آزادی از دیکتاتوری و یا حفظ حاکمیت ملی استفاده می‌کردند، گذشته بود. دوران شکست قهرمانانه افرادی چون دو گل به سر رسیده بود. اکنون پس از دق‌الباب نهادهای غیردولتی و کنسرن‌های فراملیتی، باندهای بزهکار بین‌المللی نیز با غریب‌ی گوش خراش خواستار شرکت فوری در قدرت سیاسی شدند.

و انتخاب‌کنندگان بی‌اطلاع در سال ۱۹۸۰ به خواست آنان لیبیک گفتند. جیمی کارتر بدشانس در واقع می‌توانست در انتخابات بعدی پیروز شود. در اواخر تابستان ۱۹۸۰ جیمی کارتر و رقیبش رونالد ریگان در

نظرسنجی‌ها برابر بودند و آن‌هم با این که در سفارت ایالات متحده در تهران انقلابی ۵۵ مأمور آمریکایی به دست انقلابیون به گروگان گرفته شده بودند و با این که کوشش نظامیان آمریکا برای نجات گروگان‌ها با فضاحت تمام در طوفان شن



کویر با شکست روبه‌رو شده بود. کارتر و همکارانش مدتی بود که در خفا با گروگان‌گیرها مذاکره می‌کردند و این‌طور به نظر می‌رسید که با پرداخت مقدار چرب و چیلی پول، گروگان‌ها قبل از انتخابات در نوامبر ۱۹۸۰ آزاد خواهند شد. اگر این کار صورت می‌گرفت، واقعاً سورپرایز اکتبر بسیار بزرگی



می‌شد. سورپرایز اکتبر در ایالات متحده دارای معنی ویژه‌ای است، زیرا رؤسای سابق این کشور در ماه اکتبر گه‌گاه سورپرایزهایی از توبره بیرون می‌کشیدند و از این طریق نتیجه انتخابات را به نفع خود تغییر می‌دادند. ولی کارتر نتوانست به چنین سورپرایزی دست یابد. گروگان‌ها با وجود پیشنهاد بسیار سخاوتمندانه آمریکا، آزاد نشدند و ریگان با ۱۰٪ آرای بیش‌تر رییس‌جمهور جدید ایالات متحده آمریکا شد و بسیار بسیار عجیب بود که روز ۲۰ ژانویه ۱۹۸۱، پنج دقیقه پس از مراسم تحلیف رییس‌جمهور جدید آمریکا زنگ تلفن در کاخ سفید به صدا درآمد. گروگان‌گیرها در آن سوی خط بودند و اعلام کردند که ۵۲ گروگان باقیمانده هم‌اکنون آزاد شده‌اند و به سوی بیمارستان نظامی آمریکا در ویسبادن (آلمان) پرواز کرده‌اند.

آیا پاسداران انقلاب ایران خیلی از رونالد ریگان، از این رییس‌جمهور «نظم و قانون» آمریکا خوششان می‌آمد؟ مطمئناً این‌طور نبود. پاسخ این پرسش بسیار پیش‌پا افتاده است. افراد ستاد انتخاباتی ریگان نیز به نوبه خود با پاسداران انقلاب رابطه برقرار کرده بودند و در یک حراج غیراخلاقی نسبت به گروه رقیب پول بیش‌تری وعده داده بودند. رییس کمیته انتخاباتی ریگان، «ویلیام کیسی» چندین بار در تابستان ۱۹۸۰ در مادرید با ایرانیان ملاقات کرده بود.<sup>۹</sup> برای این شق‌القمر ریگان پاداش خوبی به او داد و او را رییس سازمان سیا کرد.

حال بازگردیم به شرکت‌های شفاف‌سازی CEDEL در لوکزامبورگ که دفتر سومین شخص مهم در سلسله مراتب شرکت، به نام «ارنست باکز» در آنجا بود. او در دفتر خود نشسته بود که وظیفه ویژه‌ای به او محول شد. او می‌بایست از دو بانک خصوصی در نیویورک بر روی هم ۷ میلیون دلار بردارد و به بانک ملی الجزیره واریز کند. او از خود پرسید که آیا این اقدام کار درستی است که از دو بانک غریبه به همین سادگی ۷ میلیون دلار برداشت کند. ولی بانک‌های نیویورکی اعتراضی نداشتند. در عوض در ابتدا الجزایری‌ها از پذیرش پول خودداری کردند، ولی آن‌ها پس از تلفنی از تهران پول را با رغبت قبول کردند تا بعد به حساب پاسداران انقلاب در ایران واریز کنند.<sup>۱۰</sup> به برکت خفاکاری شدید شرکت

شفاف‌سازی انظار عمومی سال‌های مدیدی از پیش‌زمینه‌های بزهکارانه و مزورانه‌ای که عامداً بازگشت گروگان‌های آمریکایی را به عقب انداخت، مطلع نشد. اگر کارمند CEDEL «باکر» متوجه نشده بود و اگر ۸ سال بعد یکی از کارمندان ستاد ریگان که استعفاء داده بود این به عقب انداختن شرم‌آور آزادی گروگان‌ها را علنی نکرده بود،<sup>۱۱</sup> انظار عمومی هنوز اطلاعی از آن نداشت.

همین‌طور که می‌بینیم با آغاز ریاست جمهوری ریگان بزهکاری سازمان یافته نیز وارد صحنه شد. گیریم که به ویژه ترندهای کیسینجر و نیکسون بسیار کثیف بود ولی این اعمال از طرف کارمندان دولت صورت می‌گرفت (هر چند هم که به هیچ‌وجه ملایم‌تر نبود). ولی این که دولت ایالات متحده قدرت خود را با کمک سازمان‌های مافیایی سازمان دهد، این امر کاملاً نوینی بود. این رفتار روی برخورد ریگان و یا همکار انگلیسی‌اش خانم «مارگرت تاچر» با آن گروه از مردمانی که در گذشته آن‌ها «شریک اجتماعی» می‌نامیدند، نیز تأثیر می‌گذاشت. اگر این رفتار را «بی‌ادبانه» بنامیم کم‌لطفی کرده ایم. ریگان کنترل‌کنندگان ترافیک هوایی را که اعتصاب کرده بودند با دستبند از فرودگاه خارج کرد و ۱۱۳۴۵ نفر از آنان را اخراج و از کار بیکار کرد. مارگرت تاچر کارگران اعتصاب‌کننده معدن را در سرمای زمستان گرسنه نگاه داشت تا مجبور شدند از فرط سرما اعتصاب خود را بشکنند. تصاویر خشنی که تا آن لحظه غیرقابل تصور بود. ریگان و تاچر از مالیات ثروتمندان به طور رادیکال کاستند و هم‌زمان با آن بودجه‌های اجتماعی را کاهش بخشیدند تا این که دیگر رمقی برای آن نماند. بودجه تسلیحات مجدداً با این که وضعیت عمومی جهانی آن‌را توجیه نمی‌کرد به نحو وقیحی افزایش یافت. البته ریگان و خواهرخوانده فکریش خانم تاچر در یک مورد با یکدیگر اختلاف داشتند. اولی عمداً بدهی‌های دولت را به شکل بی‌سابقه‌ای افزایش بخشید، در حالی که خانم تاچر سعی داشت بودجه دولتی را متعادل نگاه دارد.

## خواب آلوده در کاخ سفید

ولی یک سؤال باقی می ماند و آن این که آیا رونالد ریگان اساساً حکومت کرد؟ شغل رونالد ریگان در واقع هنرپیشگی بود. ولی هرگز نمی توانست با هنرپیشگانی چون جیمز دین و یا همفری بوگارت رقابت کند. او بیش تر یک هنرپیشه درجه دوم بود که فیلم های درجه دوم، به قول معروف **B-Movie** تولید و با ساختن فیلم های تبلیغاتی مخارج فیلم های خود را تهیه



می کرد و اغلب فیلم های تبلیغاتی تجارتي او برای کنسرن جنرال موتورز بود. او در مقام رییس سندیکای هنرپیشگان وارد سیاست شد. او به نفع جمهوری خواهان جبهه گیری کرد و در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۶۴ علیه جانسون و به نفع رقیب انتخاباتی او از «بری گلدواتر» حمایت کرد. این سناتور قرص و محکم از آریزونا جزو پیش قراولان ضدانقلاب رادیکال بازار محسوب می شد. کلمات قصار او در مورد دولت لاغر هنوز بین مردم انتخاب کننده تفهیم نشده بود. گلدواتر در مقابل جانسون با شکست سختی روبه رو شد. ریگان در این زمان در اوج توانایی های خود بود و با اجرای صحنه سازی هایی که بسیار کامل آماده شده بود و همین طور به خاطر کلمات جذاب و ساده خیلی بیش تر از گلدواتر مردم را مجذوب می کرد.

از این رو ریگان در سال ۱۹۶۸ فرماندار کالیفرنیا شد. او مبارزه علیه سانفراسیسکو پایتخت هیپی ها و شهر دانشگاهی برکلی را آغاز کرد. ریگان توپخانه سنگین گارد ملی را به سراغ مردم غیرنظامی و مطلقاً بی سلاح فرستاد. ولی کشته و زخمی ناشی از این درگیری ها مانع از این نشد که ریگان برای بار دوم نیز در انتخابات فرمانداری پیروز شود. ۱۲ در مراحل پیش انتخاباتی در سال ۱۹۷۶ حتی به عنوان نامزد ریاست جمهوری در مقابل رییس جمهور وقت جرال د فوردر شرکت کرد ولی فوردر برنده انتخابات شد. در مرحله اول انتخاباتی در سال ۱۹۸۰ ریگان برگزیده بی رقیب محسوب می شد و هر چند که پیر شده بود همان طور که می دانیم به عنوان ۴۰-مین رییس جمهور ایالات متحده آمریکا نیز انتخاب شد. وقتی که ۳۵-مین رییس جمهور ایالات متحده جان ف. کندی پا به عرصه وجود نهاد، ریگان شش ساله بود. موهای رنگ

کرده و سیاه و کمی سرخاب بر گونه‌ها، چهره خسته و نگاه سالخورده او را از نظر بیننده مخفی نگاه می‌داشت.

و نتیجه این بود که رونالد ریگان در طول بغرنج‌ترین بحث و گفت‌وگوها در شورای امنیت ملی و یا در کابینه اغلب چرت می‌زد و یا به خواب می‌رفت. آن‌ها امید خود را قطع کرده بودند که رییس‌جمهور دوسیه‌ها و یا یادداشت‌های سازمان‌های جاسوسی را که برای وی تهیه شده بود، روزی مطالعه خواهد کرد. خوب، کار سختی بود و نیرو می‌طلبید و ریگان هم تصادفی هنرپیشه نبود. او در واقع به عنوان سخنگوی دولت عمل می‌کرد و نقش ارتباط دهنده بزرگ را ایفاء می‌کرد و به این نام شهرت یافته بود. او قادر بود با قدرت اقناعی بی‌نظیری در رابطه با رادیکال‌های بازار و یا لابی تسلیحاتی، مردم را مجاب کند. او مطمئناً می‌توانست به اسکیموها یخچال بفروشد ولی وای به وقتی که تله‌پرومتر، یعنی صفحه نمایشی که متنی را که رییس‌جمهور باید ایراد می‌کرد نشان می‌داد، از کار می‌افتاد. هرگاه تله‌پرومتر دچار نقصان می‌شد، ارتباط دهنده بزرگ از ارتباط دادن دست می‌کشید و سکوت می‌کرد.

رونالد ریگان به کارگردانی معاونش، جورج هربرت والکر بوش، فقط نقش رییس‌جمهور ایالات متحده را ایفاء می‌کرد.

### «و برنده ... جورج هربرت والکر بوش!»

معمولاً معاون رییس‌جمهور نقش نیروی رزرو را بازی می‌کند که در صورتی که رییس‌جمهور به هر دلیل از کار افتاد، وظیفه او را عهده‌دار شود. طبق قانون اساسی او رییس مجلس سنا است، ولی غیر از آن وظیفه‌اش گشایش مدرسه و یا مسؤولیت‌هایی شبیه به آن است و این که مواظب باشد که با مشخصات و توانایی‌های خود روی دست رییس خود نزند و با او رقابت ننماید. ولی در تیم نابرابر ریگان-بوش وضعیت به شکل دیگری بود. علت اصلی آن این بود که بوش برخلاف ریگان به یک خاندان پر قدرت تعلق داشت. پدر بزرگ او «ساموئل بوش» بسیار ثروتمند بود و در جنگ اول جهانی تهیه مواد خام برای

دولت «ویلسون» را به عهده داشت. ازدواج پدر جورج بوش، «پرسکات بوش» با دختر یک خانواده ثروتمندتر «والکر» برای او ثروت بیش‌تری به همراه آورد. پدر زن «پرسکات بوش»، «هربرت والکر» «پرسکات» را وارد بانک براون «برادران هریمن» کرد که معاملات حساسی با آلمان نازی انجام داد. در دهه ۱۹۵۰ پرسکات بوش در کانکتیکات برای جمهوری خواهان وارد مجلس سنا شد. از روی حق شناسی عمیق نسبت به مرشد خود، اسم فرزند خویش را جورج هربرت والکر بوش گذاشت.

جورج مانند پیشینیان خود در دانشگاه به شدت نخبه‌گرای «ییل» تحصیل کرد و طبق سنت کهنه پدرانش وارد انجمن دانشجویی نخبه‌گرای «اسکال اند بونز» شد. ۱۳ طی جنگ دوم جهانی او در سمت خلبان شکاری در ارتش خدمت کرد و پس از جنگ به تگزاس رفت و شرکت تأسیسات استخراج نفت را بر پا کرد. او در سن ۴۰ سالگی وارد عرصه سیاست شد و اول از سال ۱۹۶۷ به عنوان نماینده جمهوری خواه مجلس فعالیت خود را آغاز کرد. با حمایت رییس‌جمهور نیکسون از سال ۱۹۷۱ سفیر ایالات متحده در سازمان ملل شد و کوشش کرد از اخراج تایوان از سازمان ملل جلوگیری کند. اطلاعات دیگر در مورد او: ریاست حزب جمهوری خواه. او در طی فضاحت «واترگیت» به عنوان مدیر دفتر ارتباطی ایالات متحده در پکن بود (در آن زمان رابطه رسمی دیپلماتیک بین دو کشور وجود نداشت) و لذا از زلزله واترگیت به دور ماند. در دوران ریاست جمهوری «جرالد فورد» بین سال‌های ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۷ رییس سازمان سیا بود. هنگامی که دمکرات‌ها بر سر کار آمدند بوش خواب زمستانی خود را در سمت معاون مدیر انجمن معروف روابط خارجی آغاز کرد.

در مرحله اول انتخاباتی بوش در مقابل نامزد محبوب جمهوری خواهان، رونالد ریگان شکست خورد. رییس ستاد انتخاباتی ریگان، «کیسی» توانست بوش را به عنوان معاون نامزد ریاست جمهوری وارد صحنه کند. اقدامی که شاید بعدها باعث پشیمانی کیسی شد. بوش برخلاف ریگان خود بخشی از به اصطلاح «کارآفرینان» پر قدرت ایالات متحده آمریکا بود. بوش زیاد معطل نکرد و فوراً کلیه شرکای تجارتنی خود را وارد کابینه کرد: «کاسپر واینبرگر» و «جورج م. شولتز» از بزرگ‌ترین شرکت

ساختمانی کشور، «بکتل» که اولی به وزارت دفاع و دومی به وزارت امور خارجه اسباب کشی کردند. با

این چشم انداز می توان برخی از اقدامات را تا حدی

درک کرد. دولت ریگان-بوش تازه بر سر کار آمده

بود که رییس جمهور پاناما، «عمر توریخوس»

(تصویر) به دنبال یک سانحه هوایی مشکوک به قتل



رسید. او از مدت ها پیش به خاری در چشم حکام در ایالات متحده تبدیل شده بود. او نه تنها یک سیاست

عادلانه اجتماعی و یک سیاست خارجی مستقل دنبال می کرد، بلکه با یک کنسرسوم ژاپنی قرارداد ایجاد

کانالی که اقیانوس اطلس را به اقیانوس آرام متصل می نمود، امضاء کرده بود و در ساختمان این کانال،

شرکت ساختمانی «بکتل» بی نصیب می ماند.<sup>۱۴</sup>

جانشین توریخوس، «مانوئل نوریگا» بود. یک فرد نظامی که با سازمان سیا تماس بسیار نزدیکی داشت و

در معاملات مواد مخدر و اسلحه نیز فعالیت می کرد. با روی کار آمدن نوریگا، پروژه ژاپنی کانال به کنار

نهاده شد ولی بالاخره روزی ایالات متحده ظنن پیدا کرد که نوریگا در صدد طرح دوستی با کوبا است.

روز ۲۰ دسامبر ۱۹۸۹ نیروهای ارتش آمریکا وارد پاناما شدند و دست نشانده خود نوریگا را دستگیر

کردند. در این عملیات کلیه مدارکی که می توانست نقش محتمل سازمان های جاسوسی خارجی در قتل

رییس جمهور سابق توریخوس را به اثبات رساند، مفقود شد. دو ماه قبل از سقوط هواپیمای توریخوس،

هواپیمای رییس جمهور اکوادور، «هایمه رولدوس آگیلرا» نیز به شکلی مشکوکی سقوط کرد و باعث

مرگ رییس جمهور شد. «آگیلرا» ساعات کار در هفته را به ۴۲ ساعت تقلیل داده و حداقل دستمزدها را

تعیین کرده بود. در مورد نحوه استفاده از نفت اکوادور «آگیلرا» تصورات مشخصی داشت که احتمالاً

مورد پسند کنسرن های نفتی آمریکایی نبود.<sup>۱۵</sup>

## رسوایی ایران - کنترا

«برای این دقیق تر گفته شود: بوش در کاخ سفید یک کاخ سفید بر پا کرده بود.»<sup>۱۶</sup>

با وجود همه مشکلات جنبش رهایی‌بخش ساندینیستی در نیکاراگوئه توانست در سال ۱۹۷۹ دیکتاتور منحوس «سوموزا» را از کشور براند و یک دولت ائتلافی دمکراتیک برقرار سازد. دولت ریگان-بوش صلاح ندید



با نیروهای خود وارد نیکاراگوئه شود. آن‌ها یک گروه شبه‌نظامی تروریستی و فاشیستی ایجاد کردند و آن‌ها را «کنترا» نامیدند، زیرا تنها نکته در برنامه آن‌ها نابودی ساندینیست‌ها با تمام قدرت بود. طی یک جنگ ناگفتنی خشن و فرسایشی کوشش شد تا نونهال دمکراسی در نیکاراگوئه را زیر پا له کنند؛ تجاوز جنسی، کور کردن چشم، قطع عضو، به آتش کشیدن خانه و مزرعه و غیره در دستور روز قرار داشت. کنگره آمریکا در دسامبر ۱۹۸۱ از مالیات‌های مردم ۱۹ میلیون دلار برای اقداماتی که از طرف سازمان سیا در این کشور هدایت می‌شد، منظور کرد ولی قرار شد کمک دیگری صورت نگیرد. ماده الحاقی «بولاند» تأمین مالی گروه‌های تروریستی در کشورهای خارجی را ممنوع می‌کرد. ولی در سال ۱۹۸۳ با کمک‌های مالی جدیدی تصویب شد ولی این بار «کمک علیه فقر» نام گرفت. دیوان کیفری بین‌المللی در لاهه جرأت کرد ایالات متحده را به جرم اجرای جنگ نیابتی مغایر با قوانین بین‌المللی در نیکاراگوئه محکوم کند و آمریکا را مؤظف به پرداخت غرامتی به حجم ۱۷ میلیارد دلار به این کشور کوچک نماید. اجرای این حکم می‌توانست تنها از طریق سازمان ملل متحد انجام شود ولی در آنجا ایالات متحده با وتوی خود از اجرای آن جلوگیری کرد و هم‌زمان با آن کنگره از روی لجبازی ۱۰۰ میلیون دلار دیگر برای کمک به کنترها تصویب کرد.

و اکنون به خاطر این واقعه غیرمترقبه به یکباره روشن شد که ترور علیه نیکاراگوئه ابعاد دیگری از بزهکاری جهانی شده با خود به همراه دارد. روز ۵ اکتبر ۱۹۸۶ ساندینیست‌ها یک هواپیمای کنترها را سرنگون کردند. تنها فردی که در این سانحه زنده ماند فردی با نام جالب «اویگن هازن‌فوس» (هازن‌فوس به زبان آلمانی به معنی انسان ترسو و بزدل است) بود که اعتراف کرد ایالات متحده آمریکا

کنتراها را با سلاح و مهمات تجهیز کرده است. و این بازی هنوز ادامه داشت. روز ۵ نوامبر ۱۹۸۶ یک مجله لبنانی گزارش کرد که در یک معامله سه‌جانبه سازمان جاسوسی آمریکا، سیا به دولت ایران مقادیر معتدله‌ی سلاح‌های ضدتانک و سیستم‌های پدافند هوایی متحرک فروخته است و در عوض ایرانی‌ها قول داده اند که برای آزادی گروگان‌های آمریکایی در زندان‌های گروه‌های تروریستی اسلامی در لبنان کوشش کنند. از پول این معامله ظاهراً هنگفت برای کنتراها اسلحه خریداری شد. ظاهراً کمک مالی که کنگره تصویب کرده بود هنوز کفایت نمی‌کرد. پس از دو هفته اسنادی فاش شد که درست اجزای این ساخت و پاخت‌ها را سیاه روی سفید ثابت می‌کرد.

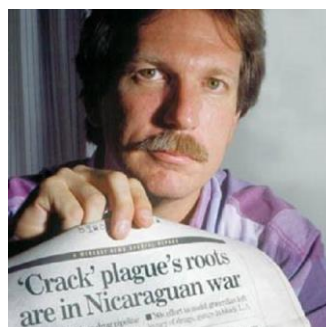
ولی کنتراها هم بسیار خلاق عمل می‌کردند. آن‌ها چندین تُن کوکائین به کمک سازمان سیا به مراکز مشخص و پرجمعیتی در ایالات متحده قاچاق کردند. با تبدیل کوکائین به ماده مخدر سمی «کراک» که

بسیار اعتیادآور است و شخصیت انسان را تغییر می‌دهد، و پخش و

توزیع آن در مناطق فقیرنشین آمریکاییان آفریقایی‌تبار، مشکلات

عظیمی به وجود آمد. جامعه سیاه‌پوستان که در هر حال مورد

تبعیض واقع می‌شد، اکنون با پدیده‌های نوینی از تلاشی و اضمحلال



اجتماعی و شیوع خشونت روبه‌رو بود. از این به بعد نمی‌شد روی ابراز همبستگی حساب کرد. «گری

وب» روزنامه‌نگار (تصویر)، رابطه فاجعه‌بار کنتراها، سازمان سیا و پلیس را در سال ۱۹۹۶ بسیار دقیق به

رشته تحریر درآورد. جسد «وب» در سال ۲۰۰۴ در آپارتمانش یافته شد. او به ضرب گلوله به قتل رسیده

بود.<sup>۱۷</sup> ولی برخی از کمیسیون‌های کنگره، هم‌دستی و همکاری تعدادی از دستگاه‌های دولتی ایالات

متحده و سازمان خودمختار شده سیا با کنتراها و کارتل کوکائین «مدین» در کلمبیا را مورد بررسی قرار

داد و نهایتاً سازمان سیا در مورد شرکت خود در این اقدامات مجبور به اعتراف شد.<sup>۱۸</sup>

روزنامه‌نگار محقق «سایمور هرش» که ده‌ها سال به این کار اشتغال دارد، دریافت که ایده معامله ایران-

کنترا در ابتدا به وسیله سازمان جاسوسی شخصی معاون رییس‌جمهور جورج بوش **Special Situation**



**Group** طراحی شده بود. معاون ریگان واقعاً سازمان‌های جاسوسی و شورای امنیت ملی کشور را دور زده و یک شبکه به شدت مخفی تأسیس نموده بود که بر روی هم ۳۵ عملیات در خارج از کشور سازمان داده بود. بسیاری از نظامیان در این اقدامات شرکت کرده بودند، زیرا از حماقت و کاهلی بی‌اندازه رییس‌جمهور و رییس دمدمی مزاج سازمان سیای او ویلیام کیسی که او را پرحرف و وراج می‌دانستند، دل‌پری داشتند. مخفی‌کاران جورج بوش در **Special Situation Group (SSG)** قصد داشتند علیه توسعه نفوذ اتحاد شوروی در جهان سوم که محسوس بود، مستقلاً عمل کنند. ولی هنگامی که شخصاً با ارواح خبیثه شوروی در محل روبه‌رو شدند، متعجب شدند، زیرا به گفته یکی از مأمورین **SSG** به «سایمور هرش»: «آنجا کسی برای روس‌ها احترام قایل نبود. آن‌ها بچه دهقانانی بودند که رخت و لباسشان مندرس بود و کفش درست و حسابی به پا نداشتند. سلاح‌های آنان درست عمل نمی‌کرد ... ما روزبه‌روز بهتر درک می‌کردیم که محافل جاسوسی آمریکا به تهدید از جانب روسیه نیازمندند، تا بتوانند پول بگیرند.»<sup>۱۹</sup>

مأمورین **SSG** خود داستان ایران-کنترا را در اختیار مجله لبنانی الشراع قراردادده بودند، زیرا افسر رابط آن‌ها «اولیور نورث»، بی‌عرضه و نالایق با افراد عوضی برای همکاری در ماجرای ایران-کنترا تماس گرفته بود و از این طریق این توطئه دیر یا زود برملا می‌شد و جورج بوش مجبور می‌شد از جاه‌طلبی‌های خود برای رسیدن به پست ریاست جمهوری صرف‌نظر کند. **SSG** بی سروصدا منحل شد و توجه انظار عمومی متوجه ریگان و اولیور نورث شد. قبل از این که رییس سازمان سیا «ویلیام کیسی» بتواند در مقابل کنگره پاسخگویی کند پزشک ارتشی او تومور مغزی تشخیص داد. روز بعد عمل جراحی روی مغز او انجام شد و مرکز گفتاری وی آسیب دید به طوری که کیسی دیگر قادر نبود نقشی در روشن کردن رسوایی ایران-کنترا ایفاء کند.<sup>۲۰</sup> در یاسالار «مورو» رییس گروه مخفی **SSG** بوش به آن سوی اقیانوس منتقل شد و از غرقاب واشنگتن دور گردید و در دسامبر ۱۹۸۶ در سن ۵۴ سالگی در اثر سکت قلبی فوت کرد.

اولین بانک در جهان سوم با فعالیت جهانی، **Bank of Credit and Commerce International BCCI**

نام داشت که ابزار و وسیله‌ای بسیار مهم برای تراکنش‌های مالی همه این کارهای کثیف سازمان‌های رسمی و غیررسمی جاسوسی شد و در سال ۱۹۷۲ در پاکستان تأسیس گردید. این که این انستیتوی مالی در حاشیه جهان مالی آن زمان به یک بازیگر جهانی تبدیل خواهد شد از جمله مدیون جاده سریع‌السریع مالی جدید سیستم شفاف‌سازی بود. مؤسس این بانک «آغا حسن عابدی» مطمئناً نیات پاک و بلندپروازانه‌ای داشت: او قصد داشت اعتبار و وام در اختیار کشورهای فقیر در جهان سوم قرار دهد، کشورهایی که هرگز از بانک‌های پرتکبر غربی وام دریافت نمی‌کردند. ولی متأسفانه بانک مزبور به سرعت به انحراف کشیده شد، زیرا عابدی و همکارانش با پول‌های سپرده مشتریان دست به سوداگری زدند و حجم سنگینی پول از دست دادند. آن‌ها از پول‌های تازه برای پر کردن سوراخ‌های قدیمی استفاده کردند و در واقع به سبک نامه زنجیره‌ای (تکثیر هرمی) عمل کردند. سازمان جاسوسی سیا از جریان مطلع شد و از این بانک برای تراکنش‌های کثیف خود دور از کنترل کنگره در واشنگتن استفاده کرد. در سال ۱۹۹۱ این بازی کثیف رسوا و **BCCI** منحل شد. سناتور دمکرات «جان کری» کمیسیون تحقیقی را که ساخت و پاخت‌های **BCCI** را مورد بررسی قرار داد، مدیریت می‌کرد.<sup>۲۱</sup> به خاطر ابعاد پولشویی، قاچاق اسلحه، فرار مالیاتی، اعمال نفوذ بر سیاست‌مداران که در این بانک جمع شده بود برافروختگی ریاکارانه‌ای پدید آمد. در پایان ۱۳ میلیارد دلار کاملاً دود شد و به آسمان رفت! این که بخش معتناهی از آن را باید سهم تراکنش‌های سازمان سیا دانست، زیاد اهمیت نداشت. چه خوب شد که پول‌های کثیف خود را به جهان سوم فرستادیم!

این وضعیت ایالات متحده در زمانی بود که این کشور عزم کرده بود نظم کمونیستی جهان را نابود کند. این علایم انحطاط شایع در ایالات متحده آمریکا را ما برای این به طور جامع مطرح می‌کنیم تا نحوه و شیوه‌ای که اکنون اتحاد شوروی و هم‌پیمانش را به مسلخ جلب می‌کرد و نحوه و شیوه‌ای که باقیمانده‌های سلاخی شده را تقسیم و توزیع می‌نمود، بهتر درک کنیم.

## تیر خلاص برای اتحاد شوروی

در اتحاد جماهیر شوروی مبارزه برای جلوگیری از سقوط که از سال ۱۹۸۰ آغاز شده بود تقریباً با شروع کار آخرین دبیرکل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، میخائیل گورباچف در سال ۱۹۸۵ به پایان رسید. از آن به بعد تا فروپاشی دردناک شوروی در سال ۱۹۹۱ مسأله مهم این بود که چگونه می‌توان روند ورشکستگی را منظم انجام داد که تنها تا حدی موفق بود.

دولت ایالات متحده آمریکا دارای دو کانون بود که هر دو چوب لای چرخ یکدیگر می‌نهادند و هر دو نهاد دولت پنهانی را که ترومن پایه‌گذاری کرده بود، دور می‌زدند تا از شبکه‌های خصوصی و مخفی‌تر خود استفاده کنند. با گروه حول محور معاون رییس‌جمهور «جورج اچ. و. بوش» و گروه وضعیت ویژه او قبلاً آشنا شدیم. گروه خودی دیگر حول محور رییس سازمان سیا «ویلیام کیسی» که از طرف رونالد ریگان منصوب شده جمع شده بودند. کیسی بیش‌تر فکر می‌کرد که به خاطر فعالیت‌های درخشانش در مبارزات انتخاباتی به عنوان پاداش در پست وزارت امور خارجه منصوب خواهد شد ولی ریگان علاقه داشت که کیسی را در مقام ریاست سازمان جاسوسی معروف سیا ببیند. البته کیسی برای قبول این مسئولیت شروطی را نیز مطرح کرد از جمله حضور در نشست‌های کابینه و قبل از همه دسترسی مستقیم به رییس‌جمهور. کیسی اکنون مغز متفکر کاخ سفید بود و پیشنهادها و طرح‌های او همگی مورد تأیید ریگان قرار می‌گرفت. به دیگر سخن می‌توان گفت: ریگان زیر رهبری کیسی رییس سازمان سیا، رییس‌جمهور بود.<sup>۲۲</sup>

کیسی (تصویر) در جنگ دوم جهانی در اداره قبلی سازمان سیا که **OSS (Office of Strategic Services)** نام داشت خدمت کرده بود. او در آنجا پس از سرکوب نازیسم، سرکوب اتحاد جماهیر شوروی را هدف بعدی خود می‌دید و قصد داشت از پای



ننشیند تا شاهد پیروزی این هدف هم باشد. ولی همان‌طور که قبلاً اشاره شد بخت با او یاری نکرد و با

بیماری سرطان مغزی از جهان رفت و جورج بوش کیسی را بز طلیعه کرد تا خود را نجات دهد. ولی کیسی در سال ۱۹۸۱ هنوز همه سرخ‌ها را در دست داشت و تأکید می‌کرد که مسأله دیگر آن‌طور که نیکسون و فورد و کارتر در نظر داشتند که به نحوی باید با اتحاد شوروی کنار آمد، نیست. او به کمک اسناد بسیار دقیق جاسوسی که سازمان سیا جمع‌آوری کرده بود، مدام به ریگان نشان می‌داد که اتحاد شوروی عملاً به آخر توانایی‌های خود رسیده و اکنون فقط باید دست دراز کرد و میوه رسیده را از درخت چید. و وزیر دفاع جدید «کاسپر واینبرگر» نیز نظر او را تأیید می‌کرد و می‌گفت باید به مسابقه تسلیحاتی بیش‌تر دامن زد و آن هم نه با افزایش تعداد سرباز و یا بمب و موشک، بلکه با نوآوری در فن‌آوری نظامی مثلاً به کمک تشدید فن‌آوری رایانه‌ای. طبق شناخت‌های کلی سازمان‌های جاسوسی، اتحاد شوروی در این مسابقه جدید تسلیحاتی به زانو درمی‌آمد.

بعد کیسی اضافه می‌کرد که می‌توان تراکنش‌های مالی را نیز قطع کرد به این صورت که تنها منبع درآمدی شوروی را که از فروش نفت و گاز تأمین می‌شد، نیز مسدود کرد. همان‌طور که در فصل مربوط به خروشچف اشاره شد اتحاد شوروی به یک کشور صادرکننده مواد خام تنزل یافته بود. ۱۹۶۰ سهم نفت و گاز در صادرات اتحاد شوروی کم‌تر از ۱۶٫۲٪ بود ولی در سال ۱۹۸۵ منابع انرژی فسیلی ۵۴٫۴٪ صادرات اتحاد شوروی را تشکیل می‌داد. البته تا وقتی قیمت نفت در ازای هر بشکه به دنبال دو شوک کمبود انرژی سال‌های دهه ۷۰ بالا بود، این امر مشکلی ایجاد نمی‌کرد.<sup>۲۶</sup> به همین دلیل لازم بود که این پاشنه آشیل شوروی از نظر اقتصادی زیر ضربه قرار داده شود. از این‌رو کیسی در آوریل ۱۹۸۱ به ریاض سفر کرد و در آنجا با رییس سازمان جاسوسی عربستان سعودی شاهزاده ترکی الفیصل ملاقات کرد. رابطه بین عربستان سعودی و ایالات متحده آمریکا هنوز درست برقرار نشده بود، به هر حال کلیه کشورهای عربی با اسرائیل، هم‌پیمان بسیار نزدیک آمریکا در مناقشه به سر می‌بردند. ولی استقبال از کیسی در ریاض خیرخواهانه بود چون کیسی قول داد تصاویر ماهواره‌ای به ویژه از ایران را با رغبت در اختیار عربستان قرار دهد و حتی به این کشور کمک‌های نظامی نماید. از وقتی که شاه سرنگون شده و ملاها جانشین او شده بودند و علناً مردم کشورهای عربی را به سرنگون کردن خود کامگان فرامی‌خواندند،

سعودی‌ها با ۹ میلیون جمعیت بسیار نگران و متزلزل شده بودند. سعودی‌ها ۲۰ میلیارد دلار در اختیار دیکتاتور عراقی صدام حسین قرار داده بودند تا در جنگ خود علیه ایران که در سال ۱۹۸۰ آغاز کرده بود، آیت‌الله و پیروانش را سرنگون کند. از این جنگ «برق‌آسا» علیه ایران ثمری به دست نیامد. برعکس، ایران روزبه‌روز بیش‌تر توازن نیرو را به نفع خویش تغییر داد. در سال ۱۹۸۱ معلوم نبود که آیا ایران شبه‌جزیره عربستان را نیز زیر پا خواهد گذارد. یک سال بعد از آن «کاسپر واینبرگر» به عربستان سعودی آمد و کمک‌های نظامی گسترده و تقویت شدید نیروهای آمریکایی در این کشور را عرضه کرد. ولی کیسی تنها کمک در مورد تجسس و شناسایی دشمن در اختیار عربستان نهاد.

### کیسی از طریق قیمت نفت به شوروی حمله برد

در عوض سعودی‌ها مجبور بودند «لطفاً» صدور نفت خود را تشدید کنند تا قیمت نفت را در سطح جهان کاهش بخشند و از این طریق شوروی‌ها را به شکل قاطعی تضعیف نمایند. این پیشنهاد با استقبال روبه‌رو شد، زیرا شوروی‌ها جمهوری یمن جنوبی را که در همسایگی مستقیم عربستان بود، حمایت می‌کردند. علاوه بر این، شوروی‌ها اکنون با ۱۰۰ هزار سرباز در افغانستان و همین‌طور با ۱۶۰۰۰ سرباز در سوریه حضور داشتند. بر روی هم بازار نفت در این زمان به شدت در تلاطم بود. انحصار اوپک که با شوک نفت قیمت‌ها را بالا برده بود اکنون با استخراج نفت از دریای شمال شکسته بود. عربستان سعودی قیمت نفت را کاهش داد که بسیار دردناک بود. در سال ۱۹۸۱ یک بشکه نفت ۳۵ دلار ارزش داشت که در سال ۱۹۸۶ به ۱۲ دلار سقوط کرد.

و کیسی سپس عازم تل‌آویو شد. موساد با جامعه یهودی در کشورهای بلوک شرق ارتباط داشت. در لهستان جنب و جوشی به وجود آمده بود. سندیکای همبستگی (زولیدارنوش) دولت کمونیستی کشور را با موج اعتصابات بسیار خوب سازماندهی شده‌ای زیر فشار قرار داده بود. اسرائیلی‌ها قرار بود کیسی را با سندیکای همبستگی مربوط کنند. بعد از آن کیسی به رم به دیدار پاپ لهستانی «یوهانس پاول دوم» رفت. کیسی خود یک کاتولیک متعصب بود و تعلیمات خود را در یک مدرسه ژوئیت دیده بود. او و

کاردینال «آگوستینو کازارولی» قرار گذاشتند که همکاری کلیسای کاتولیک و سازمان سیا را در جهت تقویت و حمایت جنبش ضد کمونیستی در لهستان تقویت کنند.

دولت اتحاد شوروی نیروهای نظامی خود را در مرز لهستان بسیج کرد ولی آن‌ها می‌دانستند که این آخرین گزینه‌ای بود که ممکن بود انتخاب شود. در ماه دسامبر ژنرال «یاروزلسکی» در لهستان حکومت نظامی اعلام کرد تا بتوان بر اوضاع مسلط شد. اول اتحاد شوروی در حالی که مردمش خود نیازمند و محتاج بودند، مجبور شد به شدت به کمک‌های مالی خود به این کشور بیافزاید تا سطح زندگی مردم لهستان پایین نرود. تنها در سال ۱۹۸۱ سپرده‌های اتحاد شوروی در بانک‌های غربی از ۸۰۵ میلیارد دلار در ماه ژانویه به ۳ میلیارد دلار در ماه دسامبر رسید. اگر اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۰ هنوز ۲۷۰ میلیون دلار تراز تجارتي مثبت داشت، در سال ۱۹۸۱ به ۳ میلیارد دلار تراز تجارتي منفي رسید. شوروی مجبور شد ذخایر خود را به فروش رساند: در حالی که در سال ۱۹۸۰ فقط ۹۰ تن طلا فروخت این رقم در

سال ۱۹۸۱ ناگهان به ۲۴۰ تن طلا افزایش یافت: «**They are in big trouble**»

ضعف‌های دوره برژنف اکنون در این لحظه بحرانی تأثیرهای خود را به جای می‌نهد. تولید ناخالص ملی در دهه ۱۹۵۰ همه ساله تقریباً ۱۰٪ رشد داشت. در دوران رهبری برژنف این رشد متوقف شد و در اوایل دهه ۱۹۸۰ به نیم درصد ناچیز کاهش یافت. ۲۳٪ از طرف دیگر ایالات متحده از نظر تسلیحاتی همیشه از شوروی جلوتر بود و شوروی مجبور بود دنبال آمریکا بدود. بودجه نظامی ۲۳٪ تولید ناخالص ملی را به خود اختصاص داده بود. ۶۰٪ کلیه سرمایه‌گذاری‌ها در صنایع سنگین و همین‌طور ۵۰٪ فعالیت‌های تحقیقاتی صرف تسلیحات می‌شد. و به خاطر ناکارآمدی ۸ میلیون نفر در اتحاد جماهیر شوروی در بخش صنایع نظامی به کار اشتغال داشتند. این رقم در ایالات متحده بالغ بر ۲۰۲ میلیون کارگر و کارمند است. ۲۴ رایانه در سرزمین اتحاد شوروی تقریباً ناشناخته بود و علاوه بر آن، سن متوسط مردم اتحاد شوروی و نه تنها اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست بیش از حد بالا بود.

## شرایط معاملات تجاری برای شوروی ها روزبه روز سخت تر و بدتر می شد

و اکنون روزبه روز مخارج استخراج نفت و گاز، آخرین منابع ارزشمند برای کسب درآمد از طریق صادرات افزایش می یافت. منابعی که سهل الوصول بود، اکنون خشک شده بود. برای گشایش منابع جدید اجباراً باید عمیق تر حفر می شد و یا به منابع دورتر در شرق سیبری اتکاء می گردید و با ماشین ها و سیستم های ظریف تر لوله، طلای سیاه و یا بی رنگ به مصرف کننده رسانده می شد. مدرن ترین کمپرسورها را جنرال الکتریک می ساخت که اکنون اجازه نداشت به شوروی بفروشد. از ۲۹ دسامبر ۱۹۸۱ ایالات متحده آمریکا اتحاد جماهیر شوروی را مورد بایکوت اقتصادی قرار داد ولی با شرکت فرانسوی **Alstom** معامله ای ممکن شد. بر روی هم، کشورهای اروپای غربی ترسی از تماس با اتحاد شوروی نداشتند. در نوامبر ۱۹۸۱ شرکت «روهرگاز» و شرکت شوروی «سایوز گاز اکسپورت» قراردادی در مورد استخراج مشترک گاز شوروی به امضاء رساندند. یک کنسرسیوم به مراتب بزرگ تر مسئول **Urengoi 6** بود. خطوط لوله گاز بسیار عظیمی قرار بود از دورترین نقطه در سیبری تا مرز چکسلواکی گاز منتقل کند تا از آنجا به ایتالیا، فرانسه و آلمان برسد.

این رایحه «راپالو» مخل آسایش آمریکایی ها بود و آنها «ریچارد پرل» را عازم پایتخت کشورهای اروپای غربی کردند تا در آنجا محترمانه ولی قاطع یادآور شود که ایالات متحده هیچ نوع فن آوری پیشرفته ای به شوروی نمی فروشد و خوب است که لطفاً هم پیمانان اروپایی آن نیز رعایت کنند. ابزار اجرای این امر قوانین کمیته هماهنگی برای کنترل صادرات چندجانبه **COCOM (Coordinating Committee on Multilateral Export Controls)** بود. این قوانین مشخص می کرد کدام فرآورده فنی را می توان به دشمن فروخت و فروش کدام فرآورده ممنوع است. ولی برای اروپایی ها نفت و گاز ارزان همسایه مهم تر بود تا وفاداری مطلق به شریک آمریکایی.

«کاسپر واینبرگر» یکی دیگر از نمایندگان گروه شدیداً پنهان کار دولت رونالد ریگان بود. او با چشمان سیاه و محزون و موهای نسبتاً بلند خود بیشتر به یک فیلسوف فرانسوی شباهت داشت. ولی او

بلندپایه‌ترین مشاور حقوقی **Bechtel**، بزرگ‌ترین شرکت ساختمانی در سطح جهان بود که از دست بر قضا اکنون وزیر دفاع دستگاه دیپلماسی ریگان شده بود و مثل «ویلیام کیسی» مورد علاقه، دسترسی مستقیم به رییس‌جمهور داشت. و در حالی که وزرای دیگر کابینه باید پشت در اطاق رییس‌جمهور منتظر می‌شدند تا نیازهای مالی بخش‌های مربوطه خود را مطرح کنند، ریگان «واینبرگر» را مجبور می‌کرد که بیش‌تر بودجه صرف تسلیحات کند. ریگان این بودجه‌ها را بعضاً از بودجه امور اجتماعی تأمین کرد و واقعاً به شدت شیره آن را کشید و مسؤولیت امور بهداشتی و اجتماعی را سخاوتمندانه به تک تک ایالات محول کرد.

ریگان قبل از آن بر پایه قانون احیای اقتصادی ۱۹۸۱ در طول ۵ سال ۷۵۰ میلیارد دلار به عنوان تخفیف مالیاتی به ثروتمندان و سوپرثروتمندان آمریکایی بخشید. برای تسلیحات به یک باره ۳۲۰۶ میلیارد دلار بودجه بیش‌تری در نظر گرفته شد و از این طریق کسری بودجه ریگان تا سال ۱۹۸۴ به ۱۸۴ میلیارد دلار رسید.

ولی اصلاً مهم نبود، زیرا چون بانک مرکزی آمریکا بهره سپرده‌ها را به ۲۰٪ افزایش داده بود، اندوخته کلیه کشورها اکنون به سوی ایالات متحده پرواز می‌کرد. گفته شد که این اقدام به خاطر مقابله با تورم است. ولی البته نتیجه این شده که رشد اقتصاد کند و بطئی گردد و ضربه شدیدی هم به شهروندان آمریکایی وارد شود. البته آنچه را که برای تأمین بودجه تسلیحات نمی‌شد از بودجه امور اجتماعی تأمین کرد، از بازارهای مالی تأمین شد. عجیب بود که اینجا هیچ‌کس شکوه نمی‌کرد که درست همین اقدام است که بار سنگینی به دوش نسل‌های آینده خواهد گذارد.

### دیوهای قدیم دوران جنگ سرد دوباره پدیدار می‌شوند

مطابق با این خودنمایی صنعتی-تسلیحاتی مجدداً ارواح قدیمی دهه ۱۹۵۰ از دخمه‌های مرطوب رؤیاهای هسته‌ای به سبک عملیات **Dropshot** بیرون خزیدند. «پل نیتز» تهیه‌کننده سند شورای امنیت ملی - **NSC**



68 در سال ۱۹۵۰ بود. این سند را می‌توان بی‌غلو، مانیفست تأسیس مجتمع صنایع تسلیحاتی در ایالات متحده آمریکا دانست. در آن زمان «نیتز» مشاور ویژه رییس‌جمهور در امور کنترل تسلیحات بود. ولی در زمان ریگان «یوجین روستو» مدیر آژانس کنترل تسلیحاتی شد. «روستو» و «نیتز» درست مانند رونالد ریگان، ریچارد پل و یا ویلیام کیسی، همگی عضو کمیته خطر کنونی **Committee on the Present Danger** بودند. این کمیته یک انجمن لابی‌گر صنایع تسلیحاتی و انرژی فسیلی بود که بارها روی نمایندگان فشار شدید وارد می‌کرد که سیاست نسبتاً سبب و جنگ‌طلبانه‌ای اتخاذ کنند. مثلاً همین عالی‌جنابان کمیته «خطر کنونی» رییس‌جمهور کارتر را به شدت زیر فشار قرار دادند.

و قبل از مراسم تحلیف رونالد ریگان، «کالین س. گری» و «کایت پین» که بعدها هرگز در صحنه ظاهر نشدند، با مقاله‌ای در مجله دوم انجمن روابط خارجی به نام «سیاست خارجی» جنجال بر پا کردند. عنوان مقاله «پیروزی ممکن است»، بود.<sup>۲۶</sup> نویسندگان شکوه می‌کردند که سیاستگذاران پنتاگون دیگر گزینه واقعی یک جنگ هسته‌ای را رها کرده اند و از ترس فلج شده اند. باید اساس یک جنگ عادلانه را که اجازه می‌دهد قواعد فروتنانه آقای ما مسیح را دور زد، از کلیسای کاتولیک پذیرفت. این جنگ باید در خدمت یک امر به حق و عادلانه صورت گیرد و نیت صحیحی را دنبال کند و چشم‌انداز منطقی برای موفقیت ارائه نماید تا این که پس از ضربه موفقیت‌آمیز، استفاده از خشونت آینده بهتری را با خود به همراه داشته باشد. این ضربه باید متناسب با اهداف اعلام شده باشد و این عزم جزم را دنبال کند که حتی‌المقدور کسانی که منظور نیستند، آسیب نبینند. باید مرکز قدرت شوروی‌ها را با یک ضربه نابود کرد.

ابایی هم نباید داشت که ۲۰ میلیون از شهروندان خودی را برای عافیت بقیه ۲۰۰ میلیون در یک جنگ اتمی بزرگ از دست داد. چنین قربانیانی لازم است تا نظم سرمایه‌داری جهانی با مردمانی خوشبخت و آزاد را تحمیل کرد. به نحوی نمی‌توان این احساس را نادیده گرفت که نویسندگان مطالب فوق تحت تأثیر شماره ویژه جزوه **Collier's Weekly** سال ۱۹۵۲ قرار داشتند که نابودی اتمی اتحاد شوروی را با

شیفتگی ترسیم می‌کرد.

بدیهی است که نویسنده مقاله «کالین س. گری» در تیم رونالد ریگان بود. از این به بعد قرار بود روس‌ها را در ترس و وحشت از آتش جهنم نگاه داشت. مشاور امنیت ملی ریگان، «ریچارد آلن» با سفیر شوروی «آنتولی دوبرینین» ملاقات کرد. او می‌گفت شوروی‌ها همین که یاد ریگان می‌افتند، «ترس مرگ» آنان را فرا می‌گیرد. رونالد ریگان واقعاً سعی داشت شوروی‌ها را در این فکر رها کند که ندانند آیا ریگان پتانسیل انجام اقدامات جنون‌آمیز را داراست یا خیر؟ کاربرد «مرد خبیث» در دوران نیکسون نیز مورد استفاده قرار گرفت.

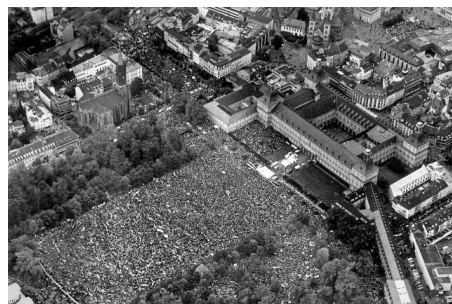
واقعاً تمام پول جهان در اختیار آن‌ها بود و رشد و تولید کامپیوتر هم هر چند هنوز در مراحل اولیه ولی در شکوفایی به سر می‌برد. اکنون ممکن بود کلیه رؤیاهای آخرالزمانی با فن‌آوری پیشرفته جامعه عمل پوشد. در دوران کارتر هم مسأله بمب نوترونی در انظار عمومی مطرح شده بود. این بمب می‌توانست با اشعه نسبتاً زیاد همه موجودات را بخار کند ولی ساختمان‌ها و دیگر جامدات برقرار می‌ماند. مغز متفکر و مشاور ویلی برانت، «اگون باهر» این تفکر را ناشی از «انحراف فکری» می‌دانست. کارتر موافقت نکرد ولی دستگاه دیپلماسی ریگان اجازه پژوهش و تکامل بمب نوترونی را صادر کرد. بعد قرار شد برنامه **SDI (Strategic Defense Initiative)** که به جنگ ستارگان شهرت یافت، دنبال شود. به کمک این برنامه باید موشک‌های قاره‌پیمای شوروی در فضا قبل از این که به هدف خود برسد، رهگیری شده و خنثی گردد. اگر **SDI** واقعاً نصب شده بود، در آن‌صورت توازن وحشت از بین می‌رفت و روس‌ها و دیگر اقوام اتحاد شوروی درست مانند سال‌های اول پس از جنگ دوم جهانی بی‌دفاع بودند. بر همه کس از جمله دولت شوروی عیان بود که در آن‌صورت امکان برقراری مجدد توازن غیرممکن خواهد بود. (که البته در این بین اتحاد شوروی از درون منفجر شد.)

## رشد مقاومت در اروپا

ولی برای اروپایی‌ها مشکل بود از چرخش جدید دوستان خود در آن سوی اقیانوس به راحتی پیروی کنند. در دو دهه گذشته رابطه (با اتحاد شوروی) بسیار آرام و بی‌تشنج شده و اروپاییان به آن عادت کرده بودند و هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای وجود نداشت که چرا باید بیهوده تن به یک بازی خطرناک همه‌چیز یا هیچ‌چیز داد. شرکت‌ها در اروپای غربی که با اتحاد شوروی معاملات بسیار مناسبی انجام می‌دادند، مطمئناً برای کسانی که در خیابان‌ها علیه «مرد خبیث» در واشنگتن دست به تظاهرات می‌زدند، سپماتی احساس می‌کردند.

اعتراضات شدید آن‌ها به نیت ایالات متحده در مورد استقرار موشک‌های جدید از نوع «پرشینگ ۲» در اروپا بود. این تصمیم مورد تأیید کشورهای عضو ناتو قرار گرفت و بعد به تصمیم دوگانه ناتو شهرت یافت. «دو گانه» از این جهت چون در کنار استقرار موشک‌ها، به طور هم‌زمان گزینه مذاکرات در مورد خلع سلاح باز نگاه داشته می‌شد. حداقل روی کاغذ. موشک‌های پرشینگ قرار شده بود با کلاهک هسته‌ای مجهز شوند. این موشک‌ها پاسخی بود به موشک‌های SS-20 اتحاد شوروی. طبیعتاً موشک‌های پرشینگ پیشرفته‌تر از موشک‌های شوروی بود ولی کشوری چون اتحاد شوروی که در آن زمان برای

تأمین نیازهای اولیه خلق‌های کشور خود و همین‌طور کشوری چون لهستان، مجبور بود از اندوخته‌هایش استفاده کند نمی‌توانست فکر کند که در این لحظه باید نسل جدیدی از موشک‌ها در مقابل پرشینگ قرار دهد.



و اروپاییان در مقام مردم کشورهای خط اول جبهه مؤظف بودند مواد سوختی لازم برای هولوکاوست اتمی را خود تأمین کنند. برافروختگی بسیار شدید بود. در بن، پایتخت وقت آلمان فدرال (تصویر) بیش از نیم میلیون نفر در تظاهرات مسالمت‌آمیزی شرکت کردند. تعداد تظاهرکنندگان در آمستردام حتی بیش از یک میلیون نفر بود. در کنار آن اعتصابات نشسته متعددی در مقابل انبارهای مهمات صورت گرفت و لیست شخصیت‌های مشهوری که با جنبش صلح ابراز همبستگی کردند، بسیار طولانی بود.

جنبش صلح مجدداً مانند دهه ۱۹۵۰ قدرتمند شده بود. حتی ویلی برانت صدراعظم سابق آلمان به عنوان سخنگو در تظاهراتی علیه تصمیم دو گانه ناتو شرکت کرد. نظرپرسی در آن روزها مبین این امر بود که اکثریت مردم آلمان از جنبش صلح حمایت می‌کنند. دو سوم افرادی که اظهارنظر کرده بودند مخالف استقرار موشک‌های پرشینگ بودند.

فقط جانشین ویلی برانت، هلموت اشمیت مانند درخت بلوط محکم از تصمیمات دو گانه ناتو حمایت می‌کرد و حتی هنگامی که در کنگره حزب سوسیال دمکرات موافقتی با نظرات خویش ندید کراراً خویشنداری زبازند خویش را به کنار نهاد.<sup>۲۷</sup> «آتلانتیکی» با وفا دیگر قدرت نداشت. همپیمانان مؤتلفه او در حزب لیبرال‌های آزاد، آقای گنشر و لامبزدورف نیز به این عقیده رسیده بودند. این دو وزیر کابینه خواستار خروج از ائتلاف شدند. «اوتو گراف لامبزدورف» اولین حمله را آغاز کرد به این صورت که همراه دیگر عالی‌جنابان رادیکال بازار نامه سرگشاده‌ای با این مضمون به صدراعظم نوشتند که دیگر وقت آن رسیده اصلاحات رادیکال بازار به سبک ریگان و یا تاچر را به سرعت در آلمان به اجرا درآورد.<sup>۲۸</sup> البته نویسندگان نامه خیلی با احتیاط رفتار کردند و نامی از رونالد ریگان و مارگرت تاچر به میان نیاوردند. آن‌ها به خوبی می‌دانستند که دو رییس دولت نامبرده جامعه آلمان را شدیداً دوقطبی می‌کنند. آن‌ها با مهارت نسخه‌های «هایک» و «فریدمان» را کپی کرده و ارایه دادند. هلموت اشمیت در مقام یکی از شخصیت‌های برجسته حزب سوسیال دمکرات در این زمان مطلقاً حاضر نبود به خواست‌های وقیحانه لیبرال‌های رادیکال بازار تن در دهد. او به دنبال تأیید تصمیم دو گانه ناتو کاملاً منزوی شده بود. در پاییز ۱۹۸۲ حزب لیبرال دمکرات صفوف خود را به قدری محکم و منظم کرده بود که با رأی عدم اعتماد اشمیت را از صدراعظمی برکنار کرد.

جانشین اشمیت، هلموت کهل استقرار موشک‌های پرشینگ را علیه نظر دوسوم جمعیت کشور با قدرت به کرسی نشاند. به دنبال انتخابات زودتر از موعد در مارس ۱۹۸۳ که صدراعظم جدید به طور چشم‌گیری پیروز شد، حمایت لازم برای تصمیمات نامحبوب تأمین شد. در یک دمکراسی نیابتی انتخاب کننده باید

«بسته» کامل برنامه‌های حزبی را خریداری کند. مخلوطی از برنامه‌ها در بخش‌های متفاوت. اگر مردم آلمان اجازه داشتند به طور مستقیم در مورد استقرار موشک‌های پرشینگ تصمیم گیرند، این موشک‌ها هرگز در آلمان مستقر نمی‌شدند. ولی اعتقاد و احترام به تصمیمات پارلمانی در آن سال‌ها در بین مردم آلمان به طور عمیق وجود داشت. جنبش صلح مجدداً متلاشی شد و آنچه از آن باقی ماند حزب التقاطی سبزه‌ها نام داشت. سبزهایی که در پارلمان در روزهای اول تأسیس خود تا حد زیادی جدی و واقعی محسوب می‌شدند. سیاستمدار پرجذبه این حزب خانم «پترا کلی» و هم‌رزمش، ژنرال چهارستاره سابق «گِرد باستیان» (تصویر) در صدد ایجاد یک جنبش صلح بین‌المللی بودند. چیزی نگذشت که این دو تحت شرایط مشکوکی که تا امروز مبهم مانده، به قتل رسیدند.



### چیزی نمانده بود که روز قیامت فرا رسد

اگر مردم در اروپا می‌دانستند که حیات آنان واقعاً به مویی بند است و تنها یک اتفاق احمقانه کافی بود تا اروپا زیر ریزگردهای رادیواکتیوه مدفون گردد، شاید مجدداً به خیابان‌ها می‌ریختند و یا شاید مبتلا به جنون می‌شدند. در دوران ریگان موقعیت‌هایی وجود داشت که نسبت به بحران کوبا به مراتب خطرناک‌تر بود، زیرا نظامیان آمریکا هیچ فرصتی را از دست نمی‌دادند که شوروی‌ها را تحقیر و خار نکنند. از جمله اقدامات جنگی هم‌چنین یکی این بود که به شوروی که در زمینه کامپیوتر عقب‌مانده بود، فن‌آوری مدرن رایانه‌ای فروخته شود که پردازنده‌های آن طوری برنامه‌ریزی شده بود که دستگاه‌های گران‌قیمت مدتی خوب کار می‌کرد ولی بعد ناگهان اعتصاب می‌نمود. و هیچ برنامه‌ریز روسی قادر نبود علت را کشف کند و آن را از بین ببرد. مثلاً از همین طریق ایستگاه پمپاژ شبکه لوله‌ای «اورنگوی ۶»

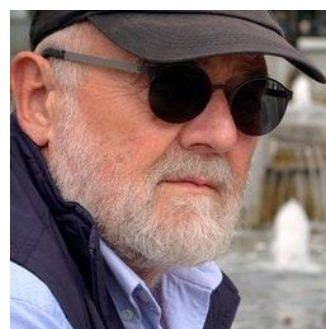
منفجر شد. ۲۹

در دریای بارتنز، بخشی از اقیانوس اطلس بین دماغه شمالی و سواحل روسیه نظامیان آمریکایی با نظامیان متعجب شوروی موش و گربه بازی می‌کردند. جنگنده‌های شکاری آمریکایی خیلی کوتاه وارد حریم

هوایی روسیه شده و بعد به سرعت آنجا را ترک می‌کردند. آنها در کنار هواپیماهای روسی پرواز می‌کردند بدون این که نیت خود را اعلام کنند. در جو عدم اطمینان شدید، شوروی روز ۱ سپتامبر ۱۹۸۳ بر فراز دریای اختسک یک هواپیمای مسافربری را که وارد حریم هوایی اتحاد شوروی شده بود و خلبانان آن به اخطارهای بی‌سیم پدافند هوایی شوروی پاسخ نداده بودند، سرنگون کرد.

ولی هنگامی که ناتو در پاییز ۱۹۸۳ مانور **Mable Archer** را آغاز کرد، اوضاع بسیار خطرناک‌تر شد. این مانور از دیگر مانورهای سابق از این نظر متفاوت بود که کلیه رؤسای دولت‌ها و کشورهای عضو ناتو در آن شرکت کردند و طی آن ارتباطات بی‌سیم مطلقاً قطع بود. کدها کالاً تغییر داده شده بود و ۸۷ کشتی برای کنترل رادارها غیرقابل رؤیت شده بودند. نیروی پدافند شوروی متشکل از سازمان جاسوسی کاگب و سازمان ضدجاسوسی ارتش **GRU** به شدت نگران شده بودند. آنها نمی‌توانستند اطمینان داشته باشند که ناتو به بهانه مانور، یک حمله واقعی به «امپراتوری شیطان» را عملی نکند. پنجره زمانی بین اطلاع از حمله غرب و نشان دادن واکنش مناسب در اثر استفاده از فن‌آوری مدرن به حداکثر ۸ دقیقه کاهش یافته بود. و باز بار دیگر مانند پروژه مانهاتان یک جاسوس شوروی بشریت را از خطر انقراض نجات داد.

نام مستعار این فرد ناجی «توپاس» بود که در مرکز غیرنظامی ناتو در بروکسل کار می‌کرد و رییس گروه اطلاعاتی جاری **Current Intelligence Group** بود. ۳۰ او «راینر روپ» (تصویر) آلمانی و از نسل جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ بود و در خدمت سازمان امنیت آلمان دمکراتیک قرار داشت. او حساس‌ترین و محرمانه‌ترین تحلیل‌ها و



اسناد را از حریم مقدس دشمن طبقاتی غرب در اختیار رییس خود ژنرال «مارکوس ولف» قرار می‌داد و این از بخت خوب ما بود، زیرا شوروی‌ها مصمم بودند همین که علایم و نشانه‌ها تشدید یافت که غرب جداً قصد حمله دارد، در عرض ۵ دقیقه زمان واکنش با یک ضربه اتمی متقابل پاسخ دهند. ولی اکنون «راینر روپ» با نام مستعار «توپاس» می‌توانست گزارش کند که عملیات در چارچوب یک مانور محدود

باقی خواهد ماند. او به جای این که جایزه صلح نوبل دریافت کند در سال‌های ۱۹۹۰ به ۱۲ سال زندان محکوم شد که ۶ سال آن‌را در حصر به سر برد.<sup>۳۱</sup>

شوروی‌ها در این لحظه محاسبه کرده بودند که در مقابل حمله ناتو قادر خواهند بود تنها یک هفته مقاومت کنند و بعد از آن نمی‌توانستند مانعی در مقابل هجوم غرب پدید آورند. علاوه بر آن، با استقرار موشک‌های پرشینگ توازن وحشت از کار افتاده بود. شوروی‌ها البته هنوز می‌توانستند با بمب‌های اتمی خود پاسخ دهند ولی هیچ چشم‌اندازی برای پیروزی و حتی دفاع از خود نداشتند.<sup>۳۲</sup> و اگر جنگ ستارگان با پروژه SDI نیز به آن اضافه می‌شد که دیگر شوروی‌ها کاملاً برهنه و بی‌دفاع بودند.

ولی SDI یک پروژه فانتازی بود و به غیر از چند تن آدم دیوانه و جنگ‌طلب در بین ثنوکان‌ها واقعاً کسی در محافل سیاسی مهم ایالات متحده قصد نداشت علیه اتحاد جماهیر شوروی جنگ آغاز کند. چرا می‌بایست قاره اورآسیا را رادیواکتیوه و برای مدت‌های طولانی غیرقابل استفاده کرد؟ درها به سوی شرق که اکنون کاملاً گشوده شده بود. مسأله این بود که اکنون چه کسی به عنوان اولین نفر وارد خواهد شد؟

رونالد ریگان. هنرپیشه‌ای که تا چندی پیش از سخنوری ستیزه‌جویانه در قبال «قلمرو شیطان» استفاده می‌کرد ناگهان به کبوتر صلح مبدل گردید. روز ۲۴ ژانویه ۱۹۸۴ در پیام سالانه خود در مورد وضعیت کشور ناگهان یادآورد شد که اتحاد شوروی و ایالات متحده آمریکا همراه و هم‌گام در جنگ دوم جهانی علیه هیتلر رزمیده بودند و این که هر دو کشور تاکنون هرگز علیه یکدیگر نجنگیده بودند. ناگهان بسیاری از معاهدات و قراردادهای دوجانبه بین دو ابرقدرت مجدداً احیاء شد و روابط گذشته برقرار گردید. و همین که گارباچف به قدرت رسید روابط بین دو رییس‌جمهور شدت یافت.

### میخائیل گارباچف، سامان دهنده ورشکستگی

در این دوران سخت در اتحاد شوروی حتی رهبری کشور نیز فلج شده بود. لئونید برژنف پس از ۱۸ سال

حکومت روز ۱۰ نوامبر ۱۹۸۲ در اثر پیری در بستر خود دیده بر جهان فرو بسته بود. شاخصه دوران حکومت او پسرفت اتحاد شوروی از یک کشور صنعتی در حال رشد به یک کشور صادرکننده مواد خام به کشورهای پیشرفته بود. پی‌آمدهای این سیاست را قبلاً ذکر کردیم. پس از برژنف، «یوری آندروپف» به قدرت رسید که قصد داشت اصلاحاتی را که مدت‌ها به عقب افتاده بود به سرعت عملی سازد. البته قبل از آن که کار خود را آغاز کند روز ۹ فوریه ۱۹۸۴ از دنیا رفت. بعد از فوت آندروپف، چرنینکو دبیراول حزب شد ولی او هم بسیار مریض و سالخورده بود و روز ۱۳ فوریه ۱۹۸۵ از دنیا رفت. دو سال و نیم که طی آن می‌توانست اصلاحات شاید تحولی ایجاد کند از دست رفت و نهایتاً میخائیل گارباچف به عنوان رهبر جدید شوروی انتخاب شد که ۵۰ و چند ساله بود و برای شرایط شوروی بسیار جوان می‌نمود.

غرب مدت‌ها بود که گارباچف را کشف کرده و در او رهبر جدید را مجسم می‌یافت. «مگی تاچر» از او در دفتر نخست‌وزیری «داونینگ استریت» شماره ۱۰ استقبال کرد. اولین لغت سحرآمیز او «گلاسنوست» بود. یک لغت روسی به این معنی که رهبران جدید شوروی قصد دارند با شفافیت حکومت کنند. لغت سحرآمیز بعدی «پرسترویکا» بود که به روسی به معنی تحول و دگرگونی است. متأسفانه تا آخر معلوم نشد که در واقع پرسترویکا و گلاسنوست در رابطه با چه طرح‌ها و اقدامات مشخصی عمل خواهند کرد. گارباچف در غرب مانند یک ناجی مورد استقبال قرار گرفت ولی مردم شوروی مانند غرب چنان شوق و علاقه‌ای نسبت به گارباچف ابراز نداشتند، زیرا در طول حکومت گارباچف تراژدی اضمحلال اتحاد شوروی کامل شد. نظر محققین در این مورد که آیا گارباچف به این روند شتاب بخشید و یا این که اصلاً شانس برای بازگرداندن کشور به مسیر درست وجود نداشت، مختلف است.<sup>۳۳</sup>

بار بسیار سنگین و غیر قابل حمل بود. جنگ در افغانستان هزینه سنگینی به همراه داشت و درد و رنج انسانی آن عظیم بود. بیش از ۱۵۰۰۰ سرباز روس در هندوکش کشته، ۵۴۰۰۰ زخمی و ۷۰۰۰ علیل و معیوب شدند و بیش از ۱۰۰ هزار سرباز روس بیماری‌های عفونی و خیمی را با خود به میهن آوردند. در



سال ۱۹۹۱ وقتی که ناگهان دیگر اتحاد شوروی وجود نداشت که گارباچف بتواند آنرا اصلاح کند، تولید ناخالص ملی ۱۰٪ نسبت به سال ۱۹۸۵ سقوط کرده تولیدات صنعتی ۶۰۲٪ و تولید ناخالص کشاورزی ۱۱٪ کاهش یافته بود. واردات ۴۵٪ کم شد، زیرا شوروی قابلیت پرداخت نداشت. ذخایر طلای کشور از ۲۵۰۰ تن در سال ۱۹۸۵ به ۲۴۰ تن در سال ۱۹۹۱ رسیده بود و اکنون باید برای هر دلار ۹۰۰ روبل پرداخت می‌شد. و حتی تولید نفت که در سال ۱۹۸۵ بالغ بر ۱۱۷۲ میلیون بشکه بود در سال ۱۹۹۱ به فقط ۵۱۱ میلیون بشکه رسیده بود.<sup>۳۴</sup> اکنون دیگر تجار غربی حتی مواد غذایی به ابرقدرت سابق نمی‌فروختند.

البته گارباچف با این بدشانسی هم روبه‌رو شد که در ابتدای حکومت او روز ۲۶ آوریل ۱۹۸۶ نیروگاه اتمی چرنوبیل از کنترل خارج شد و منطقه پیرامونی خود را رادیواکتیوه کرد که هم باعث کاهش پرستیژ و هم افزایش مخارج کشور شد.

گارباچف مانند یک نماینده حقوقی که روند ورشکستگی یک شرکت خصوصی را مشایعت می‌کند، رفتار کرد؛ او سعی کرد بخش‌هایی را که قادر به ادامه حیات نیست از کل جدا کرده و واگذار و یا منحل کند و بخش‌های هنوز کارا را مجدداً احیاء نماید و به دیگر سخن اتحاد شوروی را با تجویز رژیم لاغری مجدداً تندرست کند. او اول از حلقه‌های دور زنجیر یعنی دولت‌های شریک در پیمان ورشو آغاز کرد. آندروپف نیز در نظر داشت این کشورها را به حال خود رها کند. آن‌ها از مدت‌ها پیش بار سنگینی بر دوش اتحاد شوروی شده بودند. آلمان دمکراتیک کمک‌های فراوانی دریافت می‌کرد تا با سطح زندگی بالاتر از کلیه کشورهای دیگر عضو پیمان ورشو و از جمله اتحاد شوروی به عنوان ویتترین در مقابل غرب تصویر نسبتاً خوبی ارایه کند. تحقق این نیت مستلزم مخارجی بود. گارباچف اعلام کرد از این لحظه به بعد این کشورها می‌توانند سیستم سیاسی خود را، خود انتخاب کنند که اگر بخواهیم آنرا صریح ترجمه کنیم به این معنی بود که هر کس باید به فکر خود باشد! لهستان، مجارستان و یا چکسلواکی قبلاً راه خود را انتخاب کرده بودند ولی کشورهای چینی رومانی و یا بلغارستان هنوز مردد بودند. رومانی تنها

کشوری از پیمان ورشو سابق بود که رییس‌جمهور آن «نیکولای چائوشسکو» و همسرش به قتل رسیدند. نمی‌شد از آزادی و رهایی این کشورها سخن گفت. آن‌ها به درون یک حفره سیاه سقوط کردند و هیچ چیز جز فلاکت و بدبختی نصیب آنان نشد.

البته مورد آلمان دمکراتیک کاملاً متفاوت بود، زیرا این کشور بخشی از یک امپراتوری بزرگ بود. بخش غربی آلمان خیلی خوب در تنش بین شرق و غرب راه خود را یافته بود و معاملات خوبی انجام می‌داد و از فرط قدرت مالی گویی که خواهد ترکید. تنها در نیمه اول سال ۱۹۹۰ آلمان فدرال دارای ۶۰ میلیارد مارک مازاد تجاری بود. گارباچف فکر کرد اینجا امکان کمک آلمان به اقتصاد ورشکسته اتحاد شوروی وجود دارد و می‌توان در ازای کمک مالی آلمان غربی، آلمان دمکراتیک را بخشید، همان‌طور که ۲۶ سال پیش قصد خروشچف بود با این تفاوت که امروز اتحاد شوروی مریض و ضعیف شده بود. عنوان صفحه اول مجله هامبورگی اشپیگل «جرمانیه» یعنی امید<sup>۳۵</sup> بود. هنگامی که صدراعظم آلمان هلموت کهل و گارباچف در قفقاز هنگام غروب دور آتش نشسته بودند، صاحب‌خانه درد دلش را خالی کرد: اگر آلمان دمکراتیک روز ۳ اکتبر ۱۹۹۰ وحدت کند، او حاضر نیست مخارج سربازان شوروی را که در آلمان دمکراتیک مستقرند و تا سال ۱۹۹۴ طبق قرارداد در آنجا خواهند ماند، تقبل کند. کهل اصلاً خساست به خرج نداد. او قبل از آن به شوروی‌ها وعده ۲۲۰ میلیون مارک محمولات غذایی را داده بود و قبل از آن نیز دویچه بانک با وجود ضعف پرداخت شوروی ۳ میلیارد مارک اعتبار در اختیار آن‌ها گذارده بود. هیچ بانک دیگری حاضر به این کار نبود. گارباچف برای هلموت کهل توضیح داد که گره‌های مالی کجاست: سقوط درآمدهای ناشی از صادرات نفت و گاز؛ چرنوبیل تقریباً ۱۵ میلیارد دلار هزینه خواهد کرد؛ افغانستان ۷ میلیارد دلار بلعیده؛ و در اثر اعتیاد به الکل که در شوروی گسترده بود، همه ساله ۱۰ میلیارد دلار خسارت وارد می‌شود. کهل در صحنه بین‌المللی یک بسته کمکی به حجم ۲۰ میلیارد دلار فراهم کرد و در مورد کمک‌های اقتصادی ظرف ده سال آینده به حجم ۱۰۰ میلیارد دلار وعده داد. کهل فردی بود که واقعاً به آنچه که گفت، «عمل» کرد.

بیهوده نبود که مطبوعات مجدداً به «راپالوی» جدید اشاره می‌کردند. مثلاً مجله اشپیگل نوشت: «نیروی اقتصادی قدرت رهبری کننده بازار مشترک در ارتباط با توانایی‌هایی که شوروی تاکنون به شکلی پایدار به هرز داده (وفور مواد خام و زمین قابل کشت، دانشمندانی در سطح جهانی و ۸۰ میلیون کارگر، که کمونیسم حداقل، تحصیلات مقدماتی آنان را تأمین کرده) جای تعجب نیست که چنین چشم‌اندازی دلهره‌انگیز است.» و مجله انگلیسی «اکنومیست» نه این طور مشتاق، در عوض بسیار آلمان‌ستیزانه نوشت: «اگر آلمان و روسیه با هم گرم شوند، کشورهای دیگر شروع به لرزیدن خواهند کرد.»<sup>۳۶</sup> سخنان «هالفورد مک‌کیندر» را به یاد آوریم!

تصاحب آلمان دمکراتیک زیاد آبرومندانه و با عزت نبود. پس از لحظه‌ای در آغوش کشیدن، افتراق بین «شرقی‌ها» و «غربی‌ها» پدید آمد ولی در همین زمان رانت‌خواران مالی از غرب آلمان دمکراتیک را غصب کردند و تا خرخره خوردند. آن‌ها مالیات دهندگان غربی و شرقی را سرکیسه کردند. آن‌ها بانک‌های آلمان دمکراتیک را خریدند. در دفتر بانک‌ها گویا بدهی‌های شرکت‌های بزرگ دولتی آلمان دمکراتیک یعنی «کومینات‌ها» به ثبت رسیده بود. ولی در واقع این «بدهی‌ها» بازپرداخت سودها بود. هر کومیناتی اول سودهای حاصل خود را در اختیار دولت می‌نهاد، مثل نوعی مالیات و سپس از طریق صندوق بانکی بخشی از این مبلغ به کومینات بازمی‌گشت تا شرکت بتواند وظایف اجتماعی و فرهنگی خود (مثلاً مهد کودک) را محقق سازد. این مبلغ در دفاتر بانکی به عنوان «اعتبار» به ثبت می‌رسید که البته اعتبار نبود. و اکنون سرمایه‌گذاران غربی این مبالغ را به انضمام ۱۰٪ بهره طلب می‌کردند. کومینات‌ها نمی‌توانستند این مبالغ را بپردازند، حتی اگر شرکت‌های سوددهی بودند (که تعداد آن‌ها کم هم نبود) و ورشکست شدند. وزارت دارایی زیر نظر «تئو وایگل» بنیادی برای پرداخت غرامت برای زمین‌های غیرقابل مصرف ایجاد کرد که اگر مخارجی برای سرمایه‌گذاران در شرق به وجود آمد، آن را جبران کند. طلبکاران به این بنیاد روی آوردند و خواستار جبران ورشکستگی شدند، که انجام گرفت. بدین سان مالیات دهندگان آلمانی ۲۰۰ میلیارد مارک سبک شدند. این ترفند را «هورست کهلر» رییس‌جمهور بعدی آلمان که در آن زمان معاون وزیر بود، عملی کرد. مشاور علمی‌اش آقای «سارازین»

(سوسیال دمکرات راست افراطی) بود. ۳۷

فقط موارد بسیار شدید دزدسالاری **Kleptokratie** نبود که این وحدت را در سطح اخلاقی به یک فاجعه تبدیل کرد. اداره ترویهاند **Treuhandanstalt** (معمد) آن چنان شرکت های آلمان دمکراتیک را متلاشی کرد و خصوصی سازی نمود که خانم تاچر از فرط حسادت رنگ از رخسار می باخت. در آن روزی که گارباچف با هلموت کهل دور آتش نشسته بود، همین طور از او خواست که شرکت های آلمان شرقی حفظ شوند و بیش تر از آن به طور کامل به ارتباطات تجاری خود با اتحاد شوروی ادامه دهند. اداره ترویهاند این تکه کوچک از راپالو را نیز روفت و از بین برد. احتمالاً نه به خاطر انگیزه های ژئوپلیتیکی، بلکه به خاطر حرص و آز و طمع. اقتصاد آلمان دمکراتیک سابق کاملاً به قطب معکوس یعنی به چرخه های اقتصادی غرب مربوط شد. ارتباط بین آلمان و اتحاد شوروی مجدداً ولی این بار به طور کامل با ابزار اقتصادی تقریباً به طور کامل قطع گردید.

و بعد ستون دوم امکان پدید آمدن یک راپالوی جدید، یعنی اتحاد جماهیر شوروی فرو ریخت و گارباچف هم با آن. شرکت های دولتی مستقل شدند و مجبور بودند یا با شرکت های خارجی سرمایه گذاری مشترک کنند و یا به تعاونی تبدیل شوند. ولی دیگر برای همه این اقدامات دیر شده بود. قفسه فروشگاه ها خالی ماند و مردم مجبور بودند برای کسب فرآورده های اساسی در صف های طولانی انتظار کشند که گاه به زد و خورد بین مردم خشمگین می انجامید.

و در این دوران فلاکتبار انظار بین المللی شاهد تصاویر دوست داشتنی نشست های گارباچف و ریگان بود و بهتر از آن وقتی که همسران رؤسای جمهور ناسی ریگان و رئیس نیز حضور داشتند. بالاخره یک «بانوی



اول» روس، که مطبوعات می توانست در مورد او قلم فرسایی کند. ۸ روز پس از «تاجگذاری» گارباچف،

او روز ۱۹ و ۲۰ نوامبر برای اولین دست فشردن‌ها وارد ژنو شد. نتیجه: «خوب شد که با یکدیگر گفت‌وگو کردیم.» سپس به ابتکار گارباچف ملاقاتی در «ریکیاویک»، ایسلند صورت گرفت. در کلبه چوبی سرد و مرطوب نتیجه‌ای حاصل نشد. ولی، «خوب شد که با هم صحبت کردند.» با این حال در سال ۱۹۸۷ قرارداد INF پیمان منع موشک‌های هسته‌ای میان‌برد امضاء شد. این اقدام اساسی بود. هر دو طرف تعهد کردند کلیه موشک‌های میان‌برد بین ۵۰۰ تا ۲۵۰۰ کیلومتر را ساقط کنند و هر دو طرف مهلت معینی را برای تحقق بخشیدن پذیرفتند. این قرارداد در سال ۱۹۸۸ در مسکو هم به امضاء رسید. حال که اتحاد جماهیر شوروی عملاً تسلیم شده بود، دیگر نیازی به این موشک‌ها نبود.

آنچه که بسیار تعجب‌آور می‌نمود، جو حاکم در ملاقات‌های سران بود. این‌را که ریگان خوشحال و سرمست بود، می‌توان درک کرد، ولی سرشادی و رضایتمندی که گارباچف منعکس می‌کرد، آزاردهنده بود. او در واقع به غیر از نابودی موشک‌های پرشینگ چیزی به دست نیاورد. ریگان هرگز به حریف مقابل خویش هیچ امتیازی نداد. SDI برقرار ماند و بقیه چیزها تنها تغییری در دمای گفت‌وگوها بود. در ملاقات ۱۹۹۰ در هلسینکی گارباچف در مقابل رییس‌جمهور بسیار جدی جدید ایالات متحده آمریکا، جورج بوش قرار داشت. و او از گارباچف می‌خواست که در جنگ در پیش علیه عراق شرکت کند. گارباچف به سختی توانست در مقابل این درخواست مقاومت کند.

در این بین دیگر سر نخ از دست رییس دولت شوروی در رفته بود و نمی‌توانست ساده‌ترین تصمیمات را عملی سازد، چه رسد به نظم جدید مجموعه کشورهای اتحاد شوروی. بالت‌ها، گرجی‌ها و حتا اوکرائینی‌ها می‌خواستند از جرگه اتحاد شوروی خارج شوند. گارباچف قصد داشت با برخی از کشورهای شوروی قرارداد اتحاد جدیدی امضاء کند، که به تک تک کشورها استقلال به مراتب بیشتری اعطاء می‌کرد ولی قبل از این که این کار عملی شود، برخی از مخالفین چپ‌گرا گرد هم آمدند و روز ۱۹ اوت ۱۹۹۱ دست به کودتا زدند. گارباچف در تعطیلات تابستانی خود در جزیره کریمه به سر می‌برد. چند تن از کودتاگران به سراغ او رفتند و کابل‌های تلفن او را قطع کردند و از او خواستند که به کودتاگران بپیوندد

که البته او نپذیرفت. در مسکو تانک‌ها به حرکت درآمدند. هزاران نفر برای حفظ به اصلاح «کاخ سفید» پیرامون ساختمان مجلس دومای جمهوری روسیه اجتماع کردند. تانک‌ها نیز به آن سو به حرکت درآمدند. رییس‌جمهور روسیه «بوریس یتسین» به وسیله پیروانش به محل اجتماع برده شد و از یک تانک بالا رفت و برای اجتماع کنندگان سخنرانی کرد. او گفت که کودتاگران را به رسمیت نمی‌شناسد. وقتی که کودتاگران متوجه شدند که کسی از آن‌ها حمایت نمی‌کند به سرعت تسلیم شدند. گارباچف آزاد شد و همراه همسر و دخترش خسته و وامانده به مسکو بازگشت. آخرین آثار اتوریته او از بین رفته بود. در ماه‌های بعد یتسین به تخریب رقیب خود ادامه داد و در پایان سال ۱۹۹۱ اتحاد شوروی که تازه ۷۴ سال از عمرش گذشته بود بی سرو صدا منحل گردید و گارباچف به یک ضرب سلطان بی‌سرزمین شد.

و با سقوط گارباچف طبیعتاً گزینه «راپالو» هم برای آلمان از دست رفت، زیرا یتسین خود را به محافل مالی آنگلوآمریکایی نزدیک کرد. اکنون یک حمله تاراج‌گرانه و کثیف علیه بلوک شرق ویران شده آغاز شد و مردمی که همواره زندگی فروتنانه‌ای داشتند، اکنون با بینوایی مطلق روبه‌رو گردیدند که در فصل بعدی به آن خواهیم پرداخت.

## فصل چهاردهم

### دهه ۱۹۹۰: بزهداری سازمان یافته راه خود را به کشورها می‌گشاید

«این یک واقعیت خشن است که اروپای غربی و روزبه‌روز بیش‌تر اروپای مرکزی عمدتاً تحت‌الحمایه آمریکا باقی می‌مانند، به طوری که کشورهای هم‌پیمان انسان را به یاد کشورهای دست‌نشانده و خراج دهنده قرون وسطی می‌اندازند. این وضعیت سالمی نیست. نه برای آمریکایی‌ها و نه برای ملل اروپایی.»  
(زیگنیو برژینسکی)<sup>۱</sup>

اگر گارباچف در قدرت مانده بود و اگر اتحاد شوروی هم هنوز وجود داشت، شاید احتمالاً گزینه راپالو که متوقف مانده بود، بازهم مطرح می‌شد. آلمان وحدت یافته با فن‌آوری پیشرفته در همکاری و شراکت با روسیه که از نظر منابع زیرزمینی بسیار غنی و دارای نیروی عظیم کار پرمشاورت است، می‌توانست ناگهان به سطح قدرت آنگلوآمریکایی ارتقاء پیدا کند و تصویر وحشتناکی که هالفورد مک‌کیندر ترسیم کرده بود به واقعیت تبدیل شود.

صدراعظم هلموت کهل ظاهراً هم برای برداشتن این گام آماده بود و هم توانایی اجرای آن را داشت. ولی در ضمن به یاد داشته باشیم که هلموت کهل به عنوان صدراعظم توانست تجهیز کشور با موشک‌های پرشینگ ۲ را از نظر سیاسی تحمیل کند. این تصویر فراموش نشدنی بود که هلموت کهل با ۱۰۹۲ متر قد هنگام بازدید رونالد و نانس ریگان از «بیت‌بورگ» در سال ۱۹۸۵ چگونه نوکرمانه در مقابل همسر رییس‌جمهور خم شد و با او دست داد.

ولی در سال ۱۹۸۹ ورق‌ها به شکل دیگری بُر خورده بود. اکنون هر دو سال یک‌بار مانور ناتو-CIMEX

**WINTEX** انجام می‌گرفت. به همین منظور در پناهگاه «آهروایلر» در شمال ایالت «راین‌لاند-پفالز» انواع و اقسام نظامیان، مأمورین دولتی و اعضای دولت گرد هم می‌آمدند. البته نیازی نبود که شهروندان از این اجتماع مطلع شوند و به همین دلیل صدراعظم، معاونش و دیگر وزرا در پایتخت آلمان، بُن می‌ماندند و به جای رؤسا، معاونین بلندپایه آنان در پناهگاه حضور می‌یافتند. این بار به جای صدراعظم هلموت کهل، معاون وزیر «والدمار شرکنبرگر» در مانور **WINTEX-CIMEX** شرکت کرد. قهرمانان مانور از ۱۵ کشور که در آن زمان عضو پیمان نظامی ناتو بودند، ۲ تا ۳ هفته در فوریه و مارس در پناهگاه نامبرده محبوس شدند و دور میز سبز به شبیه‌سازی یک جنگ مجازی پرداختند. طبیعتاً در این بازی همیشه فرض بر این بود که پیمان ورشو پیروز خواهد شد.

فیلم‌نامه مانور که همیشه از طرف آمریکایی‌ها نوشته می‌شد این بار پیش‌بینی می‌کرد که نیروهای ناتو در مقابل پیشروی دشمن از شرق باید با ضربه اول اتمی واکنش نشان دهند. و برای تأکید این امر باید ضربه دومی نیز صورت می‌گرفت و در این حملات باید مناطق آلمان فدرال، آلمان دمکراتیک ولی همین‌طور لهستان و مجارستان و چکسلواکی با ۷۵ حمله اتمی نابود و ویران می‌شد. نماینده صدراعظم کهل، شرکنبرگر از خود می‌پرسید برای آلمان، هم‌پیمان ناتو، چنین اقدام رادیکالی چه سودی خواهد داشت وقتی دیگر چیزی برای دفاع باقی نماند؟ همین‌طور معاون وزیر «ویلی ویمر» که در «آهروایلر» نقش وزیر دفاع آلمان را ایفاء می‌کرد، نیز بر این عقیده بود که باید صدراعظم کهل را در جریان گذاشت. کُهل وحشت کرد و دستور داد که مانور خاتمه داده شود. در نشست بعدی کابینه برافروختگی وزرا شدید بود. آن‌ها استفاده از سلاح‌های هسته‌ای را نامناسب و در رابطه با پروسترویکای گارباچف بی‌موقع می‌دانستند.<sup>۲</sup> صدراعظم کهل راه اغلب پیشینیان خود را انتخاب کرد و از یک فراآتلانتیکی آتشین رفته رفته به فردی بدبین نسبت به ایالات متحده مبدل گردید. و با از دست رفتن رؤیایها در باره هم‌پیمان پرقدردن در آن سوی اقیانوس، آمادگی برای جست‌وجوی رفقا و شرکای جدید در پیرامون و نزدیک آلمان رشد کرد. با گارباچف این نزدیکی ممکن بود. اکنون رییس‌جمهور شوروی در ژوئیه ۱۹۹۱ برای اولین بار به شرکت در همایش کشورهای **G7**، یعنی سرکردگان اقتصاد جهانی، دعوت شد.



ولی به جای این که از تازه‌وارد با آغوش باز استقبال گردد، ۷ قدرت بزرگ داروی تلخی را برای هضم به او تجویز نمودند: آن‌ها از او خواستند که باید اصلاحاتی در کشور خود انجام دهد و رادیکال‌های بازار را حتی اگر لازم شد با خشونت و دیکتاتوری به مردم رنج دیده خود تحمیل کند. مطبوعات به اصطلاح بسیار لیبرال جامعه ارزشی غرب واقعاً اجرای فوری نسخه‌های فاشیستی را به رییس‌جمهور شوروی پیشنهاد می‌کردند. مجله اکونومیست از لندن پیشنهاد می‌کرد: «مقاومتی که اجرای اصلاحات اقتصادی جدی را بلوکه می‌کند، باید درهم شکسته شود.» و سرتیتر واشنگتن پست در ماه اوت ۱۹۹۱ این بود: «پینوشه در شیلی - نمونه‌ای عمل‌گرا برای اقتصاد شوروی.»<sup>۳</sup>

ولی گارباچف دیگر در وضعیتی نبود که بتواند نقش یک پینوشه نوین را اجراء کند. کودتای اوت در این کشور رییس شوروی را تخریب کرد و یلتسین به عنوان فرد قوی جدید مطرح شد. روز ۸ دسامبر ۱۹۹۱ ستاره درخشان یلتسین در خفا با رییس‌جمهور او کرائین «لئونید کراوچوک» و همتای بلاروس او «استانیسلاو شوشکیویچ» تماس گرفت. آن‌ها خیلی ساده اتحاد جماهیر شوروی را منحل و کشورهای مستقل همسود GUS را تأسیس کردند که دیگر کشورها نیز می‌توانستند به آن بپیوندند. کشورهای بالتیک و همین‌طور گرجستان به خواست خود از این سازمان دور ماندند. در این پیمان تحلیل‌رفته، هنوز روسیه نفوذ تعیین‌کننده داشت. در این بین در روسیه حتی حزب کمونیست ممنوع شد. بادی دیگری می‌وزید که مبدأ آن در واشنگتن بود.

زیرا مشاورین اقتصادی پیرامون یلتسین را گرفته بودند که رسماً از طرف وزارت امور خارجه آمریکا تأمین مالی می‌شدند. همه آن‌ها چه آمریکایی و چه روس به عنوان «فرزندان شیکاگو» با آموزه‌های میلتون فریدمان (تصویر)



تعلیم یافته بودند و اکنون وظیفه داشتند «قوانین خصوصی‌سازی را آماده کنند، با کپی‌برداری از بازار بورس نیویورک بازار بورس ایجاد نمایند و یا یک بازار روسی برای شرکت‌های سرمایه‌گذاری به

وجود آورند.<sup>۴</sup> رییس سیاستگذاران جنون خصوصی سازی در روسیه، اقتصاددان مشهور آمریکایی «جفری ساکس» بود. نخست وزیر و معتمد یلتسین «آندره گایدا»، منفورترین سیاستمدار روسیه بود.<sup>۵</sup> ۲۲۵ هزار شرکت و کارخانه دولتی دستخوش خصوصی سازی شد. ثبات قیمت ها از بین رفت و قیمت ها فوراً سقوط کرد و موج تورم شدیدی را سبب شد. در واقع با یک دست خط تمامی اندوخته های مردم عادی دود شد و به هوا رفت.

یلتسین از پارلمان خواست یک سال بدون محدودیت حکومت کند و پارلمان به او اجازه داد و او با اجازه قوه مقننه در مقام یک دیکتاتور اقتصادی به کار پرداخت. یلتسین پیش بینی کرد که شش ماه بعد



کشور به سیر نزولی خود ادامه خواهد داد ولی قول داد بعد از آن روسیه رو به شکوفایی خواهد رفت و به محفل چهار اقتصاد بزرگ جهان راه خواهد یافت. بعد از گذشت یک سال که اقتصاد هنوز به سقوط خود به قعر قهقرا ادامه می داد و از طرف دیگر دیکتاتور موقت اصلاً در فکر آن نبود که مجلس را مجدداً در تصمیم گیری های حکومتی سهیم کند، نمایندگان مجلس تصمیم گرفتند او را عزل کنند. رییس جمهور با ابلاغ فرمان ۱۴۰۰ به مقابله پرداخت: قانون اساسی لغو شد و مجلس منحل گردید. اکنون باز سناریوی کودتای ماه اوت ۱۹۹۱ تکرار شد ولی با محتوی معکوس. نمایندگان در کاخ سفید مسکو بر مواضع خود پافشاری می کردند و یلتسین دستور داد که مجلس به وسیله ارتش محاصره شود. ارتش رابطه خوبی با رییس جمهور داشت، زیرا با وجود وضعیت اسفناک اقتصادی، یلتسین بودجه ارتش را دو برابر کرده بود. دیکتاتور مسکو خیلی ساده آب و برق و سیستم گرمایشی مجلس را قطع کرد. روز ۴ اکتبر ۱۹۹۳ قریب ۵۰۰۰ سرباز به مجلس حمله بردند و آن را به آتش کشیدند: «رأس ساعت ۱۶:۱۵ قریب ۳۰۰ محافظ، نماینده کنگره و کارمندان مجلس با دست های بالا یکی پس از دیگری ساختمان مجلس را ترک کردند.»<sup>۶</sup> کنگره آمریکا عزم جزم رییس جمهور روس خود را ستود و به عنوان پاداش

۲۰۵ میلیارد دلار در اختیار او نهاد. یلتسین طرح پینوشه را با رضایت خاطر غرب به اجراء درآورد و واقعاً در مسکو نیز مخالفین رژیم در استادیوم‌های ورزشی بازداشت شدند. مطبوعات غربی از ابراز رضایت شهروندان روسیه گزارش کردند و به همین روال جرگه رادیکال‌های بازار پیرامون یلتسین را «اصلاح‌طلبان جسور» و برعکس دمکرات‌های درون و بیرون مجلس را «استالینیست‌های متحجر» نامیدند.

هنگامی که محبوبیت یلتسین بین مردم در نظرپرسی‌ها یک رقمی شد، رییس‌جمهور ترفند نخست‌وزیر بریتانیا، خانم تاچر را اقتباس کرد. هنگامی که محبوبیت بانوی آهنین در سال ۱۹۸۲ به پایین‌ترین درجه رسیده بود، او جنگ فالكلانند علیه آرژانتین را آغاز کرد. جنگ فالكلانند یلتسین در سال ۱۹۹۴ اولین جنگ چچن بود. جنگ علیه یک کشور کوچک در شمال قفقاز که فکر استقلال به سرش زده بود و باید تنبیه می‌شد. ولی برخلاف حمله نظامی کوتاه و نسبتاً کم‌دردی چون جنگ فالكلانند که به یک ضرب خانم تاچر را به مقام یک قهرمان ملی ارتقاء داد، کشتار در قفقاز روند دیگری را پیمود و مانند جنگ در افغانستان نیروهای ارتش روسیه در زد و خورد‌های خیابانی و در دهات گرفتار شدند و نتوانستند پیشروی کنند و لذا این جنگ کمکی به بهبود آراء در نظرپرسی‌ها نکرد.

ولی در سایه رسانه‌ای جنگ، تاراج روسیه نحیف و ذلیل با تمام قدرت ادامه داشت. ارتشاء به شدت رشد یافته بود. در واقع خود روس‌ها بودند که مانند خفاشان اقتصادی عمل می‌کردند. مدیران سابق کومبینات‌ها، این کومبینات‌ها را به ثمن بخش به حراج گذارده و خریداری می‌کردند و از آنجا که وضعیت اقتصادی کشور نامعلوم بود تمام سرمایه موجود کومبینات را بیرون کشیده و به خارج کشور منتقل می‌کردند. جرگه پیرامون یلتسین سخاوتمندانه به دوستان خود در تأسیس بانک‌های خصوصی کمک می‌کرد. بعد دولت به جای این که پول تازه از بانک مرکزی اخذ کند، از این بانک‌ها وام دریافت می‌کرد و به عنوان وثیقه، ثروت کارخانجات دولتی را منظور می‌نمود. وقتی که دولت قادر به بازپرداخت وام نبود - که اغلب اتفاق می‌افتاد - بانک خصوصی شرکت نامبرده را تصاحب و خصوصی

کرده و آن را به فروش می‌رساند و کارگران و کارمندان مؤسسه نامبرده را به حال خود رها می‌کرد. کمک هزینه بیکاری وجود نداشت. و وقتی که این مردم از روی ناچاری اموال خود را در جمعه‌بازارها در معرض فروش قرار می‌دادند، مبلغین بازار رادیکال آن را نشانه فعالیت‌های زنده اقتصادی معرفی می‌کردند.

و از این طریق در طول سال‌ها یک قشر الیگارشی فاسد پدید آمد که نه تنها هیچ نقش مثبتی در تکامل اقتصادی کشور ایفاء نمی‌نمود، بلکه حتی جامعه همبسته را تاراج می‌کرد. این برنامه دولتی ترویج ارتشاء و فرار سرمایه‌ها به خارج که به دنبال آن صورت گرفت تنها به کمک اتوبان‌های سریع پول دفاتر شفاف‌سازی ممکن شده بود. «دولت میلیاردها دلار از صندوق بین‌المللی پول وام می‌گرفت و در نتیجه روزبه‌روز بیش‌تر بدهکار می‌شد، در حالی که الیگارشی‌ها که از طرف دولت سخاوتمندانه هدیه و پاداش گرفتند، میلیاردها دلار از کشور بیرون بردند. صندوق بین‌المللی پول دولت را تشویق می‌کرد، بازار مالی را بگشاید و نقل و انتقال سرمایه‌ها را مقدور سازد. این سیاست باید کشور را برای سرمایه‌گذاران خارجی جذاب می‌کرد. ولی در واقع این یک جاده یک‌طرفه بود که راه فرار سرمایه به خارج را تسهیل می‌نمود.»<sup>۷</sup> به قول «ژوزف استیگلیتز» سرمایه اجتماعی یعنی «سریشم جامعه» کاملاً خشک شده بود.

جنگ چچن کمکی به افزایش محبوبیت یلتسین نکرد. پیروزی مجدد او در انتخابات ۱۹۹۶ مدیون کمک‌های عظیم الیگارشی‌هایش بود که کلیه ساعات پخش تلویزیونی را با ۱۰۰ میلیون دلار برای رئیس‌جمهور محبوب خود خریده بودند. به زودی پس از انتخابات انتقام سیاست ورشکستگی او گرفته شد، زیرا بحران مالی در آسیای شرقی در سال ۱۹۹۸ دامن اقتصاد کاملاً بی‌دفاع روسیه را با تمام شدت گرفت. یلتسین مجدداً نیازمند یک مانور منحرف‌کننده شد تا بتواند پرسش‌های دردناک را که روزبه‌روز بیش‌تر می‌شد، سرکوب نماید. این امکان در سپتامبر سال ۱۹۹۹ ظاهراً به طور خودجوش پدید آمد. به دنبال یک سوءقصد تروریستی چهار بلوک مسکونی منفجر گردید که ۳۰۰ کشته به جای

گذارد. و به ناگاه دیگر هیچ کس از اقتصاد سخن نمی‌گفت و علاوه براین، در آخرین سال هزاره دوم مجدداً یک جنگ بسیار خشن علیه چین آغاز گردید. قربانیان این جنگ کثیف و در عین حال زاید بیش از ۱۰۰ هزار نفر شمارش شد.

معضل الکل بوریس یلتسین که روزه‌روز بیش‌تر مورد توجه انظار عمومی قرار می‌گرفت، دیگر اکنون به قدری علنی شده بود که نخست‌وزیر ولادیمیر پوتین که یکی از اعضای پرسابقه سازمان جاسوسی KGB بود نزد او



رفت و به او گفت که دیگر بس است و بهتر است که او کناره‌گیری کند. یلتسین پذیرفت ولی کناره‌گیری خود را مشروط به خروج بی‌سر و صدا از صحنه سیاست و مصونیت دائم‌العمر از مجازات کرد. «برو به سلامت. اما برو!» پوتین این آخرین تقاضای یلتسین را پذیرفت و روز ۳۱ دسامبر ۱۹۹۹ تعویض قدرت بدون خونریزی صورت گرفت.

نگاهی کوچک به شیار عمیقی که یلتسین در جامعه روسیه به جای گذارد: در سال ۱۹۹۸ قریب ۷۴ میلیون شهروند روسیه زیر خط فقر زندگی می‌کردند. ۸۰٪ کلیه واحدهای کشاورزی ورشکسته بودند؛ ۷۰ هزار شرکت و کارخانه دولتی تعطیل شده بود. در سال ۲۰۰۶ تقریباً ۳۰۵ میلیون کودک بی‌خانمان وجود داشت. اعتیاد به مواد مخدر بین سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۴ تقریباً ۹ برابر افزایش یافته بود. یک میلیون شهروند روسیه مبتلا به بیماری ایدز بودند. جنایت ۴ برابر افزایش پیدا کرده بود. نرخ خودکشی نیز دوبرابر شده بود و هر سال ۷۰۰ هزار نفر از جمعیت روسیه بیش‌تر کاسته می‌شد. «ناومی کلاین» نتیجه گرفت: «هرگز در تاریخ این همه انسان طی یک چنین مدت کوتاهی، بدون وجود قحطی، بیماری و یا جنگ جان خود را از دست نداده بودند.»<sup>۸</sup> و همین‌طور اقتصاددان ارشد سابق صندوق بین‌المللی پول، ژوزف استیگلیتز نیز آزمون رادیکال‌های بازار به وسیله یلتسین و رهبران آمریکاییش را یک فاجعه تاریخی می‌داند: «- از نظر افت تولید ناخالص ملی - روسیه نسبت به دوران جنگ دوم

جهانی با خسارت‌های اقتصادی شدیدتری روبه‌رو شد.<sup>۹</sup>

## در جست‌وجوی دشمنان جدید: فوکویاما، هانتینگتون، برژینسکی

اکنون ایالات متحده آمریکا و هم‌پیمانانش در جنگ علیه اتحاد جماهیر شوروی پیروز شده بودند. روسیه طی حکومت یلتسین به یک کشور تحت‌الحمايه ایالات متحده تنزل یافته بود. این پیروزی نه به دنبال یک هولوکاوست اتمی، بلکه یک جنگ اقتصادی حاصل شده بود.

البته مشکلات جدیدی پدید آمد. زیرا اتحاد شوروی دشمنی بود که می‌شد به خوبی با آن معامله کرد. رییس‌جمهور آیزنهاور در آخرین سخنرانی خود در سال ۱۹۶۱ موكداً در مورد رشد سرطانی مجتمع صنعتی-نظامی هشدار داده بود. پسینیان او این هشدار را به فراموشی سپردند و بدین سان در ایالات متحده یک جهان موازی اقتصاد نظامی ایجاد شد. این جهان به قدری بزرگ شد که ممکن نبود به سادگی در بخش‌های اقتصاد غیرنظامی ادغام گردد. در نتیجه پس از فروپاشی امپراتوری شوروی تردیدها و دو دل‌هایی در بخش صنایع تسلیحاتی آمریکا و همین‌طور تمامی استابلیشمنت سیاسی این کشور پدید آمد، که ادامه راه چگونه خواهد بود.

دانشمند متخصص امور سیاسی «فرانسیس فوکویاما» (تصویر) جاده ترقی خود را به عنوان تحلیلگر در RANDCorp آغاز کرده بود. این انجمن پس از جنگ دوم جهانی در ابتدا به عنوان یک سازمان لابی‌گر صنایع هواپیمایی نظامی آغاز به کار کرد و بعدها روزه‌روز بیش‌تر به یک اندیشکده



فراکسیون نظامی مبدل گردید.<sup>۱۰</sup> در سال ۱۹۸۹ «فوکویاما» معاون مدیر ستاد برنامه‌ریزی سیاسی وزارت امور خارجه ایالات متحده شد. یک سخنرانی وی در دانشگاه شیکاگو که قبلاً به کرات ذکر آن رفت، توجه گسترده‌ای را به خود جلب کرد. خلاصه‌ای از این سخنرانی در مجله «ناشنال اینترست» که هر دو ماه یکبار چاپ می‌شود، منتشر شد و نهایتاً این افکار مانند حباب بزرگ شد و به یک کتاب قطور

تبدیل گردید<sup>۱۱</sup> و سال‌ها گفتمان جاری در پاورقی‌های برگه‌های آموزشی مربوطه را تحت تأثیر قرار داد. این برگه‌ها افکار فوکویاما را بسیار مهم تعبیر کردند.

عنوان سخنرانی و کتاب «پایان تاریخ» نام داشت، که بسیار عجیب به نظر می‌رسید. همه روزه اتفاقاتی می‌افتاد، چگونه ممکن بود که بالاخره روزی همه چیز به پایان رسد؟ فوکویاما به فیلسوف آلمانی گئورگ ویلهلم فریدریش هگل استناد می‌کرد. او گفته بود که پس از پیروزی تعیین کننده ناپلئون بر ارتش پروسی ساکسونی در جنگ «ینا» و «آئوراشتت» در سال ۱۸۰۶ تاریخ به هدف خود رسیده بود، زیرا ناپلئون نظم بورژوایی مدنیت را در اروپا تحمیل کرده بود که پیروزی لیبرالیسم را اعلام می‌کرد. مارکس بعد هگل را وارونه کرده و گفت: هنوز وقت آن نرسیده. تاریخ، تاریخ جنگ‌های طبقاتی است. و تازه در مرحله کمونیسم مبارزات طبقاتی به پایان خواهد رسید و به همین صورت تاریخ. ولی برای فوکویاما اکنون یعنی سال ۱۹۸۹ پایان تاریخ فرارسیده بود، زیرا لیبرالیسم علیه فاشیسم و کمونیسم پیروز شده بود. ولی در حال حاضر مناطقی وجود دارد که تاریخ هنوز کامل نشده. این «مناطق هنوز تاریخی» کماکان در ناسیونالیسم و یا اصول‌گرایی مذهبی که مطابق با زمان نیست به سر می‌برند.

«نظم لیبرال جهانی» به زعم فوکویاما در واقع همان چیزی است که در این کتاب به تفصیل به آن پرداخته شده است: پیرامون ایالات متحده آمریکا را کشورهایی پُر کرده اند که از طریق کشورگشایی و اشغال سرزمین تسخیر نشده اند، بلکه بسیار ماهرانه با حفظ ظاهری استقلال به سیستم مالی ایالات متحده مربوط گردیده اند و روزبه‌روز تنگ‌تر در پکس آمریکانا (صلح آمریکایی) ادغام می‌شوند. کشورهای دولت-ملت به طور صوری زنده نگاه داشته می‌شوند ولی به دنبال پیمان‌های فراملی و بین‌المللی مانند ناتو یا اتحادیه اروپایی، پله پله استقلال خود را از دست می‌دهند. آن‌ها به طور بطئی و خزنده به اعضای ارگانیک قدرت ایالات متحده آمریکا تبدیل می‌گردند و بیش از همه چیز درهایشان برای کنسرن‌های جهانی آنگلوآمریکایی مانند دروازه باز می‌شود. مک‌دونالد و شلوار جین در هر گوشه جهان. و چون سطح زندگی در این کشورها که اکنون تاریخ را پشت سر نهاده اند روزبه‌روز بالاتر

می‌رود، خلق‌هایی که هنوز تاریخی مانده اند، علاقمندند که به نظم جهانی آمریکایی بپیوندند. حال هر کس، مثلاً نمایندگان اسلام اعتقادی، اگر می‌خواهد حساب خود را سوا کند، می‌تواند ولی در آن صورت باید از دریافت خیرات و مبرات لیبرالیسم آمریکایی چشم‌پوشی نماید.

فوکویاما به قدری از خود مطمئن است که سخنرانی خود را با یک لطیفه به پایان می‌رساند: «در جامعه پساتاریخی نه هنر و نه فلسفه وجود خواهد داشت، تنها حفظ مدام موزه تاریخ بشر باقی خواهد ماند ... شاید این چشم‌انداز قرن‌ها دزدگی و ملالت در پایان تاریخ، کمک کند تا دوباره تاریخ را احیاء کنیم.»<sup>۱۲</sup> در ضمن یکی از استادان فوکویاما «ساموئل هانتینگتون» است.

### ساموئل هانتینگتون: دشمنان جدید، اسلام و جنگ‌های نامنظم

ساموئل هانتینگتون (تصویر) در دانشگاه هاروارد تدریس می‌کرد و عضو انجمن روابط خارجی و همین‌طور از اعضای مؤسس مجله انجمن زیر نام «سیاست‌های خارجی» بود. هانتینگتون در سال ۱۹۹۶ با انتشار کتاب خود بر خورد تمدن‌ها توجه انظار بین‌المللی را به خود جلب کرد. افکار هانتینگتون در مورد برخورد فرهنگ‌ها شبیه افکار فوکویاما در مورد پایان



تاریخ، در اختیار کلیه رسانه‌های مهم جامعه ارزشی غرب قرار گرفت تا با شدت و دقت به آن بپردازند، هر چند که افکار هانتینگتون به هیچ‌وجه لیبرال نبود. تعجب‌آور است که چگونه هانتینگتون با صراحت، از میان جامعه تروتمیز لیبرال، عدم تحمل نژادی و مذهبی را تبلیغ می‌کند.

هانتینگتون می‌گوید: نظم جهانی دوقطبی با بلوک‌های سرمایه‌داری و کمونیستی درهم شکسته و به جای آن نظم جهانی چندقطبی با تقریباً ۸ مرکز جاذبه پدید آمده است. فاکتور یکپارچه کننده این مراکز جاذبه، فرهنگ مشترک آنهاست. ثبات مادی چنین آمیزه‌ای به وسیله کشور مرکزی تأمین می‌شود که اعضای ضعیف‌تر این خانواده فرهنگی گرد آن حلقه می‌زنند. به جای جنگ‌های نیابتی با پوشش



ایدئولوژیکی - در درون یک فرهنگ - جنگ‌های نژادی و یا آن‌طور که هانتینگتون می‌نامد، جنگ در حلقه ضعیف زنجیر صورت خواهد گرفت که در منطقه محدود می‌ماند. این نوع جنگ‌ها در محل اتصال فرهنگ‌های مختلف صورت می‌گیرد و می‌تواند مدت‌ها به طول انجامد و بسیار شدید باشد.

نقطه مرجع کلیه تأملات ژئوپلیتیکی فرهنگ‌ها است. فرهنگ در واقع حتی در دوران درگیری‌های ایدئولوژیکی مانند «باس مداوم» وجود داشت ولی اکنون به سطح آمده و نمایان می‌شود. کمونیسم شوروی از بین می‌رود ولی فرهنگ روسی باقی می‌ماند. فرهنگ را باید در مفهوم انگلیسی تمدن نامید، که کلیه تجلیات حیات یک ترکیب نژادی را - از توالت فرنگی گرفته تا گوته - دربر می‌گیرد (ارزش‌یابی، شیوه زندگی، قوانین، اخلاق، سمفونی، الگوی بافندگی و غیره...). جذب و ترکیب و ادغام و یا دوستی نمی‌تواند بین فرهنگ‌های مختلف وجود داشته باشد. در بهترین حالت شاید صلح سرد ولی اغلب سوءظن سرد حاکم خواهد بود.

به زعم هانتینگتون تاریخ نشان داد که کوشش برای تغییر کاراکتر فرهنگ‌های خودی با شکست روبه‌رو شده است. «کمالیسم» به وسیلهٔ اسلام‌گرایان به موضع تدافعی رانده شده، برعکس روس‌ها به ارتودوکسی بازگشتند، مکزیکی‌ها کوشش می‌کنند خود را آمریکای شمالی تعریف کنند که مطمئناً موفق نخواهند شد. استرالیایی‌ها به نوبه خود سعی دارند خود را آسیایی معرفی کنند و به قول هانتینگتون نتیجه آن باز متضاد است.

قبل از هر چیز مشخص بود که با فروپاشی نظام دوقطبی، خلق‌هایی که اتحاد شوروی گردهم آورده بود از یکدیگر جدا شدند و هر یک به سوی فرهنگ خویش شتافت. برخی به مدار غرب (به قول هانتینگتون پرتستان و یا مسیحی کاتولیک) و برخی دیگر به مدار ارتودوکسی و یا اسلام. که به زعم هانتینگتون باید تثبیت می‌شد. و او یک خط دلخواه وسط اروپا کشید به طوری که اوکرائینی‌های غربی را به عضویت در اتحادیه اروپایی امیدوار کرد. ولی اوکرائینی‌های شرقی باید به خاطر اعتقاد به کلیسای

ارتودوکس به قلمرو تاریک روسیه رانده می‌شدند. یونانی‌ها اشتباه می‌کنند که خود را غربی می‌دانند. آن‌ها به ما تعلق ندارند، بلکه بخشی از شرق اند، زیرا آن‌ها ارتودوکس می‌باشند و از صرب‌ها حمایت کردند.

غرب باید نهایتاً بپذیرد که دامنه و توان اقتصادی آن تحلیل رفته که البته اگر ۸ زمینه گرانشی ثابت بماند، به خودی خود بد نیست. ثابت ماندن یعنی این که هر زمینه، دارای کشور مرکزی و غالب خود باشد و از مذهب خود پیروی کند. ولی باز به نظر هانتینگتون یک زمینه گرانشی وجود دارد که بدون وجود یک کشور مرکزی جهت‌دهنده حرکت می‌کند و آن فرهنگ اسلامی است. علاوه بر این، او مدعی است که هواداران این مذهب علاقه وافری به زاد و ولد دارند. به نظر او اسلام به ویژه جنگ طلب است و به همین دلیل اغلب جنگ‌ها در حلقه‌های ضعیف زنجیر در واقع جنگ مسلمانان علیه فرهنگ‌های دیگر است.

این ترکیب متشکل از عدم وجود کشور مرکزی و علاقه وافر مسلمانان به جنگ برای غرب به ویژه آنگاه بسیار خطرناک خواهد شد که نیروهای اسلامی با چین پُر امید متحد شوند. چین و جوامع اسلامی می‌توانند زرادخانه تهدید کننده غرب با سلاح‌های هسته‌ای آن را به طور جدی به خطر بیافکنند.

به نظر هانتینگتون اگر غرب بخواهد در مناقشات داخلی یک فرهنگ مشخص میانجی‌گری و دخالت کند، خود را به سخره خواهد کشید. وظیفه غرب مانند کلیه فرهنگ‌های دیگر خالص و تمیز نگاه داشتن فرهنگ خود از رقیق شدن آن به وسیله فرهنگ‌های دیگر است. و غرب باید به این امر خاتمه دهد که فرهنگ خود را به عنوان معیار سنجش همه چیز به فرهنگ‌های دیگر تحمیل کند. اگر غرب مسؤولانه این قواعد را رعایت کند و توان تهدید کننده خود را کماکان توسعه بخشد، اگر علاوه بر آن، غرب بتواند ماهرانه فرهنگ‌های دیگر را علیه یکدیگر بشوراند، در آن صورت سلطه آن برای مدت‌های مدیدی تضمین خواهد شد.

این که برخورد فرهنگ‌های هانتینگتون بی هیچ انتقادی از طرف انظار عمومی پذیرفته شد، بسیار تعجب‌آور بود. مسایل متعددی در متن وجود داشت که عدم صحت آن واقعی بود که پرداختن به آن‌ها از چارچوب این کتاب خارج است. علاوه بر آن، لحن صریح نژادپرستانه در این کتاب بسیار چشم‌گیر است. هانتینگتون انزجار خود را از سیاه‌پوستان مخفی نمی‌دارد. او این گروه از شهروندان را «خطرناک» می‌داند: «تاچه حد خطر اشکال واقعی به خود خواهد گرفت به طور روشنی وابسته به آن است که تاچه حد جمعیت آفریقایی از طریق ایدز و بیماری‌های دیگر از بین خواهد رفت.»<sup>۱۳</sup> از منظر نحوه استدلال کتاب هانتینگتون بسیار به کتاب «لوثر وپ استودارد» که یکی از هواداران پروپا قرص «یوژنیک» (به‌نژادی) بود، شباهت دارد که در دهه ۱۹۲۰ منتشر شد و در بسیاری از موارد کتاب «نبرد من» هیتلر از آن اقتباس شده بود.

ولی وقتی رسانه‌های باب روز غربی ابایی ندارند که بی‌پروا و صریح فاشیسم نوع رژیم پینوشه را برای اتحاد شوروی تجویز کنند، دیگر تا نژادپرستی نوع هانتینگتون راه درازی باقی نمی‌ماند. پس از این که کمونیسم ظاهراً فروپاشید، هانتینگتون به هواداران اسلام اشاره می‌کند که اکنون باید جنگ علیه آن‌ها صورت گیرد. پرفسور هاروارد بی‌هیچ سند و مدرکی مسلمانان را متهم می‌کند که بیش از حد در بسیاری از مناقشات جهانی شرکت دارند و علاوه بر آن، نرخ زاد و ولد گویا غیرمعمول آنان از نظر جمعیت‌شناسی یک بمب ساعتی است.

البته هانتینگتون را تنها مبتکر جنگ صلیبی علیه اعراب و مسلمانان معرفی کردن نادرست و عجولانه است. ولی ظاهراً مجتمع صنایع نظامی دشمن جدیدی یافته و جنگ جدید علیه مسلمانان نیازمند تکامل سیستم‌های تسلیحاتی جدید است، زیرا ما در اینجا با یک کشور خصم و هم‌پیمانانش روبه‌رو نیستیم، بلکه با گروهی از مردم سروکار داریم که در سطح جهان در سازمان‌های مختلف متشکلند و برای مقابله با آنان سلاح‌های متفاوتی لازم به نظر می‌رسد. اکنون دوران جنگ‌های نامتقارن آغاز شده است.

نامتقارن به این دلیل چون ایالات متحده آمریکا و سیستم پیمانی آن به عنوان کشورهای محکم و شکل گرفته عمل می کنند، در حالی که حریفان تازه انتخاب شده آن‌ها به ندرت به شکل کشور در جنگ شرکت می کنند و بیش تر به صورت گروه‌های پارتیزانی و یا هسته‌های کوچک و پراکنده عمل می کنند.

## زیگنیو برژینسکی: بازی بزرگ شطرنج بر سر اورآسیا

اکنون بپردازیم به زیگنیو برژینسکی.

کلام او همیشه دارای وزنه ویژه‌ای بود، زیرا او مؤسس کمیسیون بسیار بانفوذ سه‌جانبه و مشاور امنیتی رییس‌جمهور جیمی کارتر بود. برژینسکی در افغانستان ویتنام اتحاد شوروی را ایجاد کرد و از این طریق فروپاشی کمونیسم شوروی را شتاب بخشید. وقتی برژینسکی کتابی منتشر می کرد



تمام جامعه فراآتلانتیکی آن را مطالعه می نمود و ایده‌ها و پیشنهادات ارزشمندی از گنجینه ایده‌های این فرد فرهیخته لهستانی استخراج می نمود. در سال ۱۹۷۷ باز وقت آن رسیده بود و کتاب صفحه بزرگ شطرنج انتشار یافت، که زیرتیر آن درجه یک بودن ایالات متحده آمریکا و ملزومات ژئواستراتژیکی آن بود. البته صفحه شطرنج کنایه از **Great Game** بود که به رقابت بین امپراتوری تزار و بریتانیای کبیر در قرن ۱۹ اطلاق می شد. ما در فصل اول کتاب حاضر به آن پرداختیم. ولی در این بازی جدید رقیب که بود؟ فقط یک ابرقدرت وجود دارد و آن ایالات متحده آمریکاست و روی همین اصل ترجمه آلمانی کتاب برژینسکی «تنها قدرت جهانی» نام گرفت.

در این کتاب عمدتاً این مسأله مطرح است که چگونه می توان گسل قاره اورآسیایی را برای ایالات متحده قابل استفاده کرد. برخلاف دوران «هالفورد مک کیندر» دیگر قدرت‌های غربی بیرون مرزهای اورآسیا قرار نداشتند که به یک پیمان کار فرعی مثل هیتلر به عنوان راهگشا نیاز داشته باشند. اکنون

آن‌ها به درون قاره نفوذ کرده بودند. با این حال اورآسیا یک قاره بسیار عظیم بود که غرب توانسته بود پوسته حفاظتی آن را دور افکند ولی آن را واقعاً زیر سلطه خود درآوردن و به همه زوایای آن رسوخ کردن وظیفه‌ای بود که هنوز باید با موفقیت به انجام می‌رسید. ۱۹۹۷ رییس‌جمهور یلتسین به دنبال اشتباه‌های عظیم خود کنترل روسیه را از دست داده بود. و همین‌طور آمریکایی‌ها به اندازه کافی قدرت نداشتند تا کشورهای اورآسیایی تحت حاکمیت خود را کنترل کنند. لذا برژینسکی در کتاب صفحه شطرنج خود می‌پرسید چگونه می‌توان بر یک اورآسیای عمل‌کننده زیر سلطه غیرمستقیم ایالات متحده حاکم شد و آن‌را مورد استفاده قرار داد. برای پاسخ به این سؤال او یک گام به عقب رفته و می‌پرسید: در واقع چه چیز باعث موفقیت سلطه جهانی ایالات متحده آمریکا می‌شود؟

پاسخ: قدرت امپراتوری ایالات متحده از توانایی این کشور نشأت می‌گیرد که کشورهای دیگر را علناً سرکوب نمی‌کند، بلکه به کمک ساختارهای شبکه‌ای بسیار ظریفی آن‌ها را به خود وابسته نگاه می‌دارد. از این‌رو ایالات متحده آمریکا توانست به عنوان تنها قدرت جهانی خود را تثبیت کند، زیرا سرزمین کشورهای دیگر را به خود الحاق ننمود. ولی اکنون (یعنی در سال ۱۹۹۷) هنوز منطقه بسیار عظیمی، یعنی اورآسیا، وجود دارد که در سیستم شبکه‌ای ایالات متحده ادغام نشده است. نوار حاشیه آن ملحق شده. در غربی‌ترین بخش اتحادیه اروپایی که در حال رشد و گسترش به شرق بود و در شرقی‌ترین بخش ژاپن رام و اهلی شده.

ولی در بین این دو نوار، منطقه‌ای قرار دارد که هنوز به روشنی به پکس آمریکانا نپیوسته است. چگونه باید با این بخش رفتار کرد؟ برژینسکی منطقه را تعریف کرد: در غربی‌ترین بخش یعنی در اروپا تا وقتی آلمان و فرانسه از ایالات متحده آمریکا حمایت و فرمانبرداری می‌کنند و دیگر کشورهای اتحادیه اروپایی را زیر کنترل خود دارند، مشکلی پیش نخواهد آمد. ژاپن تا حدی از قدرتش کاسته شده ولی هنوز قابل اطمینان است. ولی آسیای مرکزی با «-ستان» های مختلف خود (قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان) مشکل‌زا هستند. در آنجا ثبات وجود ندارد و منطقه بر روی هم

بسیار فقیر است. در آنجا وقوع هر اتفاقی محتمل است. برای برژینسکی بدترین حالت این است که روس‌ها این منطقه را مجدداً به منطقه تحت نفوذ خویش مبدل سازند. ولی برای برژینسکی لهستانی اصولاً قوی شدن روسیه همیشه بدترین حالت بوده است. و از این رو قدم هر بازیگر دیگری را مبارک می‌داند. در آسیای مرکزی تنها چینی‌ها می‌توانند نفوذ روسیه را محدود کنند. می‌توان اطمینان داشت که تقابل بین چین و روسیه از نفوذ روسیه خواهد کاست.

برژینسکی معتقد است که چین در درازمدت و در بهترین حالت یک بازیگر منطقه‌ای خواهد بود و هرگز توان آن‌را که ایالات متحده آمریکا را به عنوان ابرقدرت به کنار زند، پیدا نخواهد کرد و از این رو بسیار سخاوتمندانه نقش شریک جوان ایالات متحده را به چین تفویض می‌دارد و بله، چین حتی باید در شرقی‌ترین بخش اورآسیا نقشی را عهده‌دار شود که اتحادیه اروپایی در غربی‌ترین بخش اورآسیا برای ایالات متحده ایفاء می‌کند. و از این طریق برژینسکی با ایده مشارکت امنیتی بین چین و ژاپن که بعد کره هم، چه تجزیه شده و چه متحد، می‌بایست به آن بیبوند، مشغول بود. البته این سه شریک آینده‌نگر حساب‌های قدیمی نیز با یکدیگر داشتند ولی باید به نحوی سعی کنند که به توافق رسند.

چون اتحاد جماهیر شوروی فروپاشیده بود و دیگر قادر نبود به عنوان قدرت تعیین کننده در روابط گذشته خود عمل کند خلاً خطرناکی به وجود آمده بود که منباب مثال اکنون ترکیه و ایران می‌توانستند قصد پر کردن آن را در سر پروراندند. در واقع نمی‌توان علیه آن چیزی گفت ولی لازم است که آن‌ها اول همکاری کنند. آمریکا باید به دعوای خود با ایران خاتمه دهد و ترکیه باید صریحاً تشویق شود که انگیزه‌های خود را در رابطه با بحر خزر گسترش بخشد. زیرا در ترکیه همیشه جریان پان تورانیسم به عنوان جایگزینی برای قدرت از دست رفته امپراتوری بزرگ عثمانی وجود داشت که خواستار ایجاد امپراتوری بزرگ جدیدی متشکل از خلق‌های ترک از استانبول تا «شین‌یانگ» در چین بود.

بر روی هم باید منتظر شد و دید که آیا در روسیه روند دمکراتیزه و لیبرالیزه شدن رشد خواهد کرد؟ (در این زمان یلتسین حکومت می‌کرد!) و یا آیا روسیه خواهد توانست به نحوی خود را به شبکه غربی وصل کند. این ارتباط حتماً نباید عضویت کامل باشد. در هر حال هنوز همه چیز باز است. برژینسکی می‌گفت: اگر بتوانیم اوکراین را در شبکه اتحادیه اروپایی ادغام کنیم، در آن صورت دیگر روسیه نمی‌تواند یک قدرت اروپایی باشد و قدرت مانور ژئوپلیتیکی آن محدودتر خواهد شد. آنگاه که روسیه از اروپا رانده و منزوی شود، چینی‌ها و کشورهای اسلامی بیش‌تر در مرکز توجه روسیه قرار خواهند گرفت و از این رو به مراتب آسیب‌پذیرتر و بیش‌تر محتاج کمک از خارج به ویژه از ایالات متحده خواهند شد.

با ادغام کشورهای بالتیک (استونی، لتونی و لیتوانی) و اوکراین در غرب ما در راه کنترل مطلق بر اورآسیا پیشرفت خوب خواهیم داشت و همان‌طور که گفته شد تنها مشکل بزرگ، مسأله تقریباً دست‌نخورده آسیای مرکزی است. برژینسکی این منطقه را با کنایه به بی‌ثباتی و بی‌قانونی حاکم در جنوب شرق اروپا، «بالکان اورآسیا» می‌نامد. او معتقد است که ارزش دارد برای کنترل این منطقه رزمید، زیرا این منطقه از نظر ژئواستراتژیکی دارای اهمیت زیادی است. «کشورهای بالکان اورآسیا به عنوان سود اقتصادی بسیار جالب توجه است: تمرکز بسیار عظیم نفت و گاز در این منطقه به عنوان مکمل مواد معدنی مهم دیگر از جمله طلا.»<sup>۱۵</sup> «می‌دانیم که منطقه آسیای مرکزی و حوضه بحر خزر ذخایری از نفت و گاز در خود دارد که ذخایر کویت، خلیج مکزیک و یا دریای شمال در مقابل آن ناچیز به نظر می‌رسد.»<sup>۱۶</sup> کدام کشور می‌تواند در رام کردن این منطقه به ایالات متحده کمک کند؟ هندوستان و یا پاکستان؟ این چشم‌انداز بسیار مایوس‌کننده است. هندوستان می‌تواند مجدداً به روسیه گرایش پیدا کند و پاکستان به طور سنتی به چین گرایش دارد. بدترین حالت این خواهد بود که ایران و روسیه و چین با یکدیگر متحد شوند. در آن صورت ایالات متحده آمریکا در این بازی بدترین ورق‌ها را در دست خواهد داشت. ایالات متحده باید آذربایجان را زیر کنترل خود درآورد. آذربایجان مبدأ

حرکت به سوی منابع نفتی آسیای مرکزی خواهد بود. یک امر مسلم است، آذربایجان، ازبکستان و اوکراین در هر صورت باید وارد حوزه نفوذ ایالات متحده آمریکا شوند و در این راه حمایت ترکیه و ایران ضروری است.

مشکل اینجاست که ایالات متحده باید کماکان و با شدت وظایف خود به عنوان سرکرده جهانی را همین طور در زوایای و نقاط دیگری اجراء کند. ولی ظاهراً مردم آمریکا روزه‌روز کم‌تر علاقه دارند در پروژه سلطه جهانی آمریکایی شرکت کنند و قربانی بدهند. برعکس یک نگرش لذت‌طلبانه یعنی آرزوی لذت بردن از زندگی در بین آن‌ها گسترش پیدا می‌کند. انگیزه کشتن انسان‌ها و یا تحمل از دست رفتن نظامیان حرفه‌ای به خاطر آمال والا در بین مردم حتی در بین گروه‌های کوچک از مردم وجود ندارد. دمکراسی دشمن امپریالیسم است و تنها تهدید شدید از خارج می‌تواند شهروندان آمریکایی را از چرت از خودراضیشان بیدار کند ...

چنین مشاهداتی ما را به این شناخت معقول می‌رساند که ایالات متحده نیز برای همیشه قدرت اداره تمام جهان را نخواهد داشت. آمریکا باید شبکه خود را برای روز مرگ سرکردگی جهانی آمریکایی آماده کند: «و از آنجا که قدرت بی‌نظیر آمریکا محکوم است که در طول زمان ناپدید شود، بزرگ‌ترین اولویت آن خواهد بود که صعود قدرت‌های منطقه‌ای طوری صورت گیرد که درجه یک بودن آمریکا به خطر نیفتد.»<sup>۱۷</sup>

### دروازه به سوی اور آسیا به زور گشوده شد – جنگ یوگسلاوی

جمهوری فدرال یوگسلاوی روزی فانوس دریایی درخشان سوسیالیسم انسان‌دوستانه در سطح جهان به شمار می‌رفت. «جوزیپ بروز تیتو» در کنار نخست‌وزیر هندوستان جواهر لعل نهرو در رأس جنبش کشورهای غیرمتعهد قرار داشت. تیتو یک شخصیت بزرگ جهانی بود و ملاقات‌های مهمی در کشور خود سازمان داد. در جنگ دوم جهانی پارتیزان‌های سرخ بر نازی‌ها پیروز شدند و در دوران پس از



جنگ، یوگسلاوی توانست فاصله لازم با قدرت‌های جهانی را حفظ کند ولی با این حال امتیازاتی برای کشور خود به دست آورد. اقتصاد این کشور به طور عمده به وسیلهٔ تعاونی‌ها با مشارکت گسترده زحمتکشان تأمین می‌شد. گاهی می‌بایست تنش بین ۲۶ گروه مختلف مردمی در این کشور با مشت آهنین حل می‌شد.

اینجا ایجاد صلح دائمی، کار ساده‌ای نبود. تاریخ متغیر کشور مردم را به اردوگاه‌های مختلفی تقسیم کرده بود. از زمان جنگ «آمزلفلد» در کوسوو در سال ۱۳۸۹ بالکان به طور عمده زیر سلطه امپراتوری عثمانی درآمده بود و بخش قابل توجهی از مردم آن به اسلام گرویده بودند از جمله آلبانی‌ها و بخش‌هایی از بوسنی-هرزگوینی‌ها. برعکس صرب‌ها به کلیسای ارتودوکس روس اعتقاد داشتند و مانند روس‌ها از خط سیریلیک استفاده می‌کردند. کرواسی‌ها به نوبه خود که هم‌زبان صرب‌ها هستند هوادار کلیسای رومی کاتولیک می‌باشند و از خط لاتین استفاده می‌کنند. اسلوون‌ها نیز به دین کاتولیک تعلق دارند. دعوی بین خلق‌های یوگسلاوی عمدتاً بر سر مسایل اعتقادی و آداب و رسوم آغاز می‌شد. نام «یوگسلاوی» به معنی «سرزمین جنوبی اسلاوها» است که در واقع نمایانگر یک مصالحه حداقلی خلق‌های مربوطه بود.

هنگامی که طی جنگ دوم جهانی بخش کرواسی کشور خود را به عنوان کشور دست‌نشانده و تابع امپراتوری نازی‌ها جدا کرد، این مصالحه از بین رفت. سازمان خشن کروسی به نام «اوستاشا» با چنان قساوتی علیه صرب‌ها عمل می‌کرد که حتی جلادان پوست کلفت اس‌اس را نیز مشمئز می‌کرد. «اوستاشا» از طرف مسلمانان آلبانی حمایت می‌شد، ائتلافی بین کاتولیک‌ها و مسلمانان که امروز به سختی قابل تصور است و در ضدسامی بودن رادیکال و خشن توافق نظر داشت. حتی واحدهای اس‌اس مسلمان تشکیل شد. ولی جنبش پارتیزانی ضدفاشیست تیتو نهایتاً پیروز شد و پارتیزان‌های کمونیست دولت یوگسلاوی جدید را بنا نهادند.

و جمهوری فدرال یوگسلاوی پس از جنگ با شکوفایی و همه ساله با رشد اقتصادی ۷٪ روبه‌رو شد. ولی یوگسلاوها سهواً از سال ۱۹۶۶ رشد اقتصادی خود را با اعتبارهای بانک‌های خصوصی غربی تأمین کردند و هنگامی که در دهه ۱۹۷۰ اقتصاد جهانی به دنبال شوک نفتی و بحران ساختاری با سکنه برخورد کرد، اقتصاد یوگسلاوی نیز از حرکت ایستاد و بعد از این که آمریکا سیاست افزایش نرخ بهره اعتبارها را بسیار سنگین کرد، یوگسلاوی با مشکل بازپرداخت روبه‌رو شد. بانک‌های خصوصی از امروز به فردا خواستار پرداخت طلب‌های خود شدند و اصلاً به این فکر نبودند که اعتبارهای جدید در اختیار بدهکاران اسلاو جنوبی قرار دهند و اکنون لحظه آن فرا رسیده بود که یوگسلاوی متوسل به دامن صندوق بین‌المللی پول شود.<sup>۱۸</sup>

صندوق بین‌المللی پول آنگاه که بانک‌های خصوصی از پرداخت اعتبار خودداری می‌کنند، هنوز آماده است اعتبار در اختیار متقاضیان قرار دهد البته علاقمند است که در تعیین سیاست کشور بدهکار سهم شود، چون باید مطمئن باشد که اعتبار پرداخت شده باز به صندوق بازخواهد گشت. و نسخه عمومی صندوق بین‌المللی پول در این موارد نیز مشخص بود: یوگسلاوی باید به هر قیمت صادرات خود را افزایش بخشد، تا ارز وارد کند. تورم باید مهار شود و طبیعتاً و مانند همیشه باید مخارج دولتی تقلیل یابد. یوگسلاوها از این مقررات پیروی کردند و مطیعانه ۳۰ میلیارد دلار بدهی خود را پرداختند ولی در ازای آن اقتصاد خود را ویران کردند: شرکت‌ها گروه گروه ورشکسته شدند، دستمزدها باید به شدت کاهش می‌یافت و بیکاری گسترش پیدا کرد که البته این اضمحلال در نقاط مختلف، دارای ابعاد مختلفی بود. همین‌طور مانند ایتالیا در یوگسلاوی نیز فاصله طبقاتی از شمال به جنوب زیاد می‌شد. وضع زندگی اسلوونها و کرواسی‌ها نسبتاً خوب بود ولی در صربستان، بوسنی و هرزگوین، مقدونیه و مونته‌نگرو فقر بعضاً به بی‌نواهی رسیده بود. زخم‌های کهنه مجدداً سر باز کرد. هنگامی که دولت مرکزی دیگر قادر نبود امکانات مالی بیش‌تر در اختیار ایالات بنهد، سفره سرانجام پاره شد و اسلوونی و کرواسی، دو ایالت غنی که در تساوی مالی ایالات سهم عمده را می‌پرداختند، این پرداخت‌ها را لغو کردند و علاوه بر آن، خروج خود را از جمهوری فدرال یوگسلاوی اعلام نمودند. هنگامی که در تابستان

۱۹۹۱ اسلوونی پلیس‌های مرزی یوگسلاوی را به خانه فرستاد تا از آن پس خود از مرزهای اسلوونی حفاظت کند و این مرزها را علیه هموطنان سابق خود از نو تعیین نماید، ارتش یوگسلاوی علیه اسلوونی وارد صحنه شد. جنگ فقط ده روز به طول انجامید و به نفع اسلوونی پایان یافت. اما تجزیه کرواسی به این سرعت و بدون درد و رنج انجام نگرفت و از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۵ به طول انجامید، زیرا در کرواسی اقلیت نسبتاً بزرگی از صرب‌ها زندگی می‌کردند که دولت مرکزی (نه بی‌دلیل) در مورد سرنوشت آن‌ها نگران بود و آن‌ها دست به مقاومت زدند.

و در حالی که در این مرحله بریتانیا و ایالات متحده آمریکا هنوز در اعلام موضع خویشتن‌داری می‌کردند، کلیسای کاتولیک و وزیر امور خارجه آلمان «هانس دیتریش گنشر» پیش‌قدم شدند و به سرعت استقلال اسلوونی و کرواسی را به رسمیت شناختند. دبیرکل وقت سازمان ملل متحد «پرز د کوئیار» «هانس دیتریش گنشر» را به خاطر دخالت قطبی‌کننده‌اش در امور داخلی یوگسلاوی توبیخ کرد: «چنین روندی می‌تواند پی‌آمدهای سنگینی برای تمامی بالکان به همراه داشته باشد و مساعی من ... برای تضمین شرایط لازم برای کاربست اقدامات صلح‌آمیز در یوگسلاوی را جداً به خطر می‌افکند.»<sup>۱۹</sup> و واقعاً بعد بوسنی و هرزگوین از اتحادیه خارج شدند و آنچه که در اسلوونی با یک زد و خورد کوچک به پایان رسید در کرواسی به درگیری دائمی خشنی تبدیل شد. علاوه بر آن، اکنون تعداد بسیار زیادی از مبارزین مسلمان از صحنه‌های جنگی دیگر جهان مثلاً افغانستان وارد بالکان شدند. اکنون یک سیرک سیار از تروریست‌های پابره‌نه شکل گرفته بود که اعضای آن از طرف شرکت‌های خصوصی مزدور-پرور و سازمان‌های جاسوسی مربوطه تعلیم می‌دیدند و هدایت می‌شدند. آن‌ها نیروی رزرو قدرت‌های بزرگ و کنسرن‌های بین‌المللی، و یا بهتر بگوییم جانشین باندهای فاشیستی بودند. و لذا جای تعجبی نبود که فردی به نام «اسما بن‌لادن» در سال ۱۹۹۳ در دفتر رییس‌جمهور بوسنی و هرزگوین، علی‌عزت بیگ‌ویچ سر درآورد. او اکنون رهبر ۱۲ هزار جنگجوی مسلمان بود که پاسپورت بوسنی در اختیارشان نهاده شد. آن‌ها بخشی از مزدوران آن سیرک سیار تروریستی بین‌المللی بودند که از یک جبهه به جبهه دیگر رفته و در مقابل دستمزد بسیار مناسب، سربازان و غیرنظامیان بی‌دفاع را به

نحو بیمارگونه‌ایی به قتل می‌رسانند. آن‌ها اکنون به بالکان پرواز کرده بودند تا در اینجا جو مناسبی برای اغتشاش خونین فراهم آورند که نهایتاً حلقه جدیدی از پکس آمریکانا پدید آید.

در سال ۱۹۹۵ دولت ایالات متحده رؤسای جمهور کرواسی، صربستان و بوسنی و هرزگوین را به «دیتون» دعوت کرد تا قرارداد صلحی را امضاء کنند. موافقت‌نامه دیتون در واقع یک صلح دیکته شده بود. میلوسویچ مجبور شد زیر استقلال بوسنی و هرزگوین صحه گذارد. ایالات متحده با یک حمله کوتاه نظامی به این روند شتاب بخشید. جنگنده‌های آمریکا بر روی هم طی ۳۰۰۰ حمله مواضع صرب‌ها را در بوسنی درهم کوبیدند. در این حملات برای اولین بار پس از جنگ دوم جهانی بمب‌افکن‌های آلمانی نیز شرکت داشتند. چین و روسیه در شورای امنیت اعتراض کردند ولی اعتراض آن‌ها افاقه‌ای نکرد و کار ادامه داشت. اکنون در سال ۱۹۹۶ در منطقه‌ای از صربستان رفته‌رفته جنبشی برای استقلال کوسوو پدید می‌آمد. در کوسوو تعداد زیادی از آلبانی‌های کوسوویی که مسلمان هستند، زندگی می‌کنند. و حالا به برکت کمک‌های خارجی سازمان تروریستی **UCK** که ارتباطش با بزهکاران سازمان‌یافته هیچ‌گاه راز سر به مهری نبود، رشد یافت و نهادهای دولتی صرب را مورد حمله قرار داد و جو ارعاب را حاکم ساخت. تأسیس **UCK** در واقع پیش‌درآمدی برای یک تغییر رژیم محتمل در صربستان بود، زیرا از سال ۱۹۹۸ «چندین صد از اعضای **UCK** به دست یکان‌های الیت **Special Operatios Forces** و اعضای یک شرکت خصوصی مزدور آمریکایی در شیوه‌های مبارزه و تاکتیک تعلیم دیدند و با سلاح‌های مدرن مجهز شدند.»<sup>۲۰</sup>

به یاد داشته باشیم: جمهوری فدرال یوگسلاوی یک کشور مستقل بود که در روابط بین‌المللی خود دچار هیچ خطایی نشده بود. این کشور مسؤولیت‌های خویش را در قبال جامعه بین‌المللی به طور کامل اجراء کرده بود ولی هنگامی که اسلونی و کرواسی اعلام استقلال کردند، جامعه غربی به نسبت بسیار سریع این تجزیه را پذیرفت و حتی تشویق کرد، بدون این که در یوگسلاوی روند شفاف‌سازی به وجود آمده باشد. جدایی بوسنی و هرزگوین عملاً از خارج تحمیل شد. این که دبیرکل سازمان ملل متحد و

همین‌طور دولت‌های روسیه و چین قواعد موجود در برخورد با کشورهای مستقل را یادآور شدند تأثیری بر جامعه ارزشی غرب نداشت و حتی اضمحلال این ملت از خارج به طور برنامه‌ریزی شده و روزه‌روز بیشتر با شیوه‌های تبهکارانه به پیش رانده شد. به خوبی ملموس بود که با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی دیگر وزنه لازم در مقابل ایالات متحده و کشورهای دست‌نشانده هم‌پیمانانش وجود نداشت. انحصار تنها قدرت جهانی باعث بازگشت به خودسری و بربریت در روابط بین‌المللی شده بود. ظاهراً مشکلات درونی یوگسلاوی به عنوان فرصتی دیده می‌شد تا یک پایگاه غربی خودی در بالکان برپا کرد و بدین‌سان چنگ‌اندازی به اورآسیا را شتاب بخشید.

قربانیان دستچین شده تجاوز غرب به وضوح صرب‌ها بودند. علت قربانی شدن آنان ظاهراً ناشی از این واقعیت بود که آن‌ها به طور سنتی خود را به روسیه نزدیک احساس می‌کنند و علاوه بر آن، منافع حیاتی خود را برای حفظ جامعه کشورهای مستقل در بالکان همواره حفظ کرده بودند. تعجب‌آور است که چگونه دیپلماسی و رسانه‌های غربی بارها به طور یک‌جانبه صرب‌ها را به طور فله‌ای به عنوان شرور و خبیث جلوه می‌دهند. این امر انسان را به یاد شکل و شیوه‌ای می‌اندازد که دولت ایالات متحده در جنگ اول جهانی به کار بست و به طور فله‌ای آلمان‌ها را هیولا جلوه داد تا انگیزه لازم را برای شرکت در جنگ فراهم سازد. اکنون نیز باز آژانس‌های خصوصی تبلیغاتی در مقابل انظار عمومی جهان، با مهارت صرب‌ها را دیوهای بدخیم و تروریست‌های مسلمان و یا کروسی را «مبارز راه آزادی» قلمداد کردند. و ظاهراً تبلیغاتچی‌های ایالات متحده و هم‌پیمانانش منتظر یک اتفاق بد بودند تا بهانه‌ای برای جنگ یافته و حساب صرب‌ها را یکسره کرده و تیر خلاص را خالی کنند.

در تابستان سال ۱۹۹۵ کشتار سربنیستا صوت گرفته بود که طی آن یک گروهان صرب به دهکده‌ای در بوسنی حمله کرده بود. علت جنگ اکنون با کشتار «راچاک» در ژانویه ۱۹۹۹ فراهم شد. در اینجا جسد ۴۵ فرد با چهره‌هایی غیرقابل تشخیص کشف شد. بدون این که حتی کوششی برای معاینات لازم پزشکی قانونی صورت گیرد - اجساد فوراً به خاک سپرده شدند - برای تبلیغاتچی‌ها و سیاستمداران

کاملاً روشن بود که صرب‌ها مردم غیرنظامی را به قتل رسانده‌اند! معاینات پزشکی قانونی که بعدها پس از نبش قبر افراد نامبرده صورت گرفت، نشان داد که این به اصطلاح «غیرنظامیان» مبارزین مسلح **UCK** بوده‌اند که در درگیری با صرب‌ها کشته شده بودند. ولی معاینات دقیق اکنون مزاحم و مخمل بود به جای آن یک اردوگاه مرگ صربی در پریشینا در کوسوو کشف (اختراع) شد. اکنون به انتظار عمومی جهانی تلقین می‌شد که باید با یک «دخالت انسان‌دوستانه» جلوی این قاتل سبع توده‌ای صرب را گرفت.

در آلمان حکومت ۱۷ ساله هلموت کهل به پایان رسیده بود و دولت جدید صدراعظم سوسیال دمکرات «شرودر» و وزیر امور خارجه سبز او «یوشکا فیشر» عمدتاً و سنتاً دارای هواداران پاسیفیست و صلح‌دوست بود، در نتیجه فیشر حمله غیرقانونی به صربستان را که هیچ مجوز قانونی از طرف سازمان ملل متحد نداشت این‌طور وقیح به هواداران خود فروخت: «من نه تنها آموختم که دیگر هرگز جنگ نه! همین‌طور آموختم که دیگر هرگز آشویتز نه!»<sup>۲۱</sup> هواداران سبز و سرخ دولت جدید جا خورد و شکاف یافت. اگر در دوران حکومت هلموت کهل (دمکرات مسیحی) قرار می‌شد که ارتش آلمان برای اولین بار در جنگی، آن‌هم در یک جنگ غیرقانونی شرکت کند، مطمئناً با مقاومت یکپارچه و شدید احزاب سوسیال دمکرات، سبزها و چپ‌ها روبه‌رو می‌شد و اعتراضات مطمئناً مانند اعتراضات به اولین حمله جامعه ارزشی غرب به عراق در سال ۱۹۹۱ عظیم و گسترده می‌بود.

ولی اکنون که از ۲۴ مارس ۱۹۹۹ به مدت دوماه و نیم صربستان بلاانقطاع بمباران شد و بیش از ۳۵۰۰ نفر به قتل رسیدند، مقاومت آن‌چنانی صورت نگرفت. بمباران‌ها قطارهای مسافربری و بیمارستان‌ها را نیز دربر می‌گرفت. با عطف به ماسبق کاملاً روشن به نظر می‌رسد که مسأله این نبود از کشتار غیرنظامیان بی‌گناه به دست «صرب‌ها» جلوگیری به عمل آورد، بلکه کاملاً هدفمند و سیستماتیک تأسیسات و خدمات رفاهی و صنعتی کشور را ویران کرد. و این جامعه به اصطلاح ارزشی غربی حتی ابا نداشت طی ۴۰ هزار حمله خود<sup>۲۲</sup> علیه مردم بی‌دفاع و علیه هدف‌های نظامی در صربستان از بمب‌های

خوشه‌ای و ۳۲ هزار بمب غنی شده با اورانیوم<sup>۲۳</sup> استفاده کند، که در طول سال‌های آینده به مرگ ۱۰ هزار انسان خواهد انجامید. این بمب‌ها بعضاً هنوز زیر خاک است. در طول بمباران‌ها ۸۵۰ هزار نفر شهروند از ترس کوسوو به مقدونیه و آلبانی فرار کردند ولی همین‌طور ۱۰۰ هزار صرب از کوسوو گریختند.<sup>۲۴</sup> بر روی هم ۸۰۰ هزار صرب از بخش‌های مختلف یوگسلاوی سابق به صربستان گریختند.<sup>۲۵</sup>

در جنب این جنگ گوشه‌ای از وضعیت غم‌انگیز تناسب قوا در سطح جهان نیز روشن شد: روز ۷ ماه مه ۱۹۹۹ پیمان نظامی ناتو سفارت چین را در بلغراد بمباران کرد و طی آن از جمله یک کارمند سفارت چین نیز به قتل رسید. در توضیح رسمی این اقدام «خطای غیرعمد» نامیده شد ولی شاید جزای اعتراض جمهوری خلق چین در شورای امنیت سازمان ملل متحد علیه این حمله مغایر با قوانین بین‌المللی به صربستان بود؟ ایالات متحده آمریکا در این زمان هر کاری که می‌خواست می‌توانست بدون ترس از مجازات انجام دهد. حتی حساسیت کشورهای بزرگ مانند چین و روسیه دیگر برای آن‌ها اهمیتی نداشت.

و اکنون صربستان حتی مجبور بود بخشی از خاک خود، یعنی کوسوو را که اکنون کنام باندهای تبهکار و فاشیست شده بود، در اختیار ناتو قرار دهد. کوسوو قانوناً بخشی از صربستان می‌ماند ولی برای مدت نامعلومی به طور رایگان در اختیار ناتو قرار می‌گرفت. کوسوو اکنون محل سکونت تقریباً ۱۰۰ درصدی آلبانی‌ها شده بود. آخرین باقیمانده‌های صرب و سیتی و روما در مقابل چشمان ۵۰ هزار تن نیروی ناتو در مأموریت **KFOR** که وارد منطقه شده بود به شکل وحشیانه‌ای لینیچ شدند. در کوسوو تازه تسخیر شده، ارتش ایالات متحده پایگاه نظامی خود «کمپ بانداستیل» را برقرار کرد. اکنون ایالات متحده در کنار پایگاه نظامی «رام‌اشتاین» در آلمان، پایگاه عظیم برون مرزی دومی نیز در اختیار داشت. به اصطلاح تکه‌ای از ایالات متحده در جنوب شرقی اروپا، و یا به قول برژینسکی «سرپلی» برای جنگ‌اندازی به اورآسیا.

قبلاً گفتیم که تبهکاری سازمان یافته با به راه افتادن سیستم شفاف سازی به بازیگر متساوی الحقوقی در میزگرد سلطه جهانی ارتقاء یافت. اکنون کوسوو به عنوان پایگاهی برای معاملات پر حرکت و گسترده در اختیار این رشته شریف و محتشم نهاده شد. در پناه ارتش و موقعیت فرامرزی، کوسوو سریعاً به مرکز تجارت مواد مخدر، اعضای بدن و انسان برای بقیه اروپا تبدیل شد. «ظاهراً رشد سریع UCK به ارتشی با ۳۰ هزار سرباز مجهز به خمپاره انداز، آرپی جی و کلاشنیکف در سال ۱۹۹۹ با گسترش سهم کوسوویی ها در فروش هروئین در سوئیس و آلمان مربوط می شد.»<sup>۲۶</sup> ۴۰٪ هروئین مصرفی امروز در اروپا از افغانستان از طریق کوسوو به مصرف کننده می رسد. علاوه بر این، کوسوو مرکز معامله کوکائین از آمریکای لاتین است که از اینجا به دور از چشم نهادهای کنترل کننده دولتی آماده و توزیع می شود. راز سر به مهری نیست که از خرده فروش مواد مخدر تا رییس جمهور این برون بوم عجیب در ناف اروپا همگی به نحوی از معاملات تبهکارانه سود می برند. و اگر واقعاً روزی مأمورین دولت های اروپایی بخواهند این ارتباطات را زیر ذره بین قرار دهند مطمئناً سروکله نمایندگان از ایالات متحده پیدا خواهد شد که مأمورین را ترمز خواهند کرد.<sup>۲۷</sup>

بسیار تعجب آور است، چون کوسوو از سال ۱۹۹۹ زیر قیمومیت سازمان ملل متحده قرار داشت.<sup>۲۸</sup> علاوه بر این، از سال ۲۰۰۸ روند سیاسی در این برون بوم به وسیله یک هیولای بورکراتیک به نام **EULEX** کنترل می شود. و تراکنش های کوسوویی از سال ۱۹۹۹ زیر نظر صندوق بین المللی پول و بانک آلمانی تجارت (!) انجام می گیرد. اکنون ۲۰ سال است که کلیه سازمان های محترم و محتشم جهانی در کوسوو با تعداد زیادی کارمند حضور دارند. و با وجود این و یا شاید درست به همین علت تبهکاری سازمان یافته در این محل شکوفاتر از هر نقطه دیگری در اروپاست (حتی شکوفاتر از سیسیل). چه نتیجه ای می توان از این واقعیت گرفت ...

و با این که ما در کوسوو شاهد تعداد زیادی از خودروهای مافوق لوکس هستیم، ولی مردم معمولی که مایلند با عرق جبین و کد یمین اسباب معاش خود را فراهم کنند، مانند بنگلادش در فقر و تنگدستی به



سر می‌برند. بیکاری در مرز ۵۰ درصد در نوسان است. بیکاری جوانان در دوران بد به ۷۰٪ رسید. ۳۴٪ مردم این بهشت برین مواد مخدر زیر خط فقر زندگی می‌کنند. هرکس که بتواند به آلمان و یا دیگر نقاط جهان مهاجرت می‌کند. نه تنها کوسوو، بلکه تمام بالکان در حال خون دادن است. زنان جوان از جنوب شرقی اروپا با وعده مشاغل مناسب به آلمان جلب شده و آنجا به زور به دامن فحشاء رانده می‌شوند. برده‌داری در میان ما اکنون مدتی است که رواج یافته است. مردان زندگی خود را با رانندگی کامیون در اروپای مرکزی هدر می‌دهند، مهجور و تنها در کابین تنگ کامیون‌های گول‌پیکر از نقطه آ به نقطه ب بدون ارتباطات اجتماعی در حرکتند و در عشرتکده‌های کنار جاده در آلمان احتمالاً با زنانی از میهن خود برخورد می‌کنند، در حالی که در بالکان نیاز مبرم به وجود مردان و زنان جوانی وجود دارد که سرزمین ویران شده خویش را از نو بنا کنند.

دنیای وارونه توربوکاپیتالیسم: خودرویی که معلق خورده و روی سقفش قرار گرفته ولی چرخ‌هایش هنوز در هوا می‌چرخد. با این حال جبر زیر کنترل آنگلو فیلی در آوردن اورآسیا هنوز پر قدرت است. در فصل بعدی خواهیم دید که چگونه دستگاه قدرت، بدنه کشورهای فاسد، ارتش، تروریست‌ها و تبهکاران سازمان‌یافته که به وسیله کنسرن‌های جهانی به اغماء فرستاده شده‌اند، در گل‌گیر خواهند کرد، هر چند که در ابتدا برای هدایت کنندگان دستگاه قدرت ملموس نیست.

## فصل پانزدهم

### حمله به روسیه از اروپا آغاز خواهد شد

«جنایت‌های ایالات متحده آمریکا همواره سیستماتیک، ثابت، ننگین و بی‌رحمانه بوده است ولی تنها تعداد قلیلی از مردم واقعاً در مورد آن سخن گفته‌اند. باید پذیرفت که ایالات متحده در سطح جهان دستکاری قدرت را بسیار ماهرانه و خونسرد به اجرا درآورد و خود را مدافع خیر جهان معرفی کرد. ترفندی درخشان و حتی پرمغز و هیپنوتیزمی بسیار موفق.» (هارولد پرینتر)<sup>۱</sup>

حتماً می‌توانید تصور کنید، که اکنون نوبت چیست.

با وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در واقع هزاره سوم بسیار جنجالی آغاز شد. جهان پس از آن واقعاً جهان قبل نبود. زندگی قبل از ۱۱/۹ واقعاً چقدر راحت بود! هرچند برای مردم جهان سوم همیشه اوضاع مانند دوران پس از ۱۱/۹ بود ولی برای ما که در جهان اول به دنیا آمده بودیم، خشونت عریان هرگز این‌طور غیرقابل پیش‌بینی، چون پژواک برج‌های سوزان تجارت جهانی، عیان نشده بود. از این لحظه رییس‌جمهور ایالات متحده آمریکا جورج دبلیو بوش اختیارات دیکتاتوری برای خود منظور کرد: «من فرمانده کل قوا هستم، درک می‌کنید؟ من نباید توضیح بدهم که چرا این حرف یا آن حرف را زدم. این جنبه جالب مواضع یک رییس‌جمهور است. شاید برخی افراد علاقه داشته باشند به من توضیح دهند که چرا فلان حرف را زده‌اند، ولی من احساس نمی‌کنم که برای توضیح دادن به کسی بدهکارم.»<sup>۲</sup>

آری، واقعاً این حرف‌های ۴۳-مین رییس‌جمهور ایالات متحده آمریکا بود. در کنار کمبودهای فکری مشهود که ویژه جورج دبلیو بوش است، این اظهارات هولناکی بود که بدون اعتراض پذیرفته شد. آیا ایالات متحده آمریکا، همان کشوری بود که تفکیک قوای فرموله شده از سوی مونتسکیو را پذیرفته

بود؟ ایالات متحده، کشور **Checks and Balance** (کنترل و تعادل) و حکومت قانون؟ بدیهی است که با وجود اختیارات در واقع دیکتاتوری که قانون امنیت ملی ترومن در سال ۱۹۴۷ به رییس‌جمهور تفویض کرده بود، یک رییس‌جمهور باید بتواند به شهروندان خود توضیح دهد که چه می‌کند و چرا می‌کند. ولی پس از شوکی که پس از سوءقصد تروریستی به شهروندان درستکار ایالات متحده وارد شد، دیگر کسی از رییس‌جمهور نپرسید که به کدام دلیل خود را «پادشاه خورشید» (اشاره به لویی چهاردهم م.) جدید با سلطنت مطلقه می‌نامد. اما وضع بسیار بدتر از این بود. جورج بوش واقعاً دارای این اختیارات مطلقه بود و این قدرت عظیم را فرض نمی‌کرد.

واقعه ۱۱/۹ به نحو ملال‌آوری انسان را به یاد آتش‌سوزی رایش‌تاگ در سال ۱۹۳۳ می‌اندازد. در هر دو مورد ابنیه‌هایی با محتوای نمادین مورد حمله قرار گرفت و به آتش کشیده شد. در هر دو مورد از وقوع فاجعه برای گسترش اختیارات جدید دولت بهره‌گیری شد. در هر دو مورد قبل از این که اصلاً حادثه روی داده باشد قوانین جدیدی برای از بین بردن حقوق شهروندی به طور کامل فراهم شده بود. این قوانین تنها چند ساعت پس از وقوع حادثه از کشوی میز بیرون کشیده شد. نازی‌ها قانون تفویض اختیارات را به سرعت از مجلس گذراندند و رییس‌جمهور بوش زیر کارگردانی معاونش «دیک چینی» لایحه میهن‌دوستی را با سرعت بی‌نظیری از مجلس گذراند و یک سال بعد قانون امنیت میهن ایجاد یک وزارتخانه جدید «حفاظت میهن» را مقدور ساخت، که ایالات متحده را به یک کشور امنیتی تبدیل می‌کرد. و سرانجام در هر دو مورد رژیم‌هایی که از درون وضعیت اضطراری ملی پدیدار شد اجباراً به آغاز جنگ‌های نوین انجامید. و در حالی که در آلمان ۶ سال لازم بود تا باز خشاب‌ها پر شود و توپ‌ها به صدا درآید، از سوءقصد تروریستی تا آغاز جنگ افغانستان حتی یک ماه هم به طول نیانجامید.

پس از ۱۱/۹ کنگره واشنگتن در یک جلسه مشترک سنا و خانه نمایندگان دست رییس‌جمهور را برای آغاز جنگ باز گذاشت. برای اولین بار در تاریخ، سازمان نظامی ناتو روز ۲ اکتبر ۲۰۰۱ به این بهانه که ایالات متحده آمریکا در سرزمین خود مورد حمله دشمنان قرار گرفته، با استناد به اصل «یکی برای همه،

همه برای یکی»، هم‌پیمانان خود را فراخواند و آن‌ها نیز بی چون و چرا به این دعوت لبیک گفتند. موضوع بسیار عجیب بود، زیرا مؤسسين ناتو از اصل نامبرده تصور دیگری داشتند و منظورشان حمله یک کشور برابر بود و نه یک گروه کوچک متشکل از افراد مختلف که خود را شهید می‌دانستند. و چون چنین تعبیری از اصل نامبرده در رابطه با یک مشت تروریست زیاد متقاعد کننده به نظر نمی‌رسید، ادعا شد که گروه نامبرده دست‌نشانندگان طالبان هستند. طالبان این گروه مزدور عهد حجری اسلامی از عربستان سعودی، افغانستان را که به دنبال یک جنگ فرسایشی تضعیف شده بود، تسخیر کرده بودند و قصد داشتند نوعی اسلام انحرافی وهابی را به مردم تحمیل کنند. لذا فرض بر این گذارده شده بود که طالبان دولت قانونی افغانستان را تشکیل می‌دهد و در نتیجه ناتو علیه یک کشور مهاجم می‌رزد و بدین سان با زحمت بسیار مجوز قتل را در قالب اساسنامه ناتو وارد کردند.

وقایع ریزش دو آسمان‌خراش مورد استفاده قرار گرفت تا فشار اخلاقی شدیدی ایجاد شود، به طوری که مردم جرأت نکنند در مورد این وقایع افکار خود را تکامل بخشند. جورج بوش روز ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱ همه مردم جهان را تهدید کرد: «هر ملتی در هر گوشه از جهان باید اکنون تصمیم بگیرد: یا با ما هستید و یا در جبهه تروریست‌ها قرار دارید.» و باز این شیوه فکری مانوی خوب و یا بد، دوست و یا دشمن! در سال‌های اول پس از شوک شدید وارده صحت اطلاعات ارایه شده دولتی را زیر سؤال بردن می‌توانست به معنی خودکشی باشد. البته اکنون دیگر وضع تغییر کرده است.

اما اکنون در مقابل اعمال انجام شده قرار گرفته ایم و مجبوریم با واقعیات مبارزه کنیم. همه جا دوربین‌های مدار بسته؛ شنود تلفنی؛ جمع‌آوری کلیه گفته‌ها و نوشته‌ها که ما تاکنون در اینترنت به جای گذاشته ایم. همه این‌ها از جلوه‌های ۱۱/۹ است. و افشای مکرر نقض حریم خصوصی ما هر بار سرم جدیدی وارد خون ما کرد، به طوری که ما اکنون در مقابل خشم و برافروختگی ناشی از برهنگی کامل خود در مقابل چشمان سیری‌ناپذیر مقامات کنترل‌کننده همه جا مصونیت پیدا کرده ایم. ما آن‌چنان با خود مشغولیم که دیگر قادر نیستیم در مقابل انرژی بزهکارانه‌ای که ما را احاطه کرده، حساسیت پیدا

کنیم.

ما در مورد ورود بزهکاری سازمان یافته به جامعه خود شنیده بودیم. در طول حکومت ریگان، دولت در اثر مخارج عظیم تسلیحاتی، مصنوعاً فقیر شده بود. دولت به عنوان نیروی محرک و هدایت کننده استعفاء داده و به مقام پیشکاری ثروتمندان تنزل پیدا کرده بود. روسیه و تمام بلوک شرق قربانیان بی دفاع باندهای تبهکار شده بودند. در دهه ۱۹۹۰ بیل کلینتون رییس جمهور به اصطلاح لیبرال وقت ایالات متحده آمریکا دور از چشم اغیار به خصوصی سازی های بی نظیر تأسیسات دولتی ادامه داد. این اقدامات به حدی گسترده بود که حتی زندان ها نیز خصوصی سازی شد. و البته آقای کلینتون با قانون «سه اعتصاب و تو اخراجی» **Three Strikes and you are out** این امکان را هم فراهم آورد که زندان ها به شکل سودآوری پر شوند: وقتی فردی برای بار سوم محکوم می شد، محکومیتش حبس ابد بود. حتی قضات برای هر بدبختی که روانه زندان می کردند از طرف صنایع زندان های خصوصی جایزه دریافت می نمودند.

علاوه بر این، کلینتون تفاوت قایل شدن بین بانک های اعتباری و بانک های سرمایه گذاری را که روزولت تحمیل کرده بود، لغو کرد. دنیای مالی اکنون مانند دهه ۱۹۲۰ به تاخت و تاز پرداخت و خواستار همه چیز یا هیچ چیز بود. مقامات ناظر بر بورس سهام **Securities and Exchange Commission SEC** بازار شلوغ بورس را زیاد با دقت نظارت نمی کردند و دولت به برکت وجود سیستم شفافیت و صندوق های بانکی فراساحلی یک سنت از این معاملات عظیم مالی دریافت نمی کرد. کنسرن های خصوصی که درآمدهای خود را در بخش تأمین اجتماعی به دست می آوردند، دیگر از طرف دولت کنترل نمی شدند.

و سپس چندی پس از روی کار آمدن جورج بوش دوم ورشکستگی جنجالی کنسرن انرژی «انرون» رخ داد. جورج بوش اول در سال ۱۹۹۲ بازار الکتریسته را آزاد کرده بود و به دنبال آن قیمت برق فوراً سه برابر شده بود. با این حال چندی بعد تحقیقات **SEC** جعل شدیدی را در ترازنامه کنسرن «انرون» افشاء کرد. مسأله بر سر ۱۰۲ میلیارد دلار بود که «انرون» بیش تر از سود خود اعلام کرده بود تا در بازار بورس

مناسبت‌تر جلوه کند. سپس مأمورین بازار بورس ۳۰ میلیارد دلار بدهی کشف کردند که «انرون» از دفاتر حساب خود مخفی نگاه داشته بود. آنگاه که ورشکستگی محرز شده بود، رییس کنسرن، «کینت لی» ۳۰۰ میلیون دلار به عنوان پاداش منظور کرد و از این طریق صندوق بازنشستگی ۲۲ هزار کارمند کنسرن دود شد و به هوا رفت. طبیعی است که خاندان بوش به کنسرن «انرون» وفادار ماند و ۱۸۸ نماینده کنگره از این کنسرن رشوه دریافت کرده بودند.

این تصویر کوچکی از آداب مرسوم در طبقات بالایی جامعه ایالات متحده آمریکا بود. و طبیعتاً این امر روی وقایع جنگی جاری نیز تأثیر گذاشت و جنگ هم خصوصی‌سازی شد. فردی به نام «دونالد رامسفلد» در دوران ریاست جمهوری «جرالد فورد» وزیر دفاع کشور بود ولی بعد در شرکت‌های خصوصی مختلفی به عنوان مدیرعامل فعالیت داشت. او در عمل ثابت کرد که یکی از شاگردان به ویژه مشتاق میلتون فریدمان است. او برای بازسازی کنسرنی ۶۰٪ افراد شاغل در آن کنسرن را اخراج نمود و از این طریق برنامه پیشنهادی فریدمان را با موفقیت به اجرا درآورد.

رییس‌جمهور جرج بوش دوم رامسفلد را به عنوان وزیر دفاع به کابینه خود آورد و رامسفلد که در این بین ثروتی بالغ بر ۲۵۰ میلیون دلار به هم زده بود فتیله مرحله بعدی، یعنی خصوصی‌سازی ارتش را روشن کرد. از این لحظه به بعد تقریباً همه چیز به غیر از سربازان در اختیار شرکت‌های خدماتی خصوصی قرار گرفت. دیگر پنتاگون سیستم‌های ویژه خود را تولید نمی‌کرد. همین‌طور دیگر نهادهای امنیتی کشور نیز از تکامل خود دست کشیدند که اثرات آن در وقایع ۱۱/۹ خود را نمایان کرد: «تیم بوش به جای این‌که در مقابل چالش ۱۱ سپتامبر، با تکامل بخشیدن به یک برنامه جامع برای از بین بردن نقاط ضعف امنیتی در زیرساخت‌های دولتی واکنش نشان دهد، به دولت نقش جدیدی محول کرد. دولت نیازی به ایجاد امنیت نداشت، بلکه باید امنیت را به قیمت بازار خریداری می‌کرد.»<sup>۴</sup>

اجباراً خصوصی‌سازی اینجا هم هدف‌های جدیدی برای فعالیت‌های اقتصادی پدید می‌آورد. می‌شد گفت که برای مدیران فاجعه، هدف شرکت، تولید فاجعه و سپس مبارزه با پی‌آمد فاجعه‌ها است: ما برای شما

مشکلاتی فراهم می‌کنیم که بعد راه‌حل آن‌ها را نیز آماده در اختیار داریم. «ناومی کلاین» تا جلوتر می‌رود و نتیجه‌گیری می‌کند: «معماران جنگ علیه ترور به عنوان سرمایه‌دار، نسبت به پیشینان خود، نوع دیگری از سیاستمداران مدیر هستند: هدف اصلی برای آن‌ها واقعاً جنگ و فاجعه‌های دیگر است.»<sup>۵</sup>

مجتمع صنعتی-نظامی که آیزنهاور موكداً در مورد آن هشدار داده بود، واقعاً به غده سرطانی تبدیل شده است و روزه‌روز بیش‌تر جامعه را از درون می‌بلعد. نیویورک تایمز به صراحت اعتراف کرد که مجتمع صنعتی-نظامی روزه‌روز بیش‌تر وظایفی را عهده‌دار می‌شود که تاکنون به طور مشخص در اختیار بخش‌های غیرنظامی قرار داشت: «لاکهد مارتن ایالات متحده آمریکا را نمی‌گرداند ولی بخش بزرگی از آن را در دست دارد ... این شرکت پست کشور را تنظیم می‌کند و بدهی‌های مالیاتی را جمع‌آوری می‌کند. پرداخت حقوق بازنشستگی را کنترل می‌کند و کلیه اطلاعات آماری را تجزیه و تحلیل می‌نماید. شرکت لاکهد پروازهای هوایی را سازماندهی می‌کند و ترافیک پرواز را زیر کنترل خود دارد. و برای این‌که بتواند به همه این کارها رسیدگی کند، شرکت لاکهد بیش از مایکروسافت برنامه‌های رایانه‌ای تولید کرده است.»<sup>۶</sup>

در واقع باید از مجتمع صنعتی-نظامی-امنیتی سخن گفت، زیرا صنایع تأدییی به طور فزاینده‌ای به رقیب خطرناکی برای اقتصاد غیرنظامی، به ویژه شرکت‌های متوسط مبدل شده است. قبل از خصوصی‌سازی زندان‌ها در کل ایالات متحده تقریباً ۲۰۰ هزار زندانی وجود داشت. در دوران حصر سودآور امروز بیش از ۲۰۳ میلیون انسان در زندان به سر می‌برند. آن‌ها به عنوان برده بی‌حقوق برای دنیای خارج از زندان مبل تولید می‌کنند و یا زنجیر به پا مانند دوران گذشته وظایف باغبانی اجرا می‌کنند.<sup>۷</sup>

### حمله به اور آسیا از جبهه جنوب: افغانستان و عراق

چند هفته پس از ۱۱/۹ اولین مستشاران نظامی و جاسوسان سازمان سیا روانه افغانستان شدند. آن‌ها در جست‌وجوی جنگسالاران بودند، یعنی آن سلاطین جنحه و جنایت که با باندهای مسلح خود بخشی از

هندوکش را به عنوان حریم خود آچمز کرده و استثمار می‌کردند. طالبان هرگز بر تمام کشور سلطه نداشتند، بلکه تنها برخی از مناطق را کنترل می‌کردند و جنگ‌سالاران دیگر در واقع در زمینه جنگ خصوصی‌سازی شده، رقبای آنان به شمار می‌رفتند.

پس از چندی گفت‌وگو در گرد آتش، فرستادگان آمریکایی به اصل مطلب پرداختند: جنگ‌سالاران باید برای بیرون راندن طالبان به آمریکا کمک کنند که البته آن‌ها با کمال میل به این درخواست پاسخ مثبت دادند و در عوض گونی گونی دلار دریافت کردند. و بدین سان آمریکایی‌ها مانند بابائوئل با هدایای خود برای سرکردگان دزد، کشور را درنوردیدند تا سرانجام ائتلاف ضدطالبان ایجاد شد، همان‌طور که مافیا هم در جنگ علیه موسولینی به کمک نیروهای نظامی آمریکا شتافت و اکنون ارتش آمریکا می‌توانست وارد خاک افغانستان شود و طالبان را از کشور بیرون راند. البته آسان می‌توان دریافت که با چنین اتحادی هرچند که ممکن بود طالبان را از کشور بیرون کرد، لکن استقرار نظمی با ثبات در کشور از این طریق هرگز ممکن نمی‌شد. از این‌رو هنوز انواع و اقسام ائتلاف‌ها بین باندها و سربازان نیروهای بین‌المللی کمک به امنیت **ISAF** از کشورهای عضو ناتو وجود دارد که زنده و سر حال به بمباران و ستیز و گریز خود ادامه می‌دهند و هر چند که این عملیات از نظر سیاست‌های راهبردی کاملاً بی‌معنی است ولی حداقل به درآمد صنایع تسلیحاتی می‌افزاید.

در این بین طالبان باز مانند ققنوس از درون آتش بیرون آمده اند و دولت ترامپ در نظر دارد به طور گسترده منطقه را مجدداً در اختیار آنان بگذارد و بخش عمده نیروهای خود را از افغانستان خارج کند. تنها دست‌آوردی که تاکنون حاصل شده، کشت خشخاش که در دوران سلطه طالبان عملاً از بین رفته بود، مجدداً شکوفا شده به تنها فاکتور قابل توجه در اقتصاد افغانستان مبدل گردیده است. از تریاک، هروئین تهیه می‌شود و تقریباً ۲۰ سال است که ماده مخدر از طریق کوسوو در سطح اروپا توزیع می‌گردد. در کوسوو و همین‌طور افغانستان همزیستی مسالمت‌آمیز و پر بار بین نظامیان خصوصی‌سازی شده و بزهکاری سازمان یافته یک روال عادی است.



این «عدم موفقیت» زیاد دل دولت آمریکا را به درد نمی‌آورد. اساساً چرا باید دولت آمریکا را ناراحت می‌کرد؟ در طی زد و خورد عمومی بین جنگ‌سالاران، ارتش آمریکا توانست تقریباً بدون مزاحم یک جای پای نظامی برای خود در هندوکش فراهم کند، که برای مدت نسبتاً طولانی مبدأیی برای ورود به «بالکان اورآسیا» که برژینسکی آن را بسیار جذاب توصیه کرده بود، مورد استفاده قرار داد. آمریکا توانست در آسیای مرکزی پایگاه‌های هوایی اجاره کند ولی پس از چندی برخی از این کشورها هر چند مؤدبانه ولی با قاطعیت عذر آمریکایی‌ها را خواستند و آن‌ها را بیرون افکندند، زیرا در این میان روسیه، چین و ایران پیشنهادات بهتری برای کشورهای آسیای مرکزی در مورد همکاری ارائه دادند و از این طریق یک پیمان خالص آسیایی با چشم‌اندازهای غیرنظامی به وجود آمد.<sup>۸</sup>

هنگامی که دولت بوش در سال ۲۰۰۳ عراق را زیر ضربه قرار داد، یافتن ارتباط بین صدام حسین و ۱۱/۹ بسیار سخت بود. روایت جنگ جهانی علیه ترور باید به هر قیمت بر پا نگاه داشته می‌شد. همه می‌دانند که صدام حسین در جنگ اول خلیج در مبارزه علیه رژیم ملاحا در ایران، هنگامی که عراق و ایران متقابلاً یکدیگر را به شدت تضعیف می‌کردند، دست نشاندۀ آمریکایی‌ها بود. دونالد رامسفلد شخصاً با صدام حسین ملاقات کرد تا به او پیشنهاد کمک کند. در جنگ دوم خلیج آمریکا صدام حسین را شدیداً تضعیف کرد ولی او را در قدرت نگاه داشت. پس از آن سازمان ملل متحد به عنوان مجری دستورات ایالات متحده تحریم تجارتی سختی را به خلق رنج‌دیده عراق تحمیل کرد. کمبود مواد غذایی و دارویی ناشی از این تحریم‌ها منجر به مرگ بیش از نیم‌میلیون عراقی شد. اکنون در سال ۲۰۰۳ به عراق حمله کردن تقریباً آنقدر شجاعانه و قهرمانانه بود که فردی یک انسان علیل و کور و محتاج به صندلی چرخدار را مضروب می‌ساخت. ولی نفت اغواکننده بود. جورج بوش دوم از آغاز حکومت خود قصد داشت به هر قیمت حوضه‌های نفتی عراق را در اختیار خویش گیرد. او در جهان پخش کرد که صدام حسین نه تنها تروریست‌های ۱۱/۹ را از نظر مالی حمایت کرده و تعلیم داده بود، بلکه حتی هنوز دارای سلاح‌های کشتار توده‌ای است. سازمان جاسوسی انگلیس **M16** به رییس سازمان سیا «جورج تانت» اطلاع داد که

رئیس سازمان جاسوسی صدام حسین، «طاهر جلیل حبوش» اطمینان خاطر داده که عراق برنامه سلاح‌های شیمیایی خود را سال ۱۹۹۱ و برنامه سلاح‌های بیولوژیکی خود را در سال ۱۹۹۶ قطع کرده است.

پس از حمله به عراق «حبوش» به دست سیا افتاد، هر چند که ایالات متحده آمریکا رسماً هنوز در جست‌وجوی حبوش بود و یک میلیون دلار برای یابنده او در نظر گرفته بود. حبوش از طرف سازمان سیا ۵ میلیون دلار حق‌السکوت دریافت کرد تا از طریق کانال‌های اطلاعاتی اعلام نکند که عراق دارای سلاح‌های کشتار توده‌ای نبوده است.<sup>۹</sup>

ولی سازمان سیا تنها حق‌السکوت نپرداخت، بلکه اکنون اسنادی را نیز جعل کرد تا رابطه‌ای بین صدام حسین و سوءقصد تروریستی ۱۱/۹ به وجود آید. «حبوش» یک نامه‌ای جعلی با مهر رسمی دولت عراق با خود کار به رئیس‌جمهور خود صدام حسین نوشت. با این یادداشت باید این احساس برانگیخته می‌شد که «محمد عطاء» مغز متفکر سوءقصد ۱۱/۹ قبلاً در تابستان ۲۰۰۱ ضربه به ساختمان سازمان تجارت جهانی را در عراق تمرین کرده بود. علاوه بر آن، گویا سازمان القاعده چندی پیش به عراق کمک کرده بود تا این کشور از نیجر اورانیوم خریداری کند. این اسناد جعلی سازمان سیا و حبوش بعد به عنوان «مدرک» برای صحت اتهاماتی که جورج بوش به کمک رسانه‌ها در سطح جهان پخش کرده بود، ارایه گردید.<sup>۱۰</sup> آن‌چه که در خاطره‌ها مانده حضور وزیر امور خارجه وقت آمریکا «کالین پاول» در مجمع سازمان ملل متحد بود که تصاویر ماهواره‌ای به اصطلاح انبارهای گاز شیمیایی عراق را نشان می‌داد که بعدها جعلی بودنشان محرز گردید.

### پیروزی شکست‌آمیز (پیروزی پیروسی) آمریکایی‌ها در خاورمیانه

هیچ‌کس در جهان جعل ناشیانه اسناد از سوی واشنگتن در سال ۲۰۰۳ را باور نکرد. میلیون‌ها نفر در سطح جهان به عنوان اعتراض به فاجعه انسانی جدیدی که در عراق در راه بود به خیابان‌ها ریختند. ائتلاف سوسیال-دمکرات‌ها و سبزها در آلمان که پس از چندین شکست انتخاباتی ایالتی اکنون می‌رفت که در

انتخابات کشور در پاییز از حکومت رانده شود، ناگهان پس از این که صدراعظم شرودر اعلام کرد که آلمان در جنگ غیرقانونی علیه عراق شرکت نخواهد کرد طبق آمار نظرسنجی‌ها محبوبیت پیدا کرد و واقعاً شرودر و فیشر توانستند پس از انتخابات به حکومت خود ادامه دهند. ولی شبکه‌های فرآتلاتیکی با التهاب کوشش می‌کردند تا وفاداری مطلق خود را به جورج دبلیو بوش به اثبات برسانند. رهبر وقت اپوزیسیون خانم آنگلا مرکل مخصوصاً به واشنگتن نزد جورج دبلیو بوش رفت تا فاصله‌گیری خود را از سیاست شرودر را به نمایش گذارد.

ولی صبر نظامیان در ایالات متحده نیز به سر رسید. آن‌ها طی یادداشتی<sup>۱۱</sup> با استناد به گفته‌های رییس‌جمهور ذکر کردند: اگر او واقعاً قصد دارد با تروریسم مقابله کند، در آن صورت ارتش صالح نیست، بلکه باید سازمان‌های جاسوسی و پلیس را به کار گیرد، زیرا اقدامات نقطه‌ای و محدود لازم به نظر می‌رسد و نه به صحنه آوردن ارتش و سلاح‌های سنگین. سوءاستفاده از ارتش برای تأمین منافع خصوصی محفل بوش-چینی-رامسفلد مورد پسند نیست. ولی همه این حرف‌ها سودی نداشت. یورش به عراق بی‌دفاع با کشتار وحشیانه سربازان کاملاً متعجب در محل، صورت گرفت. آن‌ها زنده زنده در شن‌های صحرا مدفون و به شکل فجیعی خفه شدند. رساله‌ای در سال ۱۹۹۶ سیاست راهبردی **Shock and Awe** (شوک و هیبت) را تکامل بخشیده بود.<sup>۱۲</sup> حملات باید آن‌چنان مطلق و غیرقابل پیش‌بینی باشند که حریف از ترس و وحشت فلج شود.

پس از تسلیم عراق تاراج بی‌نظیری به دست شوالیه‌های آمریکایی و انگلیسی آغاز شد. در سرزمین عراق بقایای فرهنگ‌های قدیمی پیشرفته سومری‌ها و بابلی‌ها وجود داشت. موزه‌های کشور به سرعت برق تخلیه و تاراج شد. سپس کنسرن‌های مختلط آمریکایی مانند «هالی بورتن» که معاون رییس‌جمهور آقای دیک چینی چندین سال مدیرعامل آن بود سفارشات مناسبی که از سوی مالیات‌دهندگان آمریکایی تأمین می‌شد، برای کنترل و بازسازی سرزمین ویران شده عراق دریافت کردند. اینجا رانت‌خواری به بهترین وجه به اجراء درآمد. پول‌ها در باتلاق ارتشاء گم شد.<sup>۱۳</sup> و چشم‌اندازی که مبین بازسازی یک زیربنای

غیرنظامی باشد اصلاً در دیدرس نبود. از این‌رو افراد با تبحر و صلاحیت بیش‌تر کشور را ترک کردند و کارشناسان و فرهیختگانی که می‌خواستند در کشور خود بمانند، به طور سیستماتیک به قتل رسیدند.<sup>۱۴</sup> عراق نیز مانند افغانستان به جامعه بدوی و اولیه پرتاب شد و از این زمان مردم در شرایط رقت‌باری زندگی می‌کنند.

ولی بوش و اطرافیانش به هدف خود رسیده بودند: مقادیر زیادی پول از طریق جنگ در عراق از جیب مالیات‌دهندگان به جیب حامیان بوش سرازیر شد. استخراج نفت در محل اکنون به طور کامل در دست دوستان بوش بود و در کنار افغانستان، اکنون عراق دومین «ناو هواپیمابر آمریکا در خشکی» و ایالات متحده پس از ۱۱/۹ به بزرگ‌ترین قدرت نظامی در خاورمیانه تبدیل شده بود! اکنون ارتش آمریکا از این دو نقطه می‌توانست مناطق پیرامونی به ویژه در جنوب، یعنی عربستان سعودی را که پس از چرخش ضدآمریکایی اسماء بن‌لادن یک همراه نامطمئن محسوب می‌شد، به طور کامل کنترل کند. نسبت به شمال اکنون با مسافت به مراتب کم‌تری امکان دسترسی به اوروآسیا و کنترل آن با هواپیماهای جاسوسی آواکس و تصاویر بسیار دقیق هوایی مقدور گشته بود. از افغانستان می‌شد «بالکان آسیایی» را زیر نظر قرار داد. از عراق ممکن بود دست‌های اختاپوس‌وار خود را به سوی قفقاز با جمهوری‌های سابق شوروی ارمنستان، گرجستان و آذربایجان با منابع نفتی آن دراز کرد. علاوه بر آن، از آنجا ممکن بود ترکیه، دومین قدرت نظامی عضو ناتو و همسایه دریای سیاه را بهتر زیر کنترل خود نگاه داشت و سرانجام ایران که اکنون در بین پایگاه‌های ایالات متحده در عراق و افغانستان گرفتار شده بود.

آیا باید گفت که نقشه بوش موفق از آب بیرون آمد؟ واقعاً نه! فرهنگ نظامی غافل و غالب پس از ۱۱/۹ قادر نبود صید خود را محکم نگاه دارد. اصلاً ممکن نیست با باندهای جنایتکار محلی کشوری همکاری کرد و با این حال کشور را برای مدتی نسبتاً طولانی زیر کنترل خود نگاه داشت. باندهای مافیایی تا وقتی وفادارند که از امتیازات مادی برخوردار باشند و همواره در خفا در جست‌وجوی منابع بهتر و باصرفه‌تری هستند. ولی آمریکایی‌ها در عراق مشکل دیگری را نیز برای خود ایجاد کردند. عراق همواره با مناقشات

نژادی و مذهبی درگیر بود. صدام حسین کردها را با استعمال گازهای شیمیایی مرعوب کرد. علاوه بر آن، صدام حسین اطرافیان را از بین مسلمانان سنی انتخاب کرده بود.

آمریکایی‌ها اطرافیان صدام حسین را بیرون راندند و به جای آن‌ها رقیبان شیعه آنان را در پست‌های دولتی منصوب کردند و در نتیجه بلافاصله به خودی خود همکاری تنگاتنگ دولت دست‌نشانده شیعه عراق با ملاحای ایران آغاز شد. نظریه پردازان آمریکایی مجبور بودند این گسترش نفوذ و قدرت ایران در مناطق تحت اشغال در عراق را با مشت‌های گره کرده ولی مخفی به عنوان قیمت لازم تسخیر سریع خود پذیرا شوند. آمریکایی‌ها هنوز در حال پس دادن تقاص برای این اقدام خود هستند، زیرا دولت عراق روزبه‌روز بیش‌تر در مقابل ایالات متحده جبهه‌گیری می‌کند و مقاومت محلی را تقویت می‌نماید.

### اوباما و دوران بزرگ سیرک سیار «تغییر رژیم»

آمریکایی‌ها اکنون آموخته بودند که از این به بعد با نیروهای خودی وارد کشورهای خاورمیانه شدن، می‌تواند تنها آخرین گزینه انتخابی باشد. زیر رهبری رییس‌جمهور جدید «باراک اوباما» که به عنوان اولین انسان در جهان قبل از این که گامی برداشته باشد، جایزه نوبل صلح دریافت کرد، وزنه بیش‌تری روی مخفی‌کاری در اقدامات جنگی نهاده شد.

ایالات متحده در سال ۲۰۱۱ در حمله به لیبی از سربازان خود استفاده نکرد و زمینه را در اختیار نیکولاس سارکوزی فرانسوی، رییس‌جمهور گوش به فرمان خود نهاد. با این حال در لیبی یکان‌های منظم ارتش نقش عمده ایفاء نکردند. کار اصلی به عهده باندهای مزدور تبهکار در محل بود که به انتظار عمومی بی‌اطلاع به عنوان «مبارزین راه آزادی» معرفی شدند. در تمامی مشرق زمین ناگهان به اصطلاح «انقلاب‌های رنگین» آغاز شد. رنگین از این‌رو، چون «انقلابیون» رنگ مشخصی را به عنوان نماد شناسایی انتخاب کرده بودند. برخی از شورش‌ها واقعی بود و خواست‌های آن‌ها به حق. این‌گونه شورش‌ها مثلاً در تونس کاملاً صلح‌آمیز صورت گرفت و برنامه‌های سیاسی متقاعدکننده‌ای ارائه شد.

در کشورهای دیگر مانند لیبی و یا سوریه انگیزه خیزش و شورش زیاد معلوم نبود و از درون تظاهرکنندگان نیروهای ستیزه‌جو با سلاح‌های سنگین مأمورین انتظامی را مورد حمله قرار دادند، کلی کشته به جای گذاردند و به دروغ مأمورین انتظامی را مسبب آن معرفی کردند. این نیروها به تشدید وخامت پرداختند. کشتار آغاز شد و این کشتارها به همین صورت به پای رژیم می که باید سرنگون می‌شد، نوشته شد. در این میان رسانه‌های غربی ظاهراً چنان در جریان کار قرار داده شده بودند که از تحقیقات پر دردسر مستقل در محل صرف‌نظر کرده و به جای آن از اطلاعات رایگانی که منابع حرفه‌ای رهبران شورش در اختیار آن‌ها می‌نهادند بدون کنترل صحت یا سقم آن استفاده می‌کردند.<sup>۱۵</sup>

اکنون دوران فعالیت صنف تغییر رژیم حرفه‌ای آغاز شده بود. سازمان‌های جاسوسی، ارتش و به اصطلاح بنیادهای «بشردوست» با رسانه‌ها همکاری می‌کردند تا رژیم می که در مرکز توجه قرار گرفته بود، به شیوه‌ای حرفه‌ای سرنگون گردد. این ائتلاف برای تغییر رژیم پول زیادی در اختیار داشت و این پول از جیب مالیات‌دهندگان بی‌اطلاع پرداخت می‌شد، زیرا بنیادهای انسان‌دوستانه معمولاً با پول شهروندان بسیار غنی که از پرداخت مالیات معاف بودند، کار می‌کرد و در واقع از این طریق میلیاردرها می‌توانستند به طور رایگان در سیاست اعمال نفوذ کنند. موقوفه کارنگی برای صلح بین‌المللی از مدت‌های مدیدی در تأثیرگذاری بر سیاست کشورهای دیگر به نفع منافع آمریکا فعالیت می‌کند. و بنیاد فورد تنها بودجه سریال محبوب تلویزیونی «سسمی استریت» را برای کودکان مهیا نکرد، بلکه همین‌طور در سیاست کشورهای اروپایی به ویژه آلمان به نفع منافع ایالات متحده اعمال نفوذ نمود.

حضور بنیاد سوروس در این صنف تغییر رژیم حرفه‌ای نسبتاً جدید است. مؤسس این بنیاد، جورج سوروس در مجارستان به دنیا آمد و در غرب با سوداگری در بازار بورس به ثروت عظیمی دست یافته و به ویژه با سوداگری در خرید و فروش ارز شهرت پیدا کرده است، زیرا یک بار با بازی قمار خود چیزی نمانده بود که پوند انگلیس را نابود سازد. سپس او به این فکر رسید که با تأسیس بنیاد سوروس، ثروت

خود را در مقابل وزارت دارایی حفظ کند. از کارهای مثبت او این بود که در سال ۲۰۰۴ با صرف مقادیر معتناهی پول سعی کرد از انتخاب مجدد جورج دبلیو بوش جلوگیری نماید، که همان طور که می‌دانیم نتیجه نگرفت. از کارهای منفی او این است که او به عنوان مولتی میلیاردر کوشش می‌کند در گوشه و کنار جهان، اغلب با ابزار و وسایل مخفی مثلاً از طریق هدایت پنهانی جنبش‌های خواستار دموکراسی، نگرانی‌های به حق شهروندان را نهایتاً به کانال سیاست‌های آمریکاگرا هدایت کند و برداشت خود از دموکراسی و آزادی را به مردم تحمیل نماید.

برای مثال **Otpor** را در نظر بگیریم. سازوکار ماهرانه‌ای که پس از جنگ یوگسلاوی در باقیمانده کشور صربستان صورت گرفت تا رییس‌جمهور این کشور اسلوبودان میلیوسویچ را سرنگون کرده و دولتی که مورد پسند ایالات متحده آمریکا باشد در رأس کارها قرار دهد. این هدایت ماهرانه تظاهرات به وسیله «تپور» به کشورهای دیگر نیز صادر شد. جالب است که آرم «تپور» مشت گره شده از جنبش کارگری گرفته شده که در این بین حتی به عنوان ابراز همبستگی از طرف رییس‌جمهور ترامپ نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در کنار سازمان‌های جاسوسی، ارتش، شبه‌نظامیان شخصی و بنیادهای بشردوستانه در این بین یک سلسله از نهادهای غیردولتی نیز به جمع سیرک سیار آمریکایی تغییر رژیم اضافه شده است. گروه‌هایی چون دیدبانان حقوق بشر و یا سازمان عفو بین‌الملل از اعتبار خود که طی چندین دهه ایجاد کرده اند، استفاده می‌کنند تا «دولت‌های شروری» را که «تغییر رژیم دهندگان» مد نظر گرفته اند به شدت به نقض قوانین حقوق بشر متهم سازند. استاد دانشگاه استرالیایی در رشته علوم اجتماعی، پرفسور «تیم آندرسون» عملکرد این نهادهای غیردولتی را در محل مورد بررسی دقیق قرار داد.<sup>۱۶</sup> در این بین به اندازه کافی آشکار شده که این نهادها دارای ارتباطات و درآمیختگی پرسنلی با وزارت امور خارجه ایالات متحده و یا سازمان سیا و اندیشکده‌های فراآتلانتیکی هستند. آن‌ها از اشتباهات ناشیانه جورج دبلیو بوش آموخته بودند و اکنون کوشش داشتند تا کشورهای دیگر را به زانو درآورند، حتی‌المقدور بدون این که از ارتش

ایالات متحده آمریکا استفاده کنند.

یورش به لیبی از یک طرف به دلیل نفوذ قذافی در آفریقا و از طرف دیگر برای جلوگیری از پیشرفت نفوذ چین در آفریقا بود. معمراقذافی حامی بزرگ مالی سازمان کشورهای آفریقایی OAS بود و کراراً با اهدای سخاوتمندانه اعانه از سقوط کشورهای آفریقایی به دام بدهی‌های آمریکایی جلوگیری نموده بود. در ضمن هم او بود که مانع از این شد که ایالات متحده آمریکا در آفریقا، مرکزی برای کماندوی نظامی تازه تأسیس **AFRICOM** برپا کند. به جای آن، اکنون این مرکز در اشتوتگارت-مورینگن (آلمان)<sup>۱۷</sup> ایجاد شده است. تقسیم کار سیرک سیار تغییر رژیم از زمان حمله به لیبی به صورت زیر است: اول بنیادهای بشردوستانه و سازمان‌های جاسوسی در جنبش‌های شهروندان در محل نفوذ می‌کنند و در صورت لزوم در سازماندهی و تدارکات به آن‌ها کمک می‌کنند. وقتی تظاهرات توده‌ای آغاز شد، تک‌تیراندازان حرفه‌ای از درون جمعیت و یا از درون ساختمان‌های مجاور به روی نیروهای انتظامی و همین‌طور تظاهرکنندگان تیراندازی می‌کنند و از این طریق به ترس و اغتشاش دامن می‌زنند. در به هم‌ریختگی ناشی از آن ساده‌تر می‌توان به قتل و جنایت ادامه داد. سپس مأمورین انتظامی کشور متهم می‌شوند که مسبب این حمام خون هستند و بعد نوبت نهادهای غیردولتی است که وارد صحنه شوند و در همکاری با رسانه‌های غربی اخبار جعلی در اخبار شبانه تلویزیون اشاعه دهند. تشخیص زیاد نهادهای غیردولتی به اخبار جعلی و دستکاری شده «اعتبار لازم» می‌بخشد.

این دیوار رسانه‌ای به نوبه خود در بهترین شرایط تأثیر متقابل روی کشوری که باید بی‌ثبات گردد خواهد داشت و مخالفین دولت را تقویت خواهد کرد. در این لحظه می‌توان مورد مزبور را در شورای امنیت سازمان ملل مطرح کرد و اجازه حمله نظامی به کشور نامبرده را کسب کرد. حال این که آیا مجوز سازمان ملل متحد به دست آید و یا نه، گام بعدی بمباران و تخریب تأسیسات امنیتی کشور به اصطلاح شرور مورد نظر (ایستگاه‌های پلیس، برج ارتباطات، فرودگاه‌ها) به وسیله نیروی هوایی یکی از کشورهای عضو ناتو خواهد بود. این گام با هماهنگی باندهای تروریستی در کشور صورت می‌گیرد که سپس حمله



کرده و هر نوع نظامی را از بین می‌برند. در سردرگمی ناشی از آن ترس و وحشت حاکم خواهد شد و چون دولت قادر نیست امنیت شهروندان خود را تضمین کند، اقتدار آن از بین خواهد رفت.

این وضعیت به نوبه خود از طرف نهادهای غیردولتی و رسانه‌ها بهانه‌ای خواهد بود تا دولت را مورد انتقاد قرار داده و خواستار دخالت انسان‌دوستانه شوند و همه این وقایع به عنوان «جنگ داخلی» به انظار عمومی متعجب فروخته می‌شود. و آدم معمولی این‌طور فکر خواهد کرد: «عجب! این خلق‌های غریبه نمی‌توانند با یکدیگر کنار بیایند و لذا چاره‌ای نیست و ما باید دخالت کنیم.» روند قضایا در لیبی و همین‌طور سوریه تقریباً بر این منوال بود. ولی سوریه نقطه عطف شد، زیرا در این بین روسیه و چین به قدری قدرت یافته بودند که بتوانند به دولت اسد در دمشق علیه ویرانی‌هایی که غرب به وجود آورده بود کمک‌های گسترده‌ای ارایه کنند. چین حقوق کارمندان دولتی را پرداخت، به طوری که دولت توانست اوتوریت خود را حفظ کند و حفاظت از شهروندان خود را تضمین نماید. روس‌ها کنترل حریم هوایی سوریه را به عهده گرفتند و از این طریق هم‌دستی ایالات متحده آمریکا با تروریست‌ها را در کشور به کمک پروازهای تجسسی نیروی هوایی خود غیرممکن ساختند. برای اولین بار در دوره ریاست جمهوری باراک اوباما فعالیت سیرک متحرک تغییر رژیم متوقف گشت. باید منتظر شد و دید که مردم رنج‌دیده سوریه سرانجام کی به صلح و امنیت کشور خود دست خواهند یافت.

### ناحیه غربی حمله به اورآسیا: گرجستان

اکنون (از منظر روسیه) پردازیم به ناحیه غربی چنگ‌اندازی به اورآسیا. در این ناحیه کشورهای عضو سابق پیمان نظامی ورشو و همین‌طور برخی از کشورهای جانشین اتحاد جماهیر شوروی قرار دارند.

پیمان نظامی ورشو در سال ۱۹۹۱ منحل شد. کشورهای عضو این پیمان پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به درون خلاء سیاسی عمیقی سقوط کردند. خبرگان کهنه یا ناپدید شده و یا به سرمایه‌داری روی آورده و فوراً مالکیت‌های دولتی سابق را در چارچوب خصوصی‌سازی‌ها تصاحب کردند. قبل از

این که چشم‌انداز پایان کمونیسم در افق پدیدار شده باشد، کادریهای نوین در اروپای غربی و آمریکا تعلیمات لازم را یافته بودند. بنیاد جامعه باز جورج سوروس و همین‌طور **german Marshall Fund of the USA** که در واشنگتن مستقر بود ولی با اعانه‌های سخاوتمندانه آلمانی امورات خود را می‌گذراند، هنر اداره کردن غربی - سرمایه‌داری را به نامزدهایی از کشورهای بلوک شرق آموخته و تصویر جهانی مراکتیلیستی را به آن‌ها تزریق کرده بودند.<sup>۱۸</sup> سیاستمداران و مدیران تازه‌نفس اکنون با یک دستور کار مشخص و روشن به کشورهای خود باز می‌گشتند، در حالی که نیروهایی که در کشور مانده بودند اکنون سردرگم سرگرم آزمون و کسب تجربه بودند.

نتیجه این شد که کشورهایی که در گذشته نزدیک در حوزه نفوذ و قدرت اتحاد جماهیر شوروی قرار داشتند و اکنون به استقلال رسیده بودند، به پروژه‌های نمونه فراآتلانتیک گرای و به ویژه مراکتیلیسم بسیار خشن مبدل شدند. این امر زمینه‌ای شد تا وزیر دفاع ایالات متحده، دونالد رامسفلد این کشورها را که به ویژه با شوق و ذوق زیاد در «ائتلاف مشتاقان» در جنگ علیه عراق شرکت کردند، به عنوان بخشی از «اروپای نو» بستاید و برعکس آن بخش از کشورهای اروپای غربی را که بعضاً سرمایه‌داری اجماع عقب‌افتاده را دنبال می‌کرد «اروپای کهنه» که نشانه زمان را درنیافته، بنامد. در واقع شاگردان جدید گوش به فرمان، کشورهای اروپای غربی را شدیداً زیر فشار قرار دادند. به دنبال سیاست نازل‌مزدی رادیکال‌های بازار و حمایت بی‌قید و شرط ایالات متحده آمریکا برای کشورهای «اروپا کهنه» سخت‌تر می‌شد که استانداردهای اجتماعی خود را زیر شرایط تشدید یافته رقابت ثابت نگاه دارند و تا حدی فاصله خود را در مقابل ایالات متحده آمریکا حفظ نمایند. نتیجه این شد که دولت‌های اغلب کشورهای اروپای غربی زانو زدند و خیلی واضح‌تر خود را با بازار تطبیق داده و نسبت به برادر بزرگ در آن سوی اقیانوس به طور قابل توجهی مطیع‌تر شدند.

این که کشورهای اروپای شرقی روزی به عضویت اتحادیه اروپایی درخواهند آمد در آن زمان محتمل به نظر می‌رسید ولی این که همه این کشورها واقعاً روزی عضو پیمان نظامی ناتو خواهند شد، جالب توجه

بود. این کشورها که روزی برای اتحاد جماهیر شوروی منطقه بازدارنده محسوب می‌شدند و لوله‌های تفنگ خود را متوجه غرب کرده بودند، امروز به ناگاه قطب عوض کرده و به نفع ایالات متحده آمریکا لوله‌های تفنگ خود را متوجه روسیه کرده بودند. روز ۱۲ مارس سال ۱۹۹۹ درست در بجهه جنگ یوگسلاوی، لهستان، جمهوری چک و مجارستان به سازمان نظامی ناتو پیوستند. در سال ۲۰۰۴ بلغارستان، لیتوانی، لتونی، استونی، اسلواکی، رومانی و اسلوانی به آن‌ها پیوستند. و در سال ۲۰۰۹ آلبانی مائویست و کرواسی کاتولیک عضو ناتو شدند و در این احوال مونته‌نگرو و مقدونیه شمالی نیز عضویت ناتو را پذیرفته اند. ناتو اکنون دارای ۳۰ کشور عضو شده بود و پایان «ناتویزه» کردن‌ها هنوز معلوم نیست. از این طریق پیمان نظامی غرب به شکل تهدیدآمیزی نزدیک مسکو شد.

سال‌ها مسکو به قدری ضعیف شده بود که مجبور بود ناتوان و درمانده این لشگرکشی نزدیک دروازه‌های خود را تحمل کند، ولی هنگامی که ناتو آرام آرام خود را به قفقاز نزدیک کرد فشار متقابل روسیه برای اولین بار پس از یک دهه محسوس تر شد. گرجستان و آذربایجان و ارمنستان و اوکراین زیر کارگردانی ایالات متحده آمریکا در منطقه قفقاز مانور انجام می‌دادند. کشورهای نامبرده سربازان جوان خود را برای تعلیم در اختیار مربیان آمریکایی نهادند. با این که در واقع صندوق دولت‌ها خالی بود، جنگ‌افزارهای آمریکایی خریداری شد. تنها گرجستان بودجه جنگی خود را از ۱۸ میلیون دلار در سال ۲۰۰۳ به ۹۰۰ میلیون دلار در سال ۲۰۰۸ افزایش بخشید. این اقدام تنها با کمک‌های مالی عظیم ایالات متحده آمریکا ممکن شد که تنها در سال ۲۰۰۸ بالغ بر ۸۳۰ میلیون دلار بود.<sup>۱۹</sup>

در سال ۲۰۰۳ «میخائیل ساآکشویلی» و دوستانش رییس‌جمهور وقت «دوآرد شوارنادزه» را از پارلمان بیرون افکندند و در سال ۲۰۰۴ ساآکشویلی خود را رییس‌جمهور جدید کشور کرد. مشاورین او افرادی بودند که «از ایالات متحده آمریکا به میهن گرجی خود بازگشته بودند» و به او سیاست درست رادیکال‌های بازار را آموختند. خود او توانست در دهه ۱۹۹۰ به خرج وزارت امور خارجه ایالات متحده آمریکا به تحصیل حقوق بپردازد. دولت آمریکا او را به عنوان شخص اول آینده گرجستان آماده کرد.<sup>۲۰</sup>

ولی وضعیت مردم معمولی بهتر نشد و بدین‌سان به تعداد معترضین سیاست فقیرپرور وی افزوده شد. اینجا هم «ساکاشویلی» به تاکتیک «فالکلاند» متوسل شد، که در صورت افت محبوبیتش، جنگی را آغاز کند که در پایان به عنوان فاتح درخشان از آن بیرون آید. علت جنگ دو ایالت گردنکش اوستیای جنوبی و آبخاز بود، که گرجستان به آن‌ها دسترسی نداشت و در چرخه اقتصادی روسیه ادغام شده بود. جنگ در سال ۲۰۰۸ زیاد غیرمنتظره آغاز نشد. در واقع اول مانور نظامی کشورهای متمایل به آمریکا در منطقه آغاز شد و در مقابل آن روسیه با اجرای ضدمانور واکنش نشان داد.

و این بار وقتی هواداران ناتو کمی بیش‌تر در حریم روسیه پیشروی کردند، روس‌ها کوتاه نیامدند. ساکاشویلی نیروهای خود را وارد دو ایالت گردنکش و شورشی کرد و روس‌ها با یک ضدضربه قدرتمند آبخاز و اوستیای جنوبی را اشغال کردند و اکنون در دل گرجستان حضور یافته بودند. این زد و خورد در عرض یک هفته به نفع روسیه پایان یافت. دو ایالت شورشی اکنون اتحاد خود با روسیه را تنگ‌تر کردند. ساکاشویلی چندی بعد به دلیل ارتشاء و فساد در گرجستان مورد تعقیب حقوقی قرار گرفت و قبل از دستگیری به آمریکا، که در دهه ۱۹۹۰ در آنجا تحصیل کرده بود، «مهاجرت» کرد. رییس‌جمهور او کرائین، «پترو پروشنکو» او را در سال ۲۰۱۵ به اوکراین آورد و او را فوراً استاندار «اودسا» کرد و ساکاشویلی در نظر داشت فوراً با نسخه رادیکال‌های بازار استان را متحول سازد. سلسله مراتب ترقی ساکاشویلی نمونه بارزی برای نوع جدیدی از سیاستمداران در البسه نو در شرق وحشی است.

## اوکراین، روسیه و خودکشی اروپا

همین‌طور اوکراین پس از اعلام استقلال در سال ۱۹۹۱ دروازه‌های خود را به روی نفوذ غرب گشود. شبکه رادیکال‌های بازار و بنیادهای آمریکایی اینجا هم مهر مشخص و متمایز خود را کوبیدند. در سال ۲۰۰۴ قرار بود سیاستمداران آمریکوفیلی چون «یولیا تیمشنکو» که از سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۰ رییس دولت و یا «ویکتور یوشچنگو» که از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۰ رییس‌جمهور این کشور بود، در جلوی صحنه قرار

گیرند. انقلاب نارنجی آن‌ها را به قدرت رساند. ولی امیدهای مردم برای بهبود شرایط زندگی جامه عمل نپوشید. رهبری جدید به جای رسیدن به وضع زندگی مردم عمدتاً سرگرم رقابت بین خود بود و از این رو در سال ۲۰۱۰ مردم اوکراین «ویکتور یانوکوویچ» را انتخاب کردند که بیش تر جزو گارد قدیم شوروی محسوب می‌شد و نسبت به پیشینیان به اصطلاح اشراف‌زاده‌اش قابل اعتمادتر به نظر می‌رسید.

غرب «یانوکوویچ» را مأمور مسکو می‌دانست، با این حال سیاستمداران اروپایی به شدت غافلگیر شدند، زیرا «یانوکوویچ» روز ۳۰ نوامبر ۲۰۱۳ در پایتخت لیتوانی، «ویلنیوس» در همایش سران ۲۸ کشور عضو اتحادیه اروپایی و ۶ کشور اروپای شرقی از امضای پیشنهاد اتحادیه اروپایی برای قرارداد همکاری با اتحادیه خودداری کرد. «اگر نپذیری، از خشونت استفاده خواهیم کرد!» و باز سروکله سیرک سیار آشنای تغییر رژیم پیدا شد. این بار نیز اول مردم اوکراین در کیف پایتخت این کشور دست به اعتراضات به حق علیه فساد و ارتشاء زدند. خودداری از امضای قرارداد همکاری از طرف یانوکوویچ روزبه‌روز بیش تر در مرکز توجه اعتراضات قرار داده شد. توده مردم خواستار انتخابات جدید بود. از نوامبر ۲۰۱۳ در مرکز شهر کیف به طور مکرر تظاهرات صورت می‌گرفت. روز ۱۸ فوریه ۲۰۱۴ تیراندازی آغاز شد و طی آن ۸۰ تظاهرکننده به قتل رسیدند.

این قتل‌ها به پای مأمورین انتظامی نوشته شد. البته در این میان ثابت شده که عاملین این کشتار، تک‌تیراندازان «بخش راست» بود که رفتارشان مشابه عملکرد داعش در سوریه بود. یک بانده تروریستی که جوّ ترس و وحشت را در اوکراین به وجود آورده و هرکس را که مانع کارش می‌شد به قتل می‌رساند. «بخش راست» از بطن چندین گروه نازی بیرون آمد. ظاهراً از خارج کمک شد تا فاشیست‌های متفرق را متحد سازد.

گروه‌های فاشیستی در اوکراین دارای سنن پرقدمتی هستند. در سال ۱۹۲۰ راست‌های افراطی اوکرائینی علیه بولشویک‌ها می‌جنگیدند. در جنگ دوم جهانی آن‌ها با «وهرماخت» آلمان که به اوکراین حمله

برده بود، همکاری می کردند. فاشیست‌های اوکرائینی در ردیابی و اعدام شهروندان یهودی به آلمان‌ها کمک کردند. شخصیت مرکزی در این صحنه «استپان باندرا» بود که امروز در اوکراین به عنوان یک فرد مقدس و ملی مورد ستایش قرار می‌گیرد. در بخش‌های قبلی کتاب در مورد کمک‌های بی‌شائبه آلن و جان فاستر دالس به هم‌دستان نازی‌ها در دوران جنگ سرد به تفصیل سخن گفته شد. و اکنون پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بازگشت مجدد به کشورهای اروپای شرقی آغاز شده بود. از درون سازمان ناسیونالیست‌های اوکرائینی سازمان «سووبودا» پدید آمد، که راست افراطی است.

«بخش راست» اکنون عصاره رادیکالیزه شده سازمان «سووبودا» بود و کودتایی را تحمیل کرد. «الکساندر راهر» کارشناس امور اروپای شرقی «بنیاد عمل و سیاست»، در یک مصاحبه تلویزیونی چند هفته پس از حمام وحشتناک خون در کیف، گفت: «به نظر من، بخش راست برای سرنگونی نقش اصلی را ایفاء کرد، زیرا ... آماده بود با پلیس و نیروهای انتظامی مبارزه مسلحانه کند. آن‌ها خوب سازمان یافته بودند ... به طوری که بخش اعظم موفقیت در مایدان مدیون آن‌ها بود.»<sup>۲۱</sup> یانوکوویچ به حق بیمناک جان خود از کشور گریخت و به روسیه رفت. رییس‌جمهور آلمان «اشتاین‌مایر» میانجی شد و ملاقاتی بین دولت و اپوزیسیون در کیف ترتیب داد، که متأسفانه ثمری نداشت و کمکی به تنش‌زدایی نکرد. سؤال همیشه این بود که آیا اوکرائینی‌ها و روس‌ها در اوکراین می‌توانند در هم‌زیستی مسالمت‌آمیز یک کشور فدرال در کنار هم زندگی کنند (پلورالیسم) و یا قبول فرهنگ و زبان اوکرائینی برای کلیه شهروندان کشور الزامی است (مونیسیم). در اثر کودتای نیروهای دست راستی در کیف تصمیم به نفع مدل مونیسیم اتخاذ شد. اکنون معلوم بود که پاکسازی نژادی علیه شهروندان روس‌تبار کشور آغاز خواهد شد و روندی مانند بوسنی هرزگوین دیگر غیرممکن به نظر نمی‌رسید.

علاوه بر آن، روشن بود که با کودتا نقشه راه اوکراین به ناتو و سپس به اتحادیه اروپایی ترسیم شده بود. در کشورهای اروپای شرقی اغلب از نظر زمانی ورود به ناتو قبل از ورود به اتحادیه اروپایی صورت می‌گرفت. این حرکت شطرنجی غرب با حمایت از تغییر رژیم در اوکراین پوتین را به شدت زیر فشار

قرار داد. اگر او اجازه می‌داد که شبه جزیره کریمه دیر و یا زود زیر کنترل ناتو قرار گیرد، دسترسی نیروی دریایی روسیه به دریای مدیترانه به یک کرانه نسبتاً کوچک محدود می‌شد و علاوه بر آن بزرگ‌ترین بندر دریای سیاه روسیه در سواستوپول (کریمه) قرار داشت. کشورهای ناتو در حومه دریای سیاه می‌توانستند روزی راه ورود روسیه به دریای مدیترانه را قطع کنند و گذشته از آن معلوم نبود که کله‌پوک‌های نازی اوکرائینی شهروندان روس تبار کریمه را کشتار نکنند. البته روس‌ها اکثریت جمعیت کریمه و همین‌طور بخش جنوب شرقی اوکرائین در «لوگانسک» و «دونباس» را تشکیل می‌دهند.

ولی پوتین اگر این مناطق را غصب می‌کرد می‌دانست که غرب احتمالاً تحریم اعمال خواهد کرد، با این حال دولت روسیه تصمیم گرفت کریمه را به خود الحاق کند و از روس‌تباران اوکرائینی در جنوب شرقی اوکرائین حمایت نماید. دولت اوکرائین با امکانات نظامی علیه مردم روس‌تبار در دونباس وارد عمل شد که به نوبه خود به تأسیس جمهوری کوچک روس در مناطق شرقی اوکرائین انجامید.

کاملاً روشن است که غرب کوشش می‌کرد پوتین را به انتخاب بین طاعون و یا وبا مجبور سازد. درست گویی که کلیدی زده شده باشد، پیکار بی‌امان غرب علیه روسیه آغاز شد. مرحله اول جنگ تبلیغاتی و مرحله دوم انسداد شاهرگ اقتصادی روسیه بود. در فاز اول جنگ اقتصادی روز ۶ مارس ۲۰۱۴ توافقنامه در مورد همکاری‌های نزدیک که قبلاً اتخاذ شده بود و همین‌طور همایش G-8 در سوچی در ژوئن سال ۲۰۱۴ لغو شد. روز ۱۶ مارس که اکثریت مردم کریمه خواستار الحاق به روسیه شدند، مرحله دوم تحریم‌ها به جریان افتاد: ۱۱ نفر از نزدیکان پوتین با محدودیت‌های مسافرتی و مسدود کردن حساب‌های بانکی روبه‌رو شدند. اتحادیه اروپایی که اکنون «اروپای جدید» در آن صاحب‌نظر شده بود، اقدامات تأدیبی علیه ۳۳ فرد روسی و علیه بانک روسیه اعلام کرد. در آوریل سمت و سوی حمله به روسیه شکل گرفت: اکنون دیگر نه تنها شخصیت‌ها و شرکت‌های مجتمع صنایع نظامی روسیه، بلکه تولیدکنندگان لوله‌های گاز نیز مورد تنبیه قرار گرفتند.

به طور ثابت کوشش می‌شد، سیستم بانکی روسیه تخریب گردد. ماسترکارد و ویزا برای بانک‌های روسی مسدود شدند. استدلال تشدید تحریم‌ها نیز بسیار عجیب بود. گفته می‌شد در حالی که اوکراین چاقو کشان بدنام بخش راست را خلع سلاح کرده، پوتین سعی نکرد که روس‌های دونباس را خلع سلاح کند. «ریشارد ساکوا» دانشمند امور سیاسی در دانشگاه کنت و عضو اندیشکده «چاتم‌هاوس» انگلیس دارای عقیده دیگری است: «در حقیقت "گردان‌هایی" که از مایدان دفاع می‌کردند و همین‌طور گروه‌های مشابه، در نیروهای نظامی، در میلیشهای خصوصی الیگارش‌های جنگ‌سالار و به ویژه در گارد ملی ادغام شدند و مطلقاً بدون این که خلع سلاح شوند به بخشی از دستگاه جبر دولت مونیستی تبدیل شدند و علیه پلورالیست‌ها مورد استفاده قرار گرفتند.»<sup>۲۲</sup>

برای ایالات متحده آمریکا تحریم‌ها علیه روسیه زیاد دردناک نبود. حجم تجارت آمریکا با روسیه در سال ۲۰۱۲ بیش از ۲۶ میلیارد دلار نبود. ولی برعکس دنباله‌روی کورکورانه اروپا از ایالات متحده بیش‌تر به خودکشی شباهت داشت، زیرا حجم تجارت بین اتحادیه اروپایی و روسیه در همان مدت بالغ بر ۳۷۰ میلیارد دلار بود. یک سوم گاز اروپا از روسیه تأمین می‌شد و ۴۰ درصد آن از طریق اوکراین منتقل می‌گردید، از این‌رو از مدت‌ها پیش برنامه‌ای به نام «ساوت‌استریم» در دست اجرا بود که با عبور از دریای سیاه اوکراین را دور می‌زد. برای تحقق بخشیدن به این طرح روسیه اجباراً وابسته به کنترل دریای سیاه بود در نتیجه فشار زیادی روی بلغارستان وارد آمد که ساوت‌استریم را از کشور خود عبور ندهد. همین‌طور همکاری‌های مهم بین کنسرن‌های نفتی غرب مانند «اکسون موبایل» و «بریتیش پترول» و کنسرن‌های روسی قطع شد.

روز ۱۷ ژوئیه ۲۰۱۴ یک هواپیمای مسافربری بر فراز شرق اوکراین به وسیلهٔ موشک منهدم شد. سرنگونی هواپیمای **MH17** شرکت هواپیمایی مالزی بهانه‌ای برای تشدید دور بعدی تحریم‌ها شد.<sup>۲۳</sup> با هر دور جدید تحریم روشن‌تر می‌شد که غرب هوادارِ رادیکال‌های بازار قصد دارد دقیقاً شرکت‌های دولتی روسی را هدف قرار دهد. این که در دوران پوتین بسیاری از شرکت‌های خصوصی شده مجدداً به مالکیت



عمومی رجعت داده شد، خاری در چشم نظریه‌پردازان در نیویورک بود: «در دوران پوتین روند خصوصی‌سازی عکس شد و اکنون نیمی از اقتصاد کشور مجدداً در دست دولت است که نسبت به استانداردهای کنونی بسیار بالا است. ماجرای «یوکاس» در سال ۲۰۰۳ کنسرنی را از خصوصی‌سازی بیرون کشید و مجدداً با نام روس‌نفت دولتی نمود که بزرگ‌ترین کنسرن نفتی روسیه بود و «گازپروم»، «زیب‌نفت» را در اختیار گرفت تا «گازپروم نفت» را تأسیس کند. ۲۴ و اکنون سیاستگذاران در واشنگتن کوشش می‌کردند تا این شرکت‌ها را که مجدداً در اختیار عموم قرار گرفته بود، با تحریم فلج کنند.

این اقدامات علیه روسیه انسان را به یاد بایکوت اقتصادی اتحاد شوروی در دوران آیزنهاور می‌اندازد. می‌دانیم که بایکوت فروش لوله نفتی نارضایتی شدیدی در بین شرکت‌های آلمانی به وجود آورد. امروز نیز شرکت‌های اروپایی در مقابل این اقدامات راضی به نظر نمی‌رسند. اغمای تحریم در اتحادیه اروپایی را دیگر نمی‌توان با معیارهای منطق سیاسی درک کرد و بیش‌تر به نوعی وفاداری کورکورانه تا مرگ به ایالات متحده آمریکا شباهت دارد. این اقدامات به رکود چشم‌گیر اقتصادی در روسیه می‌انجامد ولی لطمه اساسی به این کشور وارد نمی‌کند. در حالی که فرستادگان آمریکا در کلیه نقاط جهان به دولت‌های خود فشار وارد می‌آورند تا روسیه را منزوی کرده و ناتوان کنند، به برکت تحول اساسی ژئوپلیتیکی محدودیت‌هایی برای سیاست خارجی ایالات متحده به وجود آمده است، زیرا دیپلمات‌های چینی و کشورهای دیگر فروتنانه اما قاطع به هیزم‌بیاران آمریکایی معرکه اعلام می‌کنند که حاضر نیستند در اجرای این تحریم‌ها شریک شوند: «روز ۲۳ سپتامبر چین اعلام کرد که هرگز تحریم علیه روسیه را حمایت نخواهد کرد و کماکان به همکاری اقتصادی خود با این کشور ادامه خواهد داد تا خسارت‌های ناشی از جنگ اقتصادی غرب را جبران کند. آنچه که به عنوان سوءاستفاده از سیستم مالی جهانی درک می‌شود، کشورهای عضو BRICS و هم‌پیمانانشان را بر آن می‌دارد طرح‌هایی برای ایجاد مراکز مالی جدید، توافقنامه‌هایی در مورد ارز ملی و ارز ذخیره تهیه کنند تا سلطه ایالات متحده را از میان بردارند.»<sup>۲۵</sup>

در نتیجه هر چند که روسیه مجبور شد در سال ۲۰۱۴ خروج ۱۲۸ میلیارد دلار را تحمل کند، ولی برای

آمریکا «تف سر بالا» مصداق یافت. بر مبنای «همبستگی ماکرواکنومیک دولت پوتین» کشور دارای ۴۵۰ میلیارد دلار ارز ذخیره بود که با در نظر گرفتن بازی «همه چیز یا هیچ چیز» رادیکال‌های بازار در بقیه جهان، روسیه جزیره سکون و سعادت محسوب می‌شد. طبیعی است که در ایالات متحده عقاب‌هایی پیدا می‌شدند که جنگ اقتصادی دولت اوباما علیه روسیه را بسیار نرم و نازک برآورد می‌کردند. «جان مک کین» سناتور آریزونا باز خواستار حمله نظامی بود: «دور اخیر تحریم‌های دولت اوباما کمی دیر و بسیار بد اجرا شد. در حالی که پاسخ واحد ایالات متحده و اروپا علیه تجاوزات روسیه بسیار ایده‌آل می‌بود، سیاست کنونی به کوچک‌ترین مخرج مشترک تقلیل یافته است. این باعث شد که فشار گام‌به‌گام بیش‌تر شود که در بهترین شرایط نخواهد توانست از تجاوزات روسیه جلوگیری کند و در بدترین شرایط روسیه را به ادامه تجاوز دعوت می‌نماید. وقتی که مجبوریم بین همبستگی پیمان و اقدام اثربخش انتخاب کنیم، در آن صورت باید اقدام اثربخش را انتخاب کنیم و آمریکا باید آن را به اجرا درآورد.»<sup>۲۶</sup> خوشبختانه بصیرت دولت آمریکا آن قدر بود که تناسب قوا را که روزبه‌روز بیش‌تر به ضرر ایالات متحده تغییر می‌کرد، درک کند.

### گوه‌ای در قلب اروپا: اینترماریوم

یک سال قبل از جنگ گرجستان، رییس‌جمهور لهستان «لخ کاشینسکی» دوست خود رییس‌جمهور «ساآکاشویلی» را در تفلیس پایتخت گرجستان، ملاقات کرد. او در جشن پرده‌برداری از مجسمه «پرومتئوس» در مرکز پایتخت شرکت کرد. بنا بر اسطوره‌های یونانی پرومتئوس پس از این که به عنوان نیمه خدا و فرزند خدای خدایان زئوس آتش را به انسان‌ها داد، گویا در گرجستان به صخره زنجیر شده بود. در واقع او نور و قدرت با خود آورده بود تا جهان را متحول سازد.

فردی که در جریان کار نباشد از رمزی که در پس آن نهفته بود، سر در نخواهد آورد، زیرا در دهه ۱۹۲۰ مارشال «ژوزف پیلسودسکی» انجمن سری «لیگ پرومتئوس» را تأسیس کرد. این لیگ وظیفه داشت ایده «اینترماریوم» را ترغیب و ترویج کند. اینترماریوم ترجمه لاتین کلمه لهستانی «میدزه‌مورژه»،

یعنی بین دریاها بود. پیلسودسکی مجموعه‌ای متحد از کشورهای بین دریای بالتیک و دریای سیاه را مد نظر داشت که بین روسیه و آلمان قرار داشتند، یعنی منبأب مثال لهستان، کشورهای بالتیک، رومانی، بلغارستان و یا مجارستان. پیلسودسکی یک ناسیونالیست تمام‌عیار و دبش بود و آرزو داشت که لهستان احیاء شده کانون درخشان کشورهای اینترماریوم شود و باعث گسترش قدرت این کشور فراسوی مرزهای خود گردد.

مارشال نگران جلب نیرو نبود، بلشویک‌ها توانسته بودند کشورهای کوچک را جذب خود کنند. مهاجرین از کشورهای شرق اروپا به گروه مارشال می‌پیوستند و سرانجام روزی سازمان‌های جاسوسی فرانسه و انگلیس از وجود لیگ پرومتئوس مطلع شدند و پول در اختیار آن نهادند تا بتوانند بهتر از مهاجرین و کمونیست‌ستیزان بهره‌برداری کنند. در جنگ دوم جهانی بخش عظیمی از دوستان «آزادی‌خواه» مجتمع در لیگ پرومتئوس جیره‌خوار آلمان نازی شدند. «استپان باندرا»ی اوکرائینی گروه فاشیستی خود OUN را به میدان آورد و از طرف رییس سازمان جاسوسی آلمان «ویلهلم کاناریس» ۲۰۵ میلیون رایش مارک پول توجیبی دریافت کرد تا افراد خود را بسیج و فعال نماید. افراد «باندرا» در واحد بدنام اس‌اس، گالسیا ادغام شدند. آن‌ها در کشتار بیش از ۸۰ هزار نفر لهستانی مقیم اوکراین سهیم بودند و هزاران یهودی را نیز به قتل رساندند، که پاکسازی نژادی هولناکی بود.

پس از جنگ دوم جهانی مبارزین «اینترماریوم» به خدمت سازمان‌های جاسوسی سیا، ام‌آی‌۶ و سازمان جاسوسی آلمان درآمدند. بخشی از آن‌ها همان‌طور که گفته شد از راه‌های «خط موش» به آمریکا گریختند و بخش دیگری از آن‌ها بدون کسب موفقیت به جنگ چریکی در اتحاد جماهیر شوروی پرداختند. افرادی که توانستند به آمریکا مهاجرت کنند، با حمایت شدید برادران دالس به لابی‌گری برای مبارزین راه آزادی و علیه کمونیست‌ها پرداختند. سازمان‌های جوانان وظیفه جلب نیروهای جوان را عهده‌دار شدند. این کار به صرفه بود، زیرا بخشی از این جوانان پس از فروپاشی سیستم شوروی به میهن پدران خود بازگشتند و به عنوان خبرگان آمریکا‌گرا روی سیاست‌های میهن پدران خود تأثیر گذارند.

درست در او کرائین باید فرهنگ وقیح باندر با بدون شرم و حیا به عنوان علامت کاملاً روشن احیای نازیسم در کشور ترویج می‌شد. تصویر باندر با به عنوان قهرمان ملی روی تمبرهای ویژه چاپ شد. انتقاد از او و جنبش او پس از کودتای مایدان با شدیدترین مجازات‌ها از جمله زندان روبه‌رو گردید. گردان **Asow** را نیز که به ویژه علیه روس‌های دون‌باس بسیار خشن عمل می‌کرد، باید ادامه دهنده همین سنن دانست. رییس این گردان «آندری بیلتسکی» است و اکنون دایره بسته می‌شود چون «بیلتسکی» در سال ۲۰۱۶ برای اولین بار کنفرانس اینترناریوم را ترتیب داد. شعار این کنفرانس «قلب در شرق می‌طپد» بود. چنگ رنگارنگی از نازی‌های کشورهای شرق اروپا ولی نمایندگان حزب ناسیونالیست آلمان **NPD** نیز در این کنفرانس شرکت داشتند. ۲۷ و ۲۸

ولی اضافه بر این‌ها، «اینترناریوم» دارای دوستان دیگر و مهم‌تری نیز هست. مشاور امنیتی سابق رییس‌جمهور ایالات متحده اوباما و رییس اندیشکده ایدئولوژیک انجمن آتلانتیکو «جیمز جونز»<sup>۲۹</sup> به همان شدت از اینترناریوم پشتیبانی می‌کند که عضو پروژه قرن جدید آمریکایی، «روبرت کاپلان» و مؤسس خدمات اطلاعاتی «استراتفور»، «جورج فریدمان» اکنون بیش از ده سال است که برای «اینترناریوم» تبلیغ می‌کند. و بالاخره وزیر دفاع سابق ایالات متحده دونالد رامسفلد بیش از حد «اروپای جدید» را به خاطر وفاداریشان نسبت به آمریکا، مورد ستایش قرار داد و «اروپای کهنه» و اشباع شده را رفتنی اعلام کرد. فریدمان در این زمینه گفت امیدوار است که اینترناریوم «سرکردگی کنسرن‌های سبک دهه ۱۹۵۰ که اقتصاد اروپا را زیر سلطه خود دارند به چالش طلبد و آن‌چنان مدل اقتصادی بر پا سازد که بیش‌تر به شرکت‌های سهامی و مدل آمریکایی» شبیه باشد.<sup>۳۰</sup> به دیگر سخن: آخرین یادگارهای شراکت اجتماعی را نیز باید به دور ریخت.

در گذشته آلمان‌ها شاگردان محبوب ایالات متحده آمریکا محسوب می‌شدند ولی اکنون مدت‌هاست که آن دوران به پایان رسیده است، زیرا آمریکایی‌ها به برکت گسترش ناتو به شرق اکنون می‌توانند انتخاب

کنند و در این بین لهستان را به عنوان شاگرد محبوب جدید در نظر گرفته اند و آلمان را جزو دسته لات و لوت‌ها منظور می‌کنند، چون سیاستمداران لهستانی به مصداق «از تو به یک اشاره، از ما به سر دویدن» خود را به طور کامل در خدمت ایالات متحده آمریکا نهاده اند. در حالی که آلمان‌ها از اختصاص ۱۰۲٪ تولید ناخالص ملی به بودجه نظامی می‌نالند، لهستانی‌ها ۲٪ از تولید ناخالص کشور خود را قربانی خرید اسلحه-عمدتاً سلاح‌های آمریکایی-می‌کنند. آن‌ها حتی با علاقه با انتقال مقر اصلی واحد بین‌المللی ناتو به کشور خود موافقت کردند و همین‌طور با اشتیاق میهماندار همایش ناتو در ورشو در سال ۲۰۱۶ شدند و در همان سال نیز مانور ناتو زیر نام «عزم آتلانتیک» را با حضور ۱۶ هزار سرباز در خاک کشور خود سازمان دادند. مردان لهستانی سربازان متهوری در ماجراجویی افغانستان و عراق بودند.

دونالد ترامپ آن‌چنان شیفته این لهستانی‌های مشتاق شده بود که قبل از همایش G-20 در هامبورگ کوتاه سری به ورشو زد که البته بسیار سودمند بود، چون لهستان تفاهم‌نامه‌ای در مورد خرید مقدار زیادی گاز حاصل از فرکینگ (شکست هیدرولیکی) از آمریکا امضاء کرد و در ماه مارس ۲۰۱۸ دولت لهستان تفاهم‌نامه دیگری در مورد خرید سیستم موشکی «پاتریوت» به حجم ۴۰۷۵ میلیارد دلار از ایالات متحده آمریکا به امضاء رساند. دولت «دودا» حتی ابا ندارد که همکاران اروپایی خویش را برنجاند. در واقع لهستان در نظر داشت ۵۰ فروند بالگرد نظامی ایرباس «کاراکال» به مبلغ ۳۰۱ میلیارد یورو خریداری کند ولی بعد تصمیم آن‌ها عوض شد، معامله فسخ و به جای آن بالگردهای «بلاک هاک» شرکت لاکهید خریداری شد.

لذا این‌طور به نظر می‌رسد که ایالات متحده آمریکا در آینده بیش‌تر روی اینترماريوم اروپای نوین به اضافه کشورهای منطقه قفقاز حساب باز کرده است، زیرا در بین خبرگان این کشورها همه جا، کادرهای هوادار آمریکا کاشته شده اند که به مراتب کم توقع‌تر از خبرگان اروپای کهنه قید و شرط ایالات متحده و ناتو را می‌پذیرند و به اجرا درمی‌آورند. و در اینجا رادیکال‌های بازار می‌توانند عرصه را بر حیات کنسرن‌های اروپایی که هنوز با روح سرمایه‌داری اجماعی عمل می‌کنند، تنگ کنند و یا حداقل آن‌ها را

مجبور سازند تا شیوه‌های مدیریتی بی‌ملاحظه شرقی را آن‌طور که مطلوب جورج فریدمان است، تطبیق و تغییر دهند. کوتاه بگوییم: در اینجا یعنی در قلب اروپا می‌تواند سرزمین نمونه رادیکال‌های بازار مجتمع صنعتی-نظامی، کمی منظم‌تر از کوسوو، پدید آید.

آیا ممکن است که اروپای کهنه هم‌اکنون به خاطر خودرأیی خویش محبت و علاقه برادر بزرگ در آن سوی اقیانوس را از دست داده باشد؟ آیا حتی ممکن است که سرکرده رحیم به این فکر افتاده که اروپای کهنه را از شرکت در بازی محروم دارد؟ اگر انسان وقایع حول کنسرن خودروسازی نمونه فولکس واگن را در نظر بگیرد، این امکان زیاد دور به نظر نمی‌رسد. این نوع دستکاری‌های ماهرانه در فولکس واگن می‌توان در دیگر کنسرن‌های خودروسازی نیز پیدا کرد.<sup>۳۱</sup> ولی فولکس واگن در ایالات متحده با شکایت جمعی به حجم میلیاردها دلار روبه‌رو شد. کنسرن شیمیایی بایر غول شیمی-کشاورزی «مونسانتو» را خریداری کرد و ناگهان در ایالات متحده آمریکا شکایت جمعی علیه محصول مونسانتو، «گلیکوفسفات» به دادگاه ارجاع شد. چرا حالا که شرکت آلمانی آن را خریده و زودتر نه؟

در حالی که شهروندان اروپای کهنه متقابلاً یکدیگر را فلج و بلوکه می‌کنند، می‌توان با خیال راحت و در کمال آرامش و دور از هر نوع اعتراض توده‌ای در اروپای نوین مقدمات یک لشگرکشی جدید را فراهم کرد. در سال ۲۰۲۰ مانور بزرگ ناتو زیر نام «مدافع ۲۰۲۰» انجام خواهد گرفت که ۳۷۰۰۰ سرباز همراه تانک و دیگر دستگاه‌های جنگی از آلمان به سوی کشورهای خط اول مانند لهستان و کشورهای بالتیک به حرکت درخواهند آمد و آلمان به عنوان «سینی دوار» آزمایش خواهد شد، به این معنی که آیا جاده‌ها، خطوط آبی داخلی و راه‌های آهن خواهند توانست در شرایط جدی این فشارها را تحمل کنند.<sup>۳۲</sup> در سال ۲۰۱۷ ناتو خواست که اتحادیه اروپایی و آلمان به طور وسیع در ساختمان راه‌های ارتباطی مناسب برای جنگ سرمایه‌گذاری کنند.<sup>۳۳</sup>

و تحریم‌ها علیه روسیه؟ همان‌طور که در بالا گفته شد تجارت با روسیه برای اروپای کهنه بسیار مهم

است. حجم تجارت مربوطه با روسیه نسبت به آمریکا چندین برابر بیش تر است. تحریم‌ها علیه روسیه در عین حال تحریم آلمان و یا تحریم ایتالیا است. کراراً اشاره می‌شود که صنایع آلمان به احتمال قوی بیش‌تر از روسیه زیر شرایط تحریم خسارت خواهد دید. کتمان این واقعیت یکی از بزرگ‌ترین دست‌آوردهای رسانه‌های رایج کشور آلمان است. روسیه اکنون مدت‌هاست که در آسیا بازارهای جدیدی یافته. آلمان و اتحادیه اروپایی با پیروی کورکورانه خود از ایالات متحده راه‌های خود را به دست خود مسدود می‌کنند.

اروپای پیر نفس‌زنان کوشش می‌کند در رابطه با آمادگی جنگی، پا به پای اروپای جوان حرکت کند. سال به سال مانورهای گسترده‌تری انجام می‌گیرد ولی این که تعداد سربازانی که در مانور شرکت می‌کنند هنوز کم‌تر از تعداد سربازان در مانورهای دوران جنگ است، دلیلی برای آرامش خاطر نیست، زیرا جنگ‌های امروزی، جنگ‌هایی با فن‌آوری بالا است که با پرسنل به مراتب کم‌تر، کارا تر از دوران جنگ سرد عمل می‌کند. از این رو سلامت جان سربازان جوان امروز دیگر برای سیاستمداران و رسانه‌ها مسأله مهمی نیست. با تعداد کمی از سربازان پیاده در صحنه مستقیم جنگ می‌توان کار را فیصله داد.

و امروز منطقه اورآسیا برای آمریکایی‌ها و انگلیس‌ها به مراتب جذاب‌تر از دوران «هالفورد مک‌کیندر» است. زیرا شرایط اقلیمی تغییر کرده. یخ قطب شمال ذوب می‌شود و یخ‌زدگی دائمی زمین‌های شمال سیبری از بین می‌رود. اکنون می‌توان به کمک سکوه‌های مته اینجا هم نفت و گاز و یا همین‌طور فلزات استخراج کرد. و به دنبال ذوب یخ، دریای قطبی قابل کشتیرانی شده به طوری که از شهر کیل در آلمان تا شانگهای را می‌توان با کشتی سفر کرد. طبیعی است که چرا ناتو در مقابل این وضعیت نوین با مانور نظامی در دایره قطبی واکنش نشان می‌دهد. در سال ۲۰۰۶ یک سلسله از مانورهای سالانه در برف با نام «واکنش سرد» با ۱۰ هزار شرکت‌کننده صورت گرفت. باز فیلم‌نامه معین کرده بود که روس‌ها حمله خواهند کرد و باید با پاسخی سرد به آن جواب داد.<sup>۳۴</sup>

مانور بزرگ ناتو زیر نام «مقطع سه گانه ۱۸» در سال ۲۰۱۸ پنج برابر بیش تر، یعنی ۵۰ هزار سرباز و ۱۰ هزار خودرو زمینی به دریای قطبی آورد. تنها ارتش آلمان با ۸۵۰۰ سرباز در این مانور شرکت داشت و هم‌زمان با آن در سال ۲۰۱۸ در دریای بالتیک در سواحل فنلاند و در نزدیکی سنت پترزبورگ، مانور دریایی «سواحل شمالی» با ۴۰۰۰ سرباز و ۴۰ کشتی انجام شد.

این‌طور به نظر می‌رسد که وظیفه این مانورها تنها این نیست که روس‌ها و انظار عمومی اروپایی را کمی ترساند. با در نظر گرفتن شتابی که در مسلح کردن و زینه دادن وجود دارد باید متأسفانه از این نقطه حرکت کنیم که این بازی‌های جنگی جدی است و برنامه‌ریزان جنگی در واشنگتن می‌توانند کاملاً مطمئن باشند که بازی‌های مخوف آن‌ها نمی‌تواند در اروپای کهنه و عمیقاً آشفته و پریشان با هیچ مقاومتی روبه‌رو شود. و خبرگان هوادار آمریکا در اروپای نوین نیز تاکنون نیازی به هراس از اپوزیسیون مردم ندارند، با این‌که سکوت مردم این کشورها تاکنون سودی برای آن‌ها نداشته و سطح زندگی مردم در این بخش از اروپا هنوز بسیار پایین است و مهاجرت به غرب کماکان ادامه دارد.

در مقابل حمله به اورآسیا از طریق جبهه شرق، یعنی از آسیای شرقی بسیار غیرمحتمل است. به چه دلیل من به این پیش‌بینی رسیده‌ام را در بخش بعدی، «چشم‌انداز» توضیح خواهم داد.



## چشم انداز: جای ما در نظم نوین آینده

حالا چرا ایالات متحده آمریکا چنگ اندازی خود به اورآسیا را از شرق آسیا آغاز نمی کند؟

پاسخ ساده است: چین با ۱۴ میلیارد شهروند و زیرساخت‌های مجهز خود مانع بزرگی ایجاد می کند. چین در این بین شبکه عظیمی از دوستان خود را در سطح جهان ایجاد کرده است. چینی‌ها از آمریکایی‌ها آموختند. هرچه که خوب و معنی دار بود پذیرفتند و هرچه بی معنی و بد بود را فاکتور گرفتند.

آن‌ها از فروپاشی اقتصاد دستوری کشورهای کمونیستی آموختند که نمی توان قیمت‌ها را به ضرب دستور تعیین کرد و شرکت‌ها و کاخانات دولتی نیز باید بی هیچ دستوری کاملاً مستقل محاسبه و تولید کنند و با این وجود آن‌ها هنوز بر پایه برنامه‌های ۵ ساله فعالیت می کنند و حزب کمونیست و همین طور ارتش انقلابی خلق هنوز وجود دارد. تصویر بزرگ مائو کماکان در میدان تین‌نان‌من ناظر رفت و آمد مردم است. چینی‌های مدرن و سیر با کیف‌های پر از پول به عنوان توریست گرد دنیا در حرکتند و عرصه را بر توریست‌های اروپایی و آمریکایی تنگ کرده اند.

چین برای خود جهانی مستقل است. چینی‌ها از این مبدأ حرکت می کنند که هریک از آن‌ها سلولی از ارگانیزم عظیم چین با ۵۰۰۰ سال فرهنگ و تاریخ است. برای آنان ۵ جهت جغرافیایی وجود دارد که پنجمی مرکز است و مرکز چین است و از آنجا مستقیم به آسمان ختم می شود. درست است. چین ۱۵۰ سال پیش با ضعف روبه‌رو شد ولی اکنون مجدداً با تمام قدرت حضور دارد و قدرتمندان جهان آنکلوآمریکایی مجبور بودند هنگام ملاقات قیصر نوین چین «شی جین‌پینگ» همگی دور رییس حزب بنشینند و به گفتار او گوش فرا دهند. به قول «گیدون راکمن» دانشمند علوم سیاسی انگلیسی که در این ملاقات حضور داشت آقایان این وضعیت را تا حدی تحقیرکننده احساس می کردند. و نیکسون در آن

زمان که «هنری کیسینجر»، مغز متفکر ماهر و چابکش، مقدمات آمیزش نو با جمهوری خلق چین را فراهم می‌کرد، یادآور شد: «احتمالاً ما بندهای فرانک‌اشترین را گسستیم؟!» آری! ممکن است درست گفته باشد. به قول گوته در شاگرد جادوگر: ارواحی که فراخواندم!

چینی‌ها آزمایش‌های جنون‌آمیز خویش مثل جهش بزرگ به جلو و یا انقلاب فرهنگی را به قدری افراطی به اجرا گذاردند که در جهان بی‌نظیر بود. بی‌نظیر و هولناک. اگر آمریکایی‌ها چین را به حال خود گذارده بودند شاید هنوز سرگرم آزمایش بوده و نیروی خویش را به هدر می‌دادند و با یک کاسه برنج در روز راضی و قانع بودند.

ولی واقعیت این است که آمریکایی‌ها چین را تکان دادند و چینی‌ها آزادانه حتی دو بار «فریدمان»، این فرد وحشتناک را به کشور خود دعوت کردند تا شیوه احراز موفقیت‌های اقتصادی را به آنان بیاموزد. خوشبختانه مدت‌هاست که حداقل تاحدی آن‌ها فریدمان را به کنار نهاده‌اند. آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها صنایع کثیف خود را به چین منتقل کردند. چینی‌ها با میل و رغبت آن را پذیرفتند. آن‌ها تمامی صنایع نازل را تقبل کردند و مانند یک پیمان‌کار فرعی برای کنسرن‌های آمریکایی محصولات بنجل و بی‌ارزش برای کشورهای غنی تولید کردند و از آنجا که می‌دانستند آمریکایی دائماً پول قرض می‌کند و با بدهی زندگی می‌کند، به خرید اوراق بهادار آمریکایی پرداختند و از این طریق مقدور ساختند که آمریکایی‌ها با این که جیب‌هایشان تقریباً خالی بود بتوانند به خرید کالاهای آنان ادامه دهند. از این طریق چینی‌ها در این بین به قدری اوراق بهادار آمریکایی به دست آورده‌اند که اگر روزی آمریکایی‌ها بخواهند پررویی به خرج دهند، چینی‌ها می‌توانند این اوراق را وارد بازار کنند که زیاد مورد پسند آمریکا واقع نخواهد شد.

و از این طریق می‌رسیم به این اصل که چرا آمریکایی‌ها با نیروهای نظامی برتر خود از طریق چین به اورآسیا هجوم نخواهند آورد: خیلی ساده، آن‌ها جرأتش را ندارند. آمریکایی‌ها هر بار گزافه‌گویی کردند که در دور بعدی تعامل، چینی‌ها را مجبور خواهند ساخت تا ارز کشور خود «رم‌نین‌بی» را بالاخره به

سطح واقعی ارزش آن برسانند تا بعداً دیگر در آن مورد گفت و گویی صورت نگیرد، زیرا چینی‌ها خنده بر لب واقعیات زندگی را برای آنان توضیح داده بودند.

چینی‌ها فاکتوری برای امید بشریت اند، زیرا تاکنون فعالیت‌های آنان عمیقاً متمدنانه و غیرنظامی بوده است. مسابقه تسلیحاتی و کشورگشایی‌های نظامی برای آن‌ها بیگانه است. آمریکایی‌ها در حال حاضر برای ارتش خود ۸۰۰ میلیارد دلار پول صرف می‌کنند و مخارج جنگ‌های متعدد آنان سر به بیلیون‌ها دلار می‌زند. بودجه نظامی چین در این بین با ۲۱۵۰۷ میلیارد دلار به شدت رشد پیدا کرده و به رتبه دوم در سطح جهان رسیده است. ولی به غیر از الحاق تبت، چینی‌ها تاکنون با ارتش خود به هیچ کشوری تجاوز نکرده اند. و آنجا که آمریکایی‌ها قاره شدیداً فقیر آفریقا را با کماندوی جدید نظامی خود **AFRICOM** زیر فشار قرار می‌دهند، چینی‌ها با بنای ۴۵ استادیوم ورزشی و ۵۲ بیمارستان درخشیده اند. بدیهی است که این اقدامات مبین از خودگذشتگی چین نیست. برای این کار آن‌ها در **land Grabbing** «زمین‌خواری» مجذانه شرکت داشته اند و همه جا افراد خود را همراه دارند.

و آنجا که آمریکایی‌ها در رؤیای تسخیر اورآسیا سیر می‌کنند، چینی‌ها از مدت‌ها پیش به طور گسترده در اورآسیا حضور دارند. آن‌ها با ابتکار «جاده و کمر بند» خود به کمک قطارهای مافوق سریع، اول زیرساخت‌های ارتباطی را آماده می‌سازند، که کالاها و مردم را ظرف ۲۰ ساعت از شانگهای به دوئیس‌بورگ (آلمان) منتقل می‌کند. علاوه بر آن، کشورهای پیرامون چین در سازمان همکاری شانگهای تجمع کرده اند. در این سازمان که ۴۰٪ جمعیت کره زمین را نمایندگی می‌کند، زیرساخت‌های محیط اقتصادی اورآسیای نوین آماده می‌شود. تأمین مالی این پروژه بلندپروازانه به عهده بانک سرمایه‌گذاری زیربنایی آسیا **AIB** است که «شی‌جین‌پینگ» ۱۲۴ میلیارد دلار به عنوان سرمایه اولیه در اختیار آن گذارد.

و آمریکایی‌ها بیهوده تصور نکنند که با بایکوت اقتصادی خود می‌توانند حتی تغییر کوچکی را سبب شوند، زیرا چین در کنگره ۱۱ حزب کمونیست تصمیم گرفت اقتصاد شدیداً صادرات محور خود را ترک کند؛ دستمزدها باید به طور سیستماتیک رشد کنند تا شکوفایی اقتصادی کشور از سوی مصرف شهروندان خود میسر گردد و به همین دلیل اکنون سیستم‌های اجتماعی به شدت گسترش یافته و تقویت می‌شود. همین‌طور بازنشستگان نیز باید بتوانند محصولات تولیدی را خریداری کنند. حفاظت از محیط زیست در برنامه پنجم جاری کمونیست‌های بازار نقش به مراتب مهم‌تری نسبت به گذشته ایفاء می‌کند و آن‌چه که به خاطر «فریدمان» از دولت تخریب شد، باید اکنون مجدداً احیاء شود.

غرب از خودراضی اکنون از دیکتاتوری و آرامش گورستان سخن می‌گوید. بله، طبیعتاً چین نمونه شاخصی برای دموکراسی غربی نبوده و نیست ولی در اندیشه‌های چین (که در این بین تعدادشان بیش‌تر از تعداد اندیشه‌های ایالات متحده آمریکا است، از شرکت‌کنندگان در بحث خواسته می‌شود آزادانه و صریح همه مشکلات را مطرح سازند. در مورد همه چیز می‌توان متضاد بحث کرد. تنها حزب کمونیست و ارتش رهایی‌بخش خلق مقدس اند. کوتاه بگوییم: چینی‌ها تحرک خلاقیت را مانند تحرک بازار خوب درک کرده اند ولی تأکید دارند که یک دولت خلاق، فعال و قدرتمند این روند را بهتر شکل می‌بخشد و در جهت سازنده‌تری هدایت می‌کند. سیستم اجتماعی پوئنی بسیار تهوع آور است. چینی‌ها امروز به کمک تازیانه و اردوگاه‌های کار اجباری «لائو گای» منضبط نمی‌شوند، بلکه به کمک تنبیه و تقدیر با فن‌آوری پیشرفته اهدای پوئن مثبت و یا جریمه نقدی تربیت می‌گردند. اگر کسی در نیمه‌شب با خودروی خود از یک چراغ قرمز عبور کند، ۵ دقیقه بعد از سوی یک پیام کوتاه مطلع می‌شود که مقامات راهنمایی و رانندگی به خاطر تخلف رانندگی وی هم‌اکنون ۵ دلار از حساب وی برداشت کرده اند.

ولی انسان‌ها در جهان سوم و دوم دیگر قدرت تحمل خودبرتر دانستن اربابان سفیدپوست را ندارند و رییس با سابقه شورای روابط خارجی اروپا، آقای «مارک لئونارد» نیز خیلی جدی به این امر اشاره کرده: «آنجا که دیپلمات‌های آمریکای در مورد تغییر رژیم صحبت می‌کنند، همکاران چینی آن‌ها از احترام به

حاکمیت و تلون تمدن‌ها سخن می‌گویند. آنجا که سیاست خارجی آمریکا اقداماتی جهت تحریم و انزوا به اجرا درمی‌آورد، چینی‌ها بدون قید و شرط کمک و تجارت پیشنهاد می‌کنند. آنجا که آمریکا منافع و علایق خود را به هم‌پیمانان ناراضی خود تحمیل می‌کنند، چینی‌ها حداقل این احساس را ایجاد می‌کنند که نیازهای خلق‌های دیگر را نیز درک می‌کنند.»

آری! این‌طور است. دلیل دوم که چرا آمریکایی‌ها از شرق به اورآسیا حمله نخواهند کرد، بلکه حمله از غرب آغاز خواهد شد، این است: آمریکا در منطقه آسیا و اقیانوس آرام دارای سیستمی از پیمان‌های نظامی است و شرکای آن در این منطقه لبخند می‌زنند و دوستانه می‌گویند: «آل رایت!» ولی در اولین موقعیت به زیارت پکن روی می‌آورند. رییس‌جمهور آمریکا باراک اوباما در سال ۲۰۱۲ با کوس و کرنا از برمه بازدید به عمل آورد و ضامن منافع آمریکا، خانم «آئونگ سانگ سو کی» را از نظر تبلیغاتی بزرگ کرد. اکنون خانم «آئونگ» در قدرت است و به دامن چین بازگشته. رییس‌جمهور سابق کره جنوبی خانم «پارک گه‌ئون هیه» نیز به عنوان ضامن و هوادار باوفای آمریکا بر سریر قدرت نشانداده شد ولی او هم به پکن رفت تا در رژه بزرگ نظامی در کنار «شی جینگ‌پین» شرکت کند. یک تغییر رژیم سریع این فرد سرکش را سرنگون کرد ولی جانشین او نیز نسبت به واشنگتن با رغبت بیش‌تری به پکن سفر می‌کند. و رییس‌جمهور فیلیپین «رودریگو دوترته» حتی جرأت می‌کند در ملاء عام اوباما را «زنزاده» بنامد. محترمانه نیست ولی نشان می‌دهد که آسیایی‌ها قدرت یافته‌اند نظر واقعی خویش را در مورد آمریکاییان علناً بیان دارند.

## و دوستان آمریکایی ما؟

شما را به خدا، این چه وضعیتی است، که آمریکا با آن روبه‌روست؟

آنجا یک رییس‌جمهور جدید انتخاب شد و از آن زمان آمریکایی‌ها به جان یکدیگر افتاده‌اند. دونالد ترامپ ظاهراً از آن نوع سیاستمداران و روشنفکران استابلیشمنت که تاکنون بر صحنه حاکم بودند، نیست.

بله، اغلب هنگامی که مردم زیاده از حد اعتماد خود را به استابلیشمنت از دست داده بودند، یک رییس‌جمهور «خارج از خط» به پست ریاست جمهوری گمارده شد. هری ترومن، جیمی کارتر، بیل کلینتون و یا باراک اوباما، آنگاه که مردم آمریکا دیگر حاضر به تحمل سوسول‌های اطوکشیده استابلیشمنت نبودند، همگی از خارج استابلیشمنت انتخاب شدند. ولی آن‌ها قبلاً با دقت کامل از طرف خبرگان برجسته انتخاب و تربیت شده بودند تا بعد به دایره قدرت راه یابند. ولی اکنون یک میلیارد از خارج پست ریاست جمهوری را خریده بود. این فرد برای محفل واشنگتن قابل اعتماد نبود و همین‌طور محفل فراآتلانتیکی آلمانی نیز مانند «هانسل و گرتل» (از داستان‌های برادران گریم) در جنگل رها شده بود.

و در این بین جامعه آمریکایی با سرعت موشکی رو به اضمحلال می‌رود. بی‌خانمانی ابعاد وحشتناکی به خود گرفته و فقر روحی ظاهراً از فقر مادی پیشی گرفته است. در سال‌های اخیر موج نوینی از اعتیاد به مواد مخدر جامعه آمریکا را درنوردیده. پزشکان مجازند مواد مخدر بسیار قوی را نسخه کنند. تعداد مرگ و میر ناشی از مشتقات افیون به طور چشم‌گیری افزایش یافته به طوری که حتی دونالد ترامپ وضعیت اضطراری بهداشتی اعلام کرده، هر چند که علیه آن تاکنون هیچ اقدامی ننموده است. به جای آن ترامپ با سیاست مالیاتی خود ثروتمندان را ثروتمندتر و فقرا را فقیرتر کرده است. هدف ترامپ نابودی دولت است. مغز متفکر سابق او «استیون بانون» عصاره غلظت یافته مرشدان رادیکال‌های بازار یعنی «فریدمان» و «موری روت‌بارد» بود.

ولی تنها در بخش‌های اجتماعی روند اضمحلال مشهود نیست. حتی بخش‌های نظامی نیز در حال تنزل به سطح ببر کاغذی است و علت آن وجود ارتشاء شدیدی است که این بخش از جامعه را از درون می‌فرساید. در سال ۲۰۰۸ مرکز اطلاعات دفاعی متشکل از کارشناسان و پیشکسوتان نظامی مستقل یادداشتی زیر عنوان **America's Defense Meltdown** (اضمحلال قدرت دفاعی آمریکا) در اختیار

رییس‌جمهور تازه به قدرت رسیده باراک اوباما نهاده و خواست که رییس‌جمهور جدید به لایروبی طویله اوژیاس پنتاگون بپردازد.

لب کلام یادداشت این بود: ایالات متحده آمریکا امروز به نحو بی‌سابقه‌ای پول صرف تسلیحات می‌کند ولی با این حال و -محترمانه بگوییم- به علت ارتشاء بی‌سابقه هنگام تهیه و خرید اسلحه که اصلاً بر پایه مناقصه صورت نمی‌گیرد و همین‌طور آزمایش دقیق از سلاح‌های خریداری شده انجام نمی‌شود، قابلیت‌های ارتش به نحو بی‌سابقه‌ای تنزل یافته است. همیشه شرکت‌های مشخصی سفارشات را دریافت می‌کنند و چون هر نماینده‌ای در کنگره تنها هنگامی با یک برنامه تسلیحاتی موافقت می‌کند که برای حوزه انتخابی او سفارشات به دنبال داشته باشد، دیگر پیمان‌کاران فرعی نه بر مبنای بهترین کیفیت‌ها، بلکه بر مبنای حضور آن‌ها در حوزه انتخابی مورد نظر انتخاب می‌شوند. ما در مورد دونالد رامسفلد و رانت‌خواری خصوصی شده او قبلاً سخن گفته بودیم.

در این بین ظاهراً ناکارایی تسلیحات آمریکایی برای انظار عمومی جهانی نیز آشکار شده است. واقعه‌ای که در تنگه مالاکا بین مالزی و اندونزی رخ داد بسیار عجیب بود. در نیمه شبی آرام و با دیدی بسیار خوب یک کشتی جنگی آمریکایی با یک تانکر برخورد کرد و آسیب دید. گویا ناو جنگی آمریکایی به طور خودکار هدایت می‌شد. روزنامه‌نگاران گمان داشتند که احتمالاً هدایت خودکار ناو به دست یک قدرت نظامی دیگر هک و تخریب شده بود که در واقع هشدار داده است. ارتش آمریکا در این رابطه سکوت کرد ولی کشتی‌ها در منطقه برای مدتی لنگر افکندند و از حرکت افتادند.

آبروریزی بعدی حمله پهپادی به حوضه‌های نفتی عربستان سعودی بود. یمن بسیار فقیر ظاهراً با یک پهپاد خودساخته توانست سیستم دفاع موشکی بسیار گران‌قیمت آمریکا را غافلگیر کند. در ابتدا باز رییس‌جمهور ایالات متحده دم از «عملیات انتقامی» زد. به خاطر این آبروریزی در حوضه نفتی عربستان سعودی باید قیمت بنزین در اروپا به شدت افزایش می‌یافت. ترامپ از عربده‌کشی دست برداشت و

ساکت شد. و قیمت بنزین به حد بی سابقه‌ای تنزل پیدا کرد. ممکن است که کشورهای چین و روسیه و یا چین با دولت‌های مقتدر خود در این بین در رابطه با مسایل تسلیحاتی بر مجتمع صنایع نظامی خصوصی و شدیداً فاسد آمریکا برتری یافته اند. در این بین رییس‌جمهور ترکیه اردوغان در مقام دومین قدرت نظامی ناتو، سلاح‌های مورد نیاز کشور خود را از روسیه خریداری می‌کند ...

## حالا چگونه می‌توان از این وضعیت خارج شد؟

این که ایالات متحده هم‌اکنون به شدت در حال فروپاشی است، جای سرور و شادمانی نیست.

زیرا عدم بصیرت آن‌ها در مورد فناپذیری کلیه امپراتوری‌ها می‌تواند سبب شود که این کشور در خلال تشنج مرگ، ما را نیز با خود به قعر گور بکشاند. به طور مشخص باید گفت آمریکا آنگاه که احساس کند که دوران‌ش به پایان رسیده، می‌تواند ضربه اتمی اول را وارد کند. اما آن‌ها هنوز می‌توانند همه جا در کره زمین سیرک سیار تغییر رژیم خود را به راه اندازند. آن‌ها اخیراً باز ثابت کردند که می‌توانند دولت‌های چپ در برزیل، آرژانتین و بولیوی را سرنگون کنند و آن‌چنان هیبت‌های وحشتناکی چون «بولسونارو» را به جای آن‌ها به قدرت رسانند. این افراد در جنون «نرون» گونه خود به سر می‌برند و می‌توانند همه چیز را به آتش کشند.

ما در آلمان از هم‌پیمان طبیعی خود روسیه جدا شده ایم. بین ما و آن‌ها کشورهای «اینترماريوم» قرار گرفته اند ولی ظاهراً هنوز از این شناخت شفابخش که در صورت وقوع جنگ آن‌ها اولین کشورهای خواهند بود که با سلاح هسته‌ای نابود خواهند شد، خیلی دورند. این چنین سرنوشت وحشتناکی را ما نه برای همسایگان شرقی و نه برای خود آرزو می‌کنیم. ما باید با جدیت کوشش کنیم که دولت ما سیاست عدم تعهد را دنبال کند و به تعجیل لازم است از پایین اندیشکده‌هایی ایجاد شود که سیاست‌های بدیل به تدوین رساند. هر چند مدام در تظاهرات شرکت کردن و سپس به خانه رفتن در چند دهه اخیر دست‌آوردهایی با خود به همراه داشته است ولی نهایتاً تاکنون یک سیاست راهبردی قاطع وجود نداشته



که بتواند اثری ماندنی به جای گذارد. ما باید بتوانیم هوش جمعی ایجاد کنیم و به خبرگان فراآتلانتیکی که روزه‌روز ابله‌تر و خودپسندتر می‌شوند و مدت‌هاست که رابطه خود را با واقعیات از دست داده اند، کارت قرمز نشان دهیم.

کارهای زیادی در پیش است. ما باید قبل از این که تانک‌ها به سوی شرق به حرکت درآیند، از ناتو و از اتحادیه اروپایی خارج شویم. ابا ندارم که خواستار **DEXIT** (خروج آلمان از اتحادیه اروپایی) شوم. از آن‌چه که تاکنون به نگارش درآورده ام می‌توان به راحتی دریافت که اتحادیه اروپایی جامعه‌ای نامشروع است که از بالا تحمیل شده و در واقع در خدمت منافع کنسرن‌های فراآتلانتیکی و نه منافع مردم اروپا قرار دارد. ملیت به هیچ‌وجه یک پروژه بدنام دست راستی نیست. ملیت پوسته حفاظتی و جسمی است که در غالب آن مردم می‌توانند خواست‌های خود را بیان کنند. هر فرد کوبایی، هر فرد ونزوئلایی و یا هر فرد آمریکایی تعجب خواهد کرد اگر بگوییم ملیت یک مقوله زنده دست راستی است.

ما باید با کشورهای که برنامه و طرح‌های متمدنانه دنبال می‌کنند، رابطه برقرار کنیم. ما باید عاقبت از تاریخ پر رنج و عذاب خود عبرت بگیریم. ما در اروپای مرکزی فرهنگ زندگی مشترک، فرهنگ توجه و ملاحظه و انسان‌دوستی را به ارث برده ایم. ما مؤظفیم همواره این میراث شکوهمند را مد نظر داشته باشیم و از آن در مقابل تهاجم رادیکال‌های بازار و نظامی‌گری دفاع کنیم. و این فرهنگ همبستگی و زندگی مشترک را با سعی تمام در نظم نوین جهانی که در شرف وقوع است، وارد سازیم. جرأت کنیم خود را در مقابل بازیگران جدید در صحنه جهانی بگشاییم تا همگام با آن‌ها دنیای جدید و بهتری بنا سازیم. رأی ما در جهان هنوز حساب می‌شود. ما باید جرأت و خلاقیت خود را مجدداً بیدار کنیم. آنگاه که آموختیم به خود عشق بورزیم، قادر خواهیم شد باز دیگران را دوست بداریم و جهانی پر عشق و محبت بنا سازیم.

زیرنویس های فصل نخست:

- 1 Who rules East Europe commands the Heartland:  
Who rules the Heartland commands the World-Island:  
Who rules the World-Island commands the World.". Mackinder, Democratic Ideals and Reality, London 1919. Gemeint ist diese Aussage ganz konkret auf den Pall dass Deutschland seinen Einfluss nach Osten ausweitet. `
- 2 Eine Quelle für viele andere: <https://www.nabu.de/umwelt-und-ressourcen/verkehr/schiff-fahrt/index.html>
- 3 Großbritannien erzwang tatsächlich gegen den Widerstand der chinesischen Regierung die Einfuhr des mit hohen Suchtpotentialen belegten Genussmittels Opium. Weite Kreise der chinesischen Bevölkerung verfielen in eine durch Opium erzeugte künstliche Lethargie und konnten den Invasoren der Westmächte Großbritannien, USA, Frankreich, aber auch Deutschland, nicht viel entgegensetzen. Ein besonders krasser Fall des Einsatzes von harten Drogen als Instrument der Kriegsführung,
- 4 Coolidge, World Power, S.204
- 5 Wilkinson, Bay. Die Preußen: "They organized the whole nation." Die Stärke Preußens wurde befördert durch eine Bildungsoffensive für alle Bevölkerungsschichten und durch die vorn Staat organisierte Entwicklung der Wirtschaft, argumentiert Wilkinson.
- 6 Die folgenden Aussagen sind eine Paraphrase des Vortrags, den Halford Mackinder am 25. Januar 1904 auf Einladung der Royal Geographical Society gehalten hat (siehe Literaturliste). An der Diskussion nach dem Vortrag beteiligte sich auch Spenser Wilkinson.
- 7 ebd. S.436.

زیرنویس های فصل دوم:

- 1 Nachzulesen in: Lamont, Thomas: Henry P. Davison: The record of a usefullife. New York 1933.
- 2 siehe Hermann Ploppa: Hitlers amerikanische Lehrer - Die Eliten der USA als Geburtshelfer des Nationalsozialismus. Marburg 2016, S.85f.
- 3 Haffner, Teufelspakt, S.7ff
- 4 Hermann Ploppa: Eine andere Wahrheit - Die Geheimverträge im Ersten Weltkrieg online: <https://usacontrol.wordpress.com/2016/10/14/eine-andere-wahrheit-die-heimvertraege-im-ersten-weltkrieg/> sowie die Geheimverträge im Wortlaut: <https://usacontrol.wordpress.com/2016/10/15/die-heimvertraege-aus-dem-ersten-weltkrieg-im-wortlaut/>
- 5 Kannemann/Schulze, Kapp-Luttwitz, S.91 u.v.a.
- 6 Allen, Rheinland-Tagebuch, S.60
- 7 a.a.a., S.62
- 8 John Maynard Keynes: The Economic Consequences of the Peace. London 1919.
- 9 zitiert nach Horst Gunther Linke: Deutsch-sowjetische Beziehungen bis Rapallo. Kaln 1972. S.94.
- 10 ders. S.153
- 11 ders. S.156
- 12 Hitler, Mein Kampf, S. 753
- 13 ders. S. 768
- 14 ders., S. 756
- 15 ders., S. 157
- 16 ders., S. 154
- 17 H.C. Engelbrecht, F.C. Hanighen: The Merchants of Death, New York 1934.<sup>5,19</sup>

زیرنویس های فصل سوم:

- 1 Hermann Ploppa: »Der ratselhafte Tod eines US-Präsidenten“  
<https://lusacontrol.wordpress.com/2018/08/31/der-raetselhaftetod-eines-us-praesidenten/>
- 2 so sieht es Zischka, Ölkrieg, S.100. Ein paar Zahlen zur Relevanz des Öls: Die Fördermengen der Sowjetunion: 1922 = 6 Millionen Tonnen; 1928 = 12 Mio to; 1933 = 21.4 Mio to; 1938 = 30 Mio to. Die Sowjetunion war ab 1927 weltweit zweitgrößter Erdöllieferant.
- 3 Haffner, Teufelspakt, S.114
- 4 Darüber schreibt die New York Times im Jahre 1922: <https://hitlersamerikanischelehrer.wordpress.com/2016/10/03/hitler-wurde-schon-1922-von-ford-finanziert/>
- 5 siehe dazu Ploppa, Amerikanische Lehrer. S.266ff
- 6 Glyn Roberts: The Most powerful man in the World - The Life of Sir Henry Deterding. University of Michigan 1938.
- 7 Max Hoffmann: An allen Enden Moskau - Das Problem des Bolschewismus in seinen jüngsten Auswirkungen. Berlin 1925. S.76f
- 8 Bei der Reichstagswahl im November 1932 verlor die NSDAP zwei Millionen Stimmen gegenüber der vorherigen Wahl; die KPD gewann ca. 700.000 Stimmen dazu.
- 9 Ausführliche Analyse der Umstände des so genannten Reichstagsbrandes, Hermann Ploppa: Der Faschismus-Coup. Rubikon, 3.8.2019 <https://www.rubikon.news/artikel/der-faschismus-coup>
- 10 In der Hand von BP: ARAL und Olex. Deutsche Gasolin AG: zu je einem Viertel IG Farben, Riebeck'sche Montanwerke, Royal Dutch Shell und Standard Oil. Oelhag: zu je einem Drittel an Atlantic Refining Corporation Standard Oil), DAPG also Standard Oil und Rhenania also Shell). Die geschickte Verschleierung von Kapitalkonzentration wurde nach Inkraftsetzung der amerikanischen Kartellgesetze zur Meisterschaft vollendet.
- 11 Edwin Black: IBM und der Holocaust - Die Verstrickung des Weltkonzerns in die Verbrechen der Nazis. München 2002.
- 12 Die nach wie vor mit Abstand beste und aufschlussreichste Analyse des Nazi-Systems in diesem Sinne stammt von Franz Neumann: Behemoth - Struktur und Praxis des Nationalsozialismus 1933-1944. Frankfurt/Main 1984. Neumann hatte dieses exzellente Buch 1942 für den US-amerikanischen Geheimdienst OSS angefertigt.
- 13 William E. Dodd: Ambassador Dodd's Diary. New York 1941.
- 14 So z.B. Gordon Campbell/Freiherr von Spiegel: Wir jagen deutsche U-Boote. Gütersloh 1937.
- 15 siehe auch <https://www.rubikon.news/artikel/die-geschichtsfälschung>
- 16 »Das Polen von 1939 war ein faschistischer oder halbfaschistischer Staat; es war antisemitisch; es war antirussisch,“ Haffner, Pakt. S.137

زیرنویس های فصل چهارم:

- 1 Litauen wurde dann vom Deutschen Reich an die Sowjetunion weiter verschachert.
- 2 Wortlaut dieses Briefes der Reichsbank hier: <https://hitlersamerikanischelehrer.wordpress.com/2018/09/126/alarmbrief-der-reichsbank-an-hitler-19391>
- 3 Mefo ist die Abkürzung für Metallurgische Forschungsanstalt. Eine Art Briefkastenfirma, die Aufträge an Rüstungskonzerne im Namen der Reichsregierung vergab. Die ausführende Firma bekam statt Geld einen Mefo-Wechsel, für dessen Einlösung zu einem festgelegten Termin die Reichsbank bürgte,
- 4 Franz Neumann: Behemoth - Struktur und Praxis des Nationalsozialismus 1933- 1944• Frankfurt/Main

1988. Sowie Ian Kershaw: Hitler 1936-1945. Stuttgart 2000.
- 5 James Higham: Trading with the Enemy - An Expose of the Nazi American Money Plot 1933-1949. London 1984. S.166ff
- 6 So berichtet es der Spiegel im Jahre 1963 <http://www.spiegel.de/spiegel/print/d-46172472.html>
- 7 Dennoch war auch Churchill einem Separatfrieden mit dem Naziregime niemals ganz abgeneigt. So sagte er Ende 1941 im englischen Unterhaus wortlich: "Die Möglichkeit eines Separatfriedens kann nicht vollig ausgeschlossen werden." Zitiert nach Falin, Zweite Front, S.264. Diese Haltung bekräftigte der englische Premier zudem in Briefen an US-Präsident Roosevelt sowie an dessen wichtigsten Berater Harry Hopkins.
- 8 Charles Chaplin: Geschichte meines Lebens. Frankfurt/Main 2003. S'421
- 9 Genaueres in: Hermann Ploppa: Charles Chaplin und die Zweite Front <https://usacontrol.wordpress.com/2018/09/12/charles-chaplin-und-die-zweite-front/>
- 10 General Smedley Butler hatte bereits einen faschistischen Putsch gegen Präsident Roosevelt verhindert <https://usacontrol.wordpress.com/2018/02/05/der-putsch-gegen-praesident-roosevelt/>
- 11 Allen Dulles, Hamilton Fish Armstrong: Can America stay neutral? New York 1939•
- 12 Denys Schur: The Second Front: Grand Strategy and Civil-Military Relations of Western Allies and the USSR, 1938-1945. Naval Postgraduate School, Monterey California 2005. S.21
- 13 Zitiert nach Valentin Falin: Zweite Front, S.266.
- 14 David Rees: Harry Dexter White - A Study in Paradox. New York 1973, S.13
- 15 Bernd Greiner: Die Morgenthau-Legende. Hamburg 1995• S.158
- 16 "The education of Harry Truman" ist die vielsagende wie unironische Überschrift des 9. Kapitels einer Hofchronik über exponierte Mitglieder des Council on Foreign Relations: Walter Isaacson, Evan Thomas: The Wise Men - Six friends and the world they made". New York 1988. S.253ff
- 17 Der Text kann in einer Photokopie hier eingesehen werden: <https://larchive.org/details/OperationUnthinkable/page/m9>
- 18 Richard J. Evans: Das Dritte Reich, Band III. Munchen 2009 S•919
- 19 Ingeborg Fleischhauer: Der Widerstand gegen den Rußlandfeldzug - Graf Schulen-burg und die Deutsche Botschaft in Moskau. Gedenkstätte deutscher Widerstand Berlin Hg.1987.
- 20 "Die 21 Tage der Regierung Dönitz" - Die Zeit 8.II.195I. online: <https://www.zeit.de/1951/4/5/die-21-tage-der-regierung-doenitz>
- 21 ebd
- 22 Merkur, 24.4.2°09, "Pattons wahnwitziger Plan". <https://www.merkur.de/lokales/regionen/pattons-wahnwitziger-plan-229538.html>
- 23 Originalton: <https://www.youtube.com/watch?v=DiZDQ!tX2js>

### زیرنویس های فصل پنجم:

- 1 So der Befund der US-Geheimdienste in einem Memorandum vom 6.1.1945• Joachim Guilliard: 1949-91: Kurze Bilanz einer kriegerischen Geschichte. In: Tobias Pfluger u.a.: Kein Frieden mit der NATO - Die NATO als Waffe des Westens. Informationsstelle Militarisierung e.v. Tübingen 2009. <https://www.imi-online.de/2009/02/15/die-nato-1949-91-kur/> siehe auch: Christopher Simpson: Blowback - America's Recruitment of Nazis and its Effect on the Cold War. New York 1988. S.56
- 2 Morton Mintz/jerry S. Cohen: Power Inc. New York 1976. S.xi: "How many Americans are aware that a President on his own initiative can order a nuclear attack - but that not even the Soviet Union or China grants such ultimative discretionary authority to anyone man?"
- 3 a.a.O., S•56ff
- 4 Zitiert nach Falin, Zweite Front, S.368
- 5 Die Budgetierung wird immer ein Jahr vorher von den beiden Kammern des Kongresses entschieden.

Und da im Jahre 1945 das Kriegsende noch nicht absehbar war, bekam das Militär für 1946 noch die stolze Summe von 556,9 Milliarden Dollar zugesprochen. 1947 gab es eine deutliche Delle mit nur noch 52.4 Milliarden Dollar, um 1948 bereits wieder auf 103.9 Milliarden Dollar anzusteigen, 1949 auf 144.2 Mrd. Dollar, 1950 auf 141.2 Mrd. Dollar. Als Beispiel einer Bagatellisierung der Operation Dropshot hier eine Buchkritik zu Anthony Cave Brown "Dropshot, The American Plan for World War III against Russia in 1957. New York 1978. <https://digital-commons.usnwc.edu/cgi/viewcontent.cgi?referer=https://www.bing.com/&httpsredir=I&article=5577&context=nwc-review>

6 Der Spiegel, 5-12.1951, "Hoffen wir das Beste". <https://www.spiegel.de/spiegell/print/d-20833249.html>  
Kennan warnte davor, dass ein Zusammenbruch des Nazireiches Europa in ein Vakuum der Kulturlosigkeit stürzen würde.

7 Kennans "Long Telegram" im Wortlaut: <http://www.ntanet.net/KENNAN.html>

8 New York Times "Mr. Rhode's Ideal of Anglo-Saxon Greatness". 9+1902. Was aus der jesuitisch organisierten Geheimgesellschaft geworden ist, darüber gibt es unterschiedliche Auffassungen. Ausführlich hat sich mit der Geheimgesellschaft des Cecil Rhodes Carroll Quigley in seinem Werk "Tragedy and Hope", New York 1966, auseinandergesetzt. Demgegenüber argumentiert Andreas Bummel, dass das Projekt in der Ausführung gescheitert sei: Kritische Anmerkungen zur Urlegende moderner Verschwörungstheorien. Telepolis 8.10.2003 <https://www.heise.de/tp/features/Kritische-Anmerkungen-zur-Urlegende-moderner-Verschwoerungstheorien-3431373.html>

9 Interview mit Stalin in der Prawda, März 1946. <https://www.marxists.org/reference/archive/stalin/works/1946103/xol.htm>

10 Zitiert aus Daily Mail, 8.11.2014 "Winston Churchill's 'bid to nuke Russia' to win Cold War - uncovered in secret FBI files". <https://www.dailymail.co.uk/news/article-2826980/Winston-Churchill-s-bid-nuke-Russia-win-Cold-War-uncovered-secret-FBI-files.html>

11 Zitiert nach Time 29.11.2010, "The Ugly Briton" <http://contenttime.com/time/magazine/article/o,9171,2031992,00.html>

Arthur Harris sollte Inder bombardieren und ausrotten: <https://crimesofbritain.com/loI6109/13/the-trial-of-winston-churchill>

12 In die Geschichte eingegangen als "Percentage Agreement": [https://en.wikipedia.org/wiki/Percentages\\_agreement](https://en.wikipedia.org/wiki/Percentages_agreement)

Abgerufen am 9.9.2019, 17:23 Uhr MESZ

### زیرنویس های فصل ششم:

1 Mitschnitt der Truman-Rede vom 12.].1947 <https://www.youtube.com/watch?v=btCLnh5gCPU>

2 "Greece was a kind of British protectorate, but the British ambassador was not a colonial governor." Das soll laut des englischsprachigen Wikipedia-Artikels über den griechischen Bürgerkrieg der Griechenland-Chef des englischen Auslandsgeheimdienstes MI6, Nigel Clive, gesagt haben. Leider fehlt hier der Quellennachweis:

[https://en.wikipedia.org/wiki/Greek\\_Civil\\_War](https://en.wikipedia.org/wiki/Greek_Civil_War) Gesehen am 28.11.2018.

3 Joseph S. Nye: Das Paradox der amerikanischen Macht - Warum die einzige Supermacht Verbündete braucht. Hamburg 2003

4 Karl Wolff als gleichberechtigter Partner im OSS-SS-Vertrag im April 1945 war schon lange zuvor mit seinem Counterpart Allen Dulles in Verhandlungen über einen sanften Ausstieg aus den Kriegshandlungen befindlich. Allen Dulles war bestrebt, Wolff als »gemäßigten Vertreter der SS" der Öffentlichkeit zu verkaufen. Wolff wurde jedoch später rechtskräftig verurteilt für seine Verantwortung an der Vergasung von 300.000 wehrlosen Menschen im Vernichtungslager Treblinka. Er war aktiv beteiligt an Exekutionen an Juden und war beteiligt an der technischen Perfektionierung des Holocaust durch den Einsatz von Zyklon B. In Italien war er verantwortlich für die Massaker an unschuldigen Dorfbewohnern. Wolff erlangte in

- 1980er Jahren noch einmal Publicity durch seine aktive Rolle beim Skandal um die gefälschten Hitler-Tagebücher, die die Illustrierte Stern veröffentlicht hatte.
- 5 zitiert nach Hugh Wilford: The Mighty Wurlitzer: How the CIA played America, Harvard University Press 2009, S.10
- 6 Ganser, NATO, S.U4
- 7 Ganser, NATO, S.U5
- 8 Zitiert nach Ganser, NATO, S.146

### زیرنویس های فصل هفتم:

- 1 Eine ausführliche Beschreibung dieser feingliedrigen Netzwerke der Politikplanung und Politikbeeinflussung: Hermann Ploppa, Die Macher hinter den Kulissen - Wie transatlantische Netzwerke heimlich die Demokratie unterwandern. Frankfurt/Main 2014.
- 2 The Wise Men, S-450
- 3 Hermann Ploppa, "Der Verrat". Rubikon, 19.10.2018 <https://www.rubikon.news/artikel/der-verrat-2>
- 4 Lewis H. Brown: A Report on Germany. New York 1947
- 5 Nicolas Crafts: "The Marshall Plan: A reality check", S.4  
<https://citeseerx.ist.psu.edu/viewdoc/download;jsessionid=57BF96978365FE0304E-B8481j2A43DDC?doi=10.1.1.570.8467&rep=rep1&type=pdf>
- 6 The Wise Men, S-425
- 7 In Deutschland wurde damals noch sechs Tage in der Woche gearbeitet, also sechs mal acht Stunden, was eine Wochenarbeitszeit von 48 Stunden ergab. Die 40-Stunden-Arbeitswoche erschien den Deutschen damals noch recht exotisch, wenn nicht gar dekadent.
- 8 Der Spiegel, "Die Ruhr muß ran", 30.1.1952 <https://www.spiegel.de/spiegel/print/d-21058581.html>
- 9 Der Spiegel, "Die Glorreiche Revolution", 2.5.1951 <https://www.spiegel.de/spiegel/print/d-29193821.html>
- 10 Der Spiegel, "Europa zuerst", 1.2.1952  
<https://www.spiegel.de/spiegel/print/d-2117955.htm>
- 11 ebenda
- 12 A Report to the National Security Council - NSC-68; 12+1950. President's Secretary's File, Truman Papers. [https://www.trumanlibrary.org/whistlestop/study\\_collections/coldwar/documents/pdfho-1.pdf](https://www.trumanlibrary.org/whistlestop/study_collections/coldwar/documents/pdfho-1.pdf)  
Detaillierte Erläuterungen zu NSC-68 hier: <https://usacontrol.wordpress.com/08/06102/startschuss-fur-den-militar-industriellen-komplex-nsc-681>
- 13 NSC-68-Autor Paul Nitze musste bald eingestehen, dass er die militärischen Potenzen der Sowjetunion massiv übertrieben hatte. Er gab später zu, dass "von den angeführten 175 sowjetischen Divisionen nur ein Drittel voll einsatzfähig waren. Ein Drittel war unterbesetzt und ein Drittel bestand aus "Kadern" oder schlecht ausgerüsteter Miliz. Nitze machte mangelhafte Geheimdienstinformationen dafür verantwortlich." The Wise Men, S.50
- 14 Der Spiegel, "Verbindliche Anzeichen", 10.10.1951 <https://www.spiegel.de/spiegel/print/d-2919488.html>
- 15 Aussage Omar Bradley vor den Senate Committees on Armed Services and Foreign Relations, 15. Mai 1951. -Military Situation in the Far East, hearings, 82d Congress, 1st session, Teil 2, S. 72 (1951)
- 16 Collier's Weekly, 27.10.1951. <https://www.docdroid.net/LjUq5xg!colliers-wee-klY-27-october-1951.pdf>
- 17 Der Spiegel, "Alternative", 6.2.1952
- 18 Der Spiegel, "Die Lage ist flussig", 27.2.1952

زیرنویس های فصل هشتم:

- 1 United States Congress, Senate. Elimination of German Resources for WarRes. 107 und 146, 2.7.1945, Teil 7 78th Congress, 79th Congress). Washington. Government Printing Office 1945.
- 2 James Stewart Martin: All Honorable Men. Boston 1950  
Ebook: [https://www.amazon.de/All-Honorable-Men-Successfully-Dismantle-ebookl dp/Bo1DOU85YU/ref=sr\\_1\\_1?\\_\\_mk\\_de\\_DE=C\)Wo85Mo/OC385C5B-DC30/095C391&keywords=James+Stewart+Martin&qid=156800\]25\]&s=book-sscsr=r-r](https://www.amazon.de/All-Honorable-Men-Successfully-Dismantle-ebookl dp/Bo1DOU85YU/ref=sr_1_1?__mk_de_DE=C)Wo85Mo/OC385C5B-DC30/095C391&keywords=James+Stewart+Martin&qid=156800]25]&s=book-sscsr=r-r)
- 3 Charles Higham: Trading with the Enemy. New York 198]
- 4 Schöpferische Zerstörung oder Creative Destruction. Ein Begriff, der von dem österreichisch-amerikanischen Soziologen Joseph Schumpeter verwendet wurde. Damit ist gemeint: intakte Strukturen werden zerstört, um eine neue Ordnung zu errichten. Die kanadische Autorin Naomi Klein hat diesen Mechanismus an zahlreichen Fallbeispielen aufgezeigt: Die Schockstrategie. Siehe Literaturverzeichnis im Anhang dieses Buches.
- 5 The United States Strategic Bombing Survey. Hier die Zusammenfassung:  
<https://www.anesi.com/ussbs02.htm>
- 6 Hannah Arendt: Besuch in Deutschland 1950 in: Zur Zeit. Politische Essays 1943-.1975); München 1989. S.45
- 7 Ausführlich zur Totalitarismus-Theorie Hermann Ploppa: Totalitarismus 2.0  
<https://www.rubikon.news/artikeltotalitarismus-2-0>
- 8 Hannah Arendt: Elemente und Ursprünge totaler Herrschaft. Frankfurt 1955.
- 9 Hier der erste Band: Wolfgang Kraushaar: Die Protest-Chronik - 1949 bis 1952, Hamburg 1996
- 10 Wolfgang Leonhard, Die Revolution entläßt ihre Kinder siehe Literaturliste
- 11 zitiert nach Kraushaar, Protest-Chronik, S.262
- 12 Eine umfassende Darstellung der US-amerikanischen Propaganda- und Kultur-Aktivitäten in Westeuropa liefert Frances Stonor Saunders, siehe Literaturliste
- 13 Hermann Ploppa: Die Macher hinter den Kulissen. Frankfurt/Main 2014
- 14 Wolfgang Berghahn: Transatlantische Kulturkriege, siehe Literaturliste
- 15 siehe hierzu: Julia Angster: Konsenskapitalismus und Sozialdemokratie - Die Westernisierung von SPD und DGB. München 2003.
- 16 Angster, Konsenskapitalismus, S.153
- 17 a.a.O, S.155
- 18 Ploppa, Macher; S.161ff
- 19 Das Konzept der Auflösung staatlicher Souveränität hatte der Wallstreet-Anwalt und spätere US-Außenminister John Foster Dulles bereits 1941 entworfen: »Wir sollten eine politische Neuorganisation Kontinentaleuropas als föderaler Staa-tenbund anstreben. Es muss ein hohes Maß an lokaler Selbstregierung entlang ethnischer Linien geben. Diese kann über das föderale Prinzip erreicht werden, das in dieser Hinsicht sehr flexibel ist. Doch die Wiedererrichtung von rund 25 völlig unabhängigen und souveränen Staaten in Europa ware ein politischer Wahnsinn." Zitiert nach Lebor, BIS, S.207
- 20 Das Protokoll nach Aussagen eines bewährten Informanten der Alliierten ist nach zulesen:  
[http://www.cuttingthroughthetmatrix.com/articles/Intelligence\\_Report\\_EW-Pa\\_128.html](http://www.cuttingthroughthetmatrix.com/articles/Intelligence_Report_EW-Pa_128.html)
- 21 Stay Behind: zur Legitimation dieser Partisanengruppe wurde konstruiert, die Streitkräfte des Sowjetblocks würden Westdeutschland überfallen. In diesem Falle würden sich die westlichen Streitkräfte ganz aus Deutschland zurückziehen. Nur die Partisanen sollten in Deutschland zurückbleiben Stay-Behind und in der besetzten Heimat einen Guerilla-Krieg gegen die Sowjets durchführen.
- 22 Ganser, NATO-Geheimarmeen, S. 301
- 23 Es ist schwer, brauchbare Literatur zur Nachkriegsexistenz der SS-Verbände zu Rate zu ziehen. Jedoch widmet der prominente TV-Experte für Themen des National-sozialismus, Guido Knopp in einem populär

gehaltenen Buch ein ganzes Kapitel der Organisation Odessa. Guido Knopp: Die SS - Eine Warnung der Geschichte. München 2002. S.327ff

24 Die Zeit, Die Waffen-SS marschiert in Verden. 30.10.1952 <https://www.zeit.de/1952/44/die-waffen-ss-marschiert-in-verden>

### زیرنویس های فصل نهم:

1 So Eisenhower in einer Pressekonferenz 1959, um sich gegen Forderungen nach weiterer Aufrüstung zu verwehren. Zitiert nach Ambrose; 5.516. "You begin to see this thing isn't wholly the defense of the country, but only more money for some who are already fat cats."

2 Ein anderer Name, die immer wieder in der Fachliteratur genannt wird: John McCloy, der Wallstreet-Jurist, der u.v.a. Hochkommissar für das besetzte Deutschland war, zudem kurzzeitig Chef der Weltbank, Mussolini-Finanzberater und Präsident des Council on Foreign Relations.

3 Koreakrieg außerordentlich unbeliebt: siehe Herman S. Wolk: The 'New Look'; Air Force Magazine August 2003: " ... this first conflict of the nuclear era was enormously unpopular with the American public". Wolk meint in diesem Falle die wirkliche Öffentlichkeit ..

4 Ambrose; 5•94

5 Ploppa, Hitlers Lehrer, 5.241ff

6 Richard Hofstädter, The Paranoid Style in American Politics. Harper's Magazine, November 1964.

7 Isaacson/Thomas; 5•577

8 Friedrich, Yalu; 5.543

9 Ambrose; 5.21

10 Ambrose; 5.184

11 Ambrose; 5.229

12 Christopher Simpson: Blowback - America's recruitment of Nazis and its effects on the Cold War. London 1988

13 Simpson, Blowback; 5.

14 Wolk, The New Look, s. FN 3

15 Charles J. Gross: American Military Aviation - The Indispensable Arm. Austin Texas 2002; 5.181

16 Hermann Ploppa: Der Militärisch-Industrielle Komplex in: Telepolis, 17.1.2016

<https://www.heise.de/tp/features/U5A-Der-militaerisch-industrielle-Komplex-3502863.html>

### زیرنویس های فصل دهم:

1 Hans Kroll: zitiert nach Spiegel, 22.12.1965; Diplomaten, "Unerlaubte Handlungen"

2 Am 1.1.1953 wurden 5-499.000 Insassen von Zwangsarbeitslagern gezählt, davon waren 2.754.000 zwangsweise deportiert worden (Davies, 68). 1959 befanden sich noch 997.000 Menschen im Gulag-System (Davies, 70). Rückgang der Anzahl Politischer Gefangener (Davies, 70)

3 Davies, S.70

4 Khrushchev in: Taubman, Khrushchev, Gleason; S.242

5 Davies, S.69. Ernteergebnis 1950: 81 Millionen Tannen; 1960: 126 Millionen Tannen

6 Khrushchev s.o.; S.244

7 Scheufler, Rohrenerbargo; S.160ff

8 Zitiert aus Werner Keller: Ost minus West = Null - Der Aufbau Rußlands durch den Westen. München/Zürich 1960. S-446. Werner Keller war im Zweiten Weltkrieg in leitender Position Mitarbeiter von Albert Speer, und soll dann Widerstands-kämpfer gewesen sein. Die Nazis hatten ihn deswegen zum Tode verurteilt. "Ost minus West = Null" diente als übles Machwerk antikommunistischer Propaganda



im Kalten Krieg. Keller wollte "beweisen", dass Russen zu kulturellen und zivilisatorischen Leitungen a priori nicht in der Lage seien, und sie sich ausschließlich durch Ideenklau und Patentvergehen den Weltmachstatus quasi erschlichen hätten. Die Quelle des Erhard-Zitats ist nicht angegeben lediglich: "ein Interview im August 1959"), aber es gibt keinen Anlass, die Echtheit in Zweifel zu ziehen.

9 Die folgende Darstellung der Adschubej-Mission im Sommer 1964 stützt sich im Wesentlichen auf einen Aufsatz, der in den Vierteljahresheften für Zeitgeschichte erschienen ist: Daniel Kosthorst: Sowjetische Geheimpolitik in Deutschland? Chruschtschow und die Adschubej-Mission 1964.

10 Khrushchev, Sergej: Creation, S.709. Gemeint sind Alexander Twardowsky, "Tyorkin in the Other World", sowie Jewgeny Jewtuschenko, "Stalins Erben".

11 Kosthorst, Sowjetische Geheimpolitik; S.274

12 Spiegel, 5.8.1964; Chruschtschow-Besuch "Kampf den Mongolen" und Spiegel-Interview "Ich muß Ihnen ein Geheimnis verraten" mit Spiegel-Redakteuren Botho Kirsch und Georg Wolff. Letzteres Interview erregte in besonderem Maß den Zorn der SED-Führung.

13 Kosthorst, Sowjetische Geheimpolitik; S.287

14 Spiegel, Gift-Anschlag "Lost weekend". "Lost" ist ein anderer Name für Senfgas.

Der Titel ist typisch für die etwas saloppe, bisweilen zynische Sprache des Spiegels in jenen Jahren.

15 Es findet sich keinerlei Erwähnung der Adschubej-Diplomatie in den einschlägigen Werken zur Chruschtschow-Ara. Fursenko/Naftali; Taubman/Khrushchev/Gleason; Khrushchev; Taubman: es findet sich dort nicht eine Silbe dazu!

16 Adschubej, Gestürzte Hoffnung.

17 Filtzer, Khrushchev-Era, S.52

18 Leonhard, Aufstieg und Fall; S.12

19 Die Zeit, 27.7.1955; "Handel mit der Sowjetunion - Kann Moskau liefern, was wir brauchen - und zu für uns akzeptablen Preisen"

20 Hobsbawm, Extreme; S.584

### زیر نویس های فصل یازدهم:

1 Zitiert nach Wächter, de Gaulle Mythos; 5.7

2 Loth, de Gaulle; 5.86

3 Loth, de Gaulle; 5.95

4 Loth, de Gaulle; 5.127

5 Geiger, Gaullisten; 5.65

6 Sehr anschaulich dokumentiert ist dieses Treffen in der Fernsehdokumentation "De Gaulle und Adenauer - Eine deutsch-französische Freundschaft. [https://www.youtube.com/watch?v=i82n\\_rKsVG4&t=1725](https://www.youtube.com/watch?v=i82n_rKsVG4&t=1725)

7 Loth, de Gaulle; 5.229

8 Geiger, Gaullisten; 5.70

9 Loth, de Gaulle; 5.232

10 Zitiert nach Marion Gräfin Denhoff Achse oder Brücke? Die Zeit, 26.7.1959. Die Begründerin der pro-USA-Lobbygruppe Atlantik-Brücke macht in diesem Artikel massiv Stimmung gegen Adenauer und de Gaulle, die sich den Briten entgegenzustellen wagen.

11 Geiger, Gaullisten; 5.91

12 Geiger, Gaullisten; 5.106

13 Geiger, Gaullisten; 5.145

14 Locher, Crisis; 5.36

15 Ein Überblick über die Nazi-Vergangenheit führender Spiegel-Redakteure findet sich in diesem Artikel über den Reichstagsbrand: Hermann Ploppa: Der Faschismus-Coup

- <https://www.rubikon.news/artikellder-faschismus-coup>  
 16 Zolling/Höhne, Pullach; 5.279  
 17 Zolling/Höhne, Pullach; 5.281  
 18 Zolling/Höhne, Pullach; 5.281  
 19 Geiger, Gaullisten; 5.20516  
 20 siehe die oben in Anmerkung 6 angeführte TV-Dokumentation  
 21 Geiger, Gaullisten; 5.211  
 22 Geiger, Gaullisten; 5.215  
 23 Locher, Crisis; 5.103. "The richest and most distant master is always the best."  
 24 Neue Zürcher Zeitung: "Als de Gaulle der NATO und den Amerikanern kündigte", 4.4.2009  
 25 ebd.

### زیرنویس های فصل دوازدهم:

- 1 Henry Kissinger, Nuclear Weapons and Foreign Policies. New York 1957  
 2 Maxwell D. Taylor, The Uncertain Trumpet; New York 1960  
 3 Die Zeit, 6.7.1973: "Große Worte und wenig Handel"  
<https://www.zeit.de/1973/07/groesse-worte-wenig-handel>  
 4 Miriam Camps: The Management of Interdependence - A Preliminary View, CFR. New York 1974. S.59. Ausführliche Erläuterungen zum neuen Kräftespiel zwischen Staaten, NGOs und Multinationalen Konzernen, siehe Hermann Ploppa, Macher, S.72ff  
 5 Otto Wolff von Amerongen: bedeutender Inhaber eines großen Metallkonzerns und zudem langjähriger Präsident der Industrie- und Handelstag und weiterer Unternehmervverbände. Im Ost-Ausschuss der Deutschen Wirtschaft engagierte er sich für den Handel mit der Sowjetunion.  
 6 Diese These vertritt David L. Anderson Hg.): The Columbia History of the Vietnam War. New York 2011. S-39f: "Johnson did not want a war in Vietnam and did not want to be a war president ... As a veteran of Capitol Hill. however, Johnson understood that the credibility he needed as a leader to achieve the bold Kenne-dy-Johnson domestic agenda required him to demonstrate that he could protect u.s. interests abroad."  
 7 Guerilla ist im Spanischen die Verkleinerungsform von Guerra, was Krieg bedeutet; Guerilla meint also: "kleiner Krieg". Ein Kämpfer in diesem kleinen Krieg ist im Spanis chen der Guerillero. Das Wort Guerilla wird im deutschen Sprachgebrauch hartnackig falsch angewendet - rnoglicherweise, weil "Guerilla" Assoziationen mit "Gorilla" hervorruft. Die Guerilla-Taktik wurde weltweit angewendet - auch in Vietnam.  
 8 Scholl-Latour, Reisfeld; S 100.ff "Der Kriegsstil der Amerikaner ist ein ganz anderer. Auf Befestigungen wird kein Wert gelegt. Die eigene Feuerkraft ist alles. In Härtefällen verläßt man sich auf die Luftwaffe, und wenn es ganz schlimm kommt, stehen die Hubschrauber, die unentbehrlichen Chopper, bereit, urn das amerikani-sche Beraterpersonal auszufliiegen."  
 9 Die Zeit, 2.9.1966: "Besiegt de Gaulle den Dollar?" <https://www.zeit.de/1966/36/besiegt-de-gaulle-den-dollar/ikomplettansicht>  
 10 Der Spiegel, 25-11.1968: "Gold zurück". <https://www.spiegel.de/spiegel/print/d-4592207.html>  
 11 Am 9.6.1942 wurden alle männlichen Bewohner des tschechischen Dorfs Lidice von deutschen Besatzungseinheiten erschossen und danach wurde das Dorf komplett zerstört, Das Massaker war die Vergeltung für ein Attentat auf den stellvertretenden Statthalter der deutschen Besatzungsmacht in "Böhmen und Mähren", Reinhard Heydrich. Lidice galt als Sinnbild des Naziterrors in besetzten Landern,  
 12 Martin Luther King, "Beyond Vietnam". Rede vom 4.4.1967 <https://kinginstitute.stanford.edu/king-papers/documents/beyond-vietnam>

- 13 Hermann Ploppa, KenFM Tagesdosis; "Woodstock und die Staatsterroristen"  
<https://kenfm.de/tagesdosis-17-8-2019-woodstock-und-die-staatsterroristen/>
- 14 McCoy, CIA Heroin; S.283ff
- 15 Kissinger, Castlereagh, siehe Verwendete Literatur.
- 16 Robert D. Kaplan: Kissinger, Metternich, and Realism. The Atlantic, Juni 1999.  
<https://www.theatlantic.com/magazine/archive/1999/06/kissinger-metternich-and-realism/jz2eay/>
- 17 Kissinger, Memoiren; S.729 18 a.a.O.; S.728f
- 19 a.a.O.; S.781
- 20 a.a.O.; S.728
- 21 Schubert, Erdöl; S.29. Nach den Ereignissen vom 11.9.2001 wurde die militärische Besetzung einiger Erdölförderländer durch die USA in einem grundlegenden veränderten politischen Klima doch noch Realität,
- 22 Kissinger, Memoiren; S.1370
- 23 Schubert, Erdöl; S.26
- 24 a.a.O.; S.39. Gang nach Canossa: im Jahre 1066 pilgerte der deutsche König Heinrich IV. zum Papst Gregor VII. auf die Burg Canossa, um seine Exkommunizierung rückgängig machen zu lassen. Vorausgegangen ein Streit zwischen deutschen Königen und Kaisern und den Päpsten auf der anderen Seite darüber, wer die Oberhoheit in Europa innehat. Der Gang nach Canossa ist sprichwörtlich für eine besondere Demütigung im Machtkampf.
- 25 Kühnhardt, Atlantik-Brücke; S.140 26 a.a.O.; S.141
- 27 Robert M. Gates: From the Shadows - The Ultimate Insider's Story of Five Presidents And How They Won The Cold War. New York 2007
- 28 Counterpunch, "How Jimmy Carter and I Started the Mujahideen" 15-1.1998  
<https://www.counterpunch.org/1998/01/15/how-jimmy-carter-and-i-started-the-mujahideen/>

### زیرنویس های فصل سیزدهم:

- 1 Zitiert nach Bundeszentrale für Politische Bildung. Jürgen Roth: Netzwerke des Terrors  
<http://www.bpb.de/veranstaltungen/dokumentation/130099/Netzwerke-des-Terrors?p=all>  
 31.10.2002
- 2 Die Welt, 24.1.2012: Baltasar Garçon - Letztes Opfer der Franco-Diktatur?  
<https://www.welt.de/politik/ausland/article13831006/Baltasar-Garçon-letztes-Opfer-der-Franco-Diktatur.html>  
<https://www.welt.de/politik/ausland/article138310061/Baltasar-Garçon-letztes-Opfer-der-Franco-Diktatur.html>
- 3 Ploppa, Macher; S.32ff
- 4 USAControl: 16.3.2018. Hermann Ploppa: Der Staat als Schmarotzer und Raubtier.  
<https://usacontrol.wordpress.com/2018/03/16/der-staat-als-schmarotzer-und-raubtier/>
- 5 Cockett, Thinking, 122ff
- 6 Micklethwait/Wooldridge, S.50
- 7 Klein, Schock-Strategie, S.100ff
- 8 a.a.O., S.109ff
- 9 The Observer, 19.1.1997, The Secret Price of Terrorism <https://fas.org/irp/news/1997/msg0034e.htm>  
 Gary Sick: October Surprise - America's Hostages in Iran and the Election of Ronald Reagan. Sick war Mitarbeiter von Jimmy Carter. Beim Amtsübergang zu Reagan saß er im Situation Room im Weißen Haus. 5 Minuten nach Amtseid von Reagan Bescheid aus Iran, dass Geiseln freikommen. Seite 4. William Casey war im Wahlkampf in Madrid, um mit Iranern zu verhandeln.

- 10 Backes, Schweigen Geldes, 39ff
- 11 Barabara Honegger, October Surprise, New York 1989. Honegger war zu der Zeit im Team von Reagan tätig.
- 12 Tagesdosis, 17.8.2019, Hermann Ploppa, Woodstock und die Staatsterroristen  
<https://kenfm.de/tagesdosis-17-8-2019-woodstock-und-die-staatsterroristen/>
- 13 USAControl, 27.9.2018, Hermann Ploppa, Skull and Bones - eine erlesene Elite  
<https://usacontrol.wordpress.com/2018/09/27/skull-and-bones-eine-erlesene-elite/>
- 14 Perkins, Hit Man, S.153f
- 15 Perkins, Hit Man, S.158f
- 16 Aarons/Loftus, Secret War, S.409 17 Alfred McCoy, Die CIA, S.631ff
- 18 a.a.O., S641ff
- 19 London Review of Books, 24.1.2019, Seymour Hersh: The Vice President's Men.  
<https://www.lrb.co.uk/v41/n02/seymour-m-hersh/the-vice-presidents-men>
- 20 Suspicious Deaths, 10.8.2010, William Casey <https://suspiciousdeaths.blogspot.com/2010/08/william-casey.html>
- 21 John Kerry/Hank Brown, The BCCI Affair [https://fas.org/irp/congress/1992\\_rpt/bcci/](https://fas.org/irp/congress/1992_rpt/bcci/)
- 22 Schweizer, Victory. Die nachfolgende Schilderung gründet im Wesentlichen auf dieses Buch, das dem Autor nur als eBook ohne Paginierung vorliegt.
- 23 Kusters et al., S .18
- 24 a.a.O., S.28
- 25 Foreign Politics Sommer 1980, Colin S. Gray/Keith Payne, Victory is Possible.  
<https://robertsmcnamaracom.files.wordpress.com/2017/04/gray-payne-1980-victory-is-possible-c.pdf>
- 26 Der Spiegel, 30.8.1982, USA: Atomkrieg doch fuhrbar? <https://www.spiegel.de/spiegel/print/d-14349766.html>
- 27 Da hatte Helmut Schmidt in den 1950er Jahren noch ganz andere Ansichten: »Die Ausstattung der Bundesrepublik mit nuklearen Raketen, die Leningrad oder

### زیرنویس های فصل چهاردهم:

- 1 Brzezinski, Chessboard, S.59
- 2 Spiegel, 17.7.1989, Schlacht von gestern,  
<https://www.spiegel.de/spiegel/print/d-13494348.html>
- 3 Klein, Schockstrategie, S-306
- 4 Klein, Schockstrategie, S.309/10
- 5 Frankfurter Rundschau, 16.12.2009, Der Schockreformer, <https://www.fr.de/politik/schockreformer-11515205.html>
- 6 Boston Globe, zitiert nach Klein, Schockstrategie, S-317
- 7 Stiglitz, Schatten, S•172
- 8 Klein, Schockstrategie, S.329
- 9 Stiglitz, Schatten, S.170
- 10 Ploppa, Bellizentrische Kopfe, <http://www.ag-friedensforschung.de/regionen/USA/ploppa.html>
- 11 Fukuyama, The End of History. Bibliographische Angaben siehe Literaturverzeichnis
- 12 Fukuyama, End of History, National Interest, 17118.  
[https://www.embl.de/aboutus/science\\_society/discussion/discussion\\_2006/refl-22ju-neoe.pdf](https://www.embl.de/aboutus/science_society/discussion/discussion_2006/refl-22ju-neoe.pdf)
- 13 Huntington, Kampf, S.327
- 14 Ploppa, Hitler, S.185ff
- 15 Brzezinski, Chessboard, S.124

- 16 Brzezinski, Chessboard, 5.125  
 17 Brzezinski, Chessboard, 5.198  
 18 Ernst Wolff, IWF, 5.69ff  
 19 Zitiert nach Elsasser, Dschihad, 5.41/42  
 20 Ganser, Illegale Kriege, 5.172  
 21 Zitiert nach Ganser, Illegale Kriege, 5.182 22 Jones et al., 5-329  
 23 Jones et al., 5.336  
 24 Jones et al., 5.330  
 25 Jones et al., 5.338  
 26 Jones et al., 5.338  
 27 Die Welt 29.II.2008, Der BND in den Untiefen des Kosovo,  
<https://www.welt.de/politik/article2803781/Der-BND-in-den-Untiefen-des-Kosovo.html>  
 9.1.2008, Kosovo: UN-Mission impossible, NATO hilflos, Rolle der USA kontraproduktiv,  
<http://www.ag-friedensforschung.de/regionen/Serbien/koSOv037.html>  
 28 Stern, 21.2.2008 Kosovo: Mafia-Staat von UN-Gnaden, <https://www.stern.de/politik/ausland/kosovo-mafia-staat-von-un-gnaden-3082322.html>

### زیرنویس های فصل پانزدهم:

- 1 Aus der Dankesrede von Harold Pinter anlässlich der Verleihung des Literaturnobel-preises in Stockholm am 7.12.2005. Der volle Text: <http://www.poetenladen.de/harold-pinter-nobelpreisrede.html>  
 2 Greiner, 911, S.131  
 3 George Walker Bush hat zum schwedischen Premierminister Coran Persson am 14.6.2001 folgendes gesagt: » Irre, daß ich gewonnen habe. Ich trat an gegen Frieden, Wohlstand - und gegen den Amtsinhaber." Bush hatte nicht bemerkt, dass eine Fernsehkamera noch lief. Michael Moore, Stupid, 5.5  
 4 Klein, Schockstrategie, S.416  
 5 Klein, Schockstrategie, 431/2  
 6 NYT, 28.II.2004 Lockheed and the future of Warfare; zitiert nach Klein, S-407  
 7 Telepolis, 27.12.2007, Hermann Ploppa, Irn Strudel der Gefangnisindustrie.  
<https://www.heise.de/tp/features/Im-Strudel-der-Gefaengnisindustrie-J416637.html>  
 8 USAControl, 1.8.2008, Turkmenistan, Gasprom und die neue Sympathie für Iran.  
<https://usacontrol.wordpress.com/2008/08/01/turkmenistan-gasprom-und-die-neue-sympathie-für-iran/>  
 9 Im Original Huffington Post, 5.8.2008, Ron Suskind, The forged Iraki Letter: What just Happened?  
<https://sudhan.wordpress.com/2008/08/08/the-forged-iraqi-letter-what-just-happened-I>  
 10 USAControl, 9.8.2008, CIA falschte Dokumente? <https://usacontrol.wordpress.com/2008/08/09/cia-falschte-irakische-dokumentel>  
 11 Jeffrey Record, Bounding the War on Terrorism, Dezember 2003  
<http://media.leeds.ac.uk/papers/pmt/exhibitsh350/bounding.pdf>  
 12 National Defense University, Harlan K. Ullman/James P. Wade, Shock and Awe - Achieving rapid dominance.  
[http://www.dodccrp.org/files/Ullman\\_Shockpdf](http://www.dodccrp.org/files/Ullman_Shockpdf)  
 13 USAControl, 26.7.2008, Hitliste der korruptesten Privatfirmen im Irak-Krieg.  
<https://usacontrol.wordpress.com/2008/07126/hitliste-der-25-Korruptesten-privatfir-men-im-irak-krieg/>  
 14 USAControl, 5.3.2009, Über die Schwierigkeit, den Widerstand im Mittleren Osten zu verstehen.  
<https://usacontrol.wordpress.com/2009103105/uber-die-schwierigkeit-den-wider-stand-im-mittleren-osten-zu-vestehen/>  
 15 Anderson, Schmutziger, S.27ff

- 16 Anderson, Schmutziger, S.II9ff
- 17 USAControl, 7•II.20II, Der Zuchtmeister Afrikas - Die AFRICOM.  
<https://usacontrol.wordpress.com/2011/u/07/der-zuchtmeister-afrikas-die-africom/>
- 18 Ploppa, Macher, S.99ff
- 19 Uwe Hallbach, SWP, Der Süd-Ossetien-Krieg: Die regionale Dimension; Russland-Analysen, Nr. 169108
- 20 Hofbauer, Feindbild, S.143 21 Panorama, 6.3.2014
- 22 Sakwa, Frontline, S.188. Die deutsche Übersetzung vom Autor dieses Buches.
- 23 Van der Pijl, Abschuss, S.238ff
- 24 Sakwa, Frontline, S.200
- 25 Sakwa, Frontline, S.197
- 26 Zitiert nach Sakwa, S. 189
- 27 Intermarium - An idea whose time is coming again. 5.7.2016  
<http://euromaidanpress.com/2016/07/05/intermarium-an-idea-whose-time-is-coming-again/#arvlbdata>
- 28 Laruelle/Rivera, Intermarium, S.24 [https://www.ifri.org/sites/default/files/atoms/files/laruelle-rivera-ieres\\_papers\\_march\\_2019\\_1.pdf](https://www.ifri.org/sites/default/files/atoms/files/laruelle-rivera-ieres_papers_march_2019_1.pdf)
- 29 USAControl, 16.2.2009, Obamas neuer Sicherheitsberater.  
<http://euromaidanpress.com/2016/07/05/intermarium-an-idea-whose-time-is-coming-again/#arvlbdata>
- 30 Laruelle/Rivera, Intermarium, S.15
- 31 Deutsche Welle, 23.10.2015, Hat auch Opel beim Diesel manipuliert? <https://www.dw.com/de/hat-auch-opel-beim-diesel-manipuliert/a-18802530>
- 32 Telepolis 8.10.2019, Defender 2020: Manöver als Infrastruktur-Stresstest.  
<https://www.heise.de/tp/features/Defender-2020-Manoever-als-Infrastruktur-Stress-test-4549081.html>
- 33 Augen Geradeaus, 9.11.2017, Ausbau der NATO-Infrastruktur: Nicht nur neue Kommandostäbe  
<https://augengeradeaus.net/2017/11/ausbau-der-nato-infrastruktur-nicht-nur-neue-kommandostaebe/>
- 34 USAControl, 21.8.2012, Cold Response - Der Kampf um Schätze am Pol.  
<https://usacontrol.wordpress.com/2012/08/21/cold-response-der-kampf-um-schatze-am-pol/>